

گزارش به مردم

اعلامیہ سیاسی یک فیصلہات جمہوری اسلامی



پندرہ روزہ

گزارش به مردم

(خاطرات سیاسی یک دیپلمات جمهوری اسلامی)

علی اکبر امیدمهر

نشر باران

چاپ اول: ۱۳۷۸ هـ.ش ۲۰۰۰

چاپ دوم: ۲۰۰۲

طرح جلد: طاهر جامپر سنگ

info@baran.st

www.baran.st

فهرست مندرجات

تقديم به:

۱۳۵۸	بخش اول - مأموریت ثابت هند
۱۳۶۱	بخش دوم - بازگشت به ایران
۱۳۶۴	بخش سوم - مأموریت موقت پاکستان
۱۳۶۶	بخش چهارم - مأموریت افغانستان
۱۳۶۷	بخش پنجم - بازگشت از کابل به مرکز
۱۳۷۱	بخش ششم - مأموریت دائم پاکستان
۱۳۷۵	بخش هفتم - فرار از جهنم سیاهی و تباهی در خاتمه

گزارش به مردم خاطرات سياسي يك کارشناس و ديپلمات وزارت امور خارجه است که از ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۷۵ در این سازمان مشغول به فعالیت بوده است. علي اکبر اميد مهر در زمستان ۱۳۵۸ به کادر کنسولگری رژیم ایران در هند مي پیوندد و سپس در سال ۱۳۶۴ به پاکستان منتقل شده و پس از آن مدتي نیز از کادرهای کنسولگری رژیم در افغانستان بوده است. علي اکبر اميد مهر در آبانماه ۱۳۷۵ از محل ماموریت خود گریخته و پناهنده اروپا مي شود. اميد مهر در این گزارش، از فعالیت های جاسوسی و اطلاعاتی و همچنین سواستفاده های مالي رژیم پرده بر مي دارد. گزارش به مردم شامل هفت بخش است که به مرور در تارنمای گویا منتشر خواهد شد

مارچ ۲۰۰۳ نشر باران

درد دلی از روی صدق و صفا با مخاطبین آشنا

پیش از این قسمتی از خاطرات من تحت عنوان گزارش به ایران از مهر ماه ۱۳۷۷ به توصیه استاد بزرگوارم جناب آقای دکتر همایونفر نویسنده و محقق ارجمند که مقابله با ایران‌ستیزی آخوندها و دیکتاتورهای مذهبی در ایران را وجهه همت خود ساخته و اخیراً قلب دردمندش در اثر این مبارزات میهن‌پرستانه بار دیگر به درد آمده و بستری گردیده است، در نشریه نیمروز به چاپ رسید. قبل از توصیه استاد یکی از آشنایان سابق من که ارتباطاتی با یک گروه مسلح مخالف رژیم تهران داشت، به سراغ من آمد، پیشنهاد کرد با اخذ مبلغ هنگفتی از آن گروه، ضمن اعلام همبستگی، خاطرات و مدارک ذی‌قیمت مربوطه را در اختیار گروه مزبور بگذارم. من بی‌توجه به مراجعات مکرر وی بطور خیلی قاطع پیشنهاد او را رد نموده، علیرغم میل باطنی‌ام جهت چاپ این خاطرات در کیهان لندن برای اینکه هموطنان داخل کشور بتوانند در اینترنت ویژه نیمروز به آن دسترسی داشته باشند، اصل مجموعه خاطرات را در بیش از ۵۵۰ صفحه دست‌نویس بطور رایگان در اختیار نیمروز چاپ لندن گذاشتم. هیچ نوع قراردادی بین من و نیمروز منعقد نگردید. بعضی از همکاران سابقم از آمریکا و اروپا و دو سه کشور آسیایی و نیز استرالیا که خاطرات را در نیمروز خوانده بودند اطلاع دادند خاطراتم بطور غیراصولی و بدون نظم منطقی و توأم با غلطهای مکرر و قطع و وصل‌ها و تکرار و حذف‌های بی‌مورد و بدون عنوان اولیه گزارش به مردم خاطرات یک دیپلمات ایرانی در یک گوشه پرت و دور از دسترس برخی خوانندگان که به عناوین اهمیت می‌دهند و حتی علیرغم مورد توجه واقع شدن این خاطرات از سوی برخی رادیوها و محافل حقوق بشر، چاپ می‌شود. و اینکه چرا من اعتراض یا گوشزد نمی‌کنم. از ایران نیز خبر داشتم علیرغم دیوار آتشی که رژیم بر سایت‌های اینترنت گذاشته، همیشه کسانی به طریقی می‌توانند به سایت نیمروز در اینترنت دسترسی داشته باشند، اما متأسفانه نیمروزی‌ها تنها مقاله من را بصورت معکوس و غیرقابل دسترس وارد اینترنت نموده و مطالعه آن غیرممکن است. در نتیجه برای این عده از مخاطبین آشنا ناگزیرم اعتراف کنم که چند بار به این مسائل اعتراض کردم که نیمروز تنها یک بار و آن هم طی چند سطری در روزنامه از من عذرخواهی کرد. آخرین بار از نیمروز تقاضا کردم دیسکت یا سی‌دی روم خاطرات مرا برای چاپ به صورت کتابی جداگانه در اختیارم بگذارد و از چاپ آن به شکل فعلی خودداری نماید. متأسفانه هیچ‌یک از خواسته‌های من از سوی نیمروز اجابت نشد و من که استعداد لازم برای مقابله با عناصر پیچیده را ندارم، مجبور شدم از جناب آقای مافان، ناشر کتابم در نشر باران تقاضا کنم علیرغم تألم جانگدازی که از کسالت جانسوز همسر گرامی و ارجمندشان دارند، قبول زحمت فرموده، تمام کارهای تایپ و چاپ و انتشار کتاب را، آن هم نه از روی نسخه اصل که در دست نیمروز است، بلکه از کپی دست‌نوشته‌هایم از صفر شروع نموده و این مهم را به عهده بگیرند. در نتیجه چاپ این خاطرات مدتی طول کشید و اطلاعات مهمی که لازم بود هموطنان در این مقطع حساس، و پیش از دیگران به آن دسترسی پیدا کنند، (از جمله آزمایشات اتمی سال گذشته پاکستان)، اکنون با تأخیری عمده به دست آنان می‌رسد.

البته من از نیمروز گله‌ایی ندارم و به اظهارات استاد بزرگوارم دکتر همایونفر که علیرغم قلب دردمندش گله‌های دوستانه مرا از دست نیمروز صبورانه شنید و افزود نیمروزی‌ها دست تنها هستند و کار و مبارزه مهمی که بسیار طاقت‌فرساست را با یک مجموعه خانوادگی به انجام می‌رسانند، ایمان داشته و احترام می‌گذارم و به نیمروزی‌ها دست مرزاد می‌گویم. اما نمی‌دانم چرا این برخورد دوستان در نیمروز، مرا به یاد شعری انداخت که سالها پیش، با توجه به غم و غصه‌ایی که از دست حزب‌اللهی‌ها و سربازان گمنام، اما بسیار شرور امام زمان داشتم با الهام از برخی اظهارات عبدالقادر انسان دردمند اما هنرمند و اندیشمندی که جور ایام باعث شده بود در جایگاه واقعی خود قرار نگرفته و بعنوان نگهبان و مسئول خرید، مدتی را به اتفاق خانواده‌اش در منزل ما بسر برد، در یک غروب جمعه ملال‌انگیز سرودم.

آن روز عبدالقادر به سراغ من آمد و به منزل خود، که به صورت مجموعه‌ایی برای مستخدمین در گوشه باغ حیاط منزلمان ساخته شده بود دعوت کرد تا بروم و پدر زن پیر و بسیار مریض احوال وی را که تصمیم قاطع گرفته، علیرغم خطرات ناشی از حضور و حکومت گروه‌های جهادی، به داخل افغانستان و به دهکده آبا و اجدادی خود رفته و آنجا در گوشه خانه ویران شده‌اش، آخرین نفس‌های خود را بکشد و به دیار باقی بشتابد، بعلت احترام و علاقه‌ایی که بمن دارد، از این سفر خطرناک منصرف نمایم. در آن غروب غم‌انگیز، این پیرمرد به توصیه‌های من، قانع نشد و گفت: درد وی همچون پرنده خارزار، ناشی از دوری از خاک و یار و دیار است و بس. (توضیح اینکه تورن برد یا مرغ خارزار یا مرغ همیشه عاشق تنها پرنده‌ایی است که هیچ‌گاه تحمل و طاقت زندانی شدن در قفس را علیرغم دانه و آبی که همیشه به آن دسترسی دارد، نداشته و خود را به قفس خود زده و خونین و مالین می‌شود. این پرنده به محض رهایی از قفس به خارزار که موطن اصلی‌اش می‌باشد رفته، آنقدر آخ وطن گفته و خود را به خار و خس می‌زند تا بمیرد.) اما در آن جلسه خانوادگی بحث‌هایی شد که هرگز فراموش نمی‌کنم، و به مواردی از آن اشاره می‌کنم. پیرمرد گفت: من همیشه اعتقاد دارم هر کس فکر کند شانس با اوست، به علت این تفکر مثبت و نیروی مغناطیسی مثبتی که از وی ساطع می‌گردد،

بالاخره یک روزی شانس می‌آورد. و افزود: من اطمینان دارم در دهکده‌ام و در میان قبور اجداد و خانواده ام دفن خواهم شد و چون به این کار ایمان دارم حداقل در این مورد شانس با من است. این روستایی پاک‌نهاد همچنین خطاب به من اظهار داشت: راستی آقا تا حالا با خود اندیشیده‌اید که چرا بعضی از حیوانات و بالاخص آنهایی که ما گوشتشان را می‌خوریم فقط بخاطر این که خداوند آنها را حلال نام برده، از همان بدو تولد محکوم به مرگند و هرگز به مرگ طبیعی نمی‌میرند؟ و من چون پاسخ قانع‌کننده‌ای نداشتم، افزود: برای این که پیچیدگی ما انسانها را ندارند و همچون خاک، آب و هوا، ساده و بی‌آلایشند. ببینید یک عده ناآگاه چه بلایی بر سر کره زمین و این آب و خاک و هوا آورده‌اند؟ و افزود: اکثریت قریب به اتفاق ما و شما به غیر از آن تعداد انگشت‌شماری که بنام اسلام، انسانها را به مسلخ می‌کشند، همچون پرنده‌ها و بره‌ها ساده و بی‌آلایشیم و آن پیچیدگی حکمرانان اسلامی و تحمل ظلم آنها را نداریم. لذا تنها راه نجات ما محکومین به مرگ از بدو تولد این است که حکام ظلم و جور را با همان شیوه خودشان به سزای اعمال‌شان برسانیم و نگذاریم این عده قلیل از معصومیت ما سوءاستفاده نمایند.

این پیرمرد نازنین مدتی بعد منزل ما را ترک کرد. بعضی از دوستان افغانی من از گروه‌های ملی‌گرا و وطن‌پرست که به سردمداران پاکستان و رژیم اسلامی ایران نه‌گفته‌اند، مأموریت یافتند و ی را به دهکده‌اش در قلب افغانستان برسانند. یک نفر از آنها بعدها بمن گفت پیرمرد علیرغم معلول بودنش، بین راه جانی دوباره یافته با جانی شیفته، سرخوش و پایدار پاپیای ما، کوه‌ها و دره‌ها و دشت و دمن و ده‌ها کیلومتر راه خطرناک را پیموده با کمال میل رنج راه را به جان خریده و به محض ورود به دهکده آباء و اجدادی‌اش، همچون آن مرغ خارزار رها شده از قفس جان به جان‌آفرین تسلیم نمود. ابتدای این نوشتار صحبت از شعری شد که غروب آن روز بی‌اختیار و بی‌اراده از لب‌اتم جاری و روی تکه کاغذی قلمی شد. اما اقرار می‌کنم آنچه در آن غروب جمعه با الهام از عبدالقادر و آن پیرمرد زندهدل (شاید بیش از هفتاد سال عمر داشت اما بسیار زندهدل بود و می‌گفت: هر کس آن اندازه سن دارد که خود احساس می‌کند) و به بهانه آکواریومی که با چند ماهی طلایی در مزل داشتم، گفته شد، شعر نبود و نیست، بلکه عصاره وجودم، خون دلم و چکیدگی از آلام و رنج‌هایم از دست ظلم و جور حکام اسلامی وطنم و منطقه بود، که حیقم آمد در این مجموعه نیاید و این است آن داستان:

آکواریوم

چهار ماهی طلای بیش نیستند
در فضای بسته و دور شهر در آن نشسته
فروشنده می‌گفت: روزی دو بار طعام‌شان کافی است
و هر دو ماه یک بار تجدید فضایشان؛ آب
خانه‌شان شیشیایی و شکستنی است با
ماسه و چند قلوه سنگ و وسیله بازی
و پمپ هوایی که بیشتر هوای دودی خانه مار را تصفیه
می‌کند
و نه اکسیژن ماهی‌ها را
در حجم کوچک آب، تجمع‌شان دریچه‌یی است
که غذا می‌خورند از آن
و غذایشان زنجیره‌ایی است عجیب از پوست و گوشت همین ماهی
می‌شناسند مرا و دست‌های مرا
و لئو صد بار در روز ببینند مرا
همیشه گرسنه، همیشه ملتمس و دهان‌ها باز
حیات‌شان همین است و بس و تکرار تکرار
اما؛ اینروزها یکی‌شان افسرده است؛
دهانش باز نیست
نزدیک دریچه غذا نیست
اما شتاب دارد و حجم آب را می‌گردد.
در پی چیزی است، جستجوگر است
شاید دلش تنگ است
به یک هوای تازه و بزرگ‌تر
روی سطح آب می‌پرد، اما بی‌بال است

و هنر پرواز ندارد.
در قدیم فقط غروب‌ها دلتش می‌گرفت
و جمعه‌ها هزار سانه بود
اکنون هر روزش جمعه است
حتی دیگر به فکر پرواز هم نیست
خلفتش عجیب شده است
شبیهِ آدمها شده است
غروب جمعه امروز
وقتی دیدمش، چه سخت
شبیهِ من شده است.

۱۳۷۴

پیشاور، پاکستان

تقدیم به:

در اطاق اقدام بر اساس یک دستورالعمل سرّی تصمیم گرفتیم بخاطر تنبیه چهار نفر ضدولایت فقیه یک هواپیمای مسافربری را که از پیشاور پاکستان عازم کابل بود با بیش از هفتاد مسافر منهدم کنیم. به کمک دکتران افغانی این پرواز انجام نگرفت من این یادداشت‌ها را می‌توانم به این انسان فرهیخته و اندیشمند تقدیم نمایم که با این اقدام خود باعث رهایی هموطنان خود از مرگی فجیع و موجب جشن دائمی وجدان من گردید. من همچنین می‌توانم این کتاب را به همایون آن پسرک دهساله افغانی که جان من و خانواده‌ام را با سپر بلا قرار دادن هیکل چروکیده و استخوانی‌اش نجات داد تقدیم کنم. یا می‌توانم آنرا به دکتر بهمن آقایی همکار اندیشمندم که خفاشان شب تاب تحمل شعور و آگاهی و وجدان سالم وی را نیآورده به بهانه جاسوسی از مأموریت دهلی‌نو به مسلخ اوین روانه‌اش ساختند اهداء نمایم؛ یا به مارگریت یا آنالیز همسایگانمان در دهکده زیبای رینگ که با شمع وجودشان ایام تنهایی همسر و فرزندانم را پر نموده و به آنها آموختند که چسان با وجود از دست‌دادن وطن از زمانی که بدست آوردند استفاده بهینه نمایند، هدیه کنم.

اما من این یادداشت‌ها و خاطرات سیاسی را به آن همکاران قدیمی و گمنام تقدیم می‌کنم که قهرمانانه در مقابل سربازان گمنام امام‌زمان (مأمورین وزارت اطلاعات و امنیت رژیم) ایستادند و طی هشت سال جنگ صدام و خمینی علیه مردم ایران نگذاشتند منافع این ملت باستانی پیشانی بلند و سرفراز تاریخ توسط مثنی غیر ایرانی عرب تبار به یغما برود. مسئله لغو یک طرفه قرارداد الجزایر توسط صدام و سکوت خمینی در مقابل آن بخاطر عدم قبول هیچیک از خدمات رژیم قبلی باعث میشد مردم ایران با عواقب جبران‌ناپذیری مواجه شوند. آنها یکروز مخفیانه تصمیم می‌گیرند هر کسی در هر اداره‌ای که هست نسبت به حقانیت این قرارداد به یک نحوی در گزارش روزانه‌اش مطلبی بنویسد. اداره اول سیاسی که امور مربوط به عراق را تحت کنترل خود داشت بعثت عدم اطمینان رژیم به کارکنان قدیمی بیش از هر اداره دیگری پاکسازی شده و کارکنان آن اکثرآ سپاهی، اطلاعاتی و از عناصر سرسپرده به رژیم بودند در نتیجه بعضی جزوات و گزارشاتی که در توجیه این قرارداد تنظیم گردیده بود بعنوان مختلف در اختیار این افراد که در بی‌اطلاعی مطلق نگهداشته شده بودند، قرار داده شده و مابقی همکاران به نحوی از انحاء به مصداق گریزی به کربلازدن در گزارش‌های روزانه‌شان که مربوط به حوزه مسئولیت اداره اول سیاسی نیز نبود در یکی دو جمله اشاراتی در تأیید این قرارداد می‌نوشتند من‌باب مثال در تهیه گزارشی در مورد روابط ایران و هند و قراردادهای فیما بین با اشاره به نمونه یک قرارداد موفق که واجد عالی‌ترین منافع ملی کشور بوده از قرارداد الجزایر نام می‌پرند.

همین مسئله بتدریج ذهنیت منفی و بیمارگونه روسا و کادر مدیریت واخ (وزارت امور خارجه جمهوری اسلامی ایران) و سرانجام سران رژیم را تغییر داد تا جایی که آنها به حقانیت قرارداد الجزایر پی برده به دفاع از آن پرداختند. طبق قرارداد الجزایر در روزهای آخر خرداد ۱۳۵۵ خط عمیق‌رود (اروندرو) خط مرزی دو کشور ایران و عراق اعلام شد. تا رسیدن باین مرحله و مشروعیت یافتن قرارداد مزبور و قبول اینکه تنها قراردادی است که منافع ایران را در آن گوشه از جغرافیای کشور تأمین می‌کند بسیاری ازین همکاران لو رفته اخراج و بازنشسته شدند.

بعنوان یک دبیرمات و کارشناس سیاسی وزارت خارجه کشورم سالها به روسا و مسئولین مربوطه گزارش نوشتم. اما این‌بار تصمیم گرفتم آن چه را که حضوراً شاهد آن بودم مستقیماً به مردم ایران گزارش کنم. در نتیجه (گزارش به ایران) را تقدیم آن همکارانم می‌کنم که با سپر بلا قراردادن خود نگذاشتند در آن مورد بخصوص کوچکترین لطمه‌ایی به منافع ملی مردم ایران وارد شود. درود به آنها و همه کسانی که بر این باورند؛ تنها میهنم حق دارد: میهنم است و به گفته فردوسی بزرگمان:

چو ایران نباشد تن من مباد

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد

وقتی در نیمه دوم سال ۱۳۵۶ همراه ده نفر از همدوره‌های خود پس از شرکت در کنکور ورودی وزارت امور خارجه و دیدن دوره‌های خاص در دانشکده سیاسی و دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی که آنموقع تحت تصدی مرحوم محمود فروغی اداره میشد و انجام مصاحبه‌ها و آزمون‌های پزشکی و روانی از میان هزاران شرکت‌کننده لیسانسیه و فوق لیسانس و بالاتر در رشته‌های حقوق، سیاسی، و اقتصاد وارد کادر سیاسی شدم، هرگز تصور نمی‌کردم که چند ماه بعد همه این زحمات با هجوم چهره‌های بیگانه و در رأس قرار گرفتن اشخاص بیسواد یا کم سواد بعنوان مدیر کل و رؤسای ادارات سیاسی بهدر خواهد رفت. وزارت امور خارجه یکی از منضبط‌ترین وزارت‌خانه‌ها و نهادهای حکومت سلطنتی بود. در حالیکه تعداد کارکنان برخی از وزارت‌خانه‌ها به بیش از ده هزار نفر و بیشتر میرسید (وزارت آموزش و پرورش) وزارت امور خارجه دارای کمترین تعداد کارمند ولی واجد بیشترین تعداد متخصص و کارکنان لیسانسیه به بالا بود. کل کادر خدمات اداری سیاسی کنسولی و فرهنگی وزارت خارجه در آنموقع حدود ۱۸۰۰ نفر بود که تنها ۸۰۰ نفر از آنان شاغل در کادر سیاسی بودند و هر یک از دیپلمات‌ها پس از یک توقف دوساله یا کمتر و گاه بیشتر در مرکز عازم مأموریت ثابت خارج از کشور می‌شدند، مابقی کارکنان، شاغل در کادر خدمات و اداری و مالی بودند که میانگین تحصیل آنان نیز بیشتر از فوق دیپلم بود و حتی مستخدمین ادارات نیز حداقل سواد ممکن یعنی سیکل و بالاتر را داشتند. وقتی بعد از شهریورماه ۱۳۵۷ مثل در همه وزارت‌خانه‌ها شکل‌های زیرزمینی و سپس آشکار تحت عنوان جامعه کارکنان مبارز بوجود آمد، در وزارت خارجه نیز تعداد ۳۳ نفر که بعداً اسامی آنها علنی شد «جامعه کارکنان مبارز» تشکیل دادند که برخی از دیپلمات‌های کارکشته و مجرب زمان شاه، آنرا رهبری می‌کردند.

مشاهده برخی رؤسای ادارات و مدیران کل همچون دکتر کاظمی مدیر کل دفتر حقوقی وزارت خارجه زمان شاه که به سلیم انفسی حُسن شهرت داشت در اولین راهپیمانی که جامعه مزبور با هماهنگی و همکاری جامعه کارکنان مبارز سایر وزارت‌خانه‌ها ترتیب آنرا داده بود، موجب گردید وزارت خارجه نیز باصطلاح در مسیر انقلاب قرار گرفته و در تحرکات بعدی تعداد بیشتری از کارکنان در آن شرکت نمایند.

بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گرچه اداره وزارت خارجه بعهده دکتر کریم سنجابی از همکاران سابق زنده‌یاد دکتر مصدق افتاده بود و ایشان از یک تیم نسبتاً تحصیل کرده و مجرب با شرکت برخی از مدیران سابق وزارت خارجه برای اداره وزارت خارجه برخوردار بود لیکن برخی حرکات ایدئایی از ناحیه آخوندها مانع ادامه روال عادی کارهای روزمره یا برنامه‌ریزی برای آینده میشد. از جمله حمله مسلحانه ۲۰۰ نفره محمد منتظری فرزند آیت‌الله منتظری به وزارت خارجه بمنظور پاکسازی وزارت خارجه از عناصر قدیمی و تداوم دخالت‌های ناروا از مراکز قدرتی که بتدریج بوجود می‌آمدند و عمدتاً توسط برخی آخوندهای با نفوذ رهبری میگرددیدند باعث شد اولین وزیر خارجه بعد از انقلاب خیلی زود استعفا داده و جای خود را به دکتر یزدی و سپس صادق قطب‌زاده بدهد در آخرین روزهای وزارت دکتر یزدی، یکی از رهبران جامعه کارکنان مبارز بنام دکتر ایرج نقیبه بعنوان اولین سرکنسول رژیم جمهوری اسلامی در بمبئی (هند) منصوب شد و اینجانب را که از اعضاء جامعه مزبور بودم بعنوان دبیر سوم و مسئول امور دانشجویان نمایندگی فوق به بمبئی برد. من در ۱۱ دیماه ۱۳۵۸ باتفاق خانواده وارد بمبئی شدم.

تا آنروز شاهد نفوذ تدریجی برخی عوامل گروههای فشار آخوندها به وزارت خارجه بودم. اولاً تعداد زیادی از کارکنان سازمان انرژی اتمی که منحل گردیده بود بطور یکجا وارد وزارت خارجه شدند، ثانیاً برخی عوامل قطب‌زاده رئیس سابق صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران (راديو تلویزیون ملی ایران) و وزیر خارجه وقت در آخرین روزهای اعزام به بمبئی از صدا و سیما به وزارت خارجه منتقل شدند از جمله شخصی بنام خلیلی که دایمی قطب‌زاده و بازنشسته یکی دیگر از وزارت‌خانه‌ها و آدم کم سواد بود بعنوان مدیر کل اداری و کارگزینی منصوب گردیده در کمال بیرحمی شروع به تصفیه، پاکسازی و اخراج و تنزل رتبه و مقام کارکنان قدیمی نموده در اندک مدتی بعنوان سفیر عازم یکی از کشورهای اروپایی گردید. از جمله افراد دیگری که زمان قطب‌زاده وارد وزارت خارجه شد شخصی بنام کمال خرازی یکی از کارکنان خبرگزاری پارس بود که بعنوان مدیر کل سیاسی اروپا و آمریکا منصوب گردید.

از طرف دیگر تعداد ۶۰۰ نفر از دیپلمات‌های زمان شاه با بازنشسته یا اخراج و یا به کشورهای دیگر پناهنده شدند. در بمبئی اولین سرکنسول اعزامی بعد از انقلاب بیش از چند ماهی دوم نیآورده بمركز احتضار و سپس بازنشسته گردید. سرکنسول بعدی نیز که برادر و داماد مرحوم طالقانی بنام کمال‌الدین مخلص بود در زمان تصدی چند ماهه رجائی بعنوان سرپرست وزارت خارجه به مرکز فرا خوانده شد و مسئولیت نمایندگی بمدت شش ماه به من واگذار گردید. این شش ماه آستان حوادث بسیار مهمی در مملکت و بالاخص در وزارت خارجه بود که همچون طوفان بلا همه چیز را منهدم و زیر و رو می‌نمود.

حاکمان جدید به این وزارت و ارتش ایران حساسیت زیادی نشان می‌دادند در نتیجه بزرگترین صدمات را باین دو ارگان وارد ساختند. مدیریت وزارت خارجه بعد از جبهه ملی و نهضت آزادی بدست فالانژها و حزب الهی‌ها افتاده و قانون استخدام و اساسنامه وزارت خارجه که در نوع خود از پیشرفته‌ترین اساسنامه‌ها و مبتنی بر مدیریت نو و خلاق بود جای خود را به آناژشی و فاشیسم داده بود. در اندک مدتی انقلابیون اولیه جای خود را به فرصت‌طلبان بعدی که با کارکنان قدیمی و اصلاً با همه ملت ایران بعنوان فاتحان علیه یک قدم شکست خورده و زبردست رفتار می‌کردند هر وزیری عوض می‌شد بدنبالش کارکنان وابسته به‌وی نیز وزارت خارجه را ترک می‌نمودند و گروه دیگری با سلايق و نقطه نظرهای شخصی بدون ملحوظ داشتن مصالح ملی کشور مصدر امور میشدند. اشکال سفارت آمریکا نقطه عطفی بود برای شکست کامل انقلاب و آغاز دوران جدیدی که اختناق طولانی و بسیار خشن دیکتاتوری مذهبی را در پی داشت. فرزندان انقلاب همچون انقلاب کبیر فرانسه بدست همان عوامل و اشخاصی از بین رفتند که بخاطرشان انقلاب کرده بودند. جنگ نیز بعنوان یک ودیعه آسمانی برای حاکمان جدید وسیله و ابزار مطمئنی شد که سلطه خود را تحکیم نموده و حاکمیت خود را دائمی و هر نوع صدا و حرکت آزادیخواهی و دموکراسی را به این بهانه در نقطه خفه نمایند. هر روز دستورات و بخشنامه‌های خشن و تندی از مرکز در برخورد با ایرانیان مقیم هند و با دانشجویان و نیز نحوه برخورد با محافل و مجامع خارجی می‌رسید. از جمله: در محافل امپریالیستی (منظور دیپلماتیک) حتی المقدور شرکت نکنید و اگر مجبور به شرکت شدید با نمایندگان شیاطین بزرگ و کوچک دست ندهید، حرف نزنید مذاکره و ملاقات نکنید. شئون اسلامی را رعایت کنید. کراوات نزنید. ریش بگذارید. نماز را در هر حال و مقامی بگذارید نماز شما در اینگونه مجامع یک حرکت انقلابی و سیاسی است. بین ایرانیها در خارج اختلاف بیاندازید.

همزمان ارز دانشجویان قطع شده بتدریج قدرت واقعی بدست انجمن‌های اسلامی میافتاد که هر روز در اقصی نقاط هند توسط دانشجویان ایرانی تشکیل میگردد. حتی در برخی نقاط دورافتاده تعداد اندکی دانشجو، انجمن اسلامی تشکیل داده و سایر دانشجویان را در انزوا قرار داده مشکلات زیادی برای آنها بوجود می‌آوردند.

طبق روال معمول در نمایندگی هر ششماه یکبار آمار وقایع اربعه (شامل تولد، ازدواج، طلاق، فوت) در خصوص ایرانیان مقیم بمرکز گزارش میشد، یکباره متوجه شدم آمار تلفات ایرانیان مقیم نسبت به ششماهه قبل چند برابر افزایش یافته و اغلب این تلفات بصورت تصادف مشرف به موت و مسائلی از این قبیل بوده است. آیا دانشجویان انجمن اسلامی مخالفین خود را باین طریق از بین می‌برند؟ آیا این تصادفات و قتل‌ها عمدی بود؟ اینها و هزاران سؤال از این قبیل مسائلی بود که حتی اندیشه بدنها نیز مخیله آدمی را دچار پریشانی می‌نمود، بعدها حوادث مشابهی بمراتب بیشتر و عمیق‌تر در مأموریت‌های بعدی‌ام در خارج از کشور رخ داد و این شک را تبدیل به یقین نمود که اکثریت قریب به اتفاق این حوادث تعدی بوده و رژیم با این کار بتدریج مخالفین خود را در خارج بخصوص در کشورهای همسایه قبل از رسیدن پای آنها به کشورهای پیشرفته ریشه‌کن و سر به نیست می‌نماید. در کشورهای اروپایی اگر تروری انجام میشد قدرت رسانه‌های گروهی مانع از پنهان کاری آنان می‌شد و رژیم رسوا می‌گردید، اما در کشورهایی چون هند، پاکستان، افغانستان و ترکیه که ایرانیان مقیم یا پناهنده و مهاجر زیادی بعد از انقلاب تجمع نموده بودند انبوهی از انسانهای بی‌بنا به امان خدا رها شده و تا دو سه سال اول انقلاب هیچ احدی یا سازمانی مسئولیت حفاظت از آنها را بعهده نداشت در نتیجه در فقدان رسانه‌های گروهی مستقل و قدرتمند درین کشورها رژیم و عواملش با گستاخی بیشتری مخالفین خود را حذف می‌نمودند.

پی‌بردن به این حقایق یا حداقل شک کردن درین مورد باعث گردید ادامه همکاری با این رژیم را گناهی نابخشودنی فرض نموده به فکر جدایی ازین رژیم و پیوستن به سایر آزادگان در سرتاسر گیتی بیافتم. در حال تدارک مقدمات این مسئله بودم که سرکنسول جدید با حکم کتبی وارد کنسولگری شده خود را معرفی نمود. وقتی از وی سؤال کردم که چرا تلگراف نزدیک تا مراسم استقبال رسمی بعمل آید گفت، حاج آقا (منظور آقای سیدعلی خامنه‌ای) رهبر حزب جمهوری اسلامی و صاحب امتیاز و مدیر مسئول روزنامه جمهوری اسلامی فرمودند بی‌خبر وارد شوم و اندکی در مورد کارکنان تحقیق کنم من سه روز اینجا هستم و از نزدیک شاهد کثرت مراجعه دانشجویان و سایر ایرانیان مقیم و رتق و فتق مسال توسط شما بودم در نتیجه شما ازین به بعد معاون بنده در نمایندگی هستید. ضمناً مجوز ارز دانشجویی را بعنوان آغاز یک همکاری خوب با دانشجویان انجمن اسلامی با خود آورده‌ام و مشکل مراجعه دانشجویان ازین پس منتفی است. البته بزعم این گفته مشکلات دانشجویان غیر عضو انجمن‌های اسلامی کماکان ادامه یافته و چه بسا مضاعف گردید و مجوز فوق باعث گردید دفاتر انجمن‌های اسلامی به مراکز قنطیش عقاید و انگیزاسیون علیه سایر دانشجویان مبدل شود و من شاهد رنج و عذاب دائم و گرفتاریهای مالی و تحصیلی این قشر از دانشجویان بودم اما هیچ فریادی به جانی نرسید، و تازه کاشف بعمل آمد که سرکنسول جدید عضو حزب مزبور و از افراد نزدیک به خامنه‌ای بوده و این قربابت و نزدیکی باعث گردید وی بعدها سفیر ایران در سریلانکا و سپس ونزویلا شود و پس از انتصاب خامنه‌ای به ریاست جمهوری و سپس مقام رهبری و ولایت فقیه، به عنوان رئیس دفتر و مشاور روابط خارجی خامنه‌ای منصوب گردد. سرکنسول یاد شده که علی صالحی منشادی نام داشت؛ یکی از پاسداران شرکت کننده در عملیات طبس بوده و در عملیات مزبور که توسط آمریکا برای آزادی

گروگانهای خود در سفارت آمریکا در تهران تدارک دیده شده بود به علت حوادث طبیعی ناشی از باد و طوفان کویری شکست خورد و عده‌ایی از پاسداران انقلاب اسلامی که بعد از خاتمه عملیات به محل اعزام شده بودند بعداً هر کدام بعنوان سرکنسول و سفیر و دیپلمات به خارج از کشور اعزام شدند وی یک دیپلمه یزدی بود که قبل از انقلاب درین شهر و در یک دفتر طلاق و ازدواج (محضر) میرزا بنویس بود و خط خوبی داشت و این حالت را نیز در تمام طول مأموریت خود حفظ نموده و گزارشات نمایندگی را بجای اینکه تایپ شود با خطی خوش رونویسی می‌کرد و با اسم خود به تهران ارسال می‌داشت. وی شرکت در محافل دیپلماتیک را بعهدہ اینجانب که بزبان انگلیسی آشنا بودم گذاشته بود. بموجب یکی از دروسی که قبل از انقلاب در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی زمان شاه آموخته بودم صورت ملاقاتها و مذاکرات خود با دیپلمات‌های خارجی را در پی شرکت در محافل و مجامع دیپلماتیک و میهمانی‌ها به رئیس نمایندگی کتبا گزارش نموده و برخی مطالب مهم و فوری را بصورت محرمانه بمرکز مخابره می‌نمودم (آنموقع کارشناسان سیاسی بامور رمز و محرمانه نیز آشنا بودند و کشف رمز یا مخابره تلکس و تلگراف بمرکز و بالعکس توسط آنان انجام می‌گرفت و برخی از نمایندگیهای مهم مأمور رمز جداگانه داشتند) سرکنسول جدید معمولاً این گزارشات را بنام خود بمرکز ارسال یا مخابره می‌نمود.

یکی از دل‌مشغولی‌های دیپلمات‌ها در محافل دیپلماتیک آنروزها تعجب دیپلمات‌های غربی از تن‌دادن ایران به درخواست هند مبنی بر لغو قرارداد معادن سنگ آهن و فولاد کودورموخ (Kodormakh) و لغو قرارداد پالایشگاه مدرس در مقابل آن بود. اصولاً زمان شاه هندیکه که به روابط ایران و پاکستان و ترکیه در چهارچوب اکو Eco (نوعی بازار مشترک بین سه کشور) حساس بودند حاضر شده بودند با دادن امتیازهای فوق‌نظر مقامات ایران را برای توسعه روابط با هند جلب کنند. این قراردادها تقریباً یک جانبه و به نفع ایران بود و ایران در مقابل استخراج معادن سنگ آهن و فولاد کودورموخ هند به احداث پالایشگاه مدرس کمک نموده و مواد فنی این پالایشگاه را با صدور نفت به هند تأمین میکرد. این یک سرمایه‌گذاری بسیار خوبی بود که بعداً در پی وقوع جنگ ایران و عراق می‌توانست بسیار به نفع ایران تمام شود و آنچه تانک و خودروی نظامی بخاطر کمبود سوخت یا بموقع نرسیدن آن زمین‌گیر نشده و منهدم نگردند. ولی آخوندها بدون توجه به منافع ملی ایران صرفاً به این خاطر که معامله با هندوهای بت‌پرست و کافر حرام است، این قراردادها را لغو کردند و مطبوعات هندی نمی‌توانستند خوشحالی و جشن و سرور خود را از این بابت مخفی نمایند.

مأمور رمزی که در زمان تصدی سرکنسول پاسدار به بمبئی اعزام شد باعتراف خود قبلاً هندوانه‌فروش میدان شوش بوده و به آخوندی که ملا و پیشنماز مسجد محل بود بنام شیخ محسنی اژه‌ایی هندوانه‌های خوب می‌فروخته، بعد از انقلاب آخوند مزبور بعنوان مسئول پاکسازی و گزینش وارد وزارت خارجه شده و بستگان و آشنایان خود از جمله هندوانه‌فروش یاد شده را وارد وزارت خارجه نمود.

مأمور رمز یادشده بیش از شش کلاس ابتدایی سواد نداشت. پس از ورود به وزارت خارجه و طی یک دوره آموزش دستگاه تلکس و مخابره و آشنایی به دفترچه‌های رمز و کشف آنها با پاسپورت سیاسی عازم بمبئی شده و بعنوان نفر سوم نمایندگی تحت عنوان وابسته سیاسی مشغول بکار گردید و در دفترچه دیپلماتیک هند نیز برای سال ۱۹۸۲ بنام کنسول درجه سه معرفی شد. وی در برخی جلسات دوستانه یا خانوادگی اذعان نمود که قبل از اعزام به مأموریت هند یک دوره فشرده را در سازمان اطلاعات طی نموده و بدستور شیخ محسنی اژه‌ایی مأموریت تهیه گزارش از اعمال خلاف اسلامی کارکنان نمایندگی به مرکز را نیز بعهدہ دارد. ضمناً بعلت گرفتن پناهندگی سیاسی برخی از دیپلمات‌های قدیمی از کشورهای محل مأموریت یا ثالث دستور داده شده بود که پاسپورت‌های کارکنان قدیمی در محل اطاق رمز و در صندوق مخصوص مجهز به دستگاه رمز نگهداری شود. اوکین خواسته و اقدام وی از تنها دیپلمات رسمی نمایندگی یعنی من، دریافت پاسپورت سیاسی اینجانب و خانواده‌ام بود به این بهانه که اگر نزد ما باشد ممکن است گم شده و بدست عوامل ضد انقلاب بیافتد. در نتیجه دیپلمات‌های باقیمانده از زمان شاه از آن پس در بدو ورود به محل مأموریت پاسپورت خود را تحویل مأمور رمز داده و پس از خاتمه مأموریت آن را در فرودگاه تحویل می‌گرفتند. از سوی دیگر دانشجویان عضو انجمن‌های اسلامی یکی از وظایفشان تهیه گزارش از رفت و آمدها و ارتباطات و حتی روابط خانوادگی و مسائل شخصی دیپلمات‌های قدیمی به مسئول نمایندگی بود و من بارها شاهد تعقیب خود توسط تعدادی ازین دانشجویان حتی در موارد بسیار بسیار جزئی مثل خرید مایحتاج زندگی در بازارهای بمبئی بودم.

در زمان شاه دانشجویان وابسته به خانواده‌های ثروتمند عمدتاً به اروپا و آمریکا اعزام می‌شدند و دانشجویان وابسته به خانواده‌های متوسط و عمدتاً کاسب‌کاران از دانشگاه‌های آسیایی و بخصوص هند پذیرش می‌گرفتند. روزی که من با مقام کنسولباری بعنوان سرپرست امور دانشجویان وارد بمبئی شدم با مطالعه گزارشات و پرونده‌های مربوطه متوجه شدم حدود ۱۷۵۰۰ نفر دانشجوی ایرانی در سرتاسر هند مشغول تحصیل هستند. تعداد این دانشجویان بعدها به ۵۰۰۰ و ۲۰۰۰ و کمتر رسید زیرا بتدریج طبقه متوسط در ایران از بین رفت و جامعه به دو قشر غنی و فقیر تقسیم شده قشر غنی که شامل الیگارشی بازار و روحانیت بود از آن پس فرزندان

خود را به کشورهای پیشرفته اعزام می‌نمودند و مابقی توانایی اعزام فرزندان خود را بخارج نداشتند و مجبور بودند شاهد اعزام فرزندان خود به جبهه‌های جنگ، و شهادت و مجروح و معلول شدن آنها باشند.

دانشجویان حوزه نمایندگی ما در استان ماهرشترای هند که مرکز آن شهر بندری و پرجمعیت بمبئی بود شامل دانشگاههای بمبئی پونا، احمدآباد و چند شهر کوچک دیگر بود لیکن بدلیل پرواز هواپیمائی ملی ایران (هما) به بمبئی و بالعکس اغلب دانشجویان مقیم هند برای ثبت و امضای مدارک دانشجویی خود به بمبئی و به اینجانب مراجعه میکردند که بزرگترین حساسیت من عدم امضای مدارک دانشجویی و پایان‌نامه‌های تحصیلی بود که در بعضی مناطق هند جعل می‌شد. دانشجویان بالاخص اعتراض داشتند چرا من برای تأیید پایان‌نامه آنان چند روزی آنها را معطل و پس از استعلام صحت صدور مدارک فوق از دفاتر دانشکده‌ها و دانشگاهها مبادرت به تأیید مدارک آنان می‌نمایم. چون آن سال، از سوی دولت مهندس موسوی سال قانون اعلام شده بود طی گزارشی خواهان صدور مجوز برای سخت‌گیری و دقت بیشتر در تأیید اینگونه مدارک دانشجویی شدم و با کسب مجوز لازم از آن پس مراجعه افرادی که برای خرید مدرک تحصیلی وارد هند می‌شدند بر مراتب کمتر شد ولی هرگز از بین نرفت. علت حساسیت به این کار این بود که یکی از مأمورین تازه استخدام شده عازم مأموریت به یکی از کشورهای شبه قاره هند بود. آئین‌نامه برای اینکه مأمورین یاد شده بعلت هزینه هتل متقبل مخارج زیادی نشده یا ندانستن زبان خارجی موجب بروز مشکلاتی برای آنان و خانواده‌شان نگردد از طرف رئیس نمایندگی مسئول‌پذیرائی از آنها بودم. این مسئولیت با تحویل گرفتن مأمورین فوق از فرودگاه آغاز و با بدرقه آنان خاتمه می‌یافت. بندر بمبئی باین دلیل حالت مرکزیت داشت که هواپیمای ملی ایران پروازش تا آنجا ختم میشد و پروازهای بعدی باید با شرکتهای دیگر انجام می‌گرفت. همسر مأمور یادشده که کاملاً بیسواد بود در مقابل اظهارات همسر من مبنی بر اینکه هفت الی هشت سال تحصیلاتم تا دوره فوق لیسانس طول کشیده گفته بودم‌اشالله آقای ما خیلی با هوش است و ظرف دو ماه توانسته لیسانس‌اش را از هند بگیرد. و این در حالی بود که فرد یاد شده حتی یک کلمه انگلیسی نمی‌دانست و حداقل دوره اخذ مدرک لیسانس در رشته علوم اجتماعی در هند سه سال بود. این مسئله باعث شد از آن پس نسبت به مدارک ارائه شده از سوی دانشجویان سختگیری بیشتری نشان دهم و در پی بررسی و تحقیق بیشتر متوجه شدم تعدادی از «برادران» با اخذ مدارک جعلی در آن اوضاع بی‌قانونی و هرج و مرج وزارت خارجه که در پی قانون جدید پاکسازی و تصفیه و گزینش توسط مثلث عرب، اژه‌ایی و ولایتی (و بعدها شیخ‌الاسلام یکی از دانشجویان پیرو خط امام بدان اضافه گردید) در این وزارتخانه بوجود آمده بود بتوانند بااستخدام وزارت خارجه درآمده و بعنوان سفیر و سرکنسول بخارج از کشور اعزام شوند. بعنوان مثال شخصی بنام حسینی که با ارائه مدارک لیسانس سیاسی از هند بااستخدام وزارت خارجه درآمده بود و یک کلام انگلیسی نمی‌دانست توانست بعنوان سفیر ایران به اتیوپی اعزام شود. یا یکی از برادران بنام عادل که قبلاً در ایران تحصیلات دانشگاهی در حد فوق‌لیسانس داشت توانست با خرید مدرک دکترای قلابی از هند به مقامات بسیار بالایی از جمله ریاست بانک مرکزی، سفارت ایران در ژاپن و چند سفارتخانه دیگر برسد. وزارت خارجه هرگز لطمه‌ایی را که در زمان تصدی شیخ محسنی اژه‌ایی بعنوان مدیر کل اداره مزبور بخود دید نتوانست جبران نماید وی اوکین کارش اخراج یا بازنشسته کردن همه بانوان کادرسایسی یا انتقال آنان به کادر اداری بود از نظر وی جمهوری اسلامی به دیپلمات زن نیازی نداشت دومین اقدام وی اخراج یا بازنشسته کردن نیروهای متخصص و مجرب وزارت خارجه اهم از کادر سیاسی و اداری و مالی بود وی آنچنان وزارت خارجه را قلع و قمع نمود که بعداً مدیریت دستگاه مجبور گردید، هر تازه از راه رسیده‌ایی را با شتاب و بعلت کمبود نیرو و مأمور بااستخدام درآورد. سومین اقدام تخریبی و جبران ناپذیر وی اعزام طلاب جوان و عموماً کم‌سواد حوزه علمیه قم یا بستگان نزدیک خود بعنوان نماینده سیار به کلیه نمایندگیهای ایران در خارج از کشور برای باصطلاح پاکسازی نمایندگیها از وجود عناصر وابسته به رژیم گذشته بود. مأمورین یاد شده که جعلی پاسپورت سیاسی داشته و بعنوان مشاور سیار وزیر خارجه جدید دکتر ولایتی باین مأموریت‌ها اعزام شده بودند در کمال بی‌رحمی، و بدون توجه به مصالح ملی کلیه کارکنان محلی اهم از ایرانیان مقیم در کشورهای خارج یا اتباع خارجی را که بسیار کاردان، حاذق و مجرب در کار خود بوده و سالها بعنوان آچار فرانسه نمایندگیها حلال مشکلات برای برخی کارهای اداری، فنی، تشریفاتی، مترجمی و مالی و غیره بحساب می‌آمدند باصطلاح خودشان پاکسازی و تصفیه نموده بجای آنان از حزب‌الله لبنان و عواملی ازین قبیل را بااستخدام نمایندگیها درآوردند از جمله در بمبئی پروفیسور حسینی کارمند محلی نمایندگی را که استاد دانشگاه بمبئی و از همکاران محلی بسیار شایسته و کاردان و مترجم بسیار کار کشته‌ایی بود اخراج نمودند یا مظفر علی را که دارای فوق‌لیسانس و مترجم روزنامه‌های بنگالی و سایر نشریات اردو زبان بود بازنشسته کردند. اخراج کارکنان شایسته و مجرب وزارت خارجه در داخل و خارج از کشور باعث شد بعداً در عرصه‌های دیپلماتیک لطمات جبران‌ناپذیری به منافع ملت ایران در اقصی نقاط گیتی وارد آید و اغلب قراردادهای شاه سلطان حسینی بعد از فجایع فوق که همزمان با آغاز کار دکتر ولایتی در وزارت خارجه بود باامضاء رسیدند. اینجانب مجبورم یکی از خاطراتم را از بیسوادی این عناصر که کلبوس‌وار رنجم میدهند بیان کنم: وزارت خارجه هر چند وقت یکبار کارکنان خود را به نوبت برای بازدید از جبهه‌های جنگ اعزام می‌نمود تا باصطلاح صحنه‌های جنگ را از نزدیک درک نموده قدر عافیت را دانسته به نظام جمهوری اسلامی ایران خیانت نکنند. در یکی از این بازدیدها منم همسفر تعدادی کاردار،

سفير سرکنسول و غيره بودم. اينها قرار بود بلافاصله بعد از بازگشت از بازديد جبهه‌ها عازم مأموريت خارج از کشور شوند بين راه يکي از افسران عالي‌رتبه ارتش ايران با مقام سرهنگي (از افسران زمان شاه) بسيار علمي و دقيق و با انضباط نظامي و صدائي رسا حملات دشمن و پدافند ارتش و ساير نيروها را در مقابل آنان توضيح ميداد و اينکه چگونه توانستند اولين پيروزي را با بازپس‌گيري ارتفاعات الله‌اکبر جشن بگيرند و اشاره به ستون پنجم دشمن نمود که در پوشش نيروهاي داوطلب وارد منطقه شده با اخذ اطلاعاتي از نيروهاي خودي و در اختيار گذاشتن آن در اختيار دشمن مشکلات عميده‌اي را براي ارتش بوجود مي‌آوردند. يکي از آقايبان سفا دست خود را بالا برده و سئوال نمود ستون پنجم دشمن يعني چه، من شاهد رنج و ملال آن افسر نازنين وطنم از اين سئوال فردي که قرار بود بعنوان سفير به خارج از کشور اعزام شود و با اخذ ۵۰۰۰ دلار حقوق ماهيانه و زندگي بسيار لوکس به همه دنيا فخر بفروشد، بودم. در حالیکه قطره اشکي در گوشه چشم آن افسر جمع شده بود با لحن غم‌انگيزي مجبور شد مسئله ستون پنجم دشمن را به سفير آينده کشورش توضيح دهد. با وقتي در منطقه بين بستان و هويزه مزار ۳۳ نفره دختران گمنام را نشان مي‌داد يکي ديگر از رؤساي نمايندگيهاي ايران در خارج از کشور پرسيد چگونه ممکن است يک نفر ظرف چند ساعت به ۳۳ نفر تجاوز کند افسر مزبور اين بار ديگر از کوره در رفته فریاد زد آقا شما يا در جبهه‌ها نبوده‌ايد يا سربازي نرفته‌ايد يا فرق بين لشکر و سرلشکر را نمي‌دانيد. آن شخص که از خشم افسر ياد شده ناراحت شده بود پاسخ داد نه خير سرکار من بدستور حاج آقا نوري قرار است در جبهه سياسي بجنگم. آن افسر ناگزير شد فرق بين سرلشکر و لشکر را توضيح دهد، اضافه کند که يک لشکر ۳۰۰۰ نفره پس از فتح هويزه و انهدام آن و کشتار اهالي، دختران جوان شهر را از ميان اهالي جدا کرده باین منطقه آورده و با آنها تجاوز کرده و همين جا هم آنان را کشته و درين گور جمعي انداخته و با بولدوزر نظامي روي آنرا پوشانده‌اند.

بهر حال مشکل ديگر در بمبئي اعزام هر هفته هيئت‌هاي آخوندي از مرکز بود که بايد پذيرائي مي‌شدند و به هر چيز از جمله آداب سفره و غذا خوردن ما در منزل ايراد مي‌گرفتند. من يکبار مأمور شدم يکي از اين آخوندها را به منزل خود براي شام دعوت کنم و چون آنشب بهمين مناسبت سرکنسول و برخي از کارکنان نمايندگي و رئيس انجمن اسلامي دانشجويان بمبئي نيز ايشان را همراهي ميکردند همسر من ناگزير شد چند نوع غذا پيزد که با سليفه‌هاي مختلف جور بپايد. آخوند مزبور پس از خاتمه شام گفت اين سفره اسلامي نبود و بايد يک نوع غذا مي‌پختيد. وي همراه دانشجويان مدت يک هفته عازم شهرهاي اطراف از جمله پوناي هند شد و چون دانشجوي ميهمان آنشب قضيه را به دانشجويان اطلاع داده بود در نتيجه پذيرائي محقرانه‌اي از وي بعمل آورده بودند، پس از بازگشت پيشهاد نمود شام را در منزل ما بخورد. من ناگزير از همسر من خواستم فقط يک نوع غذاي ساده که مناسب شب باشد پيزد که مورد اعتراض آخوند ياد شده واقع نشده و منتهم به غيراسلامي بودن سفره‌مان نگرديم، نامبرده که از چهره و وجناتش معلوم بود در سفر با دانشجويان گرسنگي يا کم‌غذائي ديده انتظار داشت پذيرائي مفصلي از وي بعمل آيد ولي وقتي غذا تمام شد گفت اين سفره در حد و شأن نماينده اعزامي از سوي ولايت فقيه (خميني) نبود. ناگزير با اشاره به شام هفته قبل از وي سئوال نمودم حاج آقا واقعاً من علاقمند شدم که بدانم غذا و سفره اسلامي چگونه بايد باشد تا من بعد با شما و ساير آقايبان بان شکل پذيرائي شود وي که از اين سئوال ناراحت شده بود بدون پاسخ منزل ما را به مقصد منزل سرکنسول ترک نمود بعد از بازگشت وي به مرکز بخشنامه بلند بالائي واصل شد که از آن پس کارکنان نمايندگي بين دو نماز ظهر و عصر که در محل نمايندگي برگزار مي‌کنند بايد رساله امام را قرائت نمايند و شيباي جمعه دسته‌جمعي و باتفاق خانواده در دعای کميل شرکت کنند و پس از هر نماز و هر دعا براي پيروزي رزمندگان اسلام در مقابل کفر جهاني و صدام يزيد کافر شعار بدهند و اسامي کسانیکه درين مراسم شرکت نمي‌کنند با اولين پست بمركز گزارش شود.

بعد از آغاز جنگ اعزام هيئات‌هاي تبليغي بنحو غيرقابل تحملي افزوده شد آخوندها علاوه بر پرواز با ايران‌اي از هواپيماهاي اختصاصي هم استفاده ميکردند يکبار خبردار شديم که هاشمي رفسنجاني پس از ديدار نقاط مختلف هند به همراه هيئت همراه که اکثراً محافظين پاسدار وي و دو پسر حدود ۱۰ يا ۱۲ ساله‌اش بودند در راه بازگشت به ايران در فرودگاه بمبئي با مشکلي مواجه شده است.

هر دو اتومبيل تشريفات نمايندگي را مجهز به پرچم نموده باتفاق سرکنسول عازم فرودگاه شديم در فرودگاه همراهان هاشمي رفسنجاني گفتند هواپيماي اختصاصي وي در فرودگاه بمبئي با مشکل مواجه شده در نتيجه وي و همراهان همراه سرکنسول عازم شهر شده و من براي حل مشکل هواپيماي اختصاصي که نمي‌دانستم چي است در فرودگاه ماندم پس از بررسي و ملاقات با مسئولين فرودگاه افسر مربوطه که تحت فشار عصبي بود و خيلي شرمگينانه حرف مي‌زد سرانجام با دهها عذر و بهانه اقرار نمود که از مقامات بالا دستور دارد تا مسئله دريافت بدهي‌هاي قبلي هيئت‌هاي اختصاصي ايران به فرودگاه بمبئي رسماً و براي آخرين بار حل نشود اجازه پرواز صادر نکند و تازه کاشف بعمل آمد که هواپيما احتياج به بنزين و سوخت لازم براي پرواز دارد ولي چون پول بنزين هفت هواپيماي اختصاصي قبلي و همچنين کرايه توقف چند ساخته و گاه يکي دو روز، هواپيماها در فرودگاه را نپرداخته‌اند در نتيجه کاسه صبر رئيس کل هواپيمائي کشوري استان مهاراشترا لبريز شده و دستور اکيد داده تا اين بدهي‌ها پرداخت نشود اجازه پرواز نخواهد داد. هندیها از اين سفرها سرسام گرفته بودند ليکن با توجه به حضور دائمي من در فرودگاه و آشنائي با اکثر مقامات

ایالت و فرودگاه، توافق نمودند در صورت ضمانت من حاضرند باک بنزین هواپیمای اختصاصی هاشمی رفسنجانی را پُر کنند، یکی از خدمه هواپیما که شاهد ماجرا بوده بعداً به سر کنسول گفته بود هندیها به فلانی چون ریش ندارد و طاقتی است بیشتر از یک رئیس مجلس اطمینان دارند و احترام می‌گذارند.

بعضی از آخوندها برای معالجه از جمله معالجه از طریق طب‌سوزنی برای بیماریهای مُزمن ناشی از عدم تحرک چون آرتروز، کمردرد و پادرد و میگرن می‌آمدند. یکبار آیت‌الله امامی کاشانی که بعدها رئیس شورای نگهبان شد به همراه هیأتی آمد و گرچه در بدو ورود خطاب به دانشجویان که در فرودگاه جمع شده بودند گفت برای حل مسائل آنها آمده (بعد از انقلاب بمدت دو سال دانشجویان با مشکلات ارزی مواجه بودند و رژیم میل نداشت به گروههای چپ راست یا مخالف یا حتی میانه که مورد تأیید انجمن‌های اسلامی نبودند اجازه حواله ارز دانشجویی بدهد) ولی به محض حضور در محل اقامتگاه سرکنسول مشکلات شخصی خود را از جمله احتیاج به چشم‌پزشک و غیره مطرح نمود. من مأمور شدم وی را به نزد پزشک متخصص چشم ببرم و قاب عینک برایش تهیه کنم وی گرچه اسکناس‌های روپیه هند را با تر کردن انگشت می‌شمرد ولی قاب عینک را دست نزد و تحویل من داد وقتی به محل اقامتگاه بازگشتیم در حضور سرکنسول و دانشجویان ضمن سخنرانی مفصل در مورد حلال و حرام و مکروه و غیره توضیح داد چون این عینک از یک کافر خریداری شده باید شسته و پاک شود و از من خواست عینک را بهمان ترتیب که گشته شسته و آب بکشم بعد از اینکه عینک را شسته و تحویل ایشان دادم یکی از دانشجویان گفت حوله دستشویی نجس است و در خشک‌شویی هندوها تمیز میشود و در نتیجه آیت‌الله مجبور شد خود عینک را شسته و با عبای خود آنرا خشک نماید و در حین این کار رو بمن کرده و گفت احساس می‌کنم برادران دانشجو از شما رضایت ندارند زیرا همه آنها به زینت و زیور ریش که حضرت امام تراشیدن آنرا در رساله‌شان حرام می‌دانند آراسته‌اند. شما که سرپرست دانشجویان هستید باید سنبل و نمونه یک مسلمان انقلابی و یک الگو برای دانشجویان باشید. از فردا ریشتان را نزنید. خوشبختانه روز بعد همراه ایشان عازم پونا یکی از شهرهای استان ماهاراشترای هند شدیم و من بعنوان مسئول تشریفات و برنامه‌ریز این سفر مجبور بودم شب و روز کار نموده و با مقامات محلی برای انجام کارها و دید و بازدیدها ملاقات نمایم. بخصوص وقتی در بین راه بمبئی به پونا هنگام عبور از جنگلی آیت‌الله اظهار علاقه نمودند پیاده شوند و میمون‌ها را از نزدیک ببینند و در صورت امکان عکسی همراه آنها بعنوان یادگاری و سوختی هند برای خانواده و دوستان بگیرند طرز برخورد و رفتارشان با من و دو نفر از دانشجویان همراه بسیار دوستانه و خودمانی شد. در نتیجه مسئله گذاشتن ریش بطور موقت منتفی گردید. یکی از وظایف محوله به من بسیج و گردآوری ایرانیان مقیم بمبئی و تشویق آنها برای شرکت در انتخابات و شرکت خود و خانواده‌ام در انتخابات ریاست جمهوری رجانی بود. من خاطر هست شخصاً با اتفاق همسرم بایشان رأی ندادیم و عدد بسیار کمی برای رأی دهی مراجعه کردند اما شب سرکنسول خبری به تهران مخابره کرد مبنی بر این که بیش از دو هزار نفر از ایرانیان مسلمان و انقلابی و معتقد به ولایت فقیه در هند به اتفاق آراء به آقای رجانی رأی داده‌اند.

اعزام هیأت‌های تبلیغی و سفر آخوندها به بهانه‌های مختلف به هند از جمله برای نظارت بر خرید گوشت ذبح اسلامی تا آخرین حادثه‌ایی که منجر به احضارم بمرکز شد ادامه داشت و طی این مدت بارها از سوی آقایان دعوت به گذاشتن ریش یا رفتن به اداره یا دوچرخه یا پای پیاده و... شدم. بهر مصیبتی بود این اعتراضات و مشکلات را تحمل میکردم و منتظر روزی بودم که به بهانه بازگشت به ایران پاسپورت خود و همسر و فرزندانم را گرفته و بگریزم حتی با چند نفر از سرکنسول‌های کشورهای اروپایی مقیم بمبئی از جمله سرکنسول کانادا و ایتالیا که روابط دوستانه‌ای با آنها داشتم راجع به پناهندگی سیاسی بطور ضمنی صحبت کرده بودم لیکن آنها معتقد بودند باید پاسپورت سیاسی‌ام همراهم باشد. این اواخر متوجه شدم دولت هند دیگر آن احترام سابق را برای مسافری ایرانی قائل نیست و در فرودگاه به بهانه جستجوی وسایل ایرانیان را اذیت می‌کند. یکروز عده‌ایی از ایرانیان مقیم بیدارم آمده گفتند چرا به مقامات هند در مورد نحوه برخورد یا تغییر بر خوردشان در فرودگاه با ایرانی‌های مسافر اعتراض نمی‌کنید، با توجه به دوستی و آشنایی با چند نفر از افسران فرودگاه بین‌المللی بمبئی بآنها مراجعه کرده و علت را جویا شدم و نازه متوجه شدم چقدر از اعمال غیرقانونی دانشجویان طرفدار انقلاب و اعضای انجمن‌های اسلامی یا هیئت‌های رسمی و غیررسمی و طرز برخورد آنان با مأمورین فرودگاه حوصله‌شان سررفته و به تنگ آمده‌اند. افسری می‌گفت دانشجویان ایرانی با توجه به مهر خروجی که از نمایندگی می‌گیرند در سال چندین‌بار به ایران رفته ازین طرف چندین چمدان پیراهن‌های ۱۲ روپیه‌ایی (کمتر از یک دلار) و سایر کالاها قاجاق یا کالاها بیش از حد مجاز یا غیر مجاز با خود بایران برده و از آنطرف با چمدان‌های پُر از قالی ابریشم، پسته و بادام و کارهای دستی و غیره بمقدار زیادی آورده و به هتل‌های درجه یک با قیمت بسیار بالا می‌فروشند یا قاجاق سنگهای الماس مصنوعی یا مرواریدهای مصنوعی می‌نمایند. یا بعضی دیپلمات‌های ریشو، بدلباس و بدبوی شما که یک کلمه انگلیسی یا اردو بلد نیستند وقتی وارد می‌شوند خودشان دستهایشان را بالا برده و از ما میخواهند برخلاف کنوانسیون وین جیب‌های آنها را بگردیم یا ساک و چمدان آنها را بازرسی کنیم همین کار باعث شده مأمورین ما عادت کرده و گاه‌ا گاه اثاثیه و جیب‌های سایر دیپلماتهای کشورهای مختلف را بازرسی نمایند که این کار زحمات و مشکلات زیادی برای ما فراهم ساخته، و این در حالی است که در زمان شاه مسافری ایرانی بهترین مسافری و توریست‌ها و جهاتگردان بوده و ما احترام یک دیپلمات را بآنها قائل شده و هرگز جیب یا

جمدان آنها را بازرسی نمی کردیم. یا دانشجویان زمان شاه بهترین دانشجویان مقیم هند بوده و دولت ما از دولت شما تقاضا می کرد همه ساله دانشجوی بیشتری به هند اعزام نماید در حالیکه هم اکنون خبر یافته ام ازین پس دولت هند برای ایرانیها سهمیه مشخصی و براتب کمتر از سابق برای تحصیل در دانشگاههای هند قائل شده است.

بعداً همین دانشجویان انجمن اسلامی به تهران برگشته و رؤسای ادارات مختلف وزارت امور خارجه و در نتیجه رؤسای آینده من و سفرا و سرکنسول های آینده جمهوری اسلامی ایران شدند و من که پس از ملاقات با افسران هندی مهر خروجی برخی از آنان را امضاء نکرده بودم؛ بشدت مورد غضب و تنبیه آنان واقع گردیدم. گرچه سرکنسول ایران در بمبئی یک پاسدار سابق بود لیکن بعلمت عدم آشنایی به کارها و نیازی که به من داشت بعضی از گزارشات را که دانشجویان و آخوندها علیه من می دادند را با توجه به نفوذی که در مرکز داشت خنثی می نمود. علیرغم این مسئله سرانجام لحظه موعود فرا رسید و من قبل از پایان مأموریت سه ساله ام در بمبئی در ۲۴ آبانماه سال ۱۳۶۱ بمرکز احضار شدم جریان از این قرار بود که یکروز دانشجویی با موتور سیکلت از بنگلور هند به بمبئی آمده و با لحن زنده ایی از من خواست پاسپورت ویرا مهور به مهر خروجی نمایم. وقتی پاسپورت ویرا ملاحظه نمودم متوجه شدم نامبرده بیش از ۵ بار از اول سال ۱۳۶۱ تا اواخر مهرماه ۱۳۶۱ از مهر خروجی استفاده کرده و بهمین تعداد به ایران رفته و بازگشته است با توجه باینکه طی بخشنامه ایی قرار بود نمایندگان سیاسی و کنسولی در هند از آن پس فقط به مدارک دانشجویان حوزه مسئولیت خود رسیدگی کنند به سرکنسولگری ایران در حیدرآباد تلفن زده و به یکی از همدوره های خود که در حیدرآباد سرپرست دانشجویان بود بنام میرزایی قضیه را توضیح داده و از وی خواستم پرونده دانشجوی مزبور را رسیدگی نماید ولی بلافاصله گفت ایشان یکی از فعالین انجمن اسلامی بنگلور هند است و همیشه با همین شگرد خشم و دعوا و با توسل به شهید شدن برادرش سرانجام سرکنسول را وادار می کند از بخش دانشجویی بخواهد پاسپورت ویرا مهور به مهر خروجی نماید.

فرد یاد شده اینبار نیز قبل از راه افتادن بسوی بمبئی به حیدرآباد رفته و از ایشان تقاضای مشایبی با همان لحن و بهانه داشته و اینکه به هیچوجه گذشت نکنم و ویرا تشویق به رعایت قوانین حکومت اسلامی بعنوان دانشجوی انجمن اسلامی نمایم همین کار را هم کردم لیکن نامبرده به سر کنسول مراجعه کرده و سر کنسول نیز تلفنی از من خواست اگر قوانین اجازه می دهد این دانشجوی برادر را که برادر پنجمش اخیراً شهید شد و برای مراسم تدفین وی می رود کمک نمایم. سر کنسول عادت داشت اینکار را نکند ولی قرار گذاشته بودیم اگر قوانین اجازه نداد کاری انجام ندهیم. من می دانستم این شخص دروغ می گوید و اصولاً برادری ندارد آبانماه بود و فصل سرما در راه و اصرارش باین جهت بود که هرچه زودتر به تهران رسیده و اجناس قاچاق خود را بفروش رساند بهر حال کاری نکردم نه مدارکش را تأیید کردم و نه بوی مهر خروجی دادم. وی سرانجام از کوره دررفته با توهین و فریاد گفت خیال کردی من نمی توانم کاری علیه تو انجام دهم آیت الله مهدوی کنی از بستگان من است از همین جا مستقیماً بیش وی رفته و خواهیم گفت افراد طاغوتی مثل شما را هرچه زودتر اخراج نمایند بنو قول می دهم هفته آینده من آنطرف میز کار شما هستم و شما اینطرف میز و در آخر محکم درب اطاقم را بسته و با فحش و دعوا ساختمان سرکنسولگری را ترک نمود. دانشجوی مزبور مدتی بعد بعنوان مشاور سیاسی نخست وزیر و سخنگوی دولت منصوب شد و خاطره جالب دیدار مجدد با ویرا بعداً شرح خواهیم داد. وی به وعده یا تهدیدی که کرده بود وفا نموده یک هفته بعد حکم احضار من رسید و سر کنسول داشت با عرب معاون مالی و اداری وزیر خارجه تلفنی بخاطر این مسئله کلنجار می رفت که من تلفن را قطع کرده گفتم اگر قرار باشد سرنوشت یک دیپلمات کشور را یک دانشجویی که قاچاقچی است یا مشکل روانی دارد تعیین نماید دیگر ماندن من در اینجا صلاح نیست و باین ترتیب بامید اینکه پاسپورت خود و همسر را هرچه زودتر گرفته و راه نجات در پیش بگیرم حکم احضار را علیرغم مخالفت سرکنسول پذیرفتم. متأسفانه با وجود تدارک قبلی و فروش وسایل منزل به قیمت های بسیار نازل فرار از آن جهنم ممکن نشد و آنها به فروش وسایل زندگی ام شک بردند و یا مطابق دستور العملی که داشتند پاسپورتها را در حالیکه ما را تا داخل هواپیما همراهی میکردند در فرودگاه تحویل دادند که هیچ راه نجاتی باقی نماند و من و همسر و فرزندانم وارد ایران ایر شده در فرودگاه مهرآباد بزمین نشستیم. سرکنسول توصیه کرده بود بلافاصله بدیدن آقای عرب معاون وزیر خارجه رفته و حقیقت را با وی در میان بگذارم و از دانشجوی مزبور شکایت کنم ولی وقتی به دفتر وی رفتم منشی وی که جوانکی با ریش های انبوه و داغ چند مهر بر پیشانی بود و با در دست داشتن تسبیح بلندی مرتب زیر لب ورد و دعا می خواند، تقویم روی میز خود را نگاه کرد و گفت بعد از ۲۷ روز ساعت ۵ بعد از ظهر حاج آقا می توانند شما را بپذیرند. از دفتر معاون وزیر بازگشته خود را به کارگزینی معرفی و بالاخره در اداره پنجم سیاسی مشغول بکار شدم.

اینجا لازمست در مورد برخی مسائل که در رابطه با بعضی از شخصیت های رژیم بوده و با رفتار خاص شان جریانات آینده مملکت را رقم می زدند یا در تحول این جریانات و سرنوشت کشور مؤثر بودند و در سفرشان به بمبئی کاملاً این مسائل مشهور بود تذکر بیشتری داده شود. ضمناً ضروری است علت سفر غیر متعارف آقایان به هند توضیح داده شود. زمان شاه بین دولت ایران و برخی از دول دوست قراردادهای لغو روادید منعقد شده بود مثلاً اتباع ایرانی بدون اخذ ویزا به بسیاری از کشورهای اروپایی و آسیایی سفر می نمودند این مسئله در مورد پاسپورت های عادی، خدمت و سیاسی فرق میکرد و در مجموع با ۵۴ کشور دنیا قرارداد لغو روادید

داشتیم ولی در برخی موارد این قراردادها یکطرفه و به نفع ایران بود مثلاً در مورد کشور هند ایرانها می‌توانستند بدون اخذ روادید وارد این کشور شده روادید را در فرودگاه یا مرزهای زمینی بگیرند ولی هندیها برای سفر به ایران باید حتماً روادید می‌گرفتند این قراردادها یکی دو سال بعد از انقلاب لغو شد و رژیم ایران جز با دو سه کشور قرارداد لغو روادید ندارد. یکی از کسانی که از این موقعیت استفاده کرده و هر از چند گاهی به هند سفر می‌نمود شیخ‌علی اکبر ناطق‌نوری بود که عادت داشت پذیرایی بسیار لوکس و درجه اولی از وی بعمل بیاید. (وی بعداً لقب حجت‌الاسلامی گرفت و رئیس مجلس شد) تنها سمت رسمی ایشان آنموقع‌ها نمایندگی ولایت فقیه جهت اخذ وجوهات شرعی و نیز بیانگذاری حزب جمهوری اسلامی ایران و معاونت آقای خامنه‌ای دبیر کل حزب بود. وی تماماً حالاتی تحقیر آمیز در رفتارش با من بروز می‌داد و در پایان پذیرایی‌ها و دید و بازدیدها نیز به ظاهر هیچوقت راضی به مرکز باز نمی‌گشت بسیار متحجر و دگم بود و به سرکنسول گفته بود باید با همه عناصر قدیمی و بازمانده از رژیم گذشته با تحقیر رفتار نمود تا شخصیت‌شان خرد شده فیل‌شان هوای هندوستان ننموده بفکر کودتا، انقلاب و از این بازیها نیافتند. حقوق ماهانه و دستمزدشان را نیز تا آن حدی باید کم کرد که درگیر و گرفتار مسائل روزمره زندگی شده بفکر کتاب، مقاله یا اعلامیه نوشتن نیافتند. بهر حال از جمله وظایف من رزرو جا در یکی از سویت‌ها یا VIP روم‌ها یا هانی‌مون‌های هتل‌های درجه یک بمبئی برای ایشان و همراهان بود. هر هتل درجه اولی معمولاً یک یا دو دستگاه و مجموعه بسیار لوکس داشتند که اجاره آنها فوق‌العاده گران بود. از این مجموعه‌ها که معمولاً در طبقه آخر هتل و شامل یک سالن پذیرایی بزرگ و لوکس با انواع و اقسام تجهیزات الکتریکی باضافه یک یا دو اتاق خواب بزرگ، حمام و دستشویی فوق‌العاده شیک و آشپزخانه و بار دولوکس بود برای عروسی یا اقامت موقت رؤسای جمهور یا وزرا و مقامات مهم اقتصادی جهانی موقع سفر به هند استفاده میشد، محیطی آرام، دلپذیر و دوست‌داشتنی برای ساکنین موقت آن محسوب میگردید که احتیاج به آسایش، آرامش و استراحت و تمدد اعصاب داشتند. هر بار آقای ناطق‌نوری مستأجر این آپارتمانها میشد در هتل آماده‌باش فرمز اعلام می‌گردید زیرا تعداد زیادی از دانشجویان باین طبقه از هتل تردد نموده و موجبات سلب آسایش سایر مستأجرین هتل را فراهم می‌ساختند در نتیجه در پی سفر اول و دوم آقای ناطق‌نوری و اسکان در هتل‌های مزبور مدیران هتل‌ها به هیچوجه حاضر نمی‌شدند آنرا به هیأت ایرانی اجاره بدهند. در یک مورد من مجبور شدم هتل دیگری از هتل‌های درجه یک بمبئی را که دارای چنین مجموعه لوکسی نبوده ولی اطاقهای بسیار خوب و در سطح عالی داشت رزرو کنم وقتی ایشان باتفاق چند دانشجوی عضو انجمن اسلامی وارد اطاق هتل شدند رسماً به من اعتراض کرده و آنجا را در شأن نماینده ولی فقیه و نظام جمهوری اسلامی ایران ندانسته و این در حالی بود که اجاره یک شب آن مجموعه برای ایشان ۳۲۰۰ دلار منهای سایر مخارج و هزینه اطاق همراهان بود. وی بعنوان نماینده آقای خمینی برای دریافت وجوه شرعی از سایر نمایندگان خمینی در هند هر سه ماه یکبار وارد بمبئی میشد و طی سفرهایی به حیدرآباد هند و دهلی‌نو و سایر شهرهای هند از طریق بمبئی عازم تهران میشد. وی یکبار در حالیکه دانشجویان پیرامون ویرا گرفته و دستورات ویرا برای دید و بازدید یادداشت میکردند بمدت نیم ساعت خطاب به من از مضرات کراوات داد سخن رانده فرق یک آدم انقلابی با یک آدم مرفه و بی‌درد یا ضد انقلاب و غرب‌گرا را اینطور تعریف نمود یک فرد انقلابی ممکن است سالی یکبار حمام نرود یا لباسهایش را عوض نکند در نتیجه لباسهای بی‌اطو و کفش‌های کهنه و فرسوده داشته باشد ولی نمازش ترک نمی‌شود اما آدم مرفه بی‌درد بدون کراوات و اصلاح صورت و واگس زدن کفش و پوشیدن کت و شلوار مرتب و عطر و ادوکلن اصلاً شخصیت نانوئی ندارد و با این پُر و ادا و اطوار هم که نمی‌تواند نماز بخواند. شخصیت این فرد بسته به این ظواهر است اگر آنها را از وی بگیرند باد هوا و بادکنکی بیش نیست. وی هنگام ورود به فرودگاه بمبئی موقع دست‌دادن با دانشجویان انجمن اسلامی صد دلار کف دست آنها می‌گذاشت در نتیجه این دانشجویان برده‌وار تا هنگام ترک هند توسط ایشان در خدمت وی بودند. مخارج زیادی که نمایندگی هنگام سفر ناطق‌نوری به بمبئی متقبل می‌شد باعث گردید سیاهه‌ای از صورت مخارج هیأت را تهیه و بمرکز ارسال و پیشنهاد گردد بعد از این هیأت‌های اعزامی در محل اقامت رئیس نمایندگی پذیرایی شوند. آقای عرب معاون مالی و اداری که بعثت مشکلات جنگ و کاهش بودجه وزارت خارجه با مشکلات مالی مواجه بوده طی بخشنامه‌ای درخواست صرفه‌جویی در مخارج و هزینه‌های نمایندگی نموده بود بلافاصله با پیشنهاد نمایندگی موافقت نموده طی بخشنامه‌ای به همه نماینده‌های سیاسی و کنسولی در خارج از کشور از آنان خواست از هیأت‌های اعزامی در صورت امکان در محل اقامت رئیس نمایندگی پذیرایی شود. خوشبختانه بعد از این بخشنامه من دیگر آقای ناطق‌نوری را ندیدم. وی سفرهای خود به هند را اطلاع نمی‌داد و ما بعداً متوجه می‌شدیم که وی عازم دهلی‌نو شده و در فلان تاریخ هند را ترک کرده است.

یکی دیگر از مسافرتین تابستان سال ۱۳۶۰ آیت‌الله مهدوی‌کنی بود که تحت عنوان نخست‌ویر موقت بدون اطلاع و هماهنگی قبلی وارد بمبئی شد. عصر روز پنجشنبه ساعتی قبل از آغاز مراسم دعای کمیل در مغول مسجد یکی از مساجد شیعیان و ایرانیان مقیم در بمبئی که بعداً به پیشنهاد ایشان به مسجد اتحاد مسلمین تغییر نام داد، وی همه را دور خود جمع نموده خواهان برنامه‌ریزی سفر خود شد که شامل ملاقات با حجت‌الاسلام موسوی نماینده آیت‌الله خونی در نجف و یکی دو سخنرانی برای مردم و ملاقات‌های غیررسمی دیگر بود. ناگزیر شدم عجلاناً ویرا به اولین برنامه در حال اجرا که همان دعای کمیل در مسجد فوق بود ببرم. شیخ

اسماعیل پیشنهاد مسجد مزبور و یک نفر از دانشجویان بنام شاهنده به نوبت مشغول قرائت دعای کمیل بودند که ناگهان برق مسجد قطع شده و چون پیش‌بینی‌های لازم به عمل نیامده بود شیخ اسماعیل و دانشجوی مزبور مانده بودند که بقیه دعا را چگونه بخوانند، ناگهان از ردیفی که آیت‌الله مهدوی کنی و اینجانب و چند نفر از ایرانیان با نفوذ مقیم و اعضای انجمن اسلامی دانشجویان و رئیس انجمن یزدیان انئی عسری بمبئی و برخی اساتید مدعو شیعه دانشگاه بمبئی از جمله دکتر رضوی نشسته بودیم آقای مهدوی شخصا از حفظ شروع به قرائت بقیه دعای کمیل نموده و تا آخر دعا را بدون وصل مجدد برق و در تاریکی مطلق ادامه داد. محیط روحانی بسیار جالبی بوجود آمده و اساتید مدعو که به اصرار آقای کنی باتفاق یکی دو نفر خبرنگار در مسجد حضور داشتند روز بعد طی مصاحبه‌ها و سرمقاله‌هایی و چاپ عکس نخست‌وزیر موقت ایران در کنار افراد معمولی تعریف و تمجید بسیاری از آقای مهدوی کنی بعمل آورده و زمینه لازم برای ملاقات با نماینده آیت‌الله خونی در بمبئی را که مخالف جمهوری اسلامی بود فراهم نمودند. درین ملاقات آقای کنی از آقای موسوی خواستند به آیت‌الله خونی در نجف عراق توصیه نمایند حمله عراق به ایران را محکوم نموده و طی فتوایی از شیعیان عراق بخواهد از اعزاز به جبهه‌های جنگ خودداری نموده و شرکت در جنگ را توسط شیعیان عراق حرام اعلام نماید. گرچه آیت‌الله خونی هیچگاه این مسئله را نپذیرفتند و خواهان جدایی دین از سیاست و عدم دخالت مراجع دینی در مسایل سیاسی و نظامی بودند لیکن آیت‌الله مهدوی کنی تمام کاسه و کوزه این شکست را بر سر من خالی کرده مرا مسئول این مسئله دانسته در تأیید اظهارات خود عدم تبلیغات قبلی علیه آیت‌الله خونی در نشریات بمبئی و عدم پیش‌بینی لازم در مسجد برای قطع برق و این قبیل مسائل را مطرح نمود. روز بعد وی بمبئی را ترک نمود و من بعداً از شیخ اسماعیل شنیدم که جریان قطع برق عمدی بوده و آقای کنی باین ترتیب می‌خواستند توجه عموم را بخود جلب نموده در پی تبلیغات بعدی در نشریات محل با در دست داشتن ابزار لازم از موضع قوی‌تری با نماینده آیت‌الله خویی در هند برخورد و ملاقات نمایند.

مسئله جنگ برای هر ایرانی یک مسئله ملی و میهنی بود و در حالیکه تقریباً ۹۰ درصد وقت و انرژی نمایندگی و پرسنل آن صرف پذیرایی بی مورد و ناپسند از آدمهایی بود که درک منطقی و علمی از اوضاع و شرایط روز نداشتند، سرکنسولگری عراق در بمبئی ۹۰ درصد وقت و انرژی خود را صرف محقق جلوه‌دادن کشورش و ناحق جلوه‌دادن ایرانیها در جنگ فیملین می‌نمود. تقریباً اکثریت قریب به اتفاق نشریات و رسانه‌های گروهی در خدمت نمایندگی عراق بودند. یکی دو سه نشریه طرفدار ایران نیز تیراژ بسیار اندکی داشته کسی طالب مطالعه مطالب آن نبود. در فردای سفر آقای کنی نشریات وابسته به نمایندگی عراق نوشتند آیت‌الله ایرانی فتوا داده بجای استفاده از ابزار مکانیکی و چهارپایان جهت کشف مین‌های ضد نفر و ضد خودرو که در سرتاسر مرزها و شهرهای اشغالی توسط عراقیها کار گذاشته شده باید از وجود سربازان گمنام امام‌زمان که طالب و عاشق شهادتند استفاده شود و شأن شهادت بالاتر از اینها است که چهارپائی بجای انسان روی مین برود و کشته شود.

در پی بازگشت آقای کنی، تیم بوکس جوانان ایران برای شرکت در بازیهای منطقه‌ای که در سال ۱۳۶۰ در بمبئی برگزار میشد وارد بمبئی شد و من شاهد از جان مایه گذاشتن بوکسورهای جوان ایرانی در مقابل بوکسورهای آسیائی و بخصوص عراقیها و فتح و پیروزی جوانان قهرمان وطنم بر آنها بودم. در میهمانی که به افتخار آنها برگزار شد یکی از آنان مرا به گوشه‌ای فرا خوانده و گفت فلانی هیچ میدانی قبل از اعزام ما به بمبئی یکی از آیت‌الله‌های سرشناس بما توصیه کرد از فتح و پیروزی زیاد شره نشوید زیرا هر فتحی ثروث ایجاد می‌کند مگر این فتح و پیروزی بخاطر اسلام و در راه اسلام باشد مثل کشتی گرفتن حضرت علی با عمر ابن عبدالود که بخاطر اسلام بود والا حرام است و اصولاً هرچه که رنگ ملی بخود بگیرد ضد شرع و کفر است، ایجاد ثروث در یک ورزشکار در عموم مردم ثروث و سربلندی ایجاد می‌کند و اینکار برای میان اسلام خطرناک است زیرا مغروران ملی زیر بار تکالیف دینی نمی‌روند و ثروث ملی باعث قیام و طغیان علیه دین و در نتیجه نابودی آن می‌شود پس این قبیل کارها یک فعل حرام است.

یکبار یکی از آخوندها که به مکه مشرف شده و هوس کرده بود از طریق بمبئی به ایران باز گردد پس از حضور در محل نمایندگی درخواست نمود در محلی که جمعیت زیادی شاهد مسئله باشند یک گوسفند زیر پای وی قربانی شود. یکی از کارکنان نمایندگی در که محله‌ای که دارای سه ساختمان متصل بهم بود و ۱۴ طبقه داشت و ساکنان آن حدود ۱۰ الی ۱۵ هزار نفر بودند آپارتمانی اجاره کرده بود پیشنهاد نمود آخوند مزبور شام میهمان ایشان باشند و بعد از ظهر نزدیک ثروث گوسفندی زیر پای آخوند مزبور قربانی شود و عکس و تصویلات تهیه شود همه به تلاش افتاده و بالاخره گوسفندی را با عجله از بازار مسلمین تهیه نموده پشت صندوق عقب اتومبیل تشریفات نمایندگی (با پلاک سیاسی و پرچم ایران) جا داده و قبل از ثروث و در حالیکه جمعیت بسیار زیادی در بالکن‌ها نشسته یا در محوطه تردد می‌نمودند آنرا از صندوق در آورده و همکار حزب الهی یاد شده سر گوسفند را طوری که همه متوجه آن شوند برید. و بعد لاشه آنرا دور آخوند مزبور گرداند. به یکباره در آن محوطه انقلاب شد هر کس هر چیز به دستش میرسید از بالکن‌ها به زمین پرت می‌کرد و فریادهای وحشتناکی می‌کشید آنهاپی هم که باین و در محوطه پارکینگ بودند با چوپ و چماق و سنگ و غیره بسوی آخوند مزبور حمله نمودند چاره‌ای جز فرار نبود. حتی دوربین عکاسی که توسط یکی دیگر از کارکنان نمایندگی از این مراسم عکس گرفته زمین افتاده بود و وی فرصت برداشتن مجدد آنرا پیدا نمود. فردای آنروز روزنامه‌های وابسته به نمایندگی عراق با چاپ عکس‌هایی که خود ایرانیها آنرا گرفته بودند تبلیغات بسیار وسیعی تحت عنوان

عملیات وحشیانه و وحشتناک قتل یک موجود زنده در مقابل انسان و انسانیت پاک و شریف هندو براه انداختند. هندوهایی که مخالف کشتن حیوانات هستند.

عید نوروز سال ۱۳۶۱ سفیر جمهوری اسلامی ایران در دهلی نو سرکنسول و اینجانب را دعوت نمود برای شرکت در یک جلسه هماهنگی کارشناسان مقیم هند عازم دهلی شویم. از وقتی این دعوتنامه بصورت محرمانه واصل شد تا هنگامی که آماده شده بلیط گرفته و سوار هواپیما شدیم فرصت برگزاری نماز ظهر و عصر دست نداد فاصله هوایی بمبئی و دهلی نیز حدود یکساعت و اندی بود و زمانی به دهلی می رسیدیم که خورشید غروب می کرد و نماز قضاء می شد. هواپیما تأخیر داشت و زمانی از زمین برخاست که خورشید در حال غروب بود. از لحظه ای که هواپیما در باند فرودگاه به حرکت در آمده و سپس اوج می گرفت بمدت چند دقیقه هیچ مسافری حق نداشت از صندلی خود بلند شده کمربند ایمنی را باز کند یا به دستشویی برود در نتیجه در اثنای تنگ غروب سرکنسول پیشنهاد نمود تیمم بگیریم. صندلی ما در قسمت جلویی هواپیما و مسافرین مهم بود درست مقابل ما روی یک صندلی یک میهماندار زن بسیار خوش پرور و شادابی نشسته بود و شاهد کوچکترین حرکات ما بود. ابتداء سرکنسول سرش را خم کرد و بمن گفت با محکم زدن کف دو دستم به پشت وی موازی دو کتف طوری که گرد و خاکی مختصر بلند شود تیمم کنیم، وقتی من کارم تمام شد نوبت وی گردید و کف دو دستش را آنچنان محکم به پشت من بین دو کتف کوبید که من کنترلم را از دست داده سرم محکم به دسته صندلی هواپیما خورد و بینی و پیشانی ام کمی متورم گردید.

سرکنسول بدون توجه باین مسئله و بانوی وحشت زده ای که مقابل ما نشسته بود شروع به خواندن نماز بسوی خورشید که در حال غروب بود نموده برای هر رکوع و سجود به جلو تا نزدیک زانوهای خم می شد من از وی تقلید می کردم. خوشبختانه نماز قصر یعنی دو رکعتی و در مجموع چهار رکعت خواندیم و مسئله زود تمام شد. وقتی چشمم در پایان نماز به میهماندار که قبلاً جلو ما سرخوش و سرزنده نشسته بود خورد از رنگ و رخسار پریده وی وحشت کردم هیچگونه آثار حیات در وی مشاهده نمی شد ناگزیر میهماندار دیگری را که در قسمت درجه دو و معمولی مشغول انجام وظیفه بود با شتاب فرا خواندم بلاخره قضیه بخیر گذشت و من مجبور شدم آنچه رخ داده بود به میهماندار مزبور توضیح دهم. سرکنسول بدون توجه به این مسئله نگران این بود که بین مسافرین یکی از مأمورین عراق نباشد و وقتی خیالش ازین بابت راحت شد رو بمن کرده و در گوشی گفت فلاتی ایندفعه بخیر گذشت.

این حرف وی درد و رنج و احساس شرمساری درونم را صد چندان نمود من در دو دنیای کاملاً متضاد بودم یک دنیا سرشار از نور، علم، آگاهی، انسانیت، شعور، دانش و خلاصه همه چیز خوب و روشن و زیبا و دوست داشتنی بود که من با شرکت در محافل دانشگاهی و گاه دیپلماتیک که بمناسبت سالروز استقلال هر کشوری یا مناسبتهای دیگر برگزار می شد با آن مواجه می شدم، دنیای دیگر پر از جهل و خرافات و تاریکی و رفتارهای خودخواهانه بیمارگونه و سرشار از تظاهر و ریا و تزویر بود. آن محافل مال بیگانه بود این محافل خودی بود.

تعدادی از ایرانیان مقیم بمبئی هموطنان زرتشتی بودند که بسیار مقید به رعایت مراسم عید نوروز و ۱۳ بدر و جشن های مهرگان و غیره بودند. قبلاً در زمان آقای دکتر نقیبی در عروسی دو هموطن زرتشتی شرکت کرده بودیم که بسیار جالب و تماشایی بود آنها دهها سال مقیم خارج بودند بعضی به تابعیت هند در آمده بودند ولی اسامی ایرانی بود مراسم نیز کاملاً ایرانی و کمی هم دقیق تر و خالص تر از خود ایران بودند می گفتند شما از ایران آمده اید بوی یار و دیار می دهید ما باید شما را زیارت کنیم و دست و رو و پیشانی و شانه ما را می بوسیدند. عشق و علاقه شان خالص و بی ریا و حاصل سالها دوری از مام وطنشان ایران زادگاه زرتشت، پیغمبر گفتار، کردار و پندار نیک بود. یکی از مؤبدان که چهره بسیار نورانی و جذابی داشت و حدود ۶۰ الی ۷۰ ساله می نمود روز سیزده بدر همان سال کلیه اعضای نمایندگی را به باغ مخصوص زرتشتیان در یکی از زیباترین تپه ها و مناطق بمبئی دعوت نمود. یکی از آخوندها که از طریق بمبئی عازم سریلانکا بود و پروازش روز بعد انجام می گرفت ناگزیر ما را همراهی نمود. این شخص که پدر زن یکی از سفیرای ایران در شبه قاره هند بود هر چند وقت یکبار دور می افتاد به این کشورها و از اعضای کارکنان نمایندگیها وجوه شرعیه دریافت می داشت بنظر ایشان حقوقی که ما می گرفتیم و به ارز خارجی و عمدتاً دلار آمریکایی (در بمبئی ابتداء به پوند انگلیس بود) ناپاک بوده و باید ذکات آنرا می دادیم تا پاک و حلال شود، مدیون خدا و رسول خدا در آن دنیا نباشیم و جالب اینکه آنرا بصورت عشریه می گرفت یعنی ما مجبور بودیم یک دهم دریافتی خود در سه ماه گذشته را به ارز محل بایشان بپردازیم. بهرحال آن هموطن زرتشتی پذیرایی شاهانه ای از ما و سایر مدعوین که اکثراً شخصیت های درجه اول بمبئی بودند بعمل آورد توجه و احترام خاصی نیز نسبت به هیأت ایرانی میدول می داشت چگونگی برگزاری مراسم چهارشنبه سوری سیزده بدر گره زدن سبزه مسئله هفت سین و عید نوروز و غیره را داشت به مدعوین بهر دو زبان فارسی و اردو تعریف می کرد که ناگاه آخوند مزبور بلند شد و با فریاد آقا این حرفها کفر است و حرکات زشت دیگر و پرت کردن صندلی خود و کوبیدن محکم درب، میهمانی را ترک نمود. مابقی هیأت ایرانی نیز به تبعیت از آخوند مزبور جلسه را ترک نمودند من هم ناگزیر با یک حالت احترام و اشاره سر و تعظیم مختصر به میزبان و مدعوین دیگر دنبال آنها راه افتادم جلو آخوند را در بیرون محوطه گرفته و گفتم حاج آقا اگر به جلسه برنگشته و عذرخواهی نکنید فردا دوباره روزنامه ها قضیه را عکس خواهند کرد زیرا غیر از ما میهمانان

دیگری هستند که ازین قبیل حرکات ما خوششان نمی‌آید می‌توانید تقيه کنید وی در حالیکه سوار اتومبیل نمایندگی میشد پاسخ داد تقيه درین موارد شأن نزول ندارد شما بمانید قضیه را رفع و رجوع کنید. حالا خواستید می‌توانید از طرف من معذرت‌خواهی کنید ولی تگذارید قضیه به روزنامه‌ها درز کند همین و بس و من بعد نیز روحانیون را به این قبیل مجالس فسادانگیز و کفرآمیز نیاورید. من به جلسه بازگشتم و مجبور شدم قضیه را طی سخنرانی مختصری به نحوی رفع و رجوع نمایم.

اینجا لازمست یادآوری نمایم طی قریب به سه سالی که در بمبئی بودم در میان صدها هیئت یک تا چندین نفره آخوندی که وارد بمبئی می‌شدند و من بعنوان مسئول تشریفات (جدا از سرپرستی امور دانشجویان) مأمور پذیرایی از آنها و رفع و رجوع مسائل آنها بودم. فقط یکبار انسانی شایسته و واقعا عالم و اندیشمندی را در لباس روحانی دیدم وی یک روحانی بسیار شیک، تمیز مرتب و تحصیل کرده دانشگاه و مطلع در علوم فلسفه، منطق، و عرفان واقعی بنام حجت‌الاسلام شاکری بود. بعداً نیز از وی خبری نشد و هیچ جای دیگری اسمش را نشنیدم این مرد نازنین که برای امر نظارت بر ذبح اسلامی گوشت‌های خریداری شده از هند به بمبئی اعزام شده بود برخلاف سایر آقایان با ناکسی به کشتارگاه بمبئی رفته و همه مسائل فنی و بهداشتی را از نزدیک بررسی کرده بود و چون انگلیسی حرف می‌زد بیک نحوی بگوش وی رسیده بود که هیأت‌های قبلی با دریافت رشوه اولاً گوشت آلوده و ثانیاً گرانتر و بمیزان کمتر از مقدار مقرر در قرارداد فیما بین خریداری نموده‌اند وی حتی شخصاً کشتی حمل گوشت‌ها را نیز از نزدیک بازرسی نموده و آنرا غیربهداشتی یافته بود. نمایندگی قبلاً گزارشی درین مورد تهیه و بمرکز ارسال داشته ولی توجهی باین مسئله نشده بود. وی در کمال شهامت قرارداد را لغو نمود و با عکس‌ها و اسنادی که علیه شرکت مربوطه بدست آورده بود آنان را مجبور کرد که اعتراضی ننموده و تقاضای خسارت ننمایند. و برای اینکه به هم لباسهای خود اطمینان نداشت و میترسید بعد از وی هیأت بعدی در قضیه خرابکاری نماید حتی باین امر نیز بسنده نکرده طی ملاقاتی با سر وزیر ایالت تهدید نمود در صورت تقاضا برای جبران خسارت لغو قرارداد از ایران مجبور خواهد شد آثار سوء ناشی از مصرف آن گوشتها را در اختیار جرایم محلی منطقه‌ای و بین‌المللی گذاشته مشکلات مالی برای هند بوجود آورد. روزی هم که بمبئی را به مقصد تهران ترک می‌نمود باقیمانده فوق‌العاده خود را که حدود ۸،۷ هزار دلار بود به یکی از دانشجویان مخالف داد تا آنرا در اختیار دانشجویان بی‌بضاعت غیر عضو انجمن اسلامی و فاقد تسهیلات ارز دانشجویی از هر حزب و گروه و مسلک و مذهبی که باشند بگذارد. وقتی رفتار این فرد روحانی را با آخوند بعدی مقایسه می‌کنم از عمیق بودن اختلاف شخصیت دو انسان که بی‌نهایت بنظر میرسد وحشت می‌کنم. متأسفانه پلیدی اعمال و نیات این شخص باعث شده اسمش را که لکه ننگی برای بشریت و بالخصوص قوم ایرانی است در دفتر خاطرات روزانه‌ام قید نکنم من حتی اسم خلخال را در دفتر نوشته‌ام که همراه با هیأتی وارد هند شدند و بازگشتند و از چهره ایشان فقط یک قیافه مسخ شده‌ای بادم هست اما اسم این موجود را به دو حرف (ی ی) خلاصه نموده‌ام. وی یک پایش نقص داشت ولی بسیار متبکر، مغرور، گستاخ، سودایی و عصبانی مزاج بود تکیه کلامش هم دو کلمه حرام‌زاده و خبیث بود. هرکس و هر چیز را می‌دید این دو کلام را تئارش می‌نمود. در اثر شکایات دانشجویان آزاد و غیر عضو انجمن اسلامی به مراجع و محافل حقوق بشر مبنی بر قطع ارز دانشجویی آنان توسط رژیم جمهوری اسلامی ایران و همچنین تجمع خانواده‌های آنان در مقابل وزارت علوم، این شخص مأموریت یافت که با همراه داشتن بودجه کالائی باصطلاح برای فقرزدائی (تکیه کلام خودش) این دسته از دانشجویان مقیم شبه قاره هند گشت و گذاری درین منطقه نموده و مشکلات مالی آنان را رفع و رجوع نماید. وی نیز عضو و بنیانگذار حزب جمهوری اسلامی و از یاران بسیار نزدیک خامنه‌ای رهبر حزب بود. و مرتب ضمن صحبت‌ها و سخنرانی‌هایش مدح و ثنای ایشان را می‌گفت. وی ابتدا ۲۵ هزار دلار را در بازار سیاه بمبئی که تفاوتش با نرخ رسمی چندین رویه هندی بود خرد نموده آنها را در کیسه‌ای ریخته هر کجا میرفت این کیسه را نیز همراه خود میبرد وی با این پولها توانست عده‌ای از دانشجویان فوق را که از بی‌پولی مستأصل شده بودند بعنوان جاسوس و خبرچین انجمن‌های اسلامی جذب نماید. قبلاً فرمهایی نیز چاپ کرده بود که در قبال پرداخت مختصر پولی به دانشجویان از آنها رسید می‌گرفت که بعداً هم ارز ریالی آنها از خانواده‌های آنها دریافت نماید.

وی طی گزارشی کتبی به نمایندگی با ارائه باصطلاح اسناد و مدارکی اولاً تأکید نمود میزان ۱۵۰ هزار دلار خرج کرده ثانیاً نمایندگی باید آنها را اسامی دانشجویان مطابقت داده به وزارت علوم بفرستد تا بعد وزارت علوم از خانواده‌های دانشجویان معادل ریالی آنها دریافت نماید. بعداً یکی از دانشجویان بنام املی که نماز استرالیا گردید خبر داد شیخ مزبور شب آخر چند نفر از آنها را جمع کرده و با پرداخت مبلغ پولی به آنها از آنها خواسته مابقی فرمها را با امضای جعلی و به اسم سایر دانشجویان پر نمایند روزی هم که به تهران باز می‌گشت چندین چمدان سوغاتی و همان کیسه پول و ساک دستی محتوی مابقی دلارهای نقد را همراه داشت. یک بار به دستور سر کنسول، به عنوان مترجم قرار شد ویرا نزد دکتر بادامی که یک پزشک هندی متخصص طب سوزنی بود ببرم. البته دکتر بادامی مختصری فارسی می‌دانست ولی برخی موارد لازم بود پاسخ‌ها دقیق و کامل باشد تا اشتباهی در معالجه رخ ندهد. شیخ یاد شده ابتداءً از سر و گردن و کمر درد و ناراحتی اعصاب و درد پا و غیره شروع کرده بعد از ساعاتی مداوا و شوخی و بدله‌گویی با دکتر آخر سر درد اصلی خود را که مشکل ضعف جنسی‌اش بود مطرح نمود. دکتر بادامی نیز بمدت دو سه روزی با نصب سوزن به قسمت‌های مختلف بدن وی و چرخاندن سوزن و شیر به نسخه‌ای نامبرده را راهی ایران نمود. این معالجه باعث شد

ظرف سه ماه چندین سفیر و کاردار، معاون وزیر و مدیر کل و دهها آخوند دیگر وابسته به شخص مزبور به بیانه‌های مختلف عازم هند شده سراغ دکتر بادامی رفته و مداوا شدند و بیشتر اوقات نمایندگی صرف این مسائل گردد. طوری که بعد از مدتی به پیشنهاد من سرکنسول مجبور شد دکتر بادامی را با هزینه مختصری برای مدتی به تهران اعزام نماید تا آقایان را در مرکز معالجه نموده و جلو هزینه‌های بیشمار در مقطعی که ایران برای دفاع از خود در مقابل جنگ خانمانسوز به ارز نیازمند بود گرفته شود. و اما یکی از خاطرات منحصر بفردم از مأموریت بمبئی سفر معاون وزارت کار به کشور هند بود. یکی از مقرراتی که کنسول پاسدار وضع کرده بود پذیرایی همکاران در منازلشان بطور نوبتی از هیئت‌ها و افراد اعزامی از تهران بود. در چند میهمانی همکاران که قبل از نوبت من انجام گرفت نامبرده که جوانی قد بلند و باریک اندام با ته ریشی مختصر و تقریباً شبیه خود وزیر کار آقای سرحدی زاده بود به من مراجعه میکرد و خواهان اطلاعاتی از کشور هند میشد و بنحوی طی سخنانش میخواست ارادت خود را بمن نشان دهد بخصوص در دیدار با برخی مقامات محلی تنها فرد همراه و مترجم وی من بودم تا اینکه نوبت میهمانی من رسید و تا ساعات آخر شب نشست و وقتی همه رفتند طی مقدماتی از جمله اینکه چون ناراحتی استخوان و کمردرد دارد دکتر معالجتش تجویز کرده به حمام‌های ماساژ برود و اینکه آیا اینجا نیز مثل بانکوک حمام‌هایی هست که دختران جوان در استخر یا وان مریض‌هایی مثل وی را ماساژ بدهند، وقتی سکوت و تعجب مرا دید افزود من فرزند آیت‌الله... هستم و می‌توانم در بازگشت شما به مرکز شما را یکی از مدیران کل وزارت کار نمایم یا هر کجا مأموریت خواستید به وزیر خارجه توصیه شما را نمایم. گفتم چرا پیش دکتر بادامی که با طب‌سوزنی این مشکلات را برطرف می‌کند و یکی از شخصیت‌های محبوب و معروف آقایان علما و روحانیون و نزدیکان و بستگان آنها هستند نمی‌روید. خیلی محکم و قاطع پاسخ داد من جوانم و مجرد و این مسائل بدرد من نمی‌خورد و افزود من میدانم که چنین مراکزی حتماً اینجا هم هست منتهی من نتوانستم آنرا پیدا کنم هر کجا هم می‌روم دانشجویان هستند گفتم شاید شما کمک کنید و دوتایی باین مراکز برویم تا شب آخر قیر تکیر و منکر از ما سؤال نکنند چرا وقتی جوان بودید اینکار را نکردید؟! اینها عین جملات شخص مزبور است که بعد از رفتنش در دفترم نوشته‌ام. ولی گفتم شاید این شخص میخواهد مرا امتحان کند یا باین طریق گرفتارم سازد پاسخ دادم فردا بررسی می‌کنم و نتیجه را بشما میگویم. اما فکر نکنم چنین امکاناتی در هند باشد. روز بعد قضیه را بناچار با سرکنسول در میان گذاشتم و وی مرا برای یک مأموریت دیگر کاندید نموده و من این معاون وزیر را دیگر ندیدم تا اینکه بعدها متوجه شدم برای اینکه خود را تیرنه نماید به محض بازگشت به تهران به وزارت خارجه گزارش نموده فلانی به حمام‌های آنچنانی می‌رود و سرکنسول هم در پاسخ مرکز نوشته در بمبئی چنین حمام‌هایی اصلاً وجود ندارد.

یکروز سرکنسول گفت فلانی چرا نمی‌آیی یک ته ریش بگذاری و یک پیراهن آخوندی (بدون یقه آرو) بپوشی و عضو حزب جمهوری اسلامی ایران بشوی و آینده خود و هفت نسل بعد از خود را تأمین کنی. حس کردم با توجه به سیر بلا بودن من در مقابل رویدادهای خارج از نمایندگی و کار شبانروزی که موجب گردیده نامبرده در اطاقش نشسته و به آموزش زبان انگلیسی بپردازد رقت قلبی در وی پیدا شده و در خود انس و الفتی با من حس می‌نماید گفتم من از اول عمرم تا کنون عضو هیچ حزبی نبوده‌ام و تا نهادهای سیاسی درین مملکت کاملاً شکل نگرفته و مردم به آگاهی مطلق نرسیده‌اند مسئله حزب و حزب‌بازی مثل کوبیدن آب در هاون خواهد بود. وی بلافاصله پاسخ داد اخوان‌المسلمین در مصر ابتدا یک انجمن کوچک محلی بودند ولی سرانجام بشکل حزب درآمد آنچنان رشد نمود که قدرت را بدست گرفت و اکنون در بسیاری از کشورهای اسلامی حرف اول و آخر را می‌زند. این مربوط به جهان تسنن است چرا ما شیعیان حزبی نسازیم که همچون فراماسون‌ها تشکیلات بسیار قوی جهانی داشته باشد و سرانجام با زحمت و کار و کوشش شبانروزی بتدریج پایگاهها و مراکز قدرت در جهان را تصاحب نموده یا حداقل در قدرتها شریک باشیم. این گفتگو به نتیجه نرسید و ناتمام ماند ولی من با توجه به عضویت وی در حزب جمهوری اسلامی و اینکه یک نسخه از تمامی گزارشات نمایندگی را به روزنامه جمهوری اسلامی می‌فرستاد متوجه شدم سردمداران این حزب در صدد این هستند که حرف نهایی را در ایران بزنند و بتدریج تمام مراکز قدرت سیاسی نظامی اقتصادی و قضایی و غیره را تصاحب نمایند. ظاهراً بعدها آقای خمینی متوجه این مسئله شده آنرا رقیبی برای وجاهت شخصی و قدرت خود تصور نموده دستور لغو و ابطال این حزب و سایر احزاب را صادر کرد و مسئولین حزب مجبور شدند آنرا منحل اعلام نمایند ولی بطور ناخودآگاه این حس همیشه در من بود که همان تشکیلات مخفی حزب جمهوری اسلامی ایران با کودتای خزنده خود سرانجام صاحب همه مراکز قدرت در مملکت میشود. همه این مصائب و مسائل که هر کدام بعنوان سوهان روح و اعصاب مخیله‌ام را مشغول میداشت و درست در بچوبه شباب و جوانی نشاط و روحیه‌ام را بتدریج از من می‌گرفت و اطرافیانم گاه زودخشم بودیم را برخیم می‌کشیدند. اما همه اینها رنجش کمتر از بود که می‌دیدم بعضی از همکاران قدیمی از کادر خدمات و اداری که این اواخر به بمبئی اعزام شده بودند چقدر تغییر قیافه داده و چه دیانت و حزب‌الله‌بازی زنده و مسخره‌ای از خود نشان می‌دهند. از جمله این افراد شخصی بود که زمان شاه مأمور تلفنچی در تلفنخانه مرکزی وزارت خارجه و معروف به حسین بطری بود وی که در گذشته تا لبی تر نمی‌کرد نمی‌توانست پای دستگاه تلفن سانترال بنشیند ریش گذاشته و اسامی دختران و تنها پسر و همسرش را تغییر داده و باصطلاح اسامی اسلامی روی آنها گذاشته بود و بیشتر از خود حزب‌اللهی‌ها و مأمورین رژیم جانماز آب می‌کشید. وقتی یکبار در یک میهمانی خصوصی و

خانوادگی به برخی اعمال چندیش آورش شکایت و اعتراض کردم پاسخ داد انسان عاقل باید از فرصت‌های طلایی استفاده کند حالا که با یک ریش گذاشتن و تغییر اسامی بچه‌ها می‌توان به مأموریت خارج از کشور رفت و دلار بیست تومانی گرفت (آتموقع دلار در بازار آزاد یا سیاه ۲۰ تومان بود بعداً به ۵۰۰ تومان رسید در حالیکه زمان شاه ۶،۵ الی ۷ تومان بود) چرا این کار را نکنم من که زمان شاه بعثت تحصیلات اندک به هیچوجه شانس مأموریت نداشتم اکنون با اقبال و بخت این ریش صاحب همه چیز شده‌ام وی پس از پایان مأموریت سه ساله‌اش بیشتر از ششماه در مرکز توقف نمود و با همین شگردها بلافاصله بمأموریت ثابت دوم رفت و به کمک دلارهای آنچنانی شنیدم تا کنون چند دهه‌نه مغازه و یک دستگاه ساختمان چند طبقه خریداری نموده است.

از همین شخص شنیدم یکی از مستخدمین قدیمی وزارت خارجه که توسط یکی از سفرای شاه بااستخدام وزارت خارجه درآمده بود و قبلاً نیز مستخدم منزل ول بوده و باتفاق همسر و فرزندانش در منزل سفیر مزبور زندگی میکرد بعد از انقلاب سفیر یادشده را به منزلش راه نمی‌دهد و با مراجعه به کمیته سفیر را ضد انقلاب خوانده رسماً صاحب‌خانه و زندگی وی میگردد و به پاداش جنایات فوق بعد از مدتی با پاسپورت سیاسی بعنوان دیپلمات و حسابدار نمایندگی عازم خارج از کشور میگردد. وی مدعی بود اکثر کسانیکه باج‌گیر و چاقوکش محلات مختلف تهران بودند هم اکنون بعنوان رؤسای کمیته‌ها استخدام شده و پسر یکی از باج‌گیرهای معروف شمیران هم اکنون بعنوان معاون وزیر خارجه و سرپرست دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه است و پدرش نیز رئیس کمیته منطقه شمیران می‌باشد. باور کردن این مسائل برای من که قریب سه سال از ایران بدور بودم مشکل و گناه‌آورد بود ولی وقتی به تهران بازگشتم بچشم خود دیدم که چطور یک ملت می‌تواند ظرف سه یا چهار سال از اوج عظمت به حضيض مدتت برسد. با شرح دو خاطره مهم دیگر که در آخرین هفته‌های اقامت در بمبئی هند رخ داد این بخش از خاطراتم را به پایان می‌رسانم و بشرح خاطراتم در مرکز، سفر به افغانستان و مأموریت پاکستان و عمق فجایعی که حاکمان جدید بر سر مردمان منطقه بخصوص هم وطنانم وارد ساخته و از نزدیک شاهد آن در همین دو سه کشور بودم می‌پردازم.

یکروز از طرف سرکنسول مأمور شدم به شهر دانشگاهی پونا رفته و در مورد آتش‌سوزی اماکن بعضی از ایرانیان کاسبکار و مغازه‌دار این شهر گزارش تهیه نمایم. یک نفر از مال باختگان که مرا همراهی میکرد بطور مفصل بین راه از بمبئی تا پونا که حدود ۱۵۰ کیلومتر بود شرح داد که چگونه تعداد ۱۰۰ مغازه آتش گرفته و تعداد ۵۰۰ نفر از ایرانیان مقیم که شریک مغازه‌ها بودند بی‌خانمان و ورشکسته شده‌اند و تأکید کرد که کنسولگری خانه آنها است و باید از منافع آنها در خارج از کشور حمایت نماید. من دو روزی را در پونا بسر بردم و با ائلب مال باختگان و مقامات شهر و پلیس ملاقات و مذاکره نموده از محل حادثه نیز بازدید نموده عکس و فیلم تهیه کردم.

سرکنسول و ایرانیان مقیم شکایت کرده بودند که این کار توسط هندوهای افراطی از شاخه جاناسنگ (Janasang) و شیوسنا (Shevesena) و آرآراس (S.R.R) سه گروه افراطی هندو (بعداً به حزب تبدیل شده و بتدریج قدرت را در دست گرفتند) که در آن منطقه بودند تعمداً انجام گرفته تا مسلمانان مغازه‌هایشان را از دست بدهند و مجبور شوند از هندوها اجناس خود را خریداری و با آنها معامله نمایند و اینکه دولت هند باید خسارات را تمام و کمال بپردازد. تقریباً گزارشم تکمیل شده بود که رئیس پلیس شهر تلفنی اطلاع داد دو نفر خواهان دیدار با من در دفتر کارشان هستند و خواهش کردند در صورت امکان همان لحظه عازم آن مکان شوم. تا آن موقع خود رئیس پلیس یا نماینده وی مرا همراهی میکردند یا به محل اقامت مرا مراجعه می‌نمودند بعضی از دانشجویان مقیم پونا بخصوص اعضای انجمن اسلامی عقیده داشتند نباید این گستاخی را بپذیرم و از رئیس پلیس بخواهم ایشان بدیدار من بیایند. لیکن علیرغم اعتراضات آنان شخصاً عازم قرارگاه پلیس شدم رئیس پلیس شهر مرا به اطاق ویژه‌ای برد که دو نفر هندوی متشخص و تحصیل کرده که به انگلیسی آگسوردی حرف می‌زدند منتظر بودند آندو خود را رهبران محلی گروه‌های یاد شده اعلام نمودند و با نشان دادن عکس‌هایی ثابت کردند این کار توسط دانشجویان انجمن اسلامی و در نتیجه خود ایرانیان انجام گرفته است. قضیه برایم کاملاً روشن شد زیرا یکی از ایرانیان مقیم چند ماه قبل در ملاقات در دفتر کارم به من گفته بود در دست دانشجویان انجمن اسلامی دفتر و آلبومی را مشاهده کرده‌اند که احتمالاً در کنسولگری بدست آنها افتاده و اسامی ۵۰۰ خانواده ایرانی مقیم پونا است که در زمان شاه در مراسم چهار آبان و جشن‌های دیگر حکومتی شرکت میکردند. من مجدداً از قرارگاه پلیس بدیدار این هموطن ایرانی رفته و قضیه قرارگاه پلیس را شرح دادم وی در حالیکه بسیار مضطرب بوده و اشک می‌ریخت افزود ما خود می‌دانیم این کار از ناحیه چه کسانی رخ داده ولی اگر بگوئیم یا تأیید کنیم که خود ایرانیها اینکار را کرده‌اند دولت هند بما خسارت بازسازی مغازه‌ها را نمی‌دهد و ما پاک ورشکسته و بیکار می‌شویم. خود کنسولگری نیز رسماً در مقابل تقاضای ما گفته است چنین بودجه‌ای ندارند در نتیجه از من خواهش کردند گزارش خود را طوری تهیه کنیم که دولت هند خسارتی ولو اندک بآنها بپردازد. سرکنسول گزارش مرا نخوانده بمرکز فرستاد و مرکز علیرغم پیگیریهای مکرر پاسخی بآن نداد با وجود این در پی تمهیداتی و بکمک یکی از وزرای ابالت مقداری از خسارات وارده به مال باختگان توسط شرکتهای بیمه هند جبران گردید. ولی در بازگشت بمرکز متوجه شدم اوراق دیگری بر روی پرونده من بعنوان شکایت دانشجویان انجمن اسلامی پونا از نحوه برخورد و گزارش من از حادثه پونا اضافه شده است. احد قضائی رئیس انجمن اسلامی پونا بعد از یکسال و اندی بعنوان سرکنسول جمهوری

اسلامی ایران - باکو عازم جمهوری آذربایجان گردید. این سرکنسولگری بعد از فروپاشی نظام کمونیستی در شوروی و استقلال جمهوری آذربایجان به سفارت تبدیل گردید. معاون احد قضایی شخصی بنام میرلوحی بود که وی نیز بعدها با درجه سرتیپی به ریاست کمیته مرکزی منصوب شد.

و اما حادثه آخر درست در آخرین روزهای اقامت رخ داد یکی از مأمورین برجسته سازمان مجاهدین خلق بنام خطیبی که بصورت دانشجوی فعالیت می نمود با توجه باینکه اغلب دانشجویان آدرس اقامتگاه مرا که نزدیک نمایندگی بود می شناختند و در موارد ضروری و بخصوصی روزهای تعطیل به آن مراجعه میکردند به من مراجعه کرده و در همان پشت درب پیشنهاد نمود وسیله فرار مرا با در اختیار گذاشتن دو پاسپورت سیاسی و مقداری سرمایه به کشور کانادا فراهم نماید با این شرط که اعلامیه ای که همراه داشت در فرودگاه بمبئی به خبرنگاران قبل از ترک هند قرائت کنم از اطلاعات دقیقی که وی از مسائل نمایندگی و قضیه پاسپورتها داشت متعجب شدم. گرچه مدتی پیش یکی از همکاران قدیمی ام که مأمور در سفارت ایران در دهلی نو بود با همین سبک و سیاق به کانادا پناهنده شده بود ولی با توجه به شناختی که از روحیات وی داشتم هرگز باورم نشد وی به کمک مجاهدین این کار را کرده باشد. با توجه به گزارشی که این اواخر در بخش محرمانه نمایندگی در مورد این گروه مطالعه کرده بودم و بعنوان دستورالعملی از مرکز وارد شده بود به وی جواب رد نداده گفتم سه روز دیگر وقت میخواهم تا خود را برای اینکار مهیا سازم لیکن این ریسک را قبول نکردم اولاً با این امید که با پاسپورت خودم می توانم دست به اقدام بزنم ثانیاً در همان موقع خبرهایی از ایران و خانوادهها میرسید که در جبهه های جنگ نیروهای این گروه در مقابل نیروهای خودی قرار گرفته اند. همانطور که توضیح دادم متأسفانه پاسپورتها در آخرین لحظات تحویل داده شد و تعدادی از همکاران و خانواده های آنها و چند نفر دانشجو و ایرانیان مقیم جهت بدرقه به فرودگاه آمده بودند و فرصت هر کاری از من سلب گردید.

بازگشت به ایران

انسان وقتی در خارج از کشور است درد و رنج‌هایی که هموطنانش می‌کشند نمی‌تواند بخوبی درک کند وقتی به تهران بازگشتم و با استفاده از مرخصی پایان مأموریت، دیدار و رفت و آمد فامیل و بستگان و دوستان آغاز شد تازه متوجه شدم چه جهنم کبرائی در ایران بوجود آمده و چه جو ترور و وحشتی بر خانواده‌ها حاکم است. بدتر از همه وزارت‌خارج را اصلاً شبیه وزارت‌خارج قبلی ندیدم اول فکر کردم اشتباهی آمده‌ام وقتی دوباره بیرون رفته درب ورودی وزارت‌خارج را با آرم نه شرقی نه غربی جمهوری اسلامی دیدم دوباره وارد ساختمان شده و از دیدن قیافه‌های عجیب و غریب، کثیف و آلوده بودن محیط وزارت‌خارج یکه خوردم، هیچ چهره‌آشنایی بین آنها نبود. احساس غربت و تنهایی عجیبی کردم آنها نیز بمن به چشم کسی که از کره ماه یا مریخ آمده می‌نگریستند چون ریش و لباس چروکیده و کثیف و پیراهن روی شلوار با کاپشن سبزرنگ ارتش آمریکا اولین نشانه یک انقلابی و حزب‌اللهی و معتقد به نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه در آن روزها بود. بعد از یک جستجوی مقدماتی و پیدا کردن چند تن از همکاران قدیمی در ادارات مختلف که مسئول دسک‌ها شده بودند (توضیح اینکه هر کشوری یک دسک یا میز داشت و یک کارشناس سیاسی مسائل آن کشور مسئول آن میز میشد و باید دارای آخرین اطلاعات و تحولات آن کشور باشد). اوضاع جاری در وزارت‌خارج را از آنها سئوال کردم. چهره اغلب آنها تکیده و خسته بنظر میرسید بهرحال گفتند علاوه بر آخوندزاده‌ها و بستگان دور و نزدیک آنها چند قشر جدید وارد وزارت‌خارج شده‌اند؟ اولاً اکثریت دانشجویان باصطلاح پیرو خط امام که فاجعه گروگانگیری دیپلمات‌های سفارت آمریکا را بوجود آورده بودند تقریباً همه‌کاره وزارت‌خارج شده و رهبر آنها بنام حسین شیخ‌الاسلام معاون سیاسی وزارت‌خارج شده بود. دانشجویان انجمن‌های اسلامی شبه‌قاره هند که فارغ‌التحصیل شده یا نیمه‌کاره تحصیل خود را رها کرده بودند نیز برای سرکنسول و سفیر شدن وارد وزارت‌خارج گردیده بودند. قشر سوم تعدادی از فرماندهان سپاه پاسداران یا کمیته‌ها و بسیجی‌ها که در جبهه‌های جنگ مجروح شده و مصدر خدماتی شده بودند. قشر چهارم کسانی که باصطلاح در کشف کودتای نوژه و یا سرکوبی مردم قهرمان کردستان مرتکب جنایاتی گردیده بودند. و قشر پنجم متحجر ترن و لمین‌ترین کارکنان وزارت‌خانه‌های دیگر یا استاندارها و فرماندارها که از آشنایان هیئت مؤتلفه اسلامی بوده و با یک توصیه بلافاصله وارد وزارت‌خارج شده بودند. هر کدام از آنان بعداً اغلب بستگان خود را وارد وزارت‌خارج کردند. معروف بود که دکتر ولایتی قبلاً ساکن رستم‌آباد در شمال شهر بالای شمیرانات بوده و همه مردان و جوانان بالای ۱۸ سال را بعنوان دیپلمات، کارمند اداری مالی، مستخدم، باغبان و حتی بادی‌گارد شخصی وارد وزارت‌خارج کرده بطوریکه در طول روز در این روستا حتی یک مرد نیز به چشم نمی‌خورد. کلبه بازماندگان دوره دکتر سنجابی و یزدی و قطب‌زاده پاکسازی و اخراج شده بودند علاوه بر آنها کل تعداد کارکنان قدیمی در رشته سیاسی به حدود ۵۰ نفر کاهش یافته مابقی را بازنشسته، اخراج یا بازخرید نموده بودند، عده‌ایی نیز به غرب پناهنده شده بودند. همه ما پنجاه نفر نیز در وزارت‌خارج که حجم کارکنان آن بیش از چندین برابر زمان شاه افزایش یافته بود در محل کار خود احساس غربت و تنهایی می‌کردیم. این مکانهای آشنا به یکباره تبدیل به غربت شده بود. آدمهائی رئیس یا همکار ما در ادارات سیاسی و سایر ادارات شده بودند که اولاً میانگین تحصیل آنان از ۷ یا ۸ کلاس بالاتر نمی‌رفت بسیار کثیف و آلوده ولی بقول آن آخوند مزین به زیور ریش با حجم‌های مختلف و جای مهر بر پیشانی بودند تا نشان دهند چقدر نمازگزار بوده و بعضی از آنها بجای یک داغ چندین داغ روی پیشانی داشتند تا مثلاً نشان دهند در اثر نماز شب پیشانی‌شان باین وضع افتاده است. سالن تشریفات طبقه سوم کاخ وزارت‌خارج که بعد از انقلاب سالن دکتر فاطمی نامیده شد به سالن نواب صفوی رهبر متوفی هیئت مؤتلفه اسلامی تغییر نام داده پیروان وی که در همه جای وزارت‌خارج بچشم می‌خورند آنجا را تبدیل به یک مسجد نموده و درست موقع نماز ظهر همه ادارات را خالی می‌کردند و در طبقه مزبور که بوی جوراب‌ها و پا‌های نشسته و آلوده حتی تا خیابانهای اطراف نیز میرسید به نماز جماعت می‌ایستادند. بعد از نماز نوبت ناهار میرسید که در پشت همان سالن محوطه‌ایی را برای اینکار اختصاص داده بودند و سالن قبلی را که زیر ساختمان شماره دو وزارت‌خارج (ساختمان کارگزینی و تشکیلات) قرار داشت و رستورانی بسیار لوکس و مجهز بود تبدیل به سربازخانه و گارد وزارت‌خارج کرده بودند که شبانه‌روز تعداد ۱۵۰ نفر نظامی مسلح و عمدتاً پاسدار بطور نوبتی در آن بسر میبردند تا وزرات‌خارج را در مقابل هر نوع کودتا و یا انقلاب مردمی بیمه نمایند کیفیت غذای رستوران برآیند تغییر کرده علاوه بر بد طعمی بسیار آلوده و مملو از شن و ماسه بود که مشخص بود سرآشپز حزب‌اللهی هیچیک از مواد غذایی را قبل از طبخ نمی‌شوید. قیمت غذا نیز نسبت به زمان شاه چندین برابر افزایش یافته و این در حالی بود که نصف حقوق و مزایای دیپلمات‌های قدیمی حذف شده در مقابل حقوق کارکنان جدید به چندین برابر حقوق کارکنان قدیمی

بدلیل دریافت از محل بودجه سری ادارات افزایش یافته بود. رئیس اداره پنجم سیاسی که مرا بعنوان مسئول میز هند منصوب نمود شخصی بنام ابراهیم رحیم پور از دانشجویان پیرو خط امام و پدرش بازاری بود. وی حتی یک کلمه هم انگلیسی نمی دانست و این فرضیه را ثابت می کرد که اغلب کسانی که خود را دانشجویان پیرو خط امام گذاشته اند دانشجو نبوده و از طرف رژیم مأموریت اینکار را داشته و عمدتاً وابسته به حزب جمهوری اسلامی و از نزدیکان هاشمی رفسنجانی و خامنه ای بوده اند و بعداً به مقام و منصب های بالایی رسیدند. شخص حسین شیخ الاسلام معاون سیاسی وزارت خارجه که از رهبران باصلاح دانشجویان پیرو خط امام بود آنقدر در مسائل سیاسی و بین المللی بی اطلاع بود که وقتی قرار شد برای شرکت در اجلاس کشورهای غیر متعهد به دهلی نو برود من مأمور شدم گزارشی در مورد تاریخچه جنبش غیرمتعهدها، برایش تهیه کنم. او پس از مطالعه گزارشم بقدری از آن خوش آمده بود که توسط رئیس اداره مرا خواست تا باصلاح حضوراً تشویق کند. ولی وقتی سرو وضع شق و رق و اطو کشیده مرا دید فقط پرسید از چه منابعی برای تهیه این گزارش استفاده کرده ام که ایشان به آن منابع بمنظور افزایش اطلاعات خود مراجعه نمایند. پاسخ دادم از حافظه ام و از درس هایی که در دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی قبل از انقلاب خوانده بودم. وی بلافاصله با آی فون منشی خود را فرا خوانده و به وی گفت بنده دیگر با این آقا کاری ندارم می توانند بروند و من بسیار متعجب بودم که چرا وی یکباره از من فخر کرد و شخصاً از من خداحافظی نمی کند. رئیس اداره روز بعد از من خواست گزارشی تهیه کنم که وی به کنفرانس دهلی ارائه دهد بعداً این گزارش با تغییراتی (ذکر احادیث و آیات قرآنی) عیناً در اجلاس غیر متعهدها توسط شیخ الاسلام قرائت شده و در روزنامه جمهوری اسلامی ایران نیز قسمتی از آن چاپ گردید. در اواخر سال ۶۱ و سالیهای ۶۲ و ۶۳ وزارت خارجه تنها یک معاون سیاسی داشت که آنهم نامبرده بود طی این مدت هیچ کارمند قدیمی به مأموریت اعزام نشد زیرا وی طی بخشنامه سری داخلی به رؤسای ادارات و سفرا و سرکنسولها توصیه کرده بود از اعزام کارکنان قدیمی و دیپلمات های زمان شاه که خود را با انقلاب مطابقت نداده اند خودداری نمایند. بعدها وزارت خارجه صاحب چندین معاون سیاسی در حوزه های جغرافیایی مختلف شد و نامبرده به معاونت عربی و آفریقا منصوب گردیده مسئولیت سیاست گذاری کشور، در کشورهای عربی و آفریقا بعهده این شخص واگذار شد در این دوره بود که اغلب سفارتخانه های ایران در این کشورها تبدیل به مراکز تروریستی شده و بزرگترین مرکز تروریستی جهان در سفارت ایران در بیروت (لبنان) مستقر گردید. تمام کارکنان این سفارت از وزارت اطلاعات اعزام شده بودند، در عملیات تروریستی بسیار کارگشته بودند و تجربیات زیادی در کشتار مردم بیگناه کردستان و سایر نقاط کشور بدست آورده بودند. بعضی نیز از شکنجه گران زندانهای اوین و سایر زندانها بودند که پس از طی دوره های ویژه تروریستی اعزام لبنان شده بودند یکی از مأموریت های اینها تروریست پروری بود یعنی عده ای از جوانان حزب الهی لبنان را بدام انداخته عازم ایران می نمودند که پس از طی دوره های ویژه در پادگان حسن آباد نزدیک شهرستان قم دوباره به لبنان یا برخی دیگر از کشورها باز می گشتند. از این کشورها تحت عنوان کشورهای هدف نام برده می شد و این عناصر می توانستند به منافع اسرائیل و آمریکا و سایر کشورها صدمه بزنند وی با سیاست گذاریهای غلط و بسیار اشتباه آمیز خود توانست طی این مدت رابطه ایران را با همه کشورهای اسلامی و عرب به غیر از سوریه و سودان و لبنان بهم بزند. در زمان تصدی چند ساله وی بعنوان تنها معاون سیاسی تعداد کارکنان وزارت خارجه به مراتب افزوده شد بطوریکه دیگر در اطاقها و محل کار کارکنان جایی برای نشستن و گاه برای ایستادن نبود. آنچه از کارکنان جدید که سیار و سرپا بودند و باصلاح فاقد میز بودند آخوندزاده هایی بودند که قرار بود به مأموریت بروند از آذرماه سال ۱۳۶۱ تا تیر ماه سال ۱۳۶۶ که به مأموریت کابل اعزام شدم بیش از ۱۸۰ نفر کارآموز داشتم که پس از دو ماه کار با من و مطلع شدن از مسائل کشورهای حوزه مأموریت اداره پنجم سیاسی که شامل کشورهای شبه قاره هند و افغانستان و ترکیه بود بعنوان سفیر یا سرکنسول یا دیپلمات و کارشناس عازم نمایندگیهای سیاسی و کنسولی ایران در کشورهای مزبور شدند. میانگین سواد این عده سیکل یعنی سوم دبیرستان بود. افراد جدیدی که بعد از انقلاب و بخصوص طی سالیهای ۶۲ و ۶۶ وارد وزارت خارجه شدند آنچنان خصوصیات ویژه ای داشتند که من و همکاران قدیمی ام به هیچ عنوان نمی توانستیم آنها را درک کنیم قسم میخورم در طول مسیر زندگی ام تا آن سالها علیرغم اینکه در زمان دانشجویی تقریباً تمام ایران را گشته بودم چنین افرادی در هیچ شهر و دیار یا ده کوره ای ندیده بودم، لهجه عجیب و غریب، قیافه های غیرطبیعی و رفتار خصوصی و اجتماعی بیمارگونه و غیرایرانی داشتند. احساس غربت و تنهایی عجیبی میکردم گاه از خود سؤال می نمودم زمان شاه این افراد کجا بودند و چرا اینهمه واپس گرا و کورذهن و تاریک اندیشه و فناتیک و مرتجع هستند چقدر ریاکار، دروغگو و کارچاق کن بودند یکبار با یکی از آنها برای پی بردن به آنچه در واقع در درونش می گذرد باب مراد را باز کردم بعد از مدتی متوجه شدم بدون وضو نماز می خواند وقتی علت را البته با کمی تردید و ترس و لرز پرسیدم درگوشی گفت یواش حرف بزن که دیوار گوش دارد و موش هم گوشش خیلی شنواست. تو فکر می کنی همه این آدمهایی که بالا (منظور مسجدی که در سائن پذیرایی کاخ وزارت خارجه برقرار شده بود) نماز می خوانند واقعا نمازگزار هستند؟ ۹۰٪ آنها برای مأموریت و بخاطر دلار سبز پیشانی شان را محکم به مهر فشار می آورند زیرا یکی از شرایط اعزام به مأموریت داشتن علامت مهر در پیشانی است یاد دوره ملاً مجلسی ملائی دربار شاه سلطان حسین اقتادم که فتوا داد هر سرباز با خواندن یک قل هواله و دمیدن آن به یک دانه نخود و گذاشتن آن در زیر زبان در مصاف با محمود افغان پیروز می شود و همین

قضیه باعث شد سرباز صفوی شمشیر را از نیام تکشیده بدست سربازان افغانی که شمشیر هم نداشتند خفه شود و ملت ایران با آن فجاج عظیم مواجه شود. یا فتوای ابلهانه جهاد اسلامی آخوندهای زمان فتحعلی شاه قاجار باعث قراردادهای ننگین گلستان و ترکمنچای و جدائی ۱۷ استان زرخیز ایران از مام وطن در قرن ۱۹ میلادی گردد.

گاه احساس می‌کردم زمان چندین قرن به عقب برگشته و در دوره تیمور و جانشینان چنگیز مغول هستم یا در زمان قدرت پاپها در قرون وسطی و دوره انگیزاسیون و تفتیش عقاید بسر می‌برم. این وضع وزارت خارجه بود ولی فاجعه اصلی را در برخورد با خانواده‌ها می‌دیدم. یأس و افسردگی شدید و نگرانی در اغلب خانواده‌ها حکمفرما بود حتی آنهایی که فرزندانشان یا بستگان نزدیکشان به جبهه نرفته بودند از طوفان بلائی که از دو طرف جنگ و رژیم آخوندی نصیب آنها شده بود سراسیمه بودند عده‌ایی، بسیار کم درآمد و فقیر شده بودند. وقتی دو نفر بهم می‌رسیدند بامید اینکه معجزه‌ایی رخ داده از هم می‌پرسیدند چه خبر؟ نیمساعت بعد این سؤال تکرار میشد گویی مردم نایبها را می‌شمارند و منتظرند از خواب وحشتی که بدان دچار شده‌اند هرچه زودتر بیدار شوند. آنها حتی یک لحظه تحمل چنین اوضاعی را نداشتند و با گفتن خبرهای افسانه‌ایی همدیگر را تسلی می‌دادند مثلاً شنیده میشد در مرزهای ایران و ترکیه لشکر جاویدان توسط یکی از فرماندهان ارتش سابق تشکیل شده و به زودی حمله می‌کنند و ایران را از دست اجانبی که در لباس ملا، پاسدار، کمیته‌چی و غیره با آنها حکومت می‌کنند نجات می‌دهد یا ولیعهد (فرزند شاه) عنقرب با چندین فرزند کشتی توپدار وارد جزیره کیش شده و با حمله به ایران ما را از این وضع نجات خواهد داد یا صحبت از تیم‌های مسلحی که در زاهدان و سیستان و بلوچستان آماده حمله به زاهدان و تهران و نجات ایران از این وضع می‌باشند بود حتی صحبت از قلعه الموت، دماوند و البرز و دریای خزر و مازندران هم می‌شد همه کم و بیش به افسانه بودن این خبرها اطمینان داشتند ولی امیدها و آرزوهای خود را در قالب این کلمات می‌شنیدند و با رؤیایی چند لحظه خود را دلخوش میکردند. بانک مرکزی اسکناس ده تومانی با عکس خمینی بچاپ رسانده بود که اگر اسکناس را معکوس گرفته و به ریش خمینی می‌نگریستی جنگلی از حیوانات وحشی در آن می‌دیدید مردم می‌گفتند حرکت رهایی بخش از دست آخوندها شروع شده و در اغلب خانه‌ها اسکناس مزبور را بصورت وارونه به دیوار منزل نصب میکردند. در صف‌های گوسشت و خواربار که عمدتاً خانمها و مردان مسن ساعتها در آن منتظر قوت لایموتی می‌شدند بیشتر این شایعات را راه می‌انداختند و عجیب آنکه اگر امروز شایعه‌ایی در غرب تهران بوجود می‌آمد فردا در دیدار با خانواده‌ایی که در شمال یا شرق تهران ساکن بودند عین آن شایعه با شاخ و برگهایی بیشتر شنیده میشد توی خیابان اکثراً چهره‌ها تکیده، مسخ شده، رنگ پریده بود. جوانهای زیادی در سنین کم و میانه سکنه قلبی و مغزی میکردند جو سیاسی اقتصادی اجتماعی فرهنگی بقدری خفقان‌آور بود که مردم برای شنیدن یک هوای تازه گوشهای خود را به رادیو بی‌بی‌سی و رادیو صدای آمریکا و اسرائیل و رادیو مجاهدین و حتی رادیو بغداد که در آن شیخ علی‌تهران و همسرش به خامنه‌ایی فحش می‌دادند (داماد و خواهر خامنه‌ایی) می‌چسباندند. هر خبری را چندین برابر بزرگ کرده و با هزار دلیل و مدرک بهم می‌قبولاندند که وضعیت امروزه موقتی است فردا همه چیز عوض می‌شود والا همه می‌میرند مگر می‌شود در چنین اوضاعی دو سه ماه زندگی کرد و دق نکرد و نمرد. ولی این دو سه ماه سالهای سال طول کشید و آرزومندانی همچون پدر من با آرزوی تغییر اوضاع دفن شدند. آخرین وصیت پدرم این بود: «به محض رفتن این رژیم و آمدن نظامی مردم سالار بیا نزدیک قبر من و سه ضربه به سنگ مزار من بزن و بگو که پدر سرانجام اینها رفتند و باز حکومت دست ایرانی افتاد.» از این صحبت‌ها یاد اوائل حمله اعراب به امپراطوری با عظمت ایران و تنها ابرقدرت زمان می‌افتادم و رنجی که مردم ایران طی دو قرن سکوت کشیدند و سرانجام به عرفان و الهیات و ماوراءالطبیعه پناه بردند. مردم ایران منتظر رستم پهلوان نامدار باستانی بودند که با رخس خود از مازنداران از سیستان بیاید و دیوهای جدید را گردن زده قوم ایرانی را بار دیگر از دست اجانب نجات دهد. آنها دنبال آرش کمانگیر بودند که با یک تیر جنگ ایران و عراق را فیصله دهد. اغلب مردم که زمانی متدین بودند با دیدن اوضاعی که بنام اسلام بر آنها تحمیل شده بود از دین برگشته و در بسیاری از خانواده‌ها نوعی لادینی، لاقیدی یا بازگشت به دین اصیل ایرانیها، زردتشی رواج پیدا کرده بود. بسیاری از خانواده‌ها و اشخاص را می‌شناختم که در اثر تکبت و بدبختی که از حکومت آخوندها نصیب آنها شده بود به الکل و مواد افیونی پناه برده بودند. آخوندها ۶ یا ۷ کارخانه مشروب‌سازی زمان شاه را بستند ولی مردم ایران در خانه‌های خود مبادرت به تولید انواع و اقسام مشروبات الکلی نمودند. یکی از خانواده‌ها بابتکار خود از ماءالشعیر (آبجوی بدون الکل) چنان آبجوی قوی و مطبوعی ساخته بود که از آبجوهای زمان شاه نیز لذیذتر و گیراتر بود از ۷۰، ۸۰ قلمبلی که با آنها مراوده داشتم اکثریت قریب به اتفاق آنها در منزل خود مشروب الکلی درست می‌کردند یاد یکی از اظهارات دکتر هوشنگ نهاوندی از دولتمردان زمان شاه اقتدام که پس از احداث کارخانه شراب پاکدیس در رضایه و تبلیغاتی که از تلویزیون میشد در یک محفل دانشجویی که منم حاضر بودم گفت بزرگترین درآمد ملی فرانسویها که نفت ندارند شراب است و از یک بشکه شراب هزار برابر یک بشکه نفت ما درآمد حاصل می‌کنند. ایران اکنون راه خود را پیدا کرده با تکمیل تأسیسات پالایشگاه پتروشیمی شیراز ما دیگر نفت صادر نمی‌کنیم بلکه بهترین شراب دنیا را صادر خواهیم کرد و درآمد ملی‌مان چندین برابر خواهد شد.

از طرفی سیستم درسی و سیستم اداری کاملاً وارونه شده بود اغلب محصلین و کارمندان صبح‌ها عزای رفتن به مدرسه و محل کار را می‌گرفتند و عصرها خسته و کوفته و پریشان احوال از چیزهایی که دیده و شنیده بودند پیرتر و شکسته‌تر از دیروز به منازل خود باز می‌گشتند. در میان این قشر روند پیری شتاب بیشتری بخود گرفته بود. در مقابل طرفداران اندک رژیم روز بروز فربه‌تر، خوش آب و رنگ‌تر می‌شدند و مثل مار پوست می‌انداختند. آه و افسوس تنها صدایی بود که از عابران خیابانها و رهگذران کوچه‌ها شنیده میشد مردم منتظر نوعی معجزه بودند ولی مسئله جنگ باعث شد رژیم بیش از حد سازمان اطلاعاتی خود را تقویت نموده و تا اعماق خانواده‌ها نفوذ نماید یکروز یکی از همکاران که ساکن کرج بود گفت خمینی در اوائل جنگ گفت جنگ چیز خوبی است و ما معنی این حرف را بعدها فهمیدیم که به معنی سرکوب بیشتر مردم و کوبیدن محکم پایه‌های قدرت خودشان به بهانه جنگ بود در پاسخ گفتم از محالات است که آدم عاقلی یا اصلاً احدی از انسانها مگر اینکه دیوانه باشد بگوید جنگ چیز خوبی است وی مرا به میدان کرج برد که دور تا دور آن روی یک پوستری پارچه‌ای بسیار بزرگ این جمله نوشته شده بود؟ (جنگ چیز خوبی است. امام خمینی) جمله فوق تمام ذهنیت‌های مرا در مورد این شخص دگرگون نمود جملاتی نظیر اقتصاد مال خر است (در حالیکه مبنای تمدن و پیشرفت بشری علم اقتصاد است) و یا هیچ احساسی برای بازگشت به ایران پس از ۱۳ سال ندارم (علیرغم حدیث: حَبَّ الْوَطْنِ مِنَ الْإِيمَانِ، دوست داشتن وطن از ایمان است)، یا من قانون تعیین می‌کنم من دولت تعیین می‌کنم (بجای اینکه بگوید مردم قانون و دولت را تعیین خواهند کرد) همچون تصاویر پارچه‌ای بزرگ از جمله (جنگ چیز خوبی است) در ذهن نقش بسته و رژه می‌رفتند و آخرین ذرات هر نوع تفکر مثبت در مورد این شخص را به یکباره به نفرت و انزجار مبدل می‌نمودند. اصولاً خانواده ما بعزت اینکه پدرم یک مرد روشنفکر مذهبی بود و گاهی با استقرار و زمانی با قیاس و بعضی اوقات با منطق جدلی و برهان مسائلی بما از همان ایام کودکی آموخته بود، خانواده‌ای مذهبی بود، به همین دلیل هنوز رگه‌های مذهب بصورت عادت ذهنی باقی مانده بود، ولی جمله فوق یکباره همه تاریکی‌ها را از جلو دیدگانم زدود و در مقابل نور حقیقت دچار نوعی ترس و ترور و وحشت شده و از اینکه در دام خطرناکی از خشن‌ترین نوع دیکتاتوری دنیا یعنی دیکتاتوری مذهبی گرفتار آمده‌ایم بخود لرزیدم. حس کردم همچون قهرمان کتاب مسخ نوشته کافکا عنکبوت شده‌ام متها اینبار تارهایی قوی‌تر دست و پای مرا به زنجیری پولادین در اعماق بسته است یا همچون قهرمان بوف کور صادق هدایت پیرمردی شده‌ام که جبر زندگی همه استعدادهای جسمی و روحی‌ام را از من گرفته و مرا تبدیل به موجود مسخ شده‌ای نموده است.

توسیدم و از فجایعی که در انتظار ملت ایران بود چند کلامی با همکارم بحث کردم بعقیده وی ماها (دیپلمات‌های قدیمی وزارت خارجه) نباید قافیه را بیازیم باید نوعی کاملاً غیرملموس مبارزه بکنیم تا منافع ملت ایران توسط این از خدایی‌خبران که پیر قیمت ولو به قیمت خون مردم ایران در جستجوی قدرت مطلقه‌اند مورد مخاطره قرار نگیرد. باید هر یک از ماها بجای آن عزیزان و بزرگواران بیشماری که پاکسازی و اخراج یا اعدام شده‌اند بطور شبانه‌روزی کار بکنیم و تازه آن موقع بود که متوجه شدم، این سه سالی که از همکارانم بدور بوده‌ام آنها با چه سختی‌ها و مرأت‌هایی مواجه بوده‌اند؛ اما علیرغم حماقت پاکسازی و اخراج، تزلزلی به خود راه نداده با برجا و مقاوم در نوشتن گزارشات سیاسی خود چه شاهکارهایی از استعاره بوجود آورده و چه اصطلاحات جدیدی کشف کرده‌اند؛ چنانچه اگر به حراج گذاشتن منافع ملی توسط حاکمان خائن از صافی آنان (همکارانم) بگذرد، هرگز اجازه آنرا نخواهند داد. گرچه این راز بعدها در سال ۱۳۶۷ توسط یکی از ناهلان که در جای خود شرح خواهیم داد کشف و موجب به مسلخ کشیده شدن عده‌ایی از بهترین فرزندان ایران همچون دکتر بهمن آقائی همکار و هم دوره دانشمندم به جرم واهی جاسوسی آمریکا و اخراج عده‌ایی از همکاران دیگر منتهی شد. ولی گواهی می‌دهم آن ۱۳ نفر همراه اساتیدشان در دانشگاه همچون دکتر جمشید ممتاز متخصص حقوق دریاها و دکتر امامی متخصص حقوق بین‌المللی جنگ و... حذف و قربانی شدند تا ۳۷ نفر باقیمانده راه آنان را ادامه دهند و به سهم ناچیز خود تگذارند دشمن داخلی، منافع ملی وطنشان را حداقل در چهارچوب وزارت امور خارجه و ۳۷ کشوری که آنها مسئول آن بودند به بیگما ببرد.

در راه بازگشت به تهران همکارم توصیه نمود از مسیر جاده قدیم کرج برگشته و مناظر بین راه را خوب بخاطر بسپارم. علیرغم خستگی و فشار عصبی پذیرفتم. از دروازه کرج تا دروازه قزوین تهران در هر چند صد متری و بالاخص در تقاطع جاده‌ها و چهار راهها جوانان ۱۶-۱۵ ساله در مقابل چادرهای برزنتی (ارتشی) تلی از آتش افروخته و در حالیکه بلندگوهایی با کلام خمینی جوانان را بشهادت در جبهه‌ها فرا می‌خواندند اسامی داوطلبان جهت اعزام به جبهه‌ها را که جوانان همسن و سال خود و گاه پدران آنان بودند (پدران می‌رفتند که از کودکان خود مراقبت و حفاظت نمایند) ثبت می‌نمودند. این مناظر مرا به یاد برخی اعمال و اظهارات خمینی و امثال وی در بیش از جنگ باصطلاح تحمیلی انداخت. این شخص و آخوندهای شبیه وی اوائل انقلاب به شدت برای همسایه‌های ما خط و نشان می‌کشیدند من شخصا بیاد دارم آخوندی برای بازدید به خوزستان رفته و گفته بود شاه خائن بود و بحرین را از وطن اسلامی جدا کرد ولی ما ساکت نمی‌نشیم و با صدور انقلاب اول به مرتجعین عرب و بعد بقیه مکانها استان بحرین و هر وجهی از خاک اسلامی از دست رفته را پس می‌گیریم. بگفته همکاران دلیل آغاز حمله صدام به ایران خواه این مسائل باشد و یا مسائلی از این قبیل، آنچه مسلم است اگر زمان شاه بود

(صدام) به هیچوجه جرأت چنین کاری را نداشت و اینهمه خسارت جانی و مالی به کشور و منابع مالی و انسانی آن وارد نمی‌شد، اما هرچه بود ارتش غیور و فرزندان جان برکف این مرز و بوم همچون آن افسر ارتش که قضیه ستون پنجم دشمن را برای سفیر یسواد ولی حزب الهی یوضیح داد (و نه آن کسانی که بنا به تحریک خمینی و بمباران تبلیغاتی رژیم در مسابقه شهادت بدون شلیک حتی یک گلوله جان خود را باختند) پوزه دشمن را بخاک مالیده از جان گذشتگی آنان منجر به قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت شد تا دشمن با پرداخت خسارت هزار میلیارد دلاری حتی نسل‌های آینده خود را شرمنده فرزندان از جان گذشته همسایه‌اش ایران نماید. اما علیرغم منافع ملی این نسل و نسل‌های آینده ایران مثلث شوم خمینی خامنه‌ای، رفسنجانی با عدم پذیرش قطعنامه فوق در پی فرصتی بود تا به بهای خون صدها هزار انسان بیگناه دیگر و داغ‌دار شدن میلیونها ایرانی پایه‌های قدرت خود را تحکیم و برای همیشه هر نفس و هر نوع حرکتی علیه آخوندها را از سوی مردم خنثی نماید. آن مثلث شوم و دشمن قومیت ایرانی برای ابتکار دو شگرد جدا و مکمل هم را در پیش گرفت اولاً منابع مالی مردم را به حداقل رسانده و مردم را به فقر و فلاکت و افلاس کشاند، و در مقابل جوازی از قبیل خانه و لوازم خانه و مستمری برای آن دسته از خانواده‌هایی قائل شد که فردی از افراد آن خانواده در جبهه‌های جنگ شهادت می‌رسیدند، این خانواده‌ها که تعدادشان نزدیک به یک میلیون می‌رسید در مقابل موظف بودند در راه‌پیمایی‌های اعلام شده از سوی دولت به طرفداری از رژیم و همچنین در انتخابات مجلس و ریاست جمهوری شرکت نمایند. دو نفر از اساتیدم در دانشگاه تهران و مرکز مطالعات عالی بین‌المللی وابسته به دانشکده حقوق دانشگاه تهران که این اواخر بعثت مصادره اموال و نداشتن منابع مالی مثل اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران به فقر و فاقه دچار شده بودند عقیده داشتند حرکت و سرکوب شاه، فرمایشی بوده اولاً شاه در دو سال آخر سلطنت خود چندین مصاحبه با خبرنگاران انگلیسی و آمریکایی و فرانسوی نموده و اشتهاً دموکراسی آنان را به هرج و مرج تعبیر و از آنان دعوت نمود بخاطر جلوگیری از جرم و جنایت درین کشورها، ایران را بعنوان کشتی صلح در منطقه آشوب‌زده خاورمیانه الگو قرار داده و دموکراسی هدایت شده از بالا (مثل آنچه در ایران بود) را بمردمان این کشورها تعلیم دهند، ثانیاً باعث چهار برابر شدن قیمت نفت بخاطر حفظ منابع ملی کشورش، شاه بود و او بود که می‌گفت باید پول نفت نه به دلار (که همیشه در حال نوسان و کاهش ارزش واقعی بوده) بلکه به مجموعه‌ای از پولهای معتبر بین‌المللی از جمله ین ژاپن به اعضای اوپک پرداخت شود. در زمان شاه اوپک به بزرگترین و قویترین مجموعه اقتصادی دنیا مبدل شد که حرکات آن روی مسائل بازار آمریکا و اروپا اثر می‌گذاشت. از طرفی پیشنهاد شاه باعث شد بعدها اروپایی‌ها به ارزش پول خود پی برده درصدد ایجاد یک پول واحد اروپایی در برابر دلار آمریکا و ین ژاپن برآیند. ثالثاً شاه فورد را در مقابل کارتر در انتخابات ریاست جمهوری با اعطای چندین میلیون دلار تقویت نمود ولی وقتی کارتر پیروز شد با برنامه حقوق بشر خود انتقامجش را از شاه گرفت. رابعاً شاه با برنامه جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و نشان‌دادن قدرت امپراطوری خود و تأکید بر اولین اعلامیه حقوق بشر در جهان توسط کوروش کبیر اغلب رهبران جهان بخصوص غرب را تحقیر نمود، و سرانجام اینکه غرب در فکر پیدا کردن مترسکی در منطقه بود تا اعراب از ترس آن با اسرائیل آشتی کنند و ایران شاهنشاهی غیرعرب بهترین هدف برای این کار بود. از نظر آنان و بعضی از همکاران سفر باسر عرفات رهبر پی ال او (سازمان آزادیبخش فلسطین) که در فرهنگ سیاسی جهان آئروز بعنوان تروریست شناخته میشد در اوائل انقلاب (در زمان دکتر ستجایی) و سخنرانی‌اش در سالن تشریفات وزارت امور خارجه باید خیلی معنی‌دار می‌بود. آئروز بعد از رفتن عرفات عده‌ایی در سالن مزبور سرود فلسطین نوره، نوره، حتی النصر (جنگ، جنگ تا پیروزی) را خواندند و شیرزن قهرمان وزارت خارجه سرکار خانم مینا مظاهر معاون اداره کارگزینی که مقام رایزنی درجه یک داشت و از دیپلمات‌های برجسته وزارت خارجه بود و بعداً توسط شیخ محسنی اژدای مشمول برنامه پاکسازی شد از همکاری‌اش تقاضا نمود بخاطر دل وی هم که شده سرود ای ایران را بخوانند (ای ایران ای مرز پرگهر ای...) و وقتی صدای دسته جمعی این سرود به محوطه بیرونی رسید عده‌ای بادمجان دور قاب‌چین رنگ پریده اما هفت تیر بدست به سالن مزبور هجوم آوردند تا مبدا صدای این سرود عرفات را خوش نیاید، عرفاتی که بعداً در کنار صدام فرار گرفته همراه ملک‌حسین توب‌های خمسه صدام را با فشار دادن یک شاسی علیه مرز و بوم ایران شلیک نمود. (این صحنه در سطح وسیعی در دنیا و تلویزیونها پخش شد) و ناسپاسی خود را کف دست اربابان عرب‌تبار ایرانی گذاشت. عرفات همراه خود یک مادر فلسطینی که چهار فرزندش شهید شده بودند داشت تا یک سال بعد الگویی برای مادران ایرانی یک تا چند فرزند شهید داده باشد.

در حالیکه رهبران رژیم از حکومت رسول و دامادش علی بعنوان نمونه و الگوی حکومت اسلامی در ۱۴ قرن پیش یاد می‌کردند در عمل آنچه پیاده می‌شد نوعی حکومت ماکیاولیستی مذهبی بود که در ضدیت با آزادی، دموکراسی و تمدن جدید خلاصه می‌شد. عدم آگاهی مالاها به دانش، شعور اجتماعی و علوم جدید باعث گردید بسیاری از آنان اشتباهات جبران ناپذیری کنند از جمله یکی از مالاها در نماز جمعه تهران که از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد اعلام نمود دولت به همه در تهران خانه و کسب و کار می‌دهد از فردای آئروز هجرت شهرستانی‌ها و روستائیان به تهران آغاز شد و در کمتر مدتی جمعیت تهران ابتدا دوبرابر و سه برابر گردید. (قضیه دادن نفت رایگان بمردم و تقسیم درآمد فروش نفت بمردم و دادن این پول در مقابل درب خانه‌ها بمردم که توسط خمینی قبل از انقلاب وعده داده شده بود نیز مزید بر علت شد). در حالیکه هیچیک از سازمانهای اجتماعی و اداری و رفاه و تأمین

اجتماعی و وسایل و ابزار و تسهیلات زیست اجتماعی تهران در حد زمان شاه باقی نمانده و در بعضی بخش‌ها از بین رفته بود رادیو تلویزیون و همه رسانه‌های ارتباط جمعی و گروهی بطور کامل در خدمت مقام ولایت فقیه بودند. مطلبی که از آغاز تمدن تا آنموقع هیچ کس از مردم ایران چیزی از آن نشنیده بود. مسئله ولایت فقیه چیزی بود که به فرهنگ سنتی مردم تحمیل می شد تبلیغ ۲۴ ساعته رژیم در همه محافل، مجامع، مطبوعات نشریات و کتب درسی مدرسه و دانشگاه این مسئله را تا حد یک مجزه برای نجات مردم ایران از فقر و بدبختی قلمداد می نمود. در حالیکه قبلاً مردم بطور مستقیم با خدای خود راز و نیاز می کردند مفهوم ولایت فقیه باعث شده بود مردم چنین احساس کنند تا حال اشتباه می کردند و حق یا اجازه چنین کاری را نداشتند بلکه ولی فقیه واسط بین خدا و مردم بود و هم او بود که تکلیف رابطه مردم با خالقشان را تعیین می نمود. نمازهای خالص در خلوت به نمازهای دسته جمعی بالاخص نماز جمعه‌ها مبدل شده بسیاری خود گم کرده و خالق گم کرده خدا را در نمایش‌های نمازهای دسته جمعی جستجو میکردند ولی این نمازها به همه چیز به غیر از نماز واقعی شبیه بود این نمازها به تربیون دیگری برای تحکیم پایه‌های قدرت رژیم تبدیل شده بود. من بسیاری را می شناختم که هرگز نماز و دیانت خود را تا آن موقع ترک نکرده بودند. ولی نمازهای واقعی از خانه‌ها رخت بر می بست و مردم به ربا و تزویر و تظاهر به دیانت عادت می کردند. این حالت بتدریج نوعی تساهل و مصونیت در مقابل دیانت در آنان بوجود آورده، رفته رفته شاهد متدینینی بودم که نفرت خود را با تمام وجود از دین و هرچه در آن است اعلام می نمودند، به عقیده آنها دین اسلام حتی اگر دینی شایسته و خوبی هم بوده از بدو ورود به ایران بسیار بد پیاده شده و همواره در راستای سرکوب مردم ایران یا تجزیه به ایران بکار گرفته شده است.

بسیاری از دوستان و آشنایان و اقوام ابتداء به دین زردشتی که دین قدیمی ایرانیان بود روی آورده و حکومت اسلامی را حمله دیگر اعراب برای از بین بردن فرهنگ و تمدن ایرانی می خواندند در نتیجه با تغییر دین خود و گرایش به دین ۲۵۰۰ سال پیش و افراط و تظاهر هرچه بیشتر به فرهنگ و سنن قدیمی ایران مبالغه میکردند، از نظر رژیم اعیادی چون عید نوروز، جشن سده، مهرگان و درخت کاری و چهارشنبه سوری و سیزده بدر و غیره نوعی بت پرستی قلمداد می شد. نصف درآمد نفت صرف تبلیغات و نصف دیگر صرف خرید اسلحه آهنم به شکل دست سوم و چهارم با قیمت‌های چند برابر بیشتر میگردد. تظاهر به علم و دانش مخالفت با ولایت فقیه و دیانت تلقی می شد. در حالیکه دانشگاهها بخاطر باصلاح انقلاب فرهنگی مدتی تعطیل و بعد پاکسازی شده بودند داشتن مدرک لیسانس به بالا برای هر کسی نوعی امتیاز منفی بشمار میرفت و دارنده گان مدارک تحصیلی عالی لیبرال، غربگرا، طاغوتی و سرانجام ضد انقلاب خوانده می شدند. هرگز از خاطر نمی رود روزی را که یکی از حزب الهی‌های دستیارم که با سواد معادل ۹ کلاس و طی دوره دو ماهه کارآموزی نزد من بعنوان سفیر یکی از کشورهای همسایه تعیین شد و تصمیم گرفت مرا نیز بعنوان همکار خود به نمایندگی خارج از کشور اعزام و همراه خود ببرد و در نتیجه جهت رد شدن از صافی دستگاه قنیتش عقاید تحت عنوان اداره کل گزینش و ارزشیابی و پاکسازی که عمدتاً اعضای آن از وزارت اطلاعات و امنیت کشور مأمور وزارت خارجه شده بودند و جهت اعزام کارکنان قدیمی به خارج آنها را از لحاظ عقیدتی ارزیابی میکردند مرا به آن اداره معرفی کرد مأمور گزینش وقتی میزان تحصیلاتم را از من پرسید و پاسخ شنید که چه تحصیلاتی دارم اخمه‌پیش نوی هم رفت و جلسه خانم یافت و افزود ما دیگر با شما کاری نداریم می توانید بروید و هفته بعد به اداره سیاسی مربوطه که من آنجا کارشناس سیاسی و مسئول میز بودم پاسخ داده شد در ارزشیابی مردود شده‌ام و حق استفاده از مأموریت خارج از کشور را ندارم.

چنین رفتارهایی تقریباً با اکثر همکاران قدیمی بعمل می آمد و اصولاً اوائل قدیمی‌ها را عموماً به مأموریت‌های موقت اعزام میکردند. یکی از خصوصیت‌های مأموریت موقت این بود: چون دیپلمات قدیمی به زیور دانش (بجای زینت ریش بقول آن آخوند کذایی) و فنون و هنر دیپلماسی آراسته بود و مأمورین جدید کم‌سواد یا بیسواد فاقد این معلومات بودند در نتیجه در نمایندگیها این مأمور موقت شب و روز کار میکرد و سفارتخانه و کنسولگری را عملاً اداره می نمود مابقی بشکل دکور فقط فوق العاده‌های کلان که عمدتاً چندین برابر فوق العاده مأمور موقت قدیمی بود میگرفتند و در محل مأموریت به وظایف اصلی یعنی اعمال تروریستی می پرداختند و در بازگشت قصرهایی در شمال شهر یا مناطق زیبای دیگری می خریدند و در واقع این به نفع سفیر یا سرکنسول حزب الهی بود که یک کارمند قدیمی را ولو بصورت موقت همراه خود ببرد. بسیاری از این آقایان این شانس را نداشتند که یک مأمور و کارشناس خبره قدیمی را با خود ببرند و چون به اصول اولیه دیپلماسی آشنا نبودند (عمده آقایان سیم کش، کارگر ساختمان، شاگرد قهوه‌خانه و رستوران‌ها، زندانبان و شکنجه‌گر سابق و غیره بودند) اشتباهات بزرگی میکردند که منجر به احضار آنان به مرکز میگردد. البته در میان این افراد گاه و بندرت انسانهای شایسته و اندیشمندی هم بودند و منشاء خدماتی هم شدند که بعداً

در مرکز و در پی جلسات هفتگی اداری و شنودهای بین راهروها متوجه شدم در اداره محرمانه (واقع در طبقه دوم ساختمان شماره دو کاخ وزارت خارجه بخش مرکزی ساختمان) با همکاری اداره ارزشیابی و گزینش که شعبه‌ایی از وزارت اطلاعات و امنیت رژیم در وزارت خارجه و همه وزارتخانه‌ها و نهادهای دولتی است بخشی بعنوان عملیات برون مرزی وجود دارد که ناظر بر فعالیت ایرانیان از جمله مأمورین رژیم در خارج از کشور است و بعنوان قلب نهاد یا دستگاه و وزارتخانه بشمار رفته فعالیت‌اش

خواهد

اشاره

بآنها

بعداً

بصورت سه شیفته است و حتی در روزهای تعطیل نیز، فعالیتش متوقف نمی شود، که باز در موقع خود راجع به عملکرد این اداره خواهیم نوشت. علاوه بر مسئله فوق همچنین پی بردم بعضی از واژه‌ها از نظر رژیم تا حد یک فتوای ولایت فقیه تقدس دارد (دستور و حکم اسلامی که ولی فقیه به جانشینی از خدا و از طرف وی آنرا صادر می کند و عوامل رژیم آنرا بعنوان یک آیه قرآنی اجرا می کنند یعنی واجب است که اجراء شود و مأمورین رژیم مکلفند آنرا اجراء نمایند والا مرتکب گناه کبیره علیه ساحت مقدس خدا و ولی وی در کره زمین میشوند، ولی خدا از نظر آنان همان ولایت مطلقه فقیه است). این واژه‌های باصطلاح مقدس شامل عبارات زیر

۱- اهداف ما ۲- رابطین خوب ما ۳- خاکریزهای ما ۴- هسته‌های مقاومت ما. از نظر رژیم هدف ممکن است یک فرد یا یک محل یا انجمن و مجموعه‌ای از گردهمایی انسانها باشند. رابطین خوب ما طرف‌های رابط یا واسطه با عوامل رژیم هستند برای کار ایدئولوژیک مثل عملکرد به فتوای ولایت فقیه علیه اشخاص و اماکن و با جذب گروه‌های افراطی در سرتاسر دنیا، آنها اهم از نتونانها، یهودیان ناراضی یا افراطی یا کاتولیک‌های افراطی، حزب‌الله لبنان یا هر دین و مذهب و ایدئولوژی از نوع افراطی‌اش می باشند. یک رابط خوب می تواند یک مغازه‌دار ترک یا قبرس، عرب، افغان یا پاکستانی، لبنانی سوری سودانی و الجزایری و... در سرتاسر جهان باشد. اینها ضمن اینکه از کارگزاران رژیم بوده و هر لحظه گوش بفرمان آنها جهت هرگونه عملیات مورد نظر بمنظور حفظ منافع آنها که تحت عبارت (کیان اسلام) خلاصه شده در همه زمانها و مکانها می باشند بعلت بودجه‌هایی که در اختیارشان هست باید (کیان اسلام) را در محل خود کشور شهر یا هر کجای دنیا که هستند) حفظ کنند و در صورت امکان به قدرت برسند یا شریک قدرت شوند. از جمله دو نمونه شاخص این مقوله رهبران جهاد اسلامی الجزایر می باشند که با مدارکی که بعداً اعلام خواهد شد با دریافت ۸۰۰ میلیون دلار (قریب به یک میلیارد دلار) در انتخابات چند سال پیش الجزایر پیروز شدند و بعد سرکوب گردیده و به عملیات تروریستی بازگشتند یا حزب رفاه اربکان در ترکیه که بکمک بودجه اعطایی رهبر (خامنه‌ای) برای مدت محدودی قدرت را در ترکیه بدست گرفت. البته حزب‌الله لبنان و فلسطین و سودان و تقریباً همه گروه‌های افراطی اسلامی در سراسر گیتی نیز جزو مقوله فوق هستند.

اما منظور از خاکریزهای ما: معمولاً در جبهه جنگ خاکریزهای اطراف سنگر در خط اول جبهه جنگ (انجمن: لبه جلونی منطقه نبرد) را می گفتند اکنون منظور جاها و اماکن ضعیف و منزلی در سرتاسر دنیا برای عملیات برون مرزی تروریستی در فرصت‌های طلایی و مناسب و در راستای اهداف مشخص می باشند که رژیم می تواند یا می خواهد از آن ما بهره‌برداری نماید. هسته‌های مقاومت عبارت از تشکل یا تجمع و تکامل سه واژه فوق در مجموعه واحد یا مربوط و در ارتباط با هم بعنوان فرد، گروه در سرتاسر جهان برای اجرای عملیات تروریستی در حال، آینده نزدیک و دور می باشند. برای هر سیاستی یک سیاست و برنامه جایگزین در نظر گرفته میشود که اگر اولی شکست خورد با سیاست دوم به مقصد برسند واژه سیاست جایگزین بسیار در اظهارات رؤسای من بکار میرفت مثلاً صحبت از جایگزینی سیاست پشتیبانی رژیم بجای سیاست فلسطینی می شد بعداً این واژه در صلح عرفات رابین جنبه عملی بخود گرفت رژیم از این صلح بسیار صدمه دید و برای اینکه سوریه به جرگه کشورهای صلح جو نپیوندد سهمیه نفت رایگانیش را دو برابر نمود قبل از صلح مزبور رژیم تهران از فلسطینی‌ها و حزب‌الله لبنان بعنوان نیروهای ارزان تروریسم بین‌المللی استفاده میکرد که هزینه آنها در مقابل هزینه‌های ۸۰۰ میلیون دلاری (قریب به یک میلیارد) اعطایی به افراطیون الجزایری که بمنظور صدور انقلاب به سراسر آفریقا انجام گرفت بمراتب کمتر بود. اکنون با مصالحه مزبور و تداوم آن، تمام طرح‌های رژیم نقش بر آب شده و بر خلاف آنچه که در دنیا تصور می شود به بستی‌های مسلمان روی آورده است بموجب سیاست فوق رژیم تهران دو سیاست جداگانه و کاملاً مغایر را در مورد کشور مسلمان بستی هرزگوین در یوگسلاوی سابق اجراء می نمود سیاست علنی رژیم دفاع علنی از این کشور مسلمان (باصطلاح خودشان در قلب اروپا) بود لیکن سیاست واقعی و پشت پرده رژیم این بود که بستی‌های مسلمان هرچه قدر تحت فشار بوده و در دنیا پراکنده باشند در آینده برای عملیات رژیم هدف‌های ارزان و ساده‌تری خواهند بود. از نظر رژیم تهران تداوم جنگ بستی باعث می شد (مثل آنچه در جنوب لبنان و در افغانستان و کشمیر و... تجربه کردند) بستی‌های مسلمان اولاً در کوره حوادث آبدیده شده و ثانیاً خیلی ارزان و سادگی شکار عوامل رژیم در سرتاسر دنیا شده به شکلی که بتوان از آن‌ها در روز موعود و در عملیات برون مرزی همراه یهودیان و فلسطینی‌های ناراضی از مصالحه اعراب و اسرائیل استفاده کرد. از نظر رژیم جنگ بستی جنگ‌های صلیبی جدید بود که می‌بایست به نحو احسن به نفع رژیم از آن استفاده می شد که خوشبختانه با خاتمه جنگ و استقلال بستی و نظارت بین‌المللی بر این مصالحه، رژیم در این مورد و آنچه بعد رخ داد همچون مورد الجزایر و ترکیه و... ناکام گردید. بعداً در این موارد بخصوص در بحث مربوطه به افغانستان با اتکاء به اسناد، مدارک و شواهد متیقن توضیح بیشتری خواهیم داد. ضمناً عناصر رده بالای وزارت خارجه رژیم اسلامی در جلسات محرمانه از یک اصطلاح دیگری که معنای واقعی خود را نداشت تحت عنوان (دکترین حیاط خلوت ما) بسیار نام می بردند، که به مفهوم استفاده از دو همسایه فراتر از مرزهای ایران در راستای حصول به منافع استراتژیک رژیم و تحمیل خواسته‌ها و آراء خود به همسایه‌های ایران یا هر کشور ثالث دیگر بود. برای مثال از هند علیه پاکستان و بالعکس و از یونان و قبرس علیه ترکیه استفاده نموده و عقیده داشتند همانطور که اسرائیل از ترکیه علیه

ایران و هندها از عراق علیه ایران استفاده می‌کنند، رژیم نیز باید از همین ترفند جهت حفظ منافع ولی فقیه استفاده نماید. بعقیده آنها در حمله مصر در زمان زنده‌یاد انورسادات به صحرای سینا، اسرائیلی‌ها از کردها خواستند علیه عراق وارد جنگ شوند. بعدها این دکتربین به سرتاسر جهان تعمیم یافته و از جمله هر بار می‌خواستند مسئله خاصی را به کشوری تحمیل نمایند به کشورهای مخالف آن مراجعه می‌کردند و تصور می‌کردند طی برخی بازی‌های سیاسی و دیپلماتیک می‌توانند به مقاصد خود نائل گردند.

بخش سوم

مأموریت موقت پاکستان

در جایی خواندم کلامی که به زنجیر کشیده شود کلام مخوفی است، استحکام خرابی و ش جمله مشهور چیزی نیست مگر تراکمی که از یک استبداد حاصل می‌شود. ستمگری نویسنده را ناگزیر از محدود ساختن فطر کتاب می‌کند که این خود موجب میشود توده‌های بیشتری و با سرعت آنرا بخوانند و همین باعث افزون شدن و تحکیم وحدت نیروی مردم میگردد. هرچه بسط کلام کمتر شود سختی ضربت سخن بیشتر خواهد بود. آنکه دست و پا و زبانش بریده، با دست و پا و زبان کوتاه شده فکر می‌کند. شرافت یک قلب بزرگ که در راه عدالت و حقیقت در هم فشرده شود، صاعقه ایجاد می‌کند. اینگونه طغیان‌های صدق و صفا گرچه شوریده و زیبا است اما در خور طبایع ناچیز نیستند، بیداری وجدان عظمت جان می‌خواهد.

یادآوری این سخنان باعث می‌شود از ۷۰۰، ۸۰۰ صفحه خاطرات سه سال اقامت در مرکز دور بزم و به مأموریت موقت چهار ماهه پاکستان که برای هموطنانم و جویندگان حقیقت دانستش مفیدتر و ضروری تر است بپردازم اما علیرغم میل وافر به خلاصه‌گویی و به قلب و مرکز مطلب‌زدن، مجبورم توضیح مختصری در مورد چگونگی شکل‌گیری مسئله‌ای بنام افغانستان در ایران یا سیاست افغانی رژیم با توجه به مسایل و حوادثی که در این رابطه و در منطقه و در مرزهای شرقی کشور گذشت و با منافع ملی و استراتژیک مردم و کشور ایران در تضاد بوده اما بی‌ارتباط با مأموریت موقتیم به پاکستان نیست، بدهم.

وقتی از مأموریت هند به تهران برگشته و در اداره پنجم سیاسی مشغول بکار شدم اولین چیزی که توجه مرا جلب نمود اختصاص دادن اطلاعاتی در کنار اداره به عده‌ای سپاهی (سپاه پاسداران) بود که روی درب آن با یک مقوا تابلوی کوچکی نصب شده و روی آن با ماژیک و کمی بدخط نوشته شده بود: (امور شیعیان افغانستان) مسئول این امور یک سپاهی پاسدار جوان بنام محمدرضا عالی پیام بود که گاهی اوقات نیز با لباس پاسداری پشت میز می‌نشست و ارباب رجوع زیادی از مناطق هزاره‌جات افغانستان که عمدتاً شیعه هستند داشت. این بخش که قسمت کوچکی از اداره پنجم سیاسی بود بعدها گسترش بیشتری یافته و به ستاد ویژه افغانستان تغییر نام داده و در رأس آن هر کسی قرار می‌گرفت مشاور وزیر خارجه در امور افغانستان نامیده می‌شد و باتوجه به اهمیت مسئله افغانستان برای ایران از وجاهت و قدرتی در خور یک وزیر برخوردار بود. زیرا قرار بود بعد از لبنان انقلاب اسلامی در چهارچوب تشکل شیعه به افغانستان صادر شود و سردمداران رژیم بصورت بیمارگونه‌ای این باور را داشتند که با پرداختن فقط به یک قوم از میان اقوام متعدد افغانستان امم از پشتون تاجیک هزاره ازبک ترکمن و بلوچ... که گرایشات عقیدتی به ایران و حاکمان آن داشتند خواهند توانست در فردای خروج نیروهای شوروی از افغانستان پیروزی صدور انقلاب درین سرزمین را جشن بگیرند و ام‌القرای ایران، از سرزمین افغانستان بعنوان سکوی پرتاب و پایگاهی برای صدور انقلاب به جماهیر آسیای میانه و همچنین ایالت سینک یانگ که تنها ایالت مسلمان‌نشین در چین است استفاده نموده دامنه این صدور انقلاب به کشورهای آسیای جنوبی و جنوب شرقی تبری یابد و زمینه برای یک امپراطوری کبیر اسلامی فراهم شود. مسلح ساختن گروههای شیعه، آموزش نظامی و عقیدتی آنها و سایر مسائل متفرقه به‌عده این اداره یا ستاد بوده کار سیاسی و مسئولیت عادی و معمولی میز افغانستان ابتداء به‌عده یکی از همکاران قدیمی بوده و بعدها وقتی از پاکستان بازگشتم به‌عده من محول گردید: و همین امر مقدمات مأموریت دوساله‌ام به افغانستان را فراهم نمود.

با این مقدمه اکنون باز می‌گردم به مأموریت موقت پاکستان و چگونگی شکل گرفتن این مأموریت. در اوائل سال ۱۳۶۴ یکی از همکاران قدیمی‌ام که یکی از دیپلمات‌های بسیار برجسته و کاردان وزارت خارجه بشمار میرفت بنام علی زنجیره‌ای مسئول میز ترکیه بود وی بزبان انگلیسی مسلط بزبان فرانسه آشنا و در حال یادگیری زبان ترکی استانبولی بود. به جرأت می‌توانم بگویم رژیم جمهوری اسلامی ایران از بابت شکل‌گیری، تداوم و قدرت یافتن حزب اسلامی رفاه نجم‌الدین اربکان در ترکیه سخت بوی مدیون است. خود وی نیز شخصاً عقیده داشت اگر گروههای نفوذ و فشار اسلامی در ترکیه تقویت شوند با اعطای کمک‌های مالی به آنها می‌توان آنان را جزئی از اقدار طرفدار ایران در آورد تا در حوادث ناگواری چون جنگ صدام علیه ایران به دولت آتکارا بمنظور همکاری با تهران علیه بغداد فشار وارد نمایند. وی همزمان مسئول میز قبرس نیز بود و با توجه با اطلاعات دقیق و عمیقی که در خصوص گرایشات کشور یونان در مسائل منطقه و اختلافاتش با ترکیه بر سر جزایر اژه و نیز قبرس داشت مسئله بازیهایی سیاسی بین آتکارا، آتن، نیکوزیا توسط تهران و تقویت عناصر علاقمند به ایران درین کشورها را فقط به لحاظ حفظ منافع ملی و استراتژیک ایران در مرزهای غربی بدون ملحوظ داشتن منافع ایدئولوژیک رژیم حاکم بر تهران و وجه همت خود ساخته بود. وی دستیاری داشت بنام مهندس میر محمود موسوی که برادر مهندس موسوی نخست‌وزیر بود و بعنوان سفیر رژیم در پاکستان منصوب گردید. اینگونه مواقع معمولاً دستیاری که به سفارت منصوب شده ولو به تعارف از مسئول میز و مرتبی خود تقاضا میکرد درین مأموریت ویرا

همراهی نماید ولی در میان تعجب همگان اینجانب را که تازه مسئولیت میز هند را به دیگری واگذار کرده و به مسئولیت میز پاکستان منصوب شده بودم برگزید و به اداره گزینش و ارزشیابی معرفی نمود. علت بی‌مهری موسوی به زنجیره‌ای آن بود که زنجیره‌ای بصورت استاد و شاگرد با موسوی رفتار می‌نمود و بعضی مواقع به وی تحکم نموده و دستور هم می‌داد. اصولاً زنجیره‌ای یک مسلمان واقعی بود نمازش را در منزل یا اداره می‌خواند و هر بار مجبور می‌شد در سالن بالا (مسجد) نماز جماعت بخواند. قضای آنرا بلافاصله پس از بازگشت از مسجد ادا می‌نمود و وقتی موسوی بوی اعتراض می‌کرد چرا دوباره نماز می‌خواند می‌گفت نماز بالا از روی اجبار خدا قرائت شد این نماز من باب قربت الی الله ادا می‌شود و به کسی هم ولو در هر مقامی باشد هیچ مربوط نیست. من بسیار تحت تأثیر شهادت وی قرار می‌گرفتم ولی جوانی و کم‌تجربگی‌ام باعث می‌شد آن شهادت و شجاعت را نداشته باشم بخصوص اینکه حریف، برادر نخست‌وزیر بود و حتی به رئیس اداره و معاونین وی نیز دستور می‌داد. حتی ولایتی نیز ملاحظه ویرا می‌نمود. زنجیره‌ای یک دیپلمات قدیمی با ۲۵-۲۰ سال تجربه در وزارت خارجه بود و این در حالی بود که بیش از ۷ سالی از استخدام من در وزارت خارجه نمی‌گذشت در نتیجه در مدتی که هم جوار وی در اداره پنجم سیاسی بودم بسیار درسها از وی آموختم. تنها شهادتی که در مقابل آنهمه استادی و بزرگواری همکار قدیمی‌ام از خود نشان دادم این بود که بلافاصله به موسوی گفتم من شاگرد زنجیره‌ای هم نمی‌شوم و ایشان برای این مأموریت بمراتب از من لایق‌تر و تواناترند. تا آنموقع سفیر ایران در دهلی‌نو سفیر آکر دیت *Accredited* در کشورهای نیال و یونان هم بود ولی بعلت نفوذ موسوی در وزیر خارجه قرار شده بود با انتصاب وی بعنوان سفیر در اسلام‌آباد، نامبرده سفیر غیرمقیم در نیال و یونان نیز باشد در نتیجه بلافاصله در پاسخگفت شما مسئول ایندو کشور خواهید بود که در شأن آقای زنجیره‌ای با مقام رایزنی نیست. مقام من آنموقع دبیر دوم بود و رساله‌ام را نیز برای ارتقاء مقام نوشته بودم و تصویب شده بود فقط باید اداره ارزشیابی و گزینش آنرا تأیید می‌کرد. یکروز در اداره مشغول مطالعه و ترجمه روزنامه‌های واصله از سفارت‌خانه‌های رژیم در شبه قاره بودم که شخصی ناآشنا موسوم به اقبالی از دفتر محمد آسایش مدیرکل گزینش و ارزشیابی (بخشی از سازمان اطلاعات رژیم در وزارت خارجه) که بعدها سفیر ایران در یوگسلاوی شد با لهجه نامأنوس که بزحمت به فارسی شبیه بود بمن تلفن زده و مرا به اداره ارزشیابی و گزینش فرا خواند. آسایش از یکی از روستاهای یزد بود که طی دو سال مسئولیت گزینش تقریباً تمامی اهالی روستای مزبور حتی چوپان ده را نیز به اداره مزبور منتقل کرده و بعنوان دیپلمات در وزارت خارجه استخدام کرده بود. شخصی که تلفنی از من خواسته بود بدیدنش بروم سیاه‌چرده و کاملاً روستایی می‌نمود. رئیس گزینش که بعداً بعنوان سفیر در یوگسلاوی سابق منصوب شد و در مسلح ساختن چریک‌های مسلمان بستی و نیز جنگ داخلی و تجربه یوگسلاوی نقش بسیار عمده‌ای ایفاء کرد و جانشینش محمد ابراهیم طاهریان بعداً نقش ویرا تعقیب و تکمیل نمود، پنج نفر را مسئول مصاحبه من کرده بود که دو نفر از آنان بنامهای رجبی و یوسفی از دانشجویان سابق من در بمبئی هند و عضو انجمن اسلامی بودند.

نفر سوم شخصی کربه‌المنظر بنام قره داغی از یکی از روستاهای آذربایجان شرقی بود که از همان بدو ورودم به اطاق رفتار خصوصت‌آمیز نشان داده و گفت آدم ندیدم باین بی‌غیرتی که زمان شاه بااستخدام وزارت خارجه درآمده باشد و بعد از انقلاب بخواهد به مأموریت برود تحصیلات وی زیر دیپلم بود و وقتی من از درس حکومت‌های مقایسه‌ای از دروس استاد فاضلم دکتر علی، اکبر استاد دانشگاه ملی و در عین حال استاد موعو در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی در زمان تصدی مرحوم فروغی توضیحاتی راجع به رژیم‌های مختلف در جهان و مقایسه آنها از لحاظ رشد و توسعه اقتصادی و نوسازی و یا بازسازی سیاسی می‌دادم و اینکه رژیم موجود در ایران می‌تواند با کسب این اطلاعات و مقایسه جداول مربوطه عمق استراتژیک روابط را ارزیابی نماید. نامبرده بلافاصله فریاد زد حالا حکومت عدل اسلامی امام شد رژیم؟ این حرف را منافقین (مجاهدین) و سی، آی، ا (سیا) آمریکا و موساد اسرائیل علیه ما درست کرده‌اند معلوم میشود خیلی باین رادیوها گوش می‌کنید، و من هرچه توضیح دادم رژیم یک کلمه خارجی است و معنای آن در فارسی بنام طرز حکومت با نام حکومت و نوع حکومت است و بار منفی و معنی بد ندارد به خرجش نرفته و قضیه با عناد وی بدتر گردید. دو جوان ۱۷، ۱۸ ساله نیز از نهاد ریاست جمهوری آمده بودند که در واقع مأمورین باصطلاح عملیات برون مرزی و کشف و براندازی رژیم در وزارت اطلاعات بودند متنی از قرآن را در مقابل من گذاشتند و گفتند با صدای خوش قرائت، ترجمه و تفسیر نمایم. قرآنی که رو بروی من گذاشته شده بود اولاً ترجمه فارسی نداشت چاپی نستعلیق متمایل به خط شکسته داشت که در واقع یک قرآن تزئینی چاپ عربستان بوده و قرائتش بسیار مشکل بود. با توجه باینکه ما هر روز صبح قبل از شروع کار جلسه قرائت قرآن داشتیم و من شاهد کم‌سوادی یا بیسوادی رؤسا و معاونین و حزب‌اللهی‌های دیگر اداره در قرائت قرآن بودم از نظر خودم هم خوب قرائت کردم هم با لحن خوبی خواندم هم ترجمه و تفسیرم با توجه به آشنائی به زبان عربی در دانشکده حقوق در دوره لیسانس خوب بود ولی قره‌داغی بدیگران فرصت ابراز نظر نداده گفت اینرا هم همانطور که انتظار میرفت بلد نبودی اصولاً بازماندگان رژیم گذشته قرآن را نمی‌شناسند. یکی از مأمورین وزارت اطلاعات رساله خمینی را باز کرده و گفت تا حالا هرچه پرسیدیم رد شدید ولی قسم می‌خورم اگر باین سؤال پاسخ درست بدهید من به شما نمره قبولی میدهم چون آقای موسوی سفارش شما را خیلی کرده‌اند. سؤال این بود یک مؤمن وقتی بمیرد مؤمن دیگر چگونه ویرا کفن و دفن می‌نماید و اصولاً

کفن چند قسم است پاسخ این سؤال را که بعداً در وزارت خارجه بسیار معروف شد و به محافل خارج از وزارت خارجه نیز درز نمود و تبدیل به یکی از جک‌های رایج در شهر تهران گردید واقعا نمی‌دانستم مستأصل بودم که چه بگویم در نتیجه پاسخ دادم این کار وظیفه مرده‌شور است که خود را خوب می‌داند از طرفی انسان که همه رساله آقا را نمی‌تواند حفظ کند بخاطر همین هم هست که در مواقع سؤال برانگیز خانواده‌ها به رساله آقا مراجعه می‌کنند من اگر در چنین موقعیتی قرار بگیرم به رساله آقا مراجعه می‌کنم.

قره‌داغی در حالیکه پا می‌شد گفت خداحافظ و سعدی را بیامزد شما می‌توانید بروید. بلافاصله در بازگشت باداره موضوع را با آقای موسوی در میان گذاشتم. گفت حالا در تحقیقات محلی شاید جبران شود، تازه معلوم شد پنج الی شش نفر مأمور شده‌اند که از همسایگان و کاسبان و سپور محل در مورد من و خانواده‌ام تحقیق کنند؛ اینکه زنش با حجاب است به نماز جمعه می‌رود با گروهی یا کسی در ارتباط است و غیره. اتفاقاً من با یکی از کاسب‌های محل که بعد از انقلاب مشروب را بظاهر ترک گفته ریش گذاشته و تسبیح بدست گرفته و پیشانی خود را داغ زده و به پشتیبانی این ظواهر گرانفروشی و احتکار می‌کرد و خون مردم را می‌مکید برخورد لفظی داشتم قضیه را دوباره به موسوی گفتم پاسخ داد اسمتان را برای بسیج اداری نوشته‌ام با اولین هیئت می‌روید حسن آباد قم دوره نظامی می‌بینید (من قبلاً ستوان وظیفه بوده و دوره نظامی دیده بودم) مدتی به جبهه بروید و چون عمومی شما و تعدادی از بستگانتان در جبهه هستند نمی‌گذارند آسیبی بشما برسد. در نتیجه ناگزیر شدم دوره دو هفته‌ای نظامی را بگذرانم دو هفته‌ای هم به جبهه رفتم. طی این مدت موسوی استوارنامه خود را دریافت نموده عازم اسلام‌آباد گردید. در غیاب وی به تهران بازگشته مجدداً در اداره مشغول بکار شدم همزمان شخصی بنام محمدحسن محی‌الدین نجفی از روزنامه جمهوری اسلامی به وزارت خارجه منتقل شد. وی پسر آیت‌الله نجفی، همکار مهندس موسوی نخست‌وزیر (سردبیر وقت روزنامه جمهوری اسلامی به صاحب امتیازی حجت‌الاسلام سید محمد خامنه‌ای (رئیس جمهور) بود. ظاهراً در روزنامه مزبور به امر حروف چینی مشغول بود زیرا کوچکترین اطلاعاتی راجع به مسائل سیاسی دنیا نداشت. خطی بد و ناخوانا داشت و در اغلب جملات اش غلط‌های املایی و انشایی واضحی وجود داشت ولی در حکم استخدامی اش نوشته شده بود معادل دیپلم. من آنروزها بخاطر توصیه میرمحمد موسوی سفیر جدید ایران در اسلام‌آباد مسئول میز پاکستان شده بودم و نجفی نیز قرار بود بعنوان سرکنسول موقت عازم پشاور پاکستان گردد. در نتیجه بمدت دو ماه دستیار من شد و مطابق معمول ریزه‌کاریهای دیپلماسی و مسائل سیاسی منطقه را آموخت و بلافاصله نیز حکم مأموریت خارج از کشورش را تحت عنوان سرپرست موقت نمایندگی دریافت نمود. روزی که حکمش را دریافت کرد سراغ من آمد در حالیکه بسیار مشغول بود و در پوست خود نمی‌گنجید از من خواهش کرد تا حصول پاسخ قطعی از سوی موسوی که در حال کنکاش با اداره گزینش بخاطر من بود بصورت موقت عازم پشاور گردم زیرا مأموریت موقت احتیاج به مجوز اداره گزینش نداشت. بلافاصله رد کردم و گفتم من به موسوی قول داده‌ام و وی ازین حرکت من دلخور می‌شود بخصوص پدرم مریض بود و نمی‌خواستیم ویرا در آن روزهای بحرانی تنها بگذارم.

چند روز بعد دوباره سراغ من آمد و از من تقاضا نمود به مسجد وزارت خارجه رفته و از پیش‌نماز بخواهم بین نمازین (ظهر و عصر) برایم در مورد این مأموریت استخاره نماید. نرفتم و روز بعد بوی گفتم پاسخ استخاره منفی بود. وی برای جشن خداحافظی مرا با تعدادی از دوستانش برای شام به منزلش دعوت نمود. خانه مرحوم نجفی (آنموقع در قید حیات بود) در جنوب شهر حوالی میدان شوش، ساختمانی بسیار کهنه و کلنگی بود که محمد حسن نجفی روی تنها اطاق هم کف که در آن با همسر و فرزندان زندگی میکرد یک اطاق مدرن ساخته و بر سر میز شام توضیح داد که چگونه بدون نوبت از شهرداری سیمان و مصالح گرفته و با پول اندکی که از بانک قرض کرده آن اطاق را بعنوان پذیرایی ساخته است. فقر و کم‌پولی از وجنات خانه و اطاق کاملاً مشهود بود. اینرا می‌نویسم تا بعداً توضیح دهم وی چگونه ظرف ۴ سال مأموریت در پشاور بیکباره تبدیل به یکی از میلیاردرهای معروف شهر شد. یک‌هفته قبل از عزیمتش به محل مأموریت از من خواهش کرد به اتفاق باداره تدارکات رفته و هدایایی را که معمولاً باید به سروزیر، استاندار و رئیس مجلس، وزیرای کابینه محل و رهبران احزاب و سایر شخصیت‌های با نفوذ ایالت هدیه کند انتخاب کنم تقریباً هرچه را پیشنهاد کردم پذیرفت بعد باتفاق باداره برگشتیم و رئیس اداره ما که مدیر کل شده بود مرا به اطاقش دعوت نمود و ضمن باصطلاح نصیحتی گفت از نظر شرعی درست نیست یک مسلمان از برادر مسلمانش سه بار تقاضای کمک هل من ناصر یتصرنی (گفتار امام حسین در کربلا) کند و طرف مقابل آنرا رد کند و ضمن تعریف و تمجید از شخص نجفی افزود من با موسوی سفیرمان در اسلام‌آباد تماس گرفته و موافقتش را برای یک سفر کوتاه و موقت به پشاور همراه سرکنسول جدید جلب کردم. بیرون اطاق مدیر کل، نجفی منتظر بود. گفتم پدر مریضم را چکار کنم گفت مصالح نظام بالاتر از این حرفها است پدر من هم مریض است پدرت را بخدا بسپار و مرا در دوران سختی که در پیش هست (سالگرد آغاز حمله صدام به ایران) تنها نگذار ما باید کارهای زیادی انجام دهیم و خود را برای این سالگرد نیز آماده کنیم زود هم باید برویم چون وزیر خارجه از سرکنسول قبلی ناراضی بوده ویرا احضار کرده، ظاهراً خرابکارهایی کرده که ما باید همه را راست و ریست کنیم. شب قضیه را با پدرم در میان گذاشتم و از وی اجازه خواستم وی نیز پذیرفت و تشویق به رفتن نمود. روزی که خانواده‌ام را به مقصد پشاور پاکستان ترک می‌گفتم در نگاه پدرم

حالتی بود که معنی خداحفاظتی برای همیشه را می داد. توی هواپیما نجفی بسیار خوشحال بود که ویرا همراهی می کنم وی ظرف ۲۴ ساعت توانسته بود حکم مأموریت مرا به پاراف ۲۳ نفر رسانده پس از تایپ بامضای وزیر بوساند. دفترچه ای در دستش بود و سعی می کرد سئوالاتی در مورد چگونگی تشریفات ملاقات با مقامات محل که معمولاً دیپلمات ها انجام می دهند از من بکند ولی نگاه آخر پدرم افکار مرا مشوش ساخته بود. سرانجام به کراچی رسیدیم سرکنسول کراچی بنام کاشانی از هم دوره های سابق من در دوران وکالت در دادگستری بود. آن ایام داشتن پروانه وکالت در قبولی وزارت خارجه بخصوص در مصاحبه و جمع بندی نمرات بسیار مؤثر بود. کاشانی در کنکور وزارت خارجه شرکت کرد ولی قبول نشد. در نتیجه تا قبل از انقلاب در شهر اصفهان دفتر وکالت داشت و بعد از انقلاب به آرزوی دیرینه اش جهت ورود به کادرسایسی وزارت خارجه با گذاشتن ریش و زدن مهر به پیشانی و گرفتن تسبیح بدست رسیده اکنون سرکنسول ایران در شهر کراچی بود. خیلی سُرُخ و سفید و چاق شده و مرتب جَک های اصفهانی با همان لهجه مخصوص و شیرین اصفهانی ها می گفت. بافتخار ما تعدادی از همکاران نزدیک بخود را برای شام دعوت کرده بود. آنشب بعد از شام یکی از آنان که بعداً نفر دوم سفارت ایران در اسپانیا (در زمان سفارت رئیسی مدیر کل سابق کنسولی) شد از ما خواست سرپا بایستیم و ضمن اینکه قد و قواره من و نجفی را اندازه می گرفت مثل خیاط ها روی دفتری اندازه ها را یادداشت میکرد. وقتی علتش را پرسیدیم خندید و گفت در حال حاضر بعلمت حکومت نظامی اعلام شده از سوی ژنرال فضل حق (با ضیاء الحق حاکم نظامی کل پاکستان اشتباه نشود) استاندار ایالت سرحد اوضاع شهر پشاور بسیار ناآرام بوده و هر روز عده ای به قتل میرسند. در شهر هم مسئله شلیک آزاد برقرار است، برای محکم کاری این اندازه ها را از اندام شما گرفتیم که اگر حادثه ای رخ داد قبلاً ثابت شما برای حمل جسد به تهران را تهیه کرده باشیم. شوخی بی مزه و از آن نوع شوخی های معمولی حزب الهی ها بود ولی در عین حال برای آقای نجفی وحشتناک بود زیرا روز بعد با رنگ و روی پریده بطور خصوصی بمن اظهار داشت تا صبح نخوابیده است. بوی توضیح دادم که تگرانی موردی ندارد زیرا که حکومت محل کاملاً از جان وی مراقبت و حفاظت خواهد کرد ساعتی بعد عازم پشاور شدیم. گرچه قبلاً تلکس های لازم برای خبر کردن همکاران و همچنین مقامات محل برای پیشواز و مراسم تشریفات به مراکز مربوط مخابره شده بود لیکن بخاطر اطمینان خاطر نجفی بلافاصله به سرکنسولگری پشاور زنگ زده و خواهش کردم تقریباً همه همکاران عازم فرودگاه شوند و مراتب به تشریفات محل نیز اطلاع داده شود و پاسخ شنیدم بیش از سه نفر همکار ندارند و با سه ماشین و اسکورت محلی عازم فرودگاه خواهند شد. در فرودگاه کراچی بعد از اینکه بلیط ها و پاسپورت ها را (علیرغم پرواز داخلی و عدم نیاز به پاسپورت بعلمت همراه نداشتن کارت مخصوص معرفی از سکوی تشریفات وزارت خارجه پاکستان باید بلیط هواپیما همراه پاسپورت به متصدی مربوطه جهت صدور بوردین کارت (کارت مخصوص پرواز) داده میشد) به بانوی زیبای متصدی امر دادم در حالیکه نجفی حضور داشت بعلمت ریشو بودن ایشان و بالعکس وضعیت مرتب و جمع و جور من وی با لبخند رو به من کرده و در حالیکه کارت مخصوص ورود به هواپیما را تحویل می داد گفت جناب سرکنسول به سرزمین ما خوش آمدید. از جوش آوردن و خشمیکن و بی قرار شدن نجفی فهمیدم که وی متوجه قضیه شده در نتیجه رو به بانوی مذکور کرده ضمن تشکر افزودم جناب سرکنسول ایشان هستند و از شما سپاسگزارند. آن بانوی پاکستانی که یک مأمور پلیس عادی فرودگاه کراچی بود در پاسخ اظهار داشت بهر حال شما هم به پاکستان خوش آمدید. اینجا دیگر نجفی کفرش در آمد کیف دستی اش را باز کرد و یک هدیه بسیار نفیس را که قرار بود در فرودگاه پشاور به مأمور تشریفات محل بدهد با دو دست تقدیم آن خانم نموده ضمن اشاره به خود و بفارسی تأکید نمود جنرال کنسول منم. علت شرح مفصل این قضیه بخاطر این است که هموطنانم بدانند چه موجوداتی حاکم بر سر نوشتشان شده و چگونه با این حرکات موجبات خفت و خواری قوم پیشانی بلند ایرانی را در دنیا فراهم نمودند. بهر حال ازین نیز می گذریم. در ورود به پشاور متوجه برخورد سرد سرکنسول سابق و سرپرست جدید شدم. استقبال بسیار محقرانه بود کسی هم دعوت نشده و سرکنسول شخصاً با راننده در سالن وی آی پی (سالن تشریفات) منتظر ما بود. قرار بود ظرف دو هفته تا یکماه کارها تحویل و تحول شود از جمله اموال و حسابهای بانکی نیز باید تحویل می شد. طی این مدت بخاطر وقایع مهم محل و منطقه بر حسب وظایف گزارشاتی تهیه میکردم و چون هنوز موعد ملاقات با سرروزی (استاندار حکومت نظامی اعلام کرده خود سرروزی نیز بحساب می رفت) نرسیده بود در نتیجه تا انجام تشریفات رسمی، سرکنسول قبلی نامه ها را امضاء می کرد و نجفی در خفا بمن توصیه می نمود کم کار کنم و حتی المقدور گزارش ننویسم زیرا باسم سرکنسول قبلی تمام میشود. سرکنسول قبلی بنام ابراهیمی عشرت آبادی نیز رفتار بسیار دوستانه ای با من داشته و تقاضای تهیه گزارشات بیشتری نمود (وی بعدها کنسول در رُم شد) وی توضیح می داد اگر من کارشناس سیاسی مجربتی داشتم قبل از پایان دوره مأموریت ثابتم مغضوب واقع نشده و بمرکز احضار نمی شدم و افزود با ارسال پُست هفتگی به تهران نامه ای خصوصی به دکتر ولایتی نوشته و توضیح داده که نتیجه داشتن یک کارشناس سیاسی کار و عملکردی است که در پُست هفتگی می توانند ملاحظه کنند. طی آن هفته ها تعداد تلکس های آشکار، محرمانه تا سری نیز بمراتب افزایش یافت تا اینکه نجفی با اظهار دلخوری از من گفت این کار تو شرعی نیست. من شما را آوردم و شما باید رسماً برای من کار کنی نه سرکنسول سابق که رفتنی است و راه را برای برانث خود و مأموریت بعدی هموار می کند. بسیار تعجب کردم و گفتم من فکر نمی کنم کارم را برای کس یا شخص بخصوص انجام می دهم. حقوقی می گیرم، وظایفی دارم و شغلم ایجاب می کند بی توجه به مسائلی که در حول

و حوشم می‌گذرد انجام وظیفه نمایم. نجفی چه‌رغم انگیزی بخود گرفته گفت خواهش می‌کنم و شخصا تقاضا دارم بمن و آینده من کمک کن و کمتر فعال باش. طرز نگاه و حالتش طوری بود که دلم سوخت د رمقابل خود موجود ضعیف و حقیری را می‌دیدم که هیچ چیز از دنیا نفهمیده و از نظر تفکر و اندیشه انسانی حداقل هزار سال از مرحله پرت بود، از فردا کار کمتری تحویل ابراهیمی دادم و پوشه چند مطلبی را هم که صبح اول وقت برای گزارش فوری از طریق تلکس رمز و محرمانه خواسته بود نجفی از روی میز برداشت و در پاسخ ابراهیمی گفت دارد مطالعه می‌کند یکی دو روزی هم به بهانه کسالت بدین نحو گذراندم. در حالی که نجفی بسیار خوشحال بود ابراهیمی برعکس شدت خشمگین گردیده بود. اطاقی در محل اداره داده بودند که من معمولاً آنجا زندگی میکردم و نجفی در یکی از اتاقهای رزیدانس (اقامتگاه) نا ترک ابراهیمی و خانواده‌اش یتوته کرده بود.

روز سوم ابراهیمی برای شام مرا به محل اقامت‌اش دعوت کرد بعد از صرف شام از من خواست قدمی در باغ رزیدانس بزنیم و برای اینکه از من زهر چشم بگیرد از کیف سامسونت‌اش هفت تبری برداشته دست مرا گرفته کشان کشان بطرف باغ که در مقابل درب آن پلیس‌های محافظ ایستاده بودند هدایت نمود. وی در آنجا مطلبی گفت که هنوز از به خاطر آوری‌اش بسیار رنج می‌برم و علت شرح و بسط مطالب فوق این اظهارات است که عیناً از دفتر خاطراتم نقل می‌کنم (۲۳ مردادماه ۱۳۶۴ پیشاور پاکستان...

ابراهیمی سرکنسول جمهوری اسلامی ایران در پیشاور گفت بعد از انقلاب فرماندار بیرجند شدم زمان شاه فتودالی بود که زارعین از جمله پدر من را اذیت می‌کرد بعد از انقلاب دستور دادم ویرا به فرمانداری بیاورند. ویرا در حالیکه گریه و التماس و اظهار ندامت از گذشته می‌کرد و از من می‌خواست به زن و بچه‌اش رحم کنم و حتی در آخرین لحظه حاضر شد املاک و دارایی منقول و غیرمنقول خود را همانجا بسم من کند پشت ساختمان فرمانداری برده و با یک گلوله مغزش را داغان کردم و بعد به کمیته زنگ زدم گفتم این بابا ضدانقلاب بود و قصد سوئی داشت و من از خود دفاع کرده ویرا کستم و قضیه بهمین سادگی و راحتی هم تمام شد و من انتقام خانواده‌ام را از وی گرفتم و بسیار هم لذت بردم. ابراهیمی افزود اینجا هم یک منطقه مرزی پستون‌نشین و مرکز رهبران مجاهد افغانی است که بعضی از آنها شیعیان را کافر می‌دانند یک مرتبه دیدی یک گلوله از تاریکی شلیک شد و مغز آدمی را کف دستش گذاشت. آنشب من از آن ساعت تا آخرین (لحظه)ایی که رزیدانس را بسوی محل اقامت خود و اداره ترک می‌کردم علیرغم حضور نجفی و تعجب وی از سکوت من حتی یک کلام هم حرف نزد. موقع ترک رزیدانس ابراهیمی در حالیکه برانده‌اش دستور می‌داد مراقب حوادث غیر مترقبه و حفظ جان من تا رسیدن من در آنموقع شب به محل اداره باشد در گوشه بمن گفت گزارش‌هایی را که سه روز است ننوشتی امشب بنویس و فردا صبح اول وقت تحویلیم بده ضمناً این را بدان نه راه پیش داری نه راه پس. فردا تکوینی میخواهی برگردی تهران اینطوری کسی از اینجا زنده بیرون نمی‌رود. بقدری از آن حرف و حرکت چندشم شده بود که احساس مسمومیت می‌کردم تمام راه در دلم برای آن مرد بدبختی که بیک چشم بهم‌زدن و بدون هرگونه محاکمه و فرصت دفاعی توسط فرماندار شهر که باید حافظ جان و مال و ناموس مردم باشد و تنها بخاطر عقده‌گشایی یک موجود روانی و بیمار بدیار نیستی آنهم بآن شکل غریبانه و بی‌پناه رهسپار شده بود اشک ریختم، به محض وصول به محل اقامتم به رزیدانس زنگ‌زده از تلفنچی خواستم نجفی را خبر کند. علیرغم تهدیدهای ابراهیمی تصمیم قطعی برای بازگشت گرفته بودم بخصوص اینکه نمی‌دانم بچه دلیلی پس از شنیدن آن ماجرای آزار دهنده روح و ذهنم بشدت بیاد پدر بیمارم افتاده نگران حال وی شدم.

نیمساعت بعد نجفی پشت درب اطاقم بود وی بلافاصله راه افتاده بود زیرا نگران حرفهایی بود که بین من و ابراهیمی رد و بدل شده بود. قضیه را نه بصورت کامل بلکه با تأکید بر این مسئله که وی تهدیدم کرده اگر با وی همکاری نکنم پرونده‌ام را در تهران خراب خواهد کرد بوی توضیح دادم وی همانموقع تلفن تهران ونخست‌وزیری را گرفت با فردی که خود را کشیک شبانه نخست‌وزیری نام برد تماس گرفت مختصر آشنایی با وی داشت بوی گفت به مهندس موسوی بگوید یا جای من اینجاست یا جای ابراهیمی و گوشه را گذاشت. روز بعد معجزه شد تلکسی آمد که ابراهیمی باید بلافاصله و با اولین پرواز برگردد. خیلی زود همه کارهای تحویل اداره و اموال انجام شد و با اولین پرواز ابراهیمی عازم تهران گردید. ولی طرز نگاهها و خداحافظی‌اش در فرودگاه نسبت به من سرد و کمی تهدیدآمیز می‌نمود. وی پس از بازگشت به ایران با شگرد مخصوصی سوره‌های قرآن را حفظ می‌کند و همه جا شایع می‌کند حافظ قرآن شده است و سرانجام پس از مدتی زمینه را برای مأموریت بعدی در ایتالیا فراهم می‌کند. با ترک وی و تحویل قدرت و امکانات نمایندگی به نجفی وی اطمینان و اعتماد نفس بیشتری پیدا کرد. کار زیاد و یا بهتر بگویم کار وحشتناک شبانروزی من آغاز شد چندین ملاقات در روز انجام می‌شد که من ناگزیر به ترجمه و تهیه گزارش ملاقاتها و تلکس‌های لازم برای هر ملاقات می‌شدم. متأسفانه مأمور رمزی هم در کار نبود و ناچار شخصا آنها را رمز نموده مخابره میکردم. با توجه باینکه نمایندگی ماشین‌نویس اعزامی از مرکز نداشت ناگزیر گزارشات و صورت ملاقات‌های محرمانه را خودم نوشته و تاپ می‌کردم بعضی شبها بیش از دو ساعتی فرصت خواب نداشتم یکبار متوجه شدم بیش از ۴۵ روز است از محل اداره که محل زندگی‌ام هم بود خارج نشده‌ام. نجفی اصرار داشت برخی گزارشات و صورت ملاقات‌ها به نخست‌وزیری و دفتر روزنامه جمهوری اسلامی مخابره شود در نتیجه وظایف من صد چندان می‌شد. یکروز از دفتر موسوی (سفیر در اسلام‌آباد) زنگ زده گفتند فلانی انتظار داشت به ملاقاتش بروی قضیه را با نجفی در میان گذاشتم بوی توصیه نمودم بهتر است وی نیز از سفیر دیدار کند قبول نکرد تنها با اکراه

پذیرفت که من یكروز تعطیل به اسلام آباد بروم. موسوی عصبانی بود. گلابیه داشت كنسولگری با سفارت رقابت می‌كند وسیعی دارد گزارشهای بیشتری به تهران ارسال نماید و این در حالی بود كه تعداد كاركنان نمایندگی اسلام آباد به ۳۰ الی ۴۰ نفر می‌رسید ۲ نفر هم مأمور رمز داشت كه بطور شبانروزی كار می‌كردند موقع ترك اسلام آباد موسوی پرسید قرار بود بیایی اینجا چطور از پشاور سر در آوردی گفتم دوباره در گزینش برای مأموریت ثابت رد شد و این مأموریت را هم با اكراه و با اصرار رحیم‌پور مدیر كل و نجفی سر كنسول پذیرفتم در پاسخ گفت كار شما مثل این می‌ماند كه یكی یك نفر را زیر سردارد و بدو می‌پاسخ بلی می‌دهد تا بخت‌اش دو برابر شود. من منظور توهین‌اش را فهمیدم ولی چگونه می‌توانستم در حالیکه خانواده‌ام در تهران در گرو رژیم بود جلو سفیر آنچنان رژیم‌ی ایستادگی کرده و پاسخ در خور توهین‌اش را بدهم سكوت کرده و بدون خداحافظی از وی جدا شدم ولی اینبار با انگیزه بیشتری شروع به گزارش‌نویسی و تهیه تلکس‌های خبری نمودم و همانطور كه قبلاً نیز توضیح دادم در نوشتن هر گزارشی منافع ملی کشور را ملحوظ نظر قرار می‌دادم و تا حد وسواس آنرا رعایت می‌کردم. نجفی نیز با استفاده از فرصتی به دیدار سفیر رفت در بازگشت فهمیدم گوشه‌كنایه‌هایی نیز بوی زده شده و همچون من برزخ بازگشته است. بدستور وی همانروز تلکسی با ایران زدم كه مأموریت مرا بعلت رضایت از نحوه عملکرد، كاری اداری و شرعی (انجام وظایف و تكالیف دینی) ثابت نمایند و با اولین پست هم در خواست كتبی این مسئله بمرکز ارسال كردید. از اینکه بنا به خواهش وی باید نامه‌ای سراپا تمجید و تعریف از خودم بنویسم بسیار معذب و ناراحت بودم ولی سرانجام بخود نوید دادم شاید با آمدن همسر و فرزندانم به آنچه كه می‌خواهم برسم. قبلاً توضیح دادم كه وی شخصاً نمی‌توانست خوب و روان و بی‌غلط بنویسد. در نتیجه اكراه داشت خود شخصاً مطلبی بنویسد از آنروز من تقریباً همه كاره سر كنسولگری شدم اغلب ملاقاتها را من انجام می‌دادم و محل كارم به اطاق محرمانه و رمز كه پرونده‌های محرمانه و كلیدهای رمز و قسمتی از بودجه نقدی نمایندگی در آن اطاق بود منتقل شد و برای اولین بار كلید اطاق محرمانه و سایر كلیدها و رمزهای مهم و دستگاه رمز را تحویل من داد همه ابتكارها بخاطر كارشانروزی بیشتر و انجام وظایف محوله از سوی وی به نحو احسن بود. مراسم هفته جنگ تحمیلی بنحو احسن و با بردهای خبری چشمگیری انجام شد. برای اولین بار از رهبران مجاهدین افغانستان دعوت شده و سرسخت‌ترین آنها یعنی حكمتیار رهبر حزب اسلامی افغانستان نیز كه مخالف رژیم تهران و یك پشتون متعصبی بود در این مراسم شركت كرد قبلاً با مسئولین رادیو تلویزیون دیدار و گفتگو بعمل آمده و هدایایی پیشکش آنان شده بود تمامی مدیران روزنامه‌ها و خبرنگاران شهر نیز دعوت شده بودند ابتكار مهمی كه بخرج دادم تهیه وسیله رفت و آمد آنان از محل كار یا منزل به نمایندگی و بالعكس بود.

بهرحال آغاز سالروز هفته دفاع مردم ایران از جان و مال و ناموس و خاک سرزمینشان بود. روز بعد تقریباً همه روزنامه‌ها و رسانه‌های گروهی مراسم را چاپ و پخش نمودند.

نجفی بی‌باكتدار و مبتكر چند اقدام ضد ملی و میهنی در پاکستان بود و تعمیم این مسائل به كلیه نمایندگان گنجهای رژیم در خارج نشان داد يك فرد وابسته بمرکز قدرت در رژیم با استفاده از امکانات و تسهیلاتی كه آنان در اختیارش می‌گذارند تا چه حد می‌تواند علیه منافع عالیه ملتی با فرهنگ، متمدن و متقدم اقدام نموده و به تمامیت يك ملت ضربه بزند. وی علیرغم هوش متوسط متمایل به پائینی كه داشت در كارچاق‌كشی و پشت هم‌اندازی نایب بود با وجود سواد و معلومات اندك بخوبی پی برده بود بقای آدمهائی مثل وی مبتنی بر آن است كه وابستگی یا پایگاهی در هر يك از مراکز قدرت داشته باشد تا اگر یكروز ورق برگشت و گروه حاكم جای خود را به گروه مقابل یا حتی مخالف داد بتواند سر پا بماند و كماكان به ناخت و ناز خود علیه منافع این مرز و بوم ادامه دهد. وی با عضویتش در حزب جمهوری اسلامی و ارتباطش با خامنه‌ای تقریباً آینده خود را بیمه نموده بود ولی باز مردد بود مبادا روزی بعنوان يك ابزار مورد بی‌مهری اربابان خود قرار گیرد در نتیجه در ماه سوم اقامتم در پشاور مطلبی را برایم دیکته نمود كه تایپ شد و بمرکز ارسال كردید و برخی حوادث آینده پیرامون مسائل نمایندگنهای خارج از کشور را رقم زد.

لازمست اینجا توضیح دهم چرا اداره پنجم سیاسی و حوزه مسئولیت آن در خارج از نظر منافع استراتژیک رژیم مهم بود و چرا اصولاً افراد بارز و مهمی از این اداره سر در می‌آوردند و در آینده سلیسی کشور موثر بودند. قبلاً گفتم سیاست خارجی رژیم مبتنی بر صدور انقلاب، آثار و تبعات ضد بشری بیشمار آن در خارج و در داخل کشور - مرکز و محور قرار دادن دشمنی با آمریکا بمنظور استفاده سرشار ازین مسئله در سیاست داخلی ایران - مسئله اسرائیل و فلسطین و استفاده از آن در تروریسم داخلی و بین‌المللی و همچنین استفاده از قضیه سلمان رشدی در سرکوب آزاداندیشان داخلی و متفكرین ایرانی خارج از کشور از ۱۳۶۷ به بعد و سیاست جایگزینی، پیشبینی، موازی و دوگانه رژیم بود. بر اساس بند و اصل اول این باصطلاح دكترین یعنی سیاست صدور انقلاب، این رژیم و كارگزارانش توجه ویژه‌ای به کشورهای همسایه داشته آنها را وسیله ارزانتر، راحت و نزدیكتری برای صدور انقلاب می‌دانستند بهمین خاطر هم بودجه كلاتی در اختیار وزارت ارشاد بود كه با مصرف آن به مباران تبلیغاتی در این کشورها می‌پرداخت، همه هفته كتابها، جزوه‌ها، بروشورها و نشریات و مواد فرهنگی بسیار زیادی از وزارت ارشاد با پست سیاسی واصل می‌شد كه ناگزیر بنحوی باید بین مردم محل توزیع می‌شد. نمایندگی نیز موظف بود علاوه بر پست سیاسی وزارت خارجه يك پست فرهنگی نیز برای این وزارت تهیه و با همان پست بمرکز ارسال نماید. در مجموع رژیم دام اول را برای صدور انقلاب درین

کشورها و در راستای جذب گروههای افراطی اسلامی، تعلیم و تربیت و تغذیه مالی و سیاسی آنان گسترانده بود. با توجه به این مراتب درخواست‌ها و پیشنهادهای نجفی که احتمالاً با هماهنگی با برخی افراد کلیدی در مرکز تهیه و بمرکز ارسال شد حاوی نکات مهم زیر بود:

۱- خانه‌های فرهنگ ایران در خارج از کشور که در پی وقوع انقلاب بسته یا متروکه شده بودند دوباره فعال گردند تا در عملیات برون‌مرزی فرهنگی و جذب طرفداران انقلاب در خارج اعم از ایرانی و خارجی و برخی وظایف ویژه دیگر اقدام نمایند.
۲- وزارت اطلاعات و امنیت کشور در هر یک از نمایندگیهای خارج از کشور شعبه‌ای باز نموده علیرغم داشتن تشکیلات جدا اعم از کارمند، اطاق رمز و تلکس ویژه و غیره در داخل نمایندگی و در چهارچوب و پوشش یک مجموعه بظاهر سیاسی و کنسولی فعالیت نماید.

۳- سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز شعبه‌ای در نمایندگیها دایر نموده با اعزام پاسدار مسائل و منافع نظامی و حفظ ارزش‌های ایدئولوژیک رژیم را بیمه نماید. این بخش نیز باید در پوشش نمایندگی فعالیت نماید.

۴- صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران دفتری در هر یک از کشورهای خارج تأسیس نموده پوشش خبری و اطلاعاتی نظام را در خارج جهت عملیات متقابل کسب خبر و ارسال به ایران و بالعکس ارائه اخبار هدایت شده یا از صافی رد شده به خارج عهده‌دار گردد. این بخش می‌تواند جدا از نمایندگی سیاسی و کنسولی فعالیت نماید ولی باید در ارتباط مستقیم با این نمایندگیها وظایف خود را انجام دهد.

انتکار زعمای یک گروه یا تشکل خاص سیاسی در مرکز منتظر این گزارش بودند تا با دریافت آن و تصویب پیشنهادات فوق مقدمات اعزام عوامل خود به خارج و کار در نمایندگیهای سیاسی، کنسولی فرهنگی رژیم و در اختیار گرفتن و قبضه کردن این نمایندگیها به نفع گروه خود را فراهم و حفظ منافع و بقای دراز مدت خود را در تحولات سیاسی کشور بیمه نمایند. در نتیجه هفته بعد تمام پیشنهادات نجفی تصویب شده، از وی قدردانی گردیده و حکم سرپرستی موقت وی به سرکنسولی ارتقاء یافت.
من هر قدر فکر کردم به یک نتیجه دقیق و شسته رفته تری نرسیدم که چرا قضیه باین مهمی از سوی نجفی و سرکنسولگری پیشاور بمرکز پیشنهاد گردید. و آیا در مرکز کسی نبود آنرا با خمینی در میان بگذارد و تصویبش را خواستار شود؟

به نظرم یک نکته باریک‌تر از معادلات روانشناسانه می‌بایست در ورای ابتکار فوق نهفته باشد. اصولاً کارگزاران رژیم از صف تا ستاد و از قاعده مثلث تا رأس آن از طبقه پست و حقیری تشکیل شده‌اند که پر از عقده‌های روانی و کمبودهای عاطفی هستند و در عین حال میلی بیمارگونه به کسب قدرت سیاسی و مالی دارند؛ آن‌ها علیرغم دشمنی ظاهری که با خارج و هر چه خارجی و اجنبی بخصوص از نوع غربی و مترقیانه آن دارند اما در باطن و در اعماق روح خود شیفته و واله و اسیر و دریند و عید و عبید و بنده و نوکر این خارج هم هستند. وقتی به خمینی، خامنه‌ای یا هر یک از کارگزاران رده بالای رژیم گزارش می‌شد یک نمایندگی نظام در خارج از کشور چنین پیشنهاداتی داده اولاً کلمه (خارج) بعنوان یک تابو یا بُت یا هر چه اسمش را بگذاریم باعث می‌شد اهمیت مسئله دو چندان گشته و چندین برابر جلوه‌گر شود ثانیاً با سرعت بیشتری در میان آنهاهم پیشنهاد و گزارش مطالعه گردد و با همان سرعت نیز تصمیم‌گیری بعمل آید. اما این چه گروه فراماسونی و یا با نفوذی در داخل نظام بود که همه آس‌ها و برگهای برنده را حداقل برای مدتی بیش از یک دهه از آن خود نمود. و آیا با همین ویژه‌گی اهریمنی خود رقبای سیاسی و ایدئولوژیک خود را با خشن‌ترین روش ممکن حذف ننمود؟ در بخش‌های آتی علیرغم شایعات و اظهار نظراتی که هست بر اساس واقع و صددرصد مبتنی برسند و مدرک روشن خواهیم ساخت این گروه چگونه حتی به نوکر خود که وسیله فراهم‌آوری قدرت آنها را همیآ نمود یعنی پسر قائد و رهبرشان رحم نکردند. در اینجا ناگزیریم باین مختصر بسنده کنیم که بگفته محمدکریم ثابت جهرمی از کارگزاران رژیم در پیشاور (نقل عینی از دفتر خاطره‌ام) این اواخر سیداحمد خمینی دچار مالیخولیا شده و هر کس و هر گروهی به دیدارش می‌رفت می‌گفت پدرم را سه سال و اندی پس از فوت در خواب دیدم که بسیار پریشان احوال و در عذاب بود و می‌گفت احمد خیلی مواظب خود باش من سه سال طول کشید که از سئوال و جواب بگذرم و هنوز حسابم با کرام الکاتبین است کاری نکن جهنمی بشوی من باختم تو سعی کن نیازی و خود را نجات دهی و...

ظاهراً این حرفهای سیداحمد، رفسنجانی و رفیقش خامنه‌ای را که عاشق قدرتند خوش نمی‌آید و همان ایام سر به نیستی می‌کنند. زیرا بُت خمینی می‌شکست و باورهای مذهبی حزب‌الله و سپاه پاسداران باعث می‌شد علیه گروه حاکم شورش نمایند. و در دنیا نیز نوکران حزب‌الله خود را از دست بدهند.

بگذریم پیشنهادات نجفی خیلی زود عملی شد و تا اواخر سال ۱۳۶۴ بتدریج کلیه نمایندگیهای سیاسی و کنسولی در خارج از کشور صاحب سوگلی‌های نظام در پوشش دیپلمات و غیره شده اقدام به عملیات وسیعی از رشد و توسعه تروریسم بین‌المللی نمودند. شکار انسان‌های جاهل یا خطاکار یا بلا تکلیف و بی‌هویت از هر گروه و نژاد و ملیت و اعزام آنها به تهران برای گذراندن دوره‌های ویژه عملیات برون مرزی و استقرار بعدی آنان در مراکز کلیدی خارج از کشور برای عملیات بعدی و همچنین حذف، کشتار و مثله کردن بی‌رحمانه و بیمارگونه و سادیستی نازنین‌ترین، گرافقدرترین و شایسته‌ترین فرزندان این موز و بوم همچون استاد

زنده‌یاد و فرهیخته‌ام دکتر رضا مظلومان شدت بیشتری یافت. نجفی مبتکر یک اقدام غیر انسانی و ضد بشری دیگر بود. در اطراف پشاور بازارها و مناطق آزادی هست که در آنها بازارچه‌هایی از انواع و اقسام مواد مخدر، اسلحه، پولهای تقلبی و... از قدیم الایام تأسیس گردیده و بصورت بهشت معتادان و قاچاقچیان و جنایتکاران و آدمکشان درآمده و دولت پاکستان بخصوص ارتش و همچنین بعضی از رهبران افغانی و کارگزاران آنها این مناطق را اداره می‌کنند. البته بظاهر این بازارها وابسته به قبایل آزاد بوده و هر یک از رؤسای قبایل هفتگانه از درآمدهای غیرقانونی آن سهمی دارند. در سالهای ۱۹۶۰-۶۱ که دولت ظاهرشاه در کابل مسئله پشتونستان را بکمک قبایل فوق علیه پاکستان علم نموده خواستار استقلال این منطقه یا پیوستن آن به خاک اصلی اش افغانستان بود و می‌رفت که بین افغانستان و پاکستان بخاطر مسئله پشتونستان جنگی رخ بدهد. بکمک شاه ایران و مصالحه پاکستانیها و ظاهرشاه مسئله حل و فصل گردید، لیکن پاکستانیها هرگز نتوانستند این مسئله را فراموش نمایند و با برنامه‌ریزی دقیق، طولانی و با صبر فراوان همانطور که بعدها در جای خود شرح خواهیم داد سرانجام توانستند تمام افغانستان را به پشتونستان مبدل و برای همیشه ادعای ارضی بعدی افغانها علیه مناطق قبائلی و آزاد را موکول به محال نمایند.

نجفی در پی دو بازدید که همان روزهای اول به‌مراه ابراهیمی سرکنسول از این مناطق بعمل آورده بود عاشق این بازارها شده و مُراد و مقصود خود را در این بازارها جستجو می‌نمود و سرانجام نیز آنرا یافت. ابتدا خود شخصاً بکمک عوامل خود مُبادرت به قاچاق یک نوع هروئین که به نوع چینی معروف بود نموده و سرانجام پس از اینکه خودش میلیاردر شد این مسئله را به دولت نیز تعمیم داد تا قسمتی از مخارج جنگ و مخارج دولت از این طریق تأمین شود و اما چرا از طریق پاکستان و در منطقه قبایل این مهم انجام میشد. مگر صادق طباطبائی اوائل انقلاب در پاریس با جمعدانی از هروئین دستگیر نشد آیا نمی‌شد با روش ظریف‌تر و زیرکانه‌تری مُنتها از مجاری دولتی و مستقیماً از خود تهران اینکار صورت گیرد؟ بنظر من بخاطر اینکه هرگونه شک و شبهه‌ها را در صورت کشف محمولات در مبادی ورودی کشورهای اروپائی و آمریکائی از بین ببرند و موجبات خفت و آبروریزی بیشتر نظام را فراهم نمایند و همچنین برای اینکه امر قاچاق و حصول درآمد کلان و عدم کشف آنرا بیمه نمایند باین منطقه که در آن غرب سرگرم جنگ سرد با شرق (هنوز افغانستان تحت اشغال نیروهای شوروی بود و مجاهدین افغان بکمک آمریکائی‌ها و عوامل پاکستان و سعودی آن باصطلاح در حال جهاد با رژیم دست‌نشانده در کابل بودند) بود و توجه کمتری باین مسائل داشت گرایش پیدا نمودند.

نجفی در عین حال به قاچاق دلار تقلبی نیز مُبادرت می‌نمود. این دلارها در مناطق قبایل آزاد بکمک ماشین‌های چاپ و وسایلی که از سویس وارد کرده بودند چاپ و در بازارهای آزاد مزبور مثل جمروود، بار بازار و غیره بفروش می‌رفت و اسکناس صددلاری، به ده دلار و با کمتر فروخته می‌شد. ملت ایران بارها شاهد کشف دلارهای تقلبی در بازار آزاد تهران در سالهای ۱۳۶۵ به بعد بوده است این قضیه ابتدا حالت شخصی داشت و توسط نجفی و شرکاء انجام می‌گرفت و بعداً که برادران صاحب پُست و مقامات بالائی شدند آنرا در سطح کشور نیز تعمیم دادند. و بعداً خواهیم نوشت چگونه رژیم با خرید کاغذهای ویژه از سویس و چاپ آنها در تهران توسط همان ماشین‌های چاپ که از مناطق قبایل تهیه شده بود. مُبادرت به چاپ ۴ تا ۵ میلیارد دلار اسکناس صد دلاری تقلبی در سالهای ۱۳۷۲ لغایت ۱۳۷۳ نمود همه آنها را بدون استثناء به مصرف رساند و آمریکائی‌ها تنها در اواخر سال ۱۳۷۵ پی به موضوع برده بمنظور حفظ ارزش دلار و بدون اینکه سروصدایی بکنند شروع به جمع‌آوری دلارهای تقلبی از بانکها و مراکز بورس دنیا نمودند. من این پول‌ها را از نزدیک دیدم و نمونه‌هایی از آنرا به یک دانشمند متخصص خارجی در یکی از کشورهای اروپایی نشان دادم وی آنها را در آزمایشگاه خمیر نمود و تجزیه کرد و سرانجام قسم خورد برای اولین بار در طول تاریخ بشریت رژیمی در آن گوشه دنیا توانسته پول ملی یک کشور مهم دنیا را این چنین بامهارت و ۹۹٪ شبیه اصل آن چاپ و تکثیر نماید. فقط ۱٪ این مسئله با خطا مواجه شده بود که همان مسئله نیز باعث کشف و اثبات این مقوله گردید.

بموجب اساسنامه وزارت خارجه کارمندان نمی‌توانند با اتباع خارجی ازدواج نمایند، بخاطر همین هم هست که ابوشریف اولین سفیر رژیم در پاکستان در پی علنی شدن این مسئله که یک همسر دوم لبنانی دارد پس از خاتمه مأموریت در وزارت خارجه به بازی گرفته نشد وی به حکمتیار رهبر حزب اسلامی افغانستان پناه برده پیشنهاد حزب و مشاور سیاسی حکمتیار گردید. آقای نجفی با ابتکار ویژه خود این مُعضل را نیز به نفع سربازان گمنام امام‌زمان (لقب حزب‌اللهی‌های دوآتشه و اطلاعاتی) حل نمود وی در بازدید از کمپ‌های مهاجرین افغان در پشاور پاکستان و سایر مناطق استان سرحد یکی دو سوگلی افغانی را بطور مخفیانه و بصورت شفاهی و بدون مدرکی صیغه نمود و این صیغه‌ها را تا آخرین روز که من در استخدام رژیم بودم حفظ نموده هر چند وقت یکبار به بهانه‌هایی از مرکز به پشاور مسافرت می‌نمود و با همسران صیغه‌ای سابقش دیدار می‌کرد. و رابط این کار نیز دیپلماتی بود که وی بااستخدام وزارت خارجه در آورده، به مأموریت پشاور اعزام نموده و با خرید یک اتومبیل بدون پلاک عادی در اختیار این دیپلمات گذاشته شده بود، به هدف خودنائل می‌گردید. من در مأموریت ثابت بعدی‌ام در پشاور نجفی را می‌دیدم که از اتومبیل مزبور جهت دیدار از صیغه‌های خود استفاده می‌کند.

نجفی سنگ بنای فتنه دیگری را بکمک شرکاء و همپالکی‌هایش در پشاور گذاشت که بعدها در پی نداوم مأموریت چهارساله

وی در این نمایندگی تبدیل به دکترین و سیاست استراتژیک رژیم درنگرش به مسائل افغانستان گردید. و من و یکی از همکاران بظاهر حزب الهی ولی اندیشمند و تحصیل کرده‌ام در کابل بسیار با زحمت و تلاش طاقت‌فرسا توانستیم یک تبصره بر آن اصل بیافزاییم و اصلاح‌اش کنیم که برای حصول به همان تبصره نیز مجبور شدیم از مواد قانونی آن اصل سود ببریم یا بهتر بگوییم با آنها استناد کنیم. و آن سالهای ۶۷ و ۱۳۶۶ بود که من و آقای احمد خدادادی دربان در کابل با سیاست جدیدنگرش به نیروهای متوقی (دکتر نجیب و بارانش) و آقای نجفی و شرکاء در پیشاور پاکستان با سیاست کهنه و قدیمی‌شان یعنی جذب مجاهدین شیعه و کوییدن مجاهدین سنی وابسته به آمریکا بار دیگر رو در روی همدیگر قرار گرفتیم.

من شهادت می‌دهم مقدمات امر برای رنجش ۸۰ الی ۹۰٪ افغانها از ایران و پیش‌درآمد امر برای تشکیل گروه افراطی طالبان توسط سی‌ای دی و آی‌اس‌آی (اداره اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش پاکستان) و تبدیل افغانستان به پشتونستان بزرگ در راستای منافع ملی و استراتژیک پاکستان و یک بُعدی تگری نجفی و ازبانش در تهران و همچنین تنگ نظری، نوک دماغ‌بینی و عدم وسعت نظر و بی‌سوادی و بلاهت سیاسی واپس‌گرایانه این ناپاکان و ناهلان و در رأس آنها دکتر ولایتی و اقدامات غیرانسانی و ضد بشری این مجموعه نامبارک در سالهای آخر حکومت نجفی در پیشاور و ناخوت و ناز چند ساله‌اش در مرکز و سپس کابل بعنوان سفیر شکل گرفت. این سیاست بعدها با اشتباهات و خطاهای بیمارگونه سرکنسول بیمار تری که در سالهای آخر مأموریت ۱۳۷۳-۷۵ بنام محمد کریم ثابت جهرمی به پیشاور اعزام شد زمینه را علیرغم اعتراضاتی که بعمل آمد و فریادهایی که زده شد آنچنان آماده نمود که افغانستان دو دستی تقدیم پاکستانها گردید و اعتراضات من و امثال من اصولاً من نوعی بدلیل نبودن حتی یک صدای فریادرس تبدیل به خروش خشم و طوفان و فریاد گردید. که البته این بلا بر سر همه ملت آمد و وای بر آن روز که یک صدا دو صدا و دو صدای چهار صدا شود و سرانجام به قهر یک ملت علیه یک حاکم ظالم و جبار مُنجر گردد.

دستورالعملی از مرکز داشتیم که نحوه برخورد با احزاب و گروههای پاکستانی و افغانی را مشخص می‌نمود و نجفی بظاهر بر اساس آن رفتار سیاسی‌اش را تنظیم می‌کرد و من هم با پیروی درین قضایا حضور داشتم. از جمله بندهای این دستورالعمل عبارت بودند از:

- سعی کنید در میان احزاب خارج از کشور اعم از حزب حاکم یا مخالف دوستانی برای نظام پیدا کنید. افراد مسئله‌دار را پیدا کنید از طریق پول، مواد فرهنگی پیشنهاد سفرهای تفریحی، سفر به تهران، سفر به عتبات عالیات و مکه و غیره... آنها را جذب نمایند تا بعداً از وجود آنان در انتخابات یا هر حرکت سیاسی دیگر بنفع اسلام و أم القراء مسلمین (تهران) استفاده شود.

- با احزاب، گروه‌ها و جمعیت‌های هوادار نظام بر اساس دستورالعمل شماره یک رفتار نموده بهر طریق ممکن آنها را از نظر مالی، نظامی و جاهتی و غیره مجهز و تقویت نمایند.

- سعی کنید در مراکز فرهنگی خارج نفوذ نموده افراد داوطلب به همکاری را با آغوش باز و با هر نوع کمکی که لازم باشد جذب نموده و فرهنگی‌های مسئله‌دار اعم از بازنشسته یا در حال بازنشسته شدن، منزوی و مورد خشم قرار گرفته را با پیشنهادات مالی و غیره مجدداً فعال نموده بنفع نظام از آنها بهره‌برداری لازم را بعمل آورید.

- نظام آغوشش برای مجاهدین اسلامی که جهاد فی سبیل‌الله می‌نمایند از هر گروه و طبقه و کشور و سرزمینی که باشند همواره باز بوده کشور اسلامی ما وطن اسلامی و ثانوی آنها محسوب، هرگونه عملیات جهادی برای رشد و شکوفایی کیان اسلامی را با استقبال بپذیرید. وسایل و مخارج سفر رفت و بازگشت و اقامت آنها در ایران را همراه با خانواده‌شان از محل بودجه سری فراهم نمایید.

سلفی‌ها و وهابی‌ها، اخوان المسلمین سواد اعظم اهل سنت (بعداً سپاه صحابه)، جماعت اسلامی پاکستان اگر همچنان به عناد خود ادامه می‌دهند احزاب مخالف آنها را از محل بودجه سری نمایندگی تقویت نمایند.

بند شماره یک ناظر بر چگونگی تنظیم روابط جمهوری اسلامی ایران با حزب شیعه نهضت فقه جعفری در پاکستان و احزاب شیعه افغانی مقیم استان سرحد بود. خوب بخاطر دارم رهبر نهضت فوق بنام علامه حسین عارف الحسینی مسجدی در پیشاور داشت که شبهای جمعه در آنجا دعای کمیل برگزار می‌نمود هر شب نیز به مراجعین شام می‌دادند که هزینه آن از محل بودجه سری نمایندگی که توسط نجفی در اختیار عارف الحسینی گذاشته می‌شد تأمین می‌گردید. من حداقل یکبار شخصاً شاهد تحویل مبلغ کلانی (بین ۲۰۰ تا ۵۰۰ هزار روپیه) به علامه یاد شده بودم. آنچنان پرداخت این پول‌ها به ایشان از طرف نجفی آشکارا انجام می‌شد و روابط با وی آنچنان علنی بود که بعدها نامبرده بعنوان رهبر شیعیان پاکستان بدست عوامل فضل حق استاندار نظامی سرحد به قتل رسید. نجفی هر وقت اراده می‌نمود باید این افراد به محل اقامت و حضور وی می‌شناختند در نتیجه این رفتارهای تحقیرآمیز باعث شد وجهه ملی آنها و شهرت و آبرویشان بر باد رفته حزب مزبور که قبلاً دارای اعتبار و منزلتی در جامعه پاکستان بود تبدیل به یک گروه خود فروخته و جاسوس نظام ولایت فقیه تلقی گردیده و جایگاهش در جامعه پاکستان به حداقل ممکن برسد و آنهمه فجایع از قتل و ترور و کشتار بین شیعیان و مخالفین سنی آنها در کراچی، لاهور، پیشاور و کوئته رخ دهد.

دستورالعمل مربوط به احزاب و گروههای طرفدار نظام با مراکز فرهنگی و غیره باطل شده بود عده‌ایی فرصت طلب در پوشش

حزب و مرکز فرهنگی بودجه کلانی از نمایندگی دریافت نمایند. در حالیکه آن مرکز فرهنگی یا آن کتابخانه اسلامی یا حزب جز تعداد معدود انگشت‌شماری عضو نداشت. در یکی دو مورد نیز یک حزب و یا یک مرکز فرهنگی فقط یک عضو داشت. بعدها اتخاذ سیاست موازی و دوگانه باعث سردرگمی بسیاری از این گروهها و احزاب گردید. دو برخورد جداگانه و موازی از سوی نمایندگی سیاسی و کنسولی از یک طرف و خانه فرهنگ از طرف دیگر و جذب و دفع‌های مکرر (سیاست جاذبه و دافعه) مشکلات زیادی برای این احزاب و گروهها بوجود می‌آورد. آنها تکلیف خود را نمی‌دانستند و با رفتارهای متضاد در جامعه موجبات انزوای بیشتر خود را فراهم می‌نمودند این سیاست دوگانه و موازی در داخل کشور بطور نفع‌مندی با شدت بیشتری اما بسیار محرمانه، سری و زیرکانه ادامه داشت این اواخر همه جاگیرشدن این سیاست باعث شده بود من باب مثال دولت از قضیه قتل سلمان رشدی انصراف نماید اما در مقابل یک نهاد فرهنگی همچون ۱۵ خرداد جایزه قتل وی را دو برابر افزایش داده و به ۵/۲ میلیون دلار برساند. یا خامنه‌ای بر سیاست ضدیت با آمریکا تأکید کند و رفرستجانی کمی ملایم با این قضیه برخورد نماید و یا در مواردی بالعکس رفتار شود. در رابطه با گروههای افغانی بغیر از احزاب و گروههای شیعه که بعضی از آنها مثل شعله جاوید و دیگران ریشه مائوئیستی داشتند رژیم بعدها تمایل پیدا نمود از گروههای غیرپشتون از جمله تاجیک نیز جانبداری نماید. این جانبداری و کمک‌های مالی و تسلیحاتی به گروههای شیعه و تاجیک باعث شد گاه‌گاه مجموعه‌ای از این گروهها تضاد و اختلافاتی با احزاب جهادی سنی که عمدتاً از اقوام پشتون بودند پیدا نمایند. کار به جایی رسید که مولوی یونس خالص رهبر حزب اسلامی خالص (یکی از رهبران در پوده استار قرار گرفته طالبان) فتوایی صادر و شیعیان را کافر اعلام نماید. علاوه بر پروفیسور ربانی رهبر جمعیت اسلامی که یکی دوبار شاهد کمک‌های نقدی نجفی (معادل نیم میلیون روپیه) به وی از محل بودجه سری بودم روابط با بقیه احزاب جهادی سرد و کج‌دار و مریض بود. بعداً در بخش مربوط به افغانستان به تفصیل درین خصوص گزارش خواهد شد.

یادم می‌آید وقتی روز اول وارد پیشاور شده مشتری در محل اقامت حاضر شدیم نجفی بعلمت عدم اطمینانش به ابراهیمی سرکنسول سابق پیش روی من یک پاکت محتوی حدود یکی دو هزار دلار را با چسب نواری پشت یک میز عسلی چسباند تا باصطلاح محفوظ مانده کسی آنرا از جیبش سرقت نکند. گرچه اینجا یک عامل روانشناسی می‌گفت چرا نجفی به من که غیر حزب‌اللهی هستم اطمینان دارد ولی به همکار حزب‌اللهی اش اطمینان نمی‌کند و جوابش می‌تواند این باشد که آنها بهتر از هر کسی همدیگر را می‌شناسند ولی در عین حال می‌دانند با توجه به تربیت خاص ما در دوران شاه، ما حتی فکر این قبیل مسائل را به مخیله خود راه نمی‌دهیم، اما کتبخاکو بودم بدانم که چطور ظرف چهار ماه آن فرد فقیر تبدیل به ثروتمندی شد که تلفنی به آنطرف سیم درتهران می‌گفت آن باغ را بخرید آن خانه را هر چندر قیمتش هست بخرید رضا پولش را دارد و من خیلی تلاش می‌کردم کشف کنم رضا چه کسی است؟

متأسفانه همانروز توسط یکی از بستگانم خبر رسید که پدرم مدتهاست مرحوم شده حداقل خود را برای مراسم چهارم برسانم. همسر من از خبر دادن این قضیه امتناع کرده و نخواست به اراده مرا برای هدف بزرگتری که داشتیم تضعیف نماید دوستان، آشنایان و همکاران قدیمی در روزنامه‌ها آگهی تسلیت نوشته بودند و نجفی آنرا بمن نشان نداده بود وی از قضیه خبر داشت و بمن نگفته بود که حداقل مراسم ساده‌ای در غربت برای بزرگداشت خاطر پدرم برگزار نمایم. تصمیم به بازگشت گرفتم قضیه را خیلی قاطع با وی مطرح کردم بدون موافقت وی نمی‌توانستم مرخصی بگیرم والا تمرّد بحساب می‌آمد و تا مرحله اخراج مجازات داشت همانطور که انتظار میرفت وی در کمال بی‌رحمی اظهار داشت با مرخصی من موافق نیست. همسر من با در دست داشتن آگهی‌های تسلیت پدرم و روزنامه‌ها به دفتر عرب معاون مالی و اداری رفته بدون اینکه با وی ملاقات کند مرخصی لازم را می‌گیرد تلگرافی از مرکز رسید که فلانی بعلمت گرفتاری خانوادگی می‌تواند برای دو هفته مرخصی بمرکز بی‌آید. نجفی اینبار خواهش نمود ویرا تنها تگدارم. همانروز عالی پیام مسئول امور افغانها با محموله‌های زیادی شامل ویدئو و ضبط‌صوت کوچک و جیبی و غیره وارد کنسولگری شده بطور خصوصی و محرمانه و بدون اینکه کسی متوجه قضیه شود با نجفی پُست دریهای بسته اطاق رمز مشغول بستن و لاک و مهر آنها شدند. مفهوم این لاک و مهر این بود که بسته‌ها (ولو به آن بزرگی) حاوی مدارک محرمانه بوده بموجب مصونیت‌های مذکور در کنوانسیون وین در خصوص بسته‌های دیپلماتیک هیچ دولتی حق تفتیش و بازرسی آن محموله‌ها را ندارد. منم از فرصت استفاده کرده بلیطم را اوکی نموده عازم مرکز شدم اما پرواز کراچی - تهران بدلیل فتنی لغو شده بود ناگزیر از راه ذبی عازم تهران شدم. در فرودگاه مهرآباد عالی پیام را که بعدها فهمیدم شوهر خواهر نجفی است دیدم که با دو بسته لاک و مهر شده بزرگ بدون اینکه توسط مأمورین بازرسی شود از درب خروجی فرودگاه خارج می‌شود بعدها در حضور رئیس اداره از عالی پیام من باب شوخی خواستم یکی از آن دهها ویدئو را بما اجاره دهد وی که هول شده بود کلاً متکرر قضیه شده و گفت مقداری خرت و پرت و کلاهد و مدرک بود، اینجا بود که سرانجام فهمیدم رضا همان رضا عالی پیام بود که نجفی پشت تلفن از وی یاد می‌کرد.

بر اساس اطلاعاتی که از پیشاور داشتیم و بعدها تکمیل شد متوجه شدم که هرچند وقت یکبار نامبرده با کمک نجفی تعداد زیادی وسایل الکترونیکی گران‌قیمت مهم از ویدئو و دوربین فیلم‌برداری و غیره و همچنین محموله‌های آنچنانی که قبلاً توضیح داده شد با

شگرد فوق به تهران آورده آنها را در ساختمانی انبار می‌نماید. این کار تمام چهارساله که نجفی در پیشاور بود بطور هفتگی یا دو هفته یکبار ادامه داشته پس از چهارسال مبادرت به تأسیس یک شرکت فرهنگی بزرگ می‌نمایند، بطوریکه عالی پیام از سپاه پاسداران و وزارت خارجه استعفاء داده شخصا به اداره شرکت مزبور می‌پردازد. نجفی هم با دستخوش‌ها و کادوهایی که به مقامات می‌دهد به مشاورت وزیر خارجه و رئیس ستاد پشتیبانی افغانستان در وزارت خارجه منصوب میگردد و در این پُست به کمک هم‌پالکی‌های خود منافع ملی و استراتژیک کشور را در مرزهای شرقی کشور به خطر می‌اندازد تا منافع باصلاح حزب‌الله تأمین شود. موقعیکه از نجفی بسوی مقصد تهران خداحافظی میکردم وی دست مرا گرفته روی قرآن گذاشت و قسم داد که ظرف یک هفته یا حداکثر دو هفته به پیشاور برگردم ولی سفر من به شهرستان بیش از سه هفته طول کشید و بعد هم خود را به اداره معرفی کرده و مشغول به کار شدم. بعدها نجفی چندین بار به دیدن من آمد و هر بار به طریقی می‌گفت من سوگند خورده بودم و کوتاهی‌ام برای عدم بازگشت به محل مأموریت شرعی نبوده است. در پاسخ چون دیگر آموخته بودم همچون همکارم زنجیره‌ای عمل نمایم گفتم شما هزار کار غیر شرعی در پیشاور کردید بگذارید منم یک کار غیر شرعی کرده باشم، فهمید همه چیز را می‌دانم. از آن پس با قید احتیاط و در عین حال احترام با من رفتار می‌نمود.

در اداره متوجه شدم در اثنای این مأموریت چهارماهه تغییراتی در سطح وزارت خارجه و از جمله در اداره پنجم سیاسی که حوزه مأموریتش کشورهای همسایه بود؛ رخ داده است. بموجب یکی از دروسی که تحت عنوان حقوق اداری و سازمان و مدیریت در زمان شاه و در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت خارجه خوانده بودم یک تسکیلات اداری با سازمان و مدیریت خلّاق می‌تواند از یک جزیره مرجانی فاقد کوچکترین منابع معدنی، یک آب قدرت همچون ژاپن بوجود آورد و بقیه فاکتورهای رشد و توسعه اقتصادی از جمله زمین، آب و هوا، سرمایه و منابع زمینی نیروی کار، ایدئولوژی - دین و مذهب خلّاق و مثبت - موزیک خلّاق و غیر سکر آور و غیره در درجه دوم اهمیت هستند. متأسفانه بعد از انقلاب بخصوص بعد از کودتای آخوندها (از ماجرای سفارت آمریکا به بعد) به هیچوجه به این مسائل اهمیت داده نشد و شغل‌ها فقط بخاطر مشتی نور چشمی بیسواد و لاشعور اما دشمن قوم ایرانی و منافع ملی کشور به هزینه همین ملت در بند بطور مصنوعی و غیر ضروری ایجاد می‌شدند از جمله در وزارت خارجه بخاطر شیخ‌الاسلام ابتدا همه پُست‌های معاونت را حذف و ویرا تنها معاون وزیر قلمداد نمودند و بعدها که حریفان فرصت طلب جدیدی از بیغول‌ها سر در آوردند دستگاه مجبور شد پُست‌های معاونت و به تبع از آن پست‌های مدیریت و سرپرستی ادارات را بخاطر همین اشخاص نور چشمی که جدیداً معرفی می‌شدند گسترش دهد در نتیجه وزارت خارجه از آن پس صاحب چند معاون سیاسی منطقه‌ای و بین‌المللی شده پست‌های مدیریت نیز چندین برابر افزایش یافت، از جمله اداره پنجم سیاسی به دو اداره اول و دوم آسیای غربی تقسیم شده رئیس اداره پنجم بعنوان مدیر کل اداره کل آسیای غربی منصوب گردیده و در رأس این ادارات کوچک نیز رؤسای جدیدی منصوب شده بودند. حوزه مسئولیت اداره اول آسیای غربی شامل کشورهای ترکیه، سریلانکا، هند، نپال، بوتان و حوزه مسئولیت اداره دوم آسیای غربی شامل کشورهای افغانستان، پاکستان، بنگلادش و قبرس شده بود. ابراهیم رحیم پور سرپرست سابق و مدیر کل جدید بعنوان جانشین خود دو نفر از کسبه بازار وابسته به جامعه روحانیت مبارز و هیأت مؤتلفه اسلامی را بنام‌های حاج قاسم مخب‌علی و همایون امیر خلیلی وارد وزارت خارجه نموده و سپس به عنوان سرپرستان ادارات فوق منصوب نموده بود. ایندو نیز تا آنجا که توانسته بودند هرچه دوست و آشنای نزدیک اعم از شاگرد مغازه و حجره، پادوی بازار کلاه‌دوز و کلاه‌فروش و نداف (پنبه‌زن) و قاری مسجد و شاگرد آبدارخانه و غیره را بعنوان کارشناس سیاسی و دیپلمات وارد ادارات فوق کرده پست میزها نشانده بودند بطوریکه گاهی اوقات پُست یک میز بعلت کمبود جا دو الی سه نفر می‌نشستند. بعضی از این باصلاح همکاران جدید در کنار شغل اداری خود یک محل کسب هم داشتند و مواد ضروری فروشگاه و مغازه‌ای را که در آن کار میکردند یا صاحب و یا شریک آن بودند از فروشگاه وزارت خارجه واقع در ساختمانی شرکت نفت سابق (که به بخش مالی و تدارکاتی و فنی و حمل و نقل وزارت خارجه مبدل شده بود) تأمین میکردند. البته ما قدیمی‌ها نیز دفتربه مخصوص فروشگاه مزبور را که اجناس آن بر مراتب ارزاتر از بازار آزاد بود دانستیم ولی عملاً استفاده از این دفتربه برای ما بسیار مشکل و در مواقعی غیرممکن بود زیرا تعداد کارکنان دفتراً به چندین برابر زمان شاه (۷ الی ۸ هزار نفر) افزایش یافته بود و همیشه صف‌های بسیار طولیبی مقابل این فروشگاه تشکیل می‌شد. و ما که از نظر جدیدی‌ها بخش خجول و بی‌سروزبان کارکنان بشمار میرفتیم دون شأن خود می‌دانستیم برای خرید کالایی ساعتها در صف منتظر بمانیم در نتیجه دفتربه‌های ما نیز مورد استفاده کارکنان جدید قرار می‌گرفت. در ایام عید بخصوص چهارشنبه‌سوری و شب عید اجناس زیادی توسط این فروشگاه به معرض فروش گذاشته می‌شد. ما قدیمی‌ها که عاشق فرهنگ ایرانی‌مان بودیم در ساعت مقرر پس از پایان وقت اداری عازم منازلمان می‌شدیم ولی جدیدی‌های حزب‌الله که به این مراسم دل‌بستگی نداشتند و آنرا کفر آمیز و غیراسلامی می‌دانستند در اداره می‌ماندند تا پس از ترک ما اجناس فروشگاه را غارت نمایند. برادران شغل شریف دیگری نیز داشتند آنها که بر مراتب بیش از ما به مأموریت‌های ثابت و موقت خارج از کشور می‌رفتند در بازگشت اجناس خریداری شده در خارج را به چندین برابر قیمت بما و یا سایر کارکنان جدید که فرصت سفر به خارج نیافته بودند در همان محل اداره بفروش میرساندند. یکی از مناظر عادی و روزانه ادارات چیده شدن چندین پیراهن و

وسایل بهداشتی اعم از صابون شامپو مسواک خمیردندان و دستمال کاغذی و گاه عطر و ادکلن (که بعد از انقلاب نایاب شده بودند) و غیره روی میز اداری بود که کارکنان جدید آنها را بفروش می‌رساندند. یکی دیگر از مشخصات کارکنان جدید کم‌کاری و یا در واقع بی‌کاری آنان بود آنها معمولاً کار نمی‌کردند چون دلشان به پشتوانه معرفشان که عمدتاً رؤسای ادارت یا روحانی محل یا بازاری محل و دانشجوی سابق و صاحب منصب فعلی وزارت بودند گرم و استوار بود. لذا ما کارکنان قدیمی اغلب جور آنها را هم می‌کشیدیم و بعنوان یک کارمند قدیمی وزارت‌خارجہ چندین برابر یک کارمند جدید کار می‌کردیم. تقریباً غیرممکن بود کار یک کارمند قدیمی که از ۷ صبح تا ۴ بعدازظهر ادامه داشت (زمان شاه از ۸ صبح تا یک بعدازظهر کار میکردیم برای تردد بین منزل و اداره نیز از سرویس‌های مجهز اداری استفاده میشد در نتیجه وقت آزاد فراوانی برای مطالعه و تکمیل معلومات خود داشتیم) درین ساعات تمام شود ما مجبور بودیم کیفی حمل کنیم و مابقی کار خود را در ساعات استراحت و فراغت در منزل که بعلت استفاده از وسایل نقلیه عمومی و ترافیک به حداقل رسیده بود انجام دهیم. خانواده من که قبلاً این مسائل را ندیده بودند اغلب به کار شبانروزی من معترض بودند. ولی من چاره‌ایی جز ادامه این کار و پیدا کردن وسیله‌ایی برای نجات خود و خانواده‌ام نداشتم. کار شبانروزی و رنج مضاعفی که از محیط بیگانه اداری و آدم‌های عجیب‌تری که بصورت همکار ما درآمده بودند میبردیم بدت ما کارکنان قدیمی را پیر و شکسته کرده بود. ما و امثال ما کارها و وظایف و حتی اعمال شخصی‌مان مثل اصلاح صورت و واکس کردن روزانه کفش، اطوی پیراهن و گاه کراوات و کارهایی از این قبیل را بصورت غریزی نه با شوق و ذوق انجام می‌دادیم. یکروز صورت‌ما را موقع اصلاح بریدم وقتی خوب بآئینه نگاه کردم متوجه شدم ظرف شش، هشت سال بعد از انقلاب باندازه ۲۰ سال پیر شده‌ام در بحبوحه جوانی موهای شقیقه‌ام جوگندمی شده، نگاهم مرده و بیگانه بود. در عمق چشمهایم ترس ترور وحشت و تعجب... بچشم میخورد. اصولاً انسان‌ها در موقعیت‌های مشکل خانواده خود و اقوام و دوستان را امن‌ترین پناه خود می‌دانند ولی وقتی بآنها مراجعه کردم تا از بار سنگینی که بدوش می‌کشم ناله‌ها سر دهم تازه متوجه شدم آنها بمراتب پیرتر شکسته‌تر افسرده‌تر و بی‌ت‌زده‌تر از من شده‌اند.

در سال ۱۳۶۵ با توجه باینکه بعضی از کارکنان جدید و مجرد و حزب‌اللهی وزارت‌خارجہ در ساختمان شرکت نفت سابق (ساختمان شماره سه وزارت‌خارجہ) به یک خواهر حزب‌اللهی خود (حزب‌اللهی‌ها مردان را برادر و زنان را خواهر خطاب میکردند) بطور دسته‌جمعی تجاوز کرده بودند و یا بعضی از آنها در خارج مرتکب خطاهایی شده و از جمله تعدادی از آنها با تبعه خارجی ازدواج یا آنها را صیغه کرده بودند آیت‌الله خمینی دستور داد کارکنان مجرد به خارج اعزام نشوند و چون در آن ایام تعداد زیادی از کارکنان حکم مأموریت داشته و عازم خارج بودند تعدادی از آنها بازدواج‌های اجباری تن داده و ما کارکنان قدیمی بطور روزانه شاهد صحنه‌های جالبی در اداره بودیم. در یک مورد شخص آیت‌الله خمینی طی یک خطبه عقد، دویست زن و مرد را زن و شوهر اعلام کرده بود. آنروزها جایزه کسانی که با بیوه شهدای جنگ وصلت میکردند اعزام فوری به خارج از کشور بود. آنها باین ترتیب هم حس کنجکاوی خود در مورد خارج را ارضاء می‌کردند و هم فوق‌العاده ماهیانه خود را به دلار آمریکایی دریافت میکردند و با پس‌انداز کردن بخش عمده‌ایی از آن در بازگشت با تبدیل این پولها در بازار سیاه یک شبه میلیونر می‌شدند ضمناً از تشنج‌ها و زد و بندها، پنبه‌زنی‌های داخلی و درون‌گرویی و نیز از بمباران‌های صدام و با اعزام به جبهه‌ها در امان بودند. با توجه باینکه اغلب ازدواج‌های فوق‌مصلحتی بود بعداً اتفاقات مضحک و گاه غم‌انگیزی رخ می‌داد که هرگز تا آن تاریخ در فرهنگ ما ایرانی‌ها سابقه نداشت. برای مثال بعضی از زوج‌ها بعلت تکلم با گویش‌ها و زبانهای مختلف و بی‌سوادی همسران با مشکل زبان مواجه بودند... یا عده‌ایی مَسَن، لال، کر و کور از آب در می‌آمدند. حوادث غم‌انگیز دیگری نیز تا حدی فاجعه و تراژدی نیز رخ می‌داد برای مثال در یکی از مأموریت‌ها پس از مختصری رفت‌وآمد با خانواده‌های همکاران، همسرم اطلاع داد که همسر یکی از کارکنان به افسردگی شدید مبتلا شده و وقتی از وی خواسته با شرح مشکل خود و درد دل آنها در غربت و دور از وطن بار رنج خود را کاهش دهد گفته است ازدواجش با همسر فعلی‌اش که یک دیپلمات باصطلاح برجسته رژیم است از همان ازدواج‌های مصلحتی بوده و بعد از ازدواج متوجه میشود که همسرش مرد نیست و ختنی است ولی ظاهری نسبتاً مردانه دارد. این زوج جزء آندسته از زوج‌هایی بودند که بطور دسته‌جمعی صیغه عقدشان توسط آیت‌الله خمینی خوانده شده بود.

زفهای حزب‌اللهی برخلاف بانوان تحصیل کرده و روشنفکر ایرانی عادت داشتند هنگامیکه دور هم جمع میشوند از مسائل خصوصی و عمدتاً ریزه کاریهای اطاق خوابشان برای همدیگر حرف بزنند، ابتکار معمولاً در روزهای پنجشنبه یا سه‌شنبه که همه خانواده‌ها برای دعای کمیل و یا توسل دور هم جمع میشدند و خانها فرصت بیشتری برای درد دل داشتند و اطفاشان جدا از اطفا مردان بود انجام می‌گرفت. ظاهراً پس از چند هفته تحمل کردن این حرفها توسط بانوی مزبور سرانجام یک شبی بانوی یاد شده تحمل خود را از دست داده و علیرغم جریان داشتن مراسم دعای کمیل شروع به سروصدا و کتک‌زدن زنان دور ویر خود می‌نماید. آخر سر جلسه را ترک کرده به تنهایی عازم منزل شده دست به خودکشی می‌زند این زن در آخرین لحظات نجات می‌یابد و با بازگشت وی بمرکز مأموریت همسرش نیز خاتمه می‌یابد. قضیه درگوشی بین همکاران شایع میشود و دیپلمات ناکام به جبهه جنگ اعزام

میگردد و تعمداً در آنجا در موضعی قرار می‌گیرد که به شهادت برسد و بانوی ناکام مزبور نیز در یکی از بمباران‌های موشکی تهران از بین می‌رود. این فجایع باعث شد بعداً آلبومی تشکیل و عکس و مشخصات بیوه شهدا در آن درج شود... و داوطلبین ازدواج با آنان همسر خود را با مراجعه به آن آلبوم انتخاب نمایند.

بخش چهارم - مأموریت افغانستان

قریب به دو سالی که از تیرماه ۱۳۶۶ با توافق همسر و فرزندانم در کابل بودم سیاست خون و جنون رژیم از صورت یک افعی نو نهال به یک اژدهای جهانخوار مبدل گردید. در آستانه این سفر حرکات کفرآمیز عوامل رژیم در مکه در اردیبهشت همان سال (۱۳۶۶) جمعه خونین را ببار آورده همسایه‌های جنوبی ما شمشیرهای خود را از رو بستند. سیاست ضیاءالباطل و نوکر آمریکایی خواندن ضیاءالحق حاکم نظامی پاکستان و همچنین جنگهای چریکی عوامل و وابستگان رژیم در افغانستان علیه دکتر نجیب‌الله رئیس جمهور آن کشور و یارانش در کابل که در پی مشی مصالحه ملی بودند مرزهای شرقی ما رانیز دچار حالت مشابه جنگ سرد نموده بود با عراق نیز جنگ کماکان ادامه داشت و صدام اینبار با شدت تمام به بمباران شیمیائی مناطق مرزی و جنگی روی آورده بود.

تنها مرز قابل دسترسی به دنیای آزاد کشور ترکیه بود که با یک باج چهار میلیارد دلاری رژیم کالاهای بنجل خود و کشورهای دیگر را با قیمت‌های نجومی در اختیار رژیم می‌گذاشت و سال بعد (۱۳۶۷) خمینی پس از فرمان قتل عام تمامی زندانیان سیاسی که طی آن دهها هزار تن از بهترین فرزندان این مرز و بوم بی کس و بی پناه در زندان به شهادت رسیدند با نوشیدن جام زهر قطعه‌نامه ۵۹۸ را در بدترین شرایط ممکن پذیرفت و به جبران آن با صدور فتوای قتل سلمان رشدی نویسنده هندی الاصل انگلیسی در واقع فرمان جهاد (جنگ مقدس) علیه همه عالم و آدم را در بهمن ماه ۱۳۶۷ (فوریه ۱۹۸۹) اعلام و وزارت خارجه را تبدیل به یک پول سپاه در محافل و فجایع بین‌المللی کرد و قتل و کشتار و به بند کشیدن اهل قلم در داخل کشور را تشدید نمود و همزمان با این اقدامات فتوای ارتداد علیه حدود ۲۰۰ نفر از ایرانیان مقیم خارج را صادر و حزب‌الله را مأمور اجرای آن نمود. در این مورد بعداً به تفصیل خواهیم نوشت.

در نیمه دوم سال ۱۳۶۵ متوجه رفت و آمد جوانی پاسدار بنام مهندس احمد خدادادی دربان در اداره بودم که قرار بود بجای محمد محمدی کاردار سابق رژیم در کابل عازم افغانستان گردد. محمدی یک پاسدار با تحصیلات زیر دیپلم بود که پس از ورود به وزارت خارجه و اعزام به سفارت ایران در کویت و کتک کاری با سفیر بمرکز احضار و باصطلاح مغضوب شده بود. بعد از مدتی سفیر ایران در کویت با کارشکنی‌های عوامل محمدی مغضوب و سپس به تهران فرا خوانده شد. در پی این موضوع محمدی برای برائت خود اقدام نموده سرانجام تا آنجا پیش رفت که بعنوان کاردار موقت رژیم به کابل اعزام گردید. ظاهراً در یکی از مرخصی‌های خود بمرکز در فرودگاه مأمورین ویرا با فرد دیگری که تحت پیگیری بوده اشتباهی گرفته ویرا دستگیر می‌کنند و به زندان اوین می‌برند و چون وی شخصی عصبی و دیکتاتورمنش بود این گستاخی را تحمل ننموده خود را در زندان حلق آویز می‌کند. خدادادی قرار بود بجای وی به کابل اعزام شود. من برای اولین بار بعد از انقلاب فرد با سواد را می‌دیدم که خود شخصا به پرونده‌ها مراجعه نموده،

آنها را دقیقاً مطالعه کرده و هر جا با مشکلی بر میخورد از من توضیح می‌خواست که بعد از ادای توضیح با فروتنی تشکر می‌نمود. یکروز در مورد ژنرال ضیاءالحق حاکم نظامی پاکستان و سیاست افغانی وی توضیح می‌دادم که خواهش کرد در صورت امکان گزارشی درین مورد بنویسم. من هم بصورت علمی و آکادمیک بدون هرگونه تعارف و شعاری گزارشی در این خصوص نوشتم، که تا بمرحله تایپ و امضاء برسد نامبرده به مأموریت کابل اعزام شد. شخصی بنام مرشدزاده از دارودسته هیئت مؤتلفه اسلامی که در حال مطالعه پرونده‌ها برای اعزام به مأموریت بنگلادش بود قبلاً تعریف گزارش فوق و تحلیلی را که من شفاهاً به خدادادی گفته بودم شنیده و مشتاق مطالعه گزارش بود. ناگزیر گزارش بوی تسلیم گردید. روز بعد هنگام جلسه هفتگی اظهار داشت از گزارش بعضی آقایان می‌توان فهمید لیبرال اند یا حزب‌الله. آنموقع‌ها لفظ لیبرال بار منفی داشت و با کلماتی چون خائن و ضدانقلاب و طاغوتی مترادف بود. بعدها پی بردم منظور وی از کنایه فوق من بوده‌ام. در آخر گزارش فوق پیشنهاد کرده بودم حالا که ضیاءالحق و حامیان خارجی وی هفت حزب مقتدر و جهادی افغانستان را در ید قدرت خود دارند ما نیز بخاطر حفظ منافع ملی خود در کنار سیاست شیعی رژیم (حمایت از شیعیان افغانستان که یکی از دکترین‌های غیرقابل تغییر و خلل‌ناپذیر رژیم در خصوص افغانستان بود) از نیروهای مترقی افغانستان از جمله دکترنجیب رئیس جمهور آنکشور که از گذشته ابراز تأسف نموده خواهان خروج سربازان روسی و برقراری مشی مصالحه ملی بامخالفین خود در چهار چوب یک دولت وحدت ملی می‌باشد حمایت کنیم. مرشدزاده بعداً بجای بنگلادش عازم مالزی گردید و از همانجا نوشت کارکنان قدیمی با در لفافه نوشتن گزارشات سیاسی در واقع به نظام خیانت می‌کنند و باید این گزارشات بررسی و جلو این اعمال گرفته شود.

قبلاً گفتیم ما کارکنان قدیمی برای حفظ منافع ملی کشورمان گزارشات خود را طوری می‌نوشتیم که اولاً عناصر رده بالای رژیم متوجه این منافع و ابعاد قانونی و حقوقی، بین‌المللی بعضی از قراردادهای و میثاق‌های بین‌المللی بشنوند، ثانیاً آنرا مستند به اقدامات برخی از سیاستمداران قدیمی مثل قائم مقام فراهانی، میزاتقی خان امیر کبیر، دکتر مصدق و غیره می‌کردیم که نگذاشتند منافع ملی کشور علیرغم فشار برخی دول خارجی لگدمال شود. از جمله در خصوص مالکیت ایران بر اروندرود و اهمیت قرارداد الجزایر درین مورد و یا در خصوص میزان و محدوده آبهای ساحلی ایران و فلات قاره زیر این آبها در خلیج فارس و مالکیت ایران بر جزایر خود یا حقوق بین‌المللی جنگ و حقوق دریاها در مورد کشتیرانی در خلیج فارس و یا قراردادهای مرزی بین کشورهای همجوار و غیره از هر فرصتی برای تأکید بر منافع ملی و استراتژیک کشور استفاده می‌کردیم. تا خدای ناکرده با یک قرارداد شاه سلطان حسینی تمامیت ارضی و استقلال کشور بخطر نیافتد. چنین گزارشاتی فاقد شعار و در عین حال بر خلاف گزارش حخب الهی‌ها فاقد استنادات قرآنی و حدیثی بود. از طرفی علیرغم بخش خدمات (شامل مستخدم و باغبان و نگهبان و دربان و غیره) که بعضاً با حزب الهی‌ها بیعت کرده و گاه‌ها رؤسای

اربابان سابق خود شده بودند، بخش اداری و کنسولی نیز علیرغم فشارهای روانی به مجموعه‌ای از کارکنان محرومیت کشیده و تندرو مبدل نشدند بلکه همبستگی ملی خود را در برخورد با هموطنانشان که بعنوان ارباب رجوع جهت انجام کارهای مربوط به آنها مراجعه میکردند بخصوص در بخش کنسولی و تأیید مدارک دانشجویی و غیره با برخوردهایی بسیار مؤدبانه و پر از اخلاص و محبت، چیزی که کارکنان جدید و حزب‌الهی فاقد آن بودند، نشان می‌دادند. اما گزارش مرشدزاده باعث گردید در کمال ناجوانمردی تعداد زیادی از همکاران قدیمی قربانی و همانطور که گفتیم بعضی از آنها از جمله دکتر بهمن آقائی بجرم جاسوسی برای آمریکا از مأموریت دهلی‌نو احضار و مستقیماً به شکنجه‌گاه و سلاخ‌خانه اوین سپرده شدند. در بخش اداری و کنسولی نیز حزب‌الهی‌ها جای کارکنان قدیمی را گرفتند.

با توجه به اینکه یک نسخه از گزارشات بعد از ملاحظه مدیر کل یا معاون وزیر به شخص وزیر ارجاع و سپس به نمایندگی مربوط ارسال می‌شد در نتیجه گزارش من در افغانستان به محض وصول به کابل مورد توجه خدادادی قرار گرفته ضمن نامه‌ایی به وزیر اول تقاضای تشویق اینجانب و در ثانی اعزامم به کابل بعلت فقدان کارشناس سیاسی در آن سفارت نمود. همین پیشنهاد باعث به جریان افتادن پرونده من و صدور حکم مأموریتم به کابل از تیرماه سال ۱۳۶۶ گردید. و باین ترتیب باز هم پی بردم وی نیز حامیان قوی‌ای در مرکز دارد.

اوائل همان سال که خدادادی بمرخصی آمد اولاً بعلت دست تنها بودن خود تقاضا نمود دو ماه زودتر یعنی در اردیبهشت ماه به محل مأموریت اعزام شوم و ثانیاً همسر و فرزندانم را علیرغم موقتی بودن حکم همراه ببرم. وقتی باتفاق خانواده در تاریخ دوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۶ وارد کابل شدم این نمایندگی بیش از چهار نفر مأمور نداشت. شخصی بنام داود خودکار مأمور رمز نمایندگی بود و یکی از مستخدمین قدیمی وزارت خارجه نیز که حالا کراوات را درآورده بجای آن پیراهن یقه آخوندی پوشیده، ریش گذاشته، پیشانی خود را داغ زده، با تسبیح بزرگ در دست در حالیکه مرتب زیر لب ورد و دعا می‌خواند و صلوات می‌فرستاد امور دفتری و بایگانی نمایندگی را عهده‌دار بود. شخصی بنام خسروی که بطور مادرزادی از یک پا معلول بود مسئول بخش کنسولی بود وی به اعتراف خود قبلاً شاگرد قصابی در اصفهان بود. سفارت ما در کابل شامل یکی از قصرهای بسیار با شکوه همراه تجهیزات و تزیینات درجه یک با سالن پذیرایی بسیار عالی با چلچراغهای کریستال و کتابخانه بسیار بزرگ با باغی بسیار زیبا و استخر شنای مجهز و تأسیسات حرارت مرکزی و کارخانه برق بود. درون ساختمانها نیز مجهز به سیستم حرارت مرکزی و تهویه متبوع بود. ضلع شمالی غربی سفارت نیز اختصاص به مأمورین ارتش داشت که ۴ نفر از کارکنان ارتش بطور ۲۴ ساعته از طریق بیسیم مجهز به موریس و دستگاه رمز با تهران در تماس بودند. این سفارت در زمان سفارت شادروان محمود فروغی با استفاده از بهترین مصالح و امکانات بر روی باغ شاهی اهدایی ظاهرشاه در مرکز کابل ونزدیک کاخ وزارت خارجه افغانستان و در همسایگی سفارت ترکیه بناگردید، ضد زلزله و ضد آتش‌سوزی بود. آشپزخانه بسیار مجهزی داشت که یک

لشکر را می‌توانست تغذیه نماید. سالن سینمای بزرگ با ۳۰۰ صندلی مبله و دو دستگاه آپارات عالی داشت که متأسفانه همه این تجهیزات از جمله کتابخانه بسیار با شکوه و بزرگ آن بصورت متروکه درآمده هر انسان تازه وارد را به یاد شعر ایوان مدائن خاقانی می‌انداخت. بخش اداری از بخش اقامتگاه جدا بوده و اقامتگاه شامل تعداد چهار دستگاه آپارتمان مبله چند اطاقه با حمام و آشپزخانه جدا و مجهز به کلیه تجهیزات زندگی بود وقتی هواپیما بر فراز شهر از روی سفارت ما در کابل رد می‌شد همه مسافران سعی میکردند ساختمان سفارت را که از بالا بشکل تاج کیانی جلوه میکرد به بینند. زمان شاه بخصوص در ایام تابستان در محوطه باغ بزرگ سفارت برنامه‌های هنری اجراء می‌شد و اهالی کابل بسیار از خوانندگان و هنرمندان ایرانی و مراسم با شکوه سفارت یاد میکرده و خاطره‌ها داشتند در کنار درب ورودی نیز بخش نگهبانان قرار داشت که شامل آپارتمان مجهزی با دو اطاق کوچک و حمام و دستشویی و آشپزخانه بود. درختهای بیدمجنون و تبریزی و چنار منظره باشکوهی باین باغ که سرتاسر آن پر از گل رز و چمن سرسبز بود می‌داد. سالن پذیرایی که گنجایش حداقل پانصد نفر را داشت بصورت مخروطی درآمده و بعد از انقلاب کوچکترین استفاده‌ای از این سالن نمی‌شد. مبل و میزها و فرش‌های بسیار نفیس رویهم انباشته و در حال پوسیدن بودند. سالن مزبور به رستورانی منتهی میشد که همه میز و صندلی‌های آبتوس و طلاکاری شده آن رویهم انباشته گردیده تقریباً نمای لوسترها و چراغهای رومیزی، دیواری و سقفی آن که از جنس بهترین نوع کریستال، نقره و مطلا بودند همراه با تابلوهای نفیس گوشه و کنار بر روی زمین پخش بودند. ظاهراً در حمله دوم. اعراب، بخصوص بعد از ماجرای سفارت آمریکا که وزارت خارجه ایران تبدیل به بخشی از وزارت خارجه فلسطینی‌ها و بالاخص یاسر عرفات و حزب‌الله لبنان گردید، حزب‌اللهی‌های بی‌وجدان آنجا را غارت نموده و به اشیاء و لوازم بی‌زبان نیز رحم ننموده بودند. ظاهرشاه یک تخت سلطنتی عتیقه جواهر نشان و طلاکاری شده متعلق به نیاکان خود را به شاه ایران هدیه کرده بود که قبلاً در موزه سفارت نگهداری میشد این تخت سلطنتی را داوود خودکار برداشته و یکی دو ساعت در روز روی آن می‌نشست. اولین کارم این بود که این تخت را به بهانه این که متعلق به بیت‌المال است، از او بگیرم و به موزه سفارت برگردانم. از طرفی تلی از کتابهای زمان شاه گوشه‌ای رویهم جمع و انباشته شده روی مقوایی نوشته شده بود (باید سوزانده شوند). با موافقت خدادادی آنها را در کارتن‌ها چیده روی آنها نوشتیم بایگانی را کد و خود کتابخانه را نیز احیاء کردیم. از کودکی عادت داشتم دور و برم مرتب باشد و یاد گرفته بودم حتی با اشیاء و ابزار بی‌زبان منزل نیز با احترام برخورد نمایم. در کابل نیز همین نقطه ضعف و بیماریم را با خدادادی در میان گذاشتم در نتیجه با تجهیز همکاران و خانواده آنها چند روزی را صرف جهادسازندگی (بقول برادران) در سفارت نمودیم. در گوشه و کنار انبار و محوطه باغ نیز متوجه چند میز و نیمکت و تخته سیاه شدم و تازه کاشف بعمل آمد سفارت دارای یک باب مدرسه هم بوده است که مدرسه نیز احیاء گردید و برادران اسم آنرا «والفجر» گذاشتند. تأسیس دوباره این مدرسه بطور رسمی به تصویب مرکز هم رسید و سرکار

خانم قدیری همسر یکی از کارکنان ارتش که قبل از اعزام شوهرشان به کابل معلم و اکنون در حال مرخصی بدون استفاده از حقوق بود بعنوان اولین معلم آن مدرسه منصوب گردید فرزندان برادران از جمله دو دختر من به همت این بانوی ایرانی از تحصیل بازماندند. تابلوی دفتر رادیو تلویزیون ملی ایران و همچنین تابلوی دفتر هواپیمائی ملی ایران که نشاندهنده فعال بودن این دو آرگان زمان شاه در کابل بود از گوشه کنار جمع کرده بامید احیای مجدد آنها در آینده در جایی امن نگهداری نمودیم. از بین همکاران فقط رئیس نمایندگی و مأمور رمز باتفاق خانواده در سفارت اقامت داشتند و بعنوان تنها کارشناس سیاسی سفارت آپارتمانی نیز بمن و خانواده ام داده شد. مابقی کارکنان سفارت در اطراف سفارت از جمله منطقه اعیان نشین وزیر اکبرخان منازلی اجاره کرده بودند که با توجه به تفاوت نرخ ارز در بانک و بازار آزاد برایشان بسیار ارزان تمام می شد. اطراف کابل دو خط کمربند امنیتی و حفاظتی قرار داشت و هر نوع ترددی درین باصطلاح مرز شهری توسط نیروهای زبده ارتش کابل کنترل می شد. آنسوی خطوط کمربندی هم مجاهدین افغانی فعال بودند. و عوامل نفوذی به داخل شهر، گوشه و کنار کابل تله های انفجاری یا بمب می گذاشتند که گاه انسانهای بیگناهی قربانی این عمل مجاهدین و نیز عوامل نفوذی پاکستانیها در داخل خطوط کمربندی کابل می شدند. همان روزهای اول معرفی به تشریفات، با دکتر کریمزاده مدیر کل تشریفات وزارت خارجه کابل دیدار نمودم.

وی وقتی با من مواجه شد از اینکه یک ایرانی ملازده، انقلاب زده ولی شسته و رفته را در مقابل خود می دید بسیار جا خورد. بخاطر دارم حتی اسم عطر و ادکلنی را که زده بودم نام برد و افزود آقای فدا سوف معاون سفارت شوروی در کابل نیز ازین عطر استفاده می کند. و وقتی طی یکی دو جمله سیاست در حال تکوین و جدید وزارت خارجه ایران مبنی بر تماس و ارتباط با نیروهای مترقی (رژیم کمونیست کابل) را بوی توضیح دادم گل از گلش شکفت. لازم به یادآوری است که من و خدادادی تصمیم گرفته بودیم با توجه به پشتیبانی های پارتنری یا پارتنری های وی در مرکز سیاست افغانی رژیم را از حالت تنگ نظرانه و بسته شیعی نگری خارج نموده آنرا بسط داده تحولاتی درین سیاست بوجود آوریم که باصطلاح مس ما هم در مقابل طلای پاکستانیها خریدار داشته باشد. البته تنها سند و مدرک ما اولاً گزارش من بود که به همت خدادادی موجبات تشویق و سپس مأموریتیم به کابل را فراهم ساخته بود. ثانیاً دوستان خدادادی در مرکز بودند که از خدادادی و سیاست جدید پشتیبانی میکردند. برای اولین بار هم در کنفرانس منطقه ایی حفظ محیط زیست که بابتکار دکتر نجیب در وزارت خارجه افغانستان تشکیل شده بود شرکت نموده در حضور نماینده عراق با استناد به حقوق بین الملل دریاها نطقی ایراد و عراق را به خاطر آلوده کردن محیط زیست در خلیج فارس بخاطر بمباران کشتی های تجاری و حمل و نقل محکوم نمودم که مورد تأیید رئیس جلسه سلطانه کشتیهای تجاری واقع شده و بعداً بعنوان آخرین پاراگراف به تصویب رسید. که نسخه ایی از آن بلافاصله به تهران ارسال شد. بعنوان دومین اقدام جهت حصول به سیاست جدید در جلسه مخصوص که دکتر نجیب با شرکت نمایندگان مجلس

و اعضای دولت و شرکت رؤسای نمایندگیهای خارج در محل کاخ ریاست جمهوری جهت ارائه توضیحاتی در خصوص دکترین آشتی ملی تشکیل داده بود شرکت نمودم. توضیحاً باید اضافه نمایم تا آن تاریخ یعنی اوائل سال ۱۳۶۶ هیچ ایرانی مجاز به شرکت در محافل و مجامع وابسته به رژیم کابل نبود. شرکت درین جلسه هم پس از مشورت‌های لازم به ابتکار شخص خدادادی انجام گرفت و هم او بود که عقیده داشت شرکت شخص وی حساسیت تهران را بر خواهد انگیخت اما شرکت من ممکن بود در غایت امر به احضارم به مرکز منتهی شود که در پی آن خدادادی می‌توانست با عوامل نفوذ خود در مرکز مانع این کار شود. متأسفانه در پی حضور من در جلسه دکتر کریم‌زاده مدیر کل تشریفات طی یادداشتی حضور من بعنوان یک دیپلمات ایرانی و نماینده رسمی جمهوری اسلامی ایران در جلسه مزبور را به دکتر نجیب اطلاع داد و وی که بطور آشکارا جا خورده و بسیار متعجب بود بلافاصله خیر مقدم گفته افزود سیاست مصالحه و آشتی ملی وی آنچنان مورد استقبال قرار گرفته که حتی برادران ایرانی نیز با حضور خود در آن جلسه مَهر تأیید بر آن سیاست گذاشته‌اند. بعد از این گفته تمامی نورافکن‌ها و دوربین‌های فیلم‌برداری داخل سالن متوجه من شد که در بین دکتر کریم‌زاده و یک بانوی سناتور افغانی بنام سرکارخانم آصفی که اولین سناتور زن آن کشور بود، نشسته و به سخنان دکتر نجیب گوش فرا داده و یادداشت بر میداشتم. آنروز دکتر کریم‌زاده مرا با رئیس دانشکده ادبیات و زبانهای خارجی کابل بنام پروفیسور عبدالرشید نیز آشنا نمود و بعداً این شخص و آن خانم سناتور وارد زندگی‌ام شدند که بعدها بار دیگر بآن خواهیم پرداخت. از آن لحظه بمدت یکی دو روز تلویزیون کابل هنگام پخش برنامه این صحنه را نشان داده مسئله فوق موجب گردید که قضیه شرکت ایرانیها در یک جلسه رسمی رژیم کابل ابعاد گسترده‌ایی یافته و سر و صدای زیادی ایجاد نماید بطوریکه همانروز تلکسی به امضای وزیر از مرکز واصل شد که در کابل چه خبر است آیا صحت دارد کارشناس سیاسی نمایندگی بطور غیرقانونی و کسب مجوز از مرکز در یک اجلاس دولتی رژیم کابل شرکت نموده و چرا؟

این کار در خود کابل نیز سفارت ایران را که تا آنموقع یک منطقه متروکه و فراموش شده‌ایی بود یکباره مورد توجه خبرنگارها بخصوص خبرنگارهای شوروی و همچنین محافل دیپلماتیک قرار داده برای اولین بار تلفن‌های سفارت بکار افتاد و دعوت‌نامه‌های زیادی برای شرکت در محافل و مجامع دیپلماتیک واصل و از همه مهمتر ترس و وحشت پاکستانیها را فراهم نمود. بعداً شنیدم نجفی بعنوان سرکنسول رژیم در پیشاور این اقدام را بعنوان خیانت به امام و آرمانهای حزب‌الله و مجاهدین افغان محکوم نموده و خواهان مجازات بانیان آن گردیده است و این در حالی بود که سیاست فوق باعث شد مجاهدین (اکثراً برای این که به صحنه نبرد نزدیک باشند، مقیم پیشاور پاکستان بودند) توجه بیشتری به ایران و نماینده‌اش در پیشاور نموده خود داوطلب تماس با نجفی باشند در حالیکه قبلاً عکس قضیه حاکم بوده و نجفی دنبال مجاهدین می‌رفت و آنها بخاطر ملاحظاتی از جمله حساسیت پاکستانیها، سعودیها و آمریکائیها کمتر علاقمند به دیدار با

نجفی یا هرگونه تظاهر به نزدیکی با ایران بودند. از میان دعوت‌های رسیده دعوت کاردار چین (بنیانگذار احزاب اولیه شیعه و هزاره‌جات افغانستان چینی‌ها بودند و عقیده داشتند هزاره‌های افغان چینی‌الاصل هستند - ترکیه (بدلیل پشتیبانی از گروه‌های کوچک ترک و ازبک افغان) و پاکستان (که خود را همه‌کاره افغانستان می‌دانست) را پذیرفته با تفاق خدادادی بدیدارشان رفته و متقابلاً نیز دعوتشان کردیم. بطوریکه از آن پس علاوه بر ملاقات روزانه من با نفرات دوم نمایندگان فوق و بعضی دیگر از دیپلمات‌های مقیم کابل یک نشست نوبتی هفتگی هم با کارداران مزبور با شرکت شخص خدادادی داشتیم. این اولین بار بعد از انقلاب بود که تعدادی از کارداران و رؤسای نمایندگی چند کشور خارجی وارد محوطه سفارت ایران در کابل شده و در سالن پذیرایی از آنها پذیرائی بعمل می‌آمد. در پی چند ملاقات چون به خدادادی خبر رسید حکم احضار من بخاطر شرکت در جلسه رسمی رژیم کابل در حال تهیه است بلافاصله و قبل از وصول حکم عازم تهران شد و بعد از دو هفته در حالی بازگشت که سیاست جدید بعنوان دکترین فرعی یا موازی یا دوجانبه رژیم (سیاست جایگزینی و پشتیبانی بعنوان پشتوانه برای سیاست اصلی) در مورد افغانستان به تصویب رسید. حالا نوبت مأمور رمز وابسته به جناح مقابل بود که با توجه به اشاراتی که همکارانش در اطاق رمز مرکز بوی می‌کردند عازم تهران شود. وی پس از بازگشت از تهران کاملاً زیر و رو شده عملاً در مقابل خدادادی خط وجبهه جدیدی به هواداری مطلق از مجاهدین و طرد و انکار دولت کابل و مخالفت بیمارگونه با آن پیدا کرده بود. بدین ترتیب تقسیم رژیم به دو تشکل محافظه کار و افراطی در مقابل نیروهای نسبتاً زبان فهم آغاز شده و نوید خوبی برای من و امثال من بود که بتوانیم از این تضادها استفاده نموده و کمی هم نفس بکشیم. سیاست جدید تنها عیبی که داشت این بود که موجب گردید آدمهای بی‌محتوا و بی‌سوادی چون داوود خودکار دفعاتاً مورد توجه واقع و به بازی گرفته شوند. من بارها شاهد ابراز مسرت‌ها یا پیشگویی‌های وی در خصوص بمب‌گذاری در فلان بازار یا فلان مسجد وابسته به اهل تسنن بودم وی که از شرکت من و خدادادی در محافل دیپلماتیک رنج می‌برد قبل از بعضی ملاقات‌های مهم پیشگویی می‌کرد ساعت فلان در منطقه فلان بمبی منفجر خواهد شد و عجیب اینکه این بمب هم منفجر می‌شد. با هر انفجاری که می‌شد وی تکبیر می‌گفت و صلوات می‌فرستاد. یا بعضی روزها خیلی هیجان زده بود و تماس‌هایی با بیرون می‌گرفت و بعد از دو روز متوجه می‌شدیم مثلاً در منطقه بازارچه صرافان کابل بمبی منفجر شده است. بعداً همانطور که در بخش مربوط به آزادی زندانیان ایرانی از زندان پل چرخی توضیح خواهیم داد کاشف بعمل آمد که مواد انفجاری این بمب گذاریها توسط مأمورین سپاه در داخل خاک افغانستان تحویل عناصر افغانی میشده یا شخصاً مبادرت باین کار می‌کردند. البته این کار ممکن بود از طریق پُست سیاسی و پیک سیاسی هم انجام شود زیرا هر هفته پُست سیاسی توسط یک پیک سیاسی از تهران به دوی و از آنجا توسط مأمور رمز به کابل و بالعکس حمل می‌شد و با استفاده از کنفوانسیون وین و مصونیت دیپلماتیک از زیر دستگاه ویژه فرودگاه نیز رد نمی‌شد. رژیم توانسته بود از این طریق تعدادی

اسلحه و مقداری مهمات به نمایندگیها ارسال نماید تا در موارد مقتضی کارکنان بتوانند از خود دفاع نمایند که این اسلحه‌ها عمدتاً در اطاق رمز نگهداری می‌شد. البته هر دیپلماتی یک هفت تیری نیز همراه داشت که هنگام تردد با اتومبیل زیر صندلی استتار می‌گردید. رئیس نمایندگی علاوه بر هفت تیر یک مسلسل خودکار هم داشت و مأمور حفاظت وی که عمدتاً راننده سفیر یا رئیس نمایندگی بود آنرا زیر صندلی خود استتار می‌نمود. در محل رزیدانس یا اقامتگاه نیز مقداری اسلحه و مهمات نگهداری میشد که در موارد ویژه از رئیس نمایندگی و خانواده‌اش حفاظت بعمل آید.

بهر حال خدادادی از این قضیه ناراضی و نگران بود و می‌ترسید سیاست جدید با این اقدامات با شکست مواجه شده یا به بیراهه رود در نتیجه نمی‌توانست دلخوری‌اش را از مأمور رمز نشان ندهد دکتور نجیب و یارانش نیز که از طریق عناصر خاد (سازمان امنیت) و دستگاههای شنود و غیره متوجه این تضاد و دوگانگی شده بودند با پذیرش بدهی‌های رژیم‌های ظاهرشاه و داوودخان به ایران که شامل ۲۰۰ میلیون دلار بود و بازپرداخت آن بصورت اقساط، سعی در تقویت جبهه باصطلاح مترقی حاکمیت ایران در بخش مربوط به افغانستان می‌نمودند. آنچه مسلم بود مأمور رمز در این جنایات دست داشت و یاران نجفی در مرکز بوی کمک میکردند و من گاهی متوجه برخوردهای لفظی این دو در محیط اداری (سفارت) می‌شدم ولی بمحض مشاهده من ساکت می‌شدند. و اما داوود خودکار مأمور رمز سفارت رژیم در کابل کی بود؟. عجیب اینکه وی سرنوشت مشابه صالحی سرکنسول سابق بمبئی هند را داشت ولی بمراتب پست‌تر و حقیرتر و بی‌سوادتر بود. وی قبل از انقلاب با سوادی معادل ۵ کلاس ابتدایی شاگرد آبدارخانه یک محضر طلاق و ازدواج بود.

(بعدها متوجه شدم اکثر صاحبان و کارکنان دفاتر طلاق و ازدواج زمان شاه بعد از انقلاب صاحب پُست‌های حساس در رژیم جدید شده‌اند از جمله ملا حسنی در رضائیه که قبل از انقلاب یک محضر دار معمولی بود بعد از انقلاب با عنوان ژنرال حسنی تقریباً همه کاره استان آذربایجان غربی شده جنایات زیادی علیه مردمان منطقه بخصوص هموطنان کرد ما مُرتکب گردید.) شاگرد آبدارخانه یاد شده بعد از انقلاب، بسیجی و قاری محله خود در روستای رستم آباد می‌شود. همان دهی که ولایتی وزیر خارجه همه اهالی ذکور آن ده از جمله چوپان محل و داوود خودکار و دو برادر دیگرش را وارد وزارت خارجه می‌کند. وی ابتدا بعنوان گارد محافظ وزیر و سپس مأمور رمز وزارت خارجه به خواستگاری دختر رئیس دفتر محضر طلاق و ازدواجی که قبلاً شاگرد آبدارخانه آن بوده رفته با این دختر ازدواج می‌کند و کابل اولین مأموریت وی بود که قضیه سیاست افغانی رژیم باعث میشود مورد توجه جناح تندرو رژیم قرار بگیرد. وی فردی کاملاً غیرطبیعی کاملاً مریض از لحاظ روانی و مملو از کمبودها و عقده‌های بیمارگونه بود. در یک اقدام بی‌سابقه در غیاب خدادادی که بمرکز رفته بود دستور داد تمامی درخت‌های سفارت را که باعث شکوه و زیبایی طبیعی آن شده بود بریده و بسوزانند. تا مثل نرون که از سوختن شهر

روم لذت برد از سوختن انبوهی از درختان در محوطه باغ سفارت لذت ببرد. بطوریکه سفارت مورد اعتراض اداره حفظ محیط زیست کابل قرار گرفت. وی بعدها بعنوان کنسول هرات منصوب شد و در همان دو هفته اول ورودش دستور داد تمامی درختان باغ کنسولگری ایران در هرات منجمله درخت کهنسالی را که شناسنامه داشته و شاه ایران برای حفاظت و نگهداری آن دستور داده بود بودجه ویژه‌ایی برای آن اختصاص یابد از بیخ و بُن کنده لاشه‌اش را بسوزانند. وی از جمله بیماران روانی بود که گرایش به ویرانی و نیستی و نابودی دارند. اگر زمان شاه این کارها را می‌کرد بعنوان یک پدیده بسیار جالب می‌توانست موضوعی ویژه برای مبحث روانشناسی فردی باشد یا زمان داروین بعنوان حلقه مفقوده وی مورد ارزیابی قرار گیرد. وی جنایات بیشمار و زیادی در سفارت ایران - کابل مرتکب شد از جمله یکروز که در غیاب مسئول نمایندگی با توجه به پشتیبانی‌اش توسط گروه فشار و نفوذ افراطی در هیئت حاکمه رژیم به سرپرستی موقت سفارت منصوب شده بود، یکی از کارکنان محلی را که هنگام قدم‌زدن وی در باغ جلو رفته و جرأت کرده بود از وی دو ساعت مرخصی تقاضا کند تا طفل بیمارش را قبل از آغاز حکومت نظامی شبانه در کابل نزد طبیب ببرد زیر مُشت و لگد گرفته و به مدت ۴۸ ساعت در سفارت حبس کرده بود. و آن بیچاره که علیرغم گریه و زاریها نتوانسته بود طفلش را نزد دکتر برده و از مرگ نجات دهد مجبور شده بود روز دوم پپای آن نامرد افتاده کف کفش ویرا هم بیوسد و وی با همان کفش بر سر و روی وی زده و زمانی پدر بیچاره به منزل رسیده بود که یک شبانروز از مرگ کودکش گذشته بود. این بی‌نوا که در سن ۲۹ سالگی بسیار شکسته احوال، چروکیده و مُچاله شده بنظر میرسید بزرگترین آرزوی زندگی‌اش داشتن یکدستگاه دوچرخه پائی بود تا بوسیله آن بتواند بعد از پایان وقت اداری که تا ۶ بعد از ظهر طول میکشید یکساعت زودتر به خانه، نزد زب و فرزندش، برسد و صبحها نیز یکساعت دیرتر خانه را ترک نماید و وقتی با صلاحدید خدادادی دوچرخه‌ایی برایش تهیه شده در مقابل آن جنایت خودکار در حق آن بیچاره بوی اهداء گردید خودکار رسماً اعتراض نموده گفت این کار شرعی نیست چرا به دیگران دوچرخه نمی‌خرید و وقتی پاسخ شنید ما یک دوچرخه برای یک مرد مسلمان محرومی خریدیم حالا نوبت شماست که این کار را بکنید بمدت دو ماه با هیچ کس حرف نزد و روزه سکوت گرفت مبادا یک ۱۵۰ دلاری از ۲۵۰۰ دلاری که همه ماهه می‌گرفت و همه را پس انداز می‌کرد کم بیاورد.

باین ترتیب ایام بعثت شتاب کار روزانه، ملاقات‌های روزانه و شرکت ما در محافل دیپلماتیک کابل سرعت گذشته و وقت آن رسید که برای ۲۲ بهمن ۱۲۶۶ برای اولین بار بعد از میهمانیهای شکوهمند زمان شاه یک میهمانی دیپلماتیک در محل اقامتگاه و در آن سالن با شکوه برگزار شود. علت شرح و تفصیل بیشتر درین مورد بخاطر بیان فاجعه‌ایی است که بعداً رخ داد. آقای کارکاس کاردار ترکیه آشپزی داشت که خیلی از وی تعریف می‌کرد انصافاً هم سفارت ترکیه غذاهای خوبی سرو می‌کرد. حدود دو هفته قبل از میهمانی سفارت ویرا به جلسه هماهنگی آورده قول

داد به کمک و مدیریت وی میهمانی با شکوهی برگزار شود. من از اول مخالف این قضیه بوده و عقیده داشتم از هیئت آشپزی هتل اینتر کنتینانال کابل واقع در محوطه زیبا و سرسبز باغ بالا استفاده شود ولی خدادادی فکر بودجه بود و در عین حال رعایت خود کار را هم می کرد که بهر گونه رابطه با رژیم کابل و عوامل آن حساسیت نشان می داد و با شاخ و برگ بمرکز گزارش می نمود. هر چه آشپز ترکیه در مورد مواد مصرفی لیست داده بود قبلاً تهیه و در یخچال های بیشمار آشپزخانه مجهز و مجلل سفارت نگهداری می شد. یک هفته قبل از میهمانی نیز تعداد ۴۵۰ دعوتنامه به محافل و مجامع دیپلماتیک کابل و از جمله ۵۰ کارت بدون اسم به وزارت خارجه رژیم کابل ارسال شده بود که همه بدون استثناء پاسخ مثبت داده بودند. یکروز قبل از میهمانی کاردار ترکیه تلفنی اطلاع داد که آشپزش مریض است. ناگزیر شدیم به هتل مراجعه کنیم آنجا هم معذرت خواستند مسئول نمایندگی بسیار سر آسیمه و نگران بود و از شماتت های مخالفین خود در مرکز و همچنین تمسخر برخی عناصر و عوامل در کابل می ترسید. مسئله مهمتر آبروی مملکت بود. مرتب از من میخواست یک فکری بکنم. ناگزیر سراغ همسرم رفته قضیه را شرح دادم وی که آستن بود پاسخ داد بشرطی حاضر است این میهمانی را راه بیاندازد که اولاً همه آقایان و همه بانوان نمایندگی سهمی از کارها و وظایف را بعهده گرفته خانمها از وی و آقایان از من حرف شنوئی داشته باشند تا کارها با نظم و ترتیب لازم سروسامان یابد. همه پذیرفتند. ۲۴ ساعت حالت آماده باش قرمز اعلام شد. من و همسرم برنامه ای نوشته و کارها را تقسیم و وظایف هر کسی را مشخص کرده ضمن فراخوانی همه در کلاس مدرسه و شرح و توضیحات بر تابلو یک نسخه از شرح وظیفه هر کس را کپی کرده و در اختیارش گذاشتیم. قرار شد ۵ نوع غذای اصیل ایرانی که معمولاً با ذائقه خارجی ها خوانائی دارد و در خارج معروف بوده و هواخواهانی دارد تهیه و پخته شود. من شخصاً مسئول تهیه کباب برگ و کوبیده شدم دو نفر هم دستیار داشتم، کارها به بهترین وجه پیش می رفت درست یکساعت قبل از آغاز میهمانی خدادادی از من خواست دوش گرفته لباس پوشیده بهمراه وی در ابتدای ورودی سالن پذیرایی از مدعوین استقبال نمایم. و چون تنها کارشناس سیاسی و مترجم سفارت هم بودم باید پذیرایی از میهمانان سرشناس خارجی از جمله سفرای مقیم را بعهده می گرفتیم. دوش گرفته و با شتاب به سالن رفتم خدادادی تا مرا دید گفت هنوز بشدت بوی پیاز میدهم باید عطر و ادوکلن بزنم. عطر و ادوکلن زده بودم ولی کار تقریباً هشت ساعت با گوشت و پیاز و کباب باعث شده بود این بو در بدنم نفوذ کند ناگزیر بار دیگر دوش گرفته تمام شیشه عطر و ادوکلنم را توی سطل آبی ریخته با آن بار دیگر خود را ضدعفونی نمودم اما عیب این کار این بود که بیش از حد مجاز بوی عطر می دادم. اولین میهمانان طبق معمول همه میهمانی های دیپلماتیک در دنیا با توجه به آداب دانی، وظیفه شناسی و وقت شناسی ژاپنی ها، سفیر ژاپن بود. و از شانس بد من وی متخصص عطرشناسی هم بود. اصولاً ژاپنی ها بهمه چیز نو و بدیع حساس و علاقمندند. وی نیز از بس بقول خود از عطر عجیب و جالب من تعریف کرد تا اینکه سرانجام از رو رفته و به سفیر گفتم بعداً نمونه ایی از آنرا برایشان

میفرستم وی انگار منتظر چنین پیشنهادی بود تعظیم بلند بالایی نموده گفت فردا وابسته سفارت را میفرستم تا این هدیه شما را دریافت کند. فردای آنروز هم وابسته ابتدا تلفن زده بعد از ساعتی وارد سفارت شد منم درین فاصله یک شیشه از عطر مزبور را تهیه کرده ناگزیر شدم آب پیاز را گرفته یک قطره از آن به عطر بیافزایم. آشنایی با وابسته سفارت ژاپن باعث در دسرهای بسیار زیادی برای من و سفارت شد که بعداً توضیح خواهم داد. میهمانی سفارت بخوبی برگزار شد ولی آنشب، روزگار بازیهای دیگری با من و خانواده‌ام داشت. همسرم بعداً برای من تعریف نمود زن خودکار مأمور رمز که از تذکرات همسرم برای رعایت بهداشت و غیره بستوه آمده بوده یکی از شلنگ‌های ضخیم آشپزخانه را ابتدا پشت سر همسرم که در حال کشیدن برنج در دیس‌های سلطنتی زمان شاه بود می‌گذارد و سپس با برداشتن قابلمه‌ایی فریاد میزند خانم فلانی کمک کنید دستم سوخت و زخم با هول و نگرانی بر میگردد که بوی کمک کند پایش به شلنگ آب گیر کرده و واژگون میشود آنشب همسرم کمی کسالت داشت ولی آنرا ناشی از خستگی می‌دانست روز بعد دردش شروع و در اثنای مراجعه به دکتر و معالجه فرزند خود را سقط نمود بعدها در تهران در مراجعه به دکتر خود متوجه شد اولاً از ناحیه کمر معیوب شده و ثانیاً برای همیشه از شانس مادر شدن مجدد محروم گردیده است.

تقریباً اکثر روزنامه‌ها و نشریات کابل جریان میهمانی سفارت ایران را نوشته بودند. نشریه‌ایی بزبان انگلیسی بنام کابل تایمز با عکس و تفصیلات و با عنوان ده سال بعد از آخرین جشن با شکوه سفارت ایران نوشته بود: آنشب تمام ستارگان آسمان کابل درین سفارت بزمین نشستند تا شاهد این باشند عنقریب به کمک کشور بزرگ و باستانی ایران همراه با سایر کشورهای صلح‌دوست منطقه از جمله هند برنامہ آشتی ملی بین کابل‌نشینان و فرزندان رنج‌دیده و پیشاورنشین خود (مجاهدین) برقرار شده جنگ و خونریزی جای خود را به صلح و آشتی و آبادانی و حکومت وحدت ملی داده برای همیشه جنگ‌طلبان پاکستانی و اربابان آن را سیه‌رو و شرم‌منده خواهد نمود. مقاله زیبایی بود که خواننده را به فکر و آوا می‌داشت. واقعا اگر در آن مقطع از تاریخ افغانستان رهبران ۷ گروه جهادی افغانستان به برنامه مشی مصالحه ملی دکتر نجیب پیوسته و همانطور که دکتر نجیب خواهان آن بود بصورت مسالمت‌آمیز قدرت به مجاهدین واگذار می‌شد دیگر لزومی به جنگ و ویرانی بعدی و نابودی یک ملت تاریخی و آنهمه جنایات و خسارات جانی و مالی بیشمار نبود. آنچه مسلم است حتی اگر همه افغانها از جمله رهبران جهادی خواهان این مسئله بودند. حکومت پاکستان بالاخص ارتش آنکشور بهیچوجه حاضر به پذیرش این مسئله نبود زیرا وحدت مجاهدین و دولت دکتر نجیب‌الله اتحادی از نیروهای کارآمد و مجرب را با تسلیحات و منابع مالی فراوان بوجود می‌آورد که ممکن بود بعداً خواهان بازگرداندن سرزمین‌های از دست رفته خود شامل مناطق پشتون‌نشین شمال غربی پاکستان (منطقه قبایل آزاد) که قبلاً با خط مرزی دیوراند (توسط کلنل دیوراند افسر انگلیسی ترسیم شده بود) از افغانستان جدا شده بود گردند. پاکستانیها با تمامی امکانات و نیرو و توان خود مخالف تحقق چنین مسئله‌یی

بوده خواهان تبدیل افغانستان به ایالت پنجم کشور ولو با ظاهری مستقل اما حکومتی دست نشانده بودند. از طرفی سیاست جنگ دائم در افغانستان باعث می شد ارتش پاکستان از سرزمین پهناور و کوهستانی افغانستان به بهای نابودی یک ملت بعنوان آزمایشگاهی زنده برای تمرین نظامی علنی و عملی نیروهای زبده خود استفاده نموده اولاً آمادگی لازم و همیشگی و حالت جنگی خود در مرزهایش با هند را حفظ نماید. ثانیاً با اعزام تعدادی از این نیروهای کار آزموده به داخل کشمیر زخم وارده بر پیکر خونین این سرزمین بهشت آسا را دائمی نماید. از طرف دیگر هم پالگی های آنها در تهران نیز آتش بیار معرکه بوده با حمایت بخش کوچکی از مردم افغانستان بنام شیعیان و رو در رو ساختن هزاره های شیعه در مقابل سایر گروه های افغانی از جمله حکومت کابل زمینه را بتدریج برای تحقق آمال و آرزوهای پاکستانیها بخصوص ارتش آنکشور فراهم میکردند. پاکستانیها اعمال خود در افغانستان را جزو مقوله منافع ملی خود قلمداد نموده برای تحقق سیاست های خود شبانه روز کار میکردند. اما معلولین فکری وزارت خارجه در تهران و پیشاور پاکستان هرگز نمی توانستند این مقوله را بخود بقبولانند که یک افغانستان مستقل و آباد و قدرتمند بدلیل اشتراک قومی و فرهنگی با ایران همانطور که در زمان شاه سیاستمداران اندیشمند و برجسته، خواهان آن بودند باعث ثبات منطقه گردیده در راستای عمق منافع استراتژیک ملی ما قرار می گرفت. برادران هنوز در رویای صدور انقلاب و تشکیل امپراطوری جهانی اسلام به ۲۰٪ از جمعیت افغانستان دل بسته بودند و بطور بیمارگونه اعتقاد داشتند با سیاست ایجاد تفرقه و اختلاف، روزی مجاهدین سنی تضعیف یا نابود شده و سرانجام زمینه برای یک حکومت شیعی در کابل فراهم خواهد گردید و باین ترتیب آب به آسیاب دشمن ریخته و تمام مدت علیه منافع ملی و استراتژیک مردم ایران کار میکردند و نقشه می کشیدند. و منم از بد حادثه در دام آنها گرفتار آمده بناچار و ناخواسته شریک خیانت های آنها می شدم از جمله: لابد سفیر ژاپن و وابسته آن سفارت و ماجرای عطر یادتان هست. یکروز سفیر ژاپن اطلاع داد وابسته فرهنگی آن سفارت تقاضا دارد با کارشناس سیاسی سفارت ایران ملاقات کند. من که از ماجرای عطر خسته شده بودم با اکراه پذیرفتم. وابسته مزبور ساعتی بعد وارد سفارت شده مستقیماً به اطاق خود کار که بجای مسئول نمایندگی متصدی امور شده بود راهنمایی گردید. خود کار یک کلام انگلیسی نمی دانست. لذا متوجه گفتگوی ما نشد. مطابق معمول پس از خاتمه ملاقات خلاصه ایی از صورت مذاکرات به تهران ارسال شد. من چون مطلب مهمی در اظهارات وابسته ندیده بودم بهمان گزارش کتبی اکتفاء کرده و تلکس آنرا ننوشته بودم. اما هم با تلکس محرمانه و هم با اولین پست بعدی دستور العملی رسید که با وابسته فرهنگی سفارت ژاپن که علاقمند کسب اطلاعات در مورد اسلام و مذهب شیعه است تماس ها ادامه یابد. مأمور رمز از اینکه مطلب باین مهمی را به تهران مخابره نکرده بسیار ناراحت بود و چون گزارش را نخوانده ارسال داشته بود علت عدم توضیح من درین مورد را جویا شد و افزود حالا که بعد از هزار سال یک کافر به این سفارت پناه آورده و میخواهد مسلمان شود چرا چنین ساده از کنارش گذشته ام. گفتم معمولاً در محافل دیپلماتیک چنین

کنجکاو یبایی می‌شود و قضیه بسیار عادی است و کسی نمی‌خواهد مسلمان بشود. وی بمن سه روز مهلت داد رساله خمینی را که آنموقع به سه جلد سیاسی اقتصادی و... تقسیم شده بود مطالعه کرده به ملاقات وابسته مزبور بروم. در پایان سه روز سفیر ژاپن شخصا مرا به سفارت دعوت نمود. در سفارت ژاپن وابسته سفارت منتظر من بود باز سئوالاتی نمود که من پاسخ مقتضی دادم و متوجه شدم وی بصورت آکادمیک و علمی این مسئله را پیگیری می‌نماید. پس از ارسال مجدد صورت ملاقاتها بمرکز که شامل اظهارنظر من در خصوص فوق نیز بود پاسخی واصل شد که ژاپنی‌ها از آمریکائی‌ها بخاطر بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی متنفرند و بهر حکومت یا آئینی که دشمنی با آمریکائیها را دامن بزند گرایش دارند پس وابسته فرهنگی را محکم بچسبید که می‌خواهد مسلمان آنها از نوع شیعی بشود و روی وی هر چقدر ممکن است کار کنید. برای دومین بار من مجبور شدم رساله آقای خمینی را بخوانم یا برخی تفاسیر واصله از تهران راجع به محدوده سئوالاتی که وابسته فرهنگی بعمل می‌آورد را حفظ کنم. خیلی خلاصه این قضیه چند ماهی ادامه یافت و من همچون یک معلم خوب و دیپلمات ژاپنی بسان یک شاگرد درس خوان رابطه‌مان ادامه داشت و این اواخر علیرغم اختلاف مقام و برخلاف عرف دیپلماتیک کار به ملاقات روزانه در سفارت ژاپن و یا بالعکس در سفارت ما کشیده بود. با توجه باینکه هر آغازی سرانجام پایانی دارد پایان این ماجرا هم با تشکر وابسته از من و سفارت مبنی بر اینکه کمک شایانی برای تهیه رساله دکترایش نمودیم فرا رسید. حالاً من و مسئول نمایندگی مانده بودیم که چگونه پایان بقول وی فاجعه‌آمیز این تراژدی را بمرکز گزارش کنیم آخر سر ترجیح دادیم پایان ماجرا را بمرکز اعلام نکنیم و منتظر بمانیم تا اینکه یکروز در پاسخ مرکز اعلام داشتیم فلانی به توکیو برگشته و کارشناس سیاسی نمایندگی اطلاع واثقی از اینکه وی به دین اسلام و مذهب شیعه تشریف حاصل نموده است یا نه ندارد. می‌توانید تقضیه را از سفارت ایران در توکیو پی‌گیری نمائید. قضیه بیکباره مختومه گردید ظاهراً مرکز باین نتیجه رسیده بود که رو دست خورده است. این قضیه نشان می‌داد چه کسانی حاکم بر سرنوشت ما شده‌اند. و در میان اینهمه مسائل و مصائب که ملت ایران با آن دست به گریبان بود اینها ب فکر آن بودند یک ژاپنی را مسلمان بکنند. در زمان شاه دولت بمنظور کاهش نفوذ شوروی و همچنین نحوه استفاده از آب رود هیرمند در سال ۱۹۷۲ قراردادی با دولت کابل منعقد نموده بود که بموجب آن دولت ایران با اعطای یک وام ۲۰۰ میلیون دلاری شامل ۲۵۰ دستگاه اتوبوس شهری و نوسازی سیلوها و کشتارگاههای کابل و هرات و بهداشتی کردن آنها و احداث بیمارستان و دانشکده پزشکی درین شهر توانسته بود وجهه و اعتبار زیادی بین افغانها از هر قوم و طبقه کسب نماید. مطالعه پرونده‌های سابق نمایندگی نشان می‌داد عمده فعالیت دیپلمات‌های زمان شاه صرف رشد و توسعه روابط فیما بین و نحوه همکاری مشترک برای تسلط بر طبیعت خشک و سوزان استانهای هم‌جوار شامل فراه نیمروز و استان سیستان و بلوچستان و نحوه تقسیم آب رود هیرمند بصورت مرضی الطرفین بوده است. لیکن بعد از انقلاب سیاست تفرقه و توطئه و براندازی و ویرانی افغانستان جایگزین آن سیاست سازندگی سابق

گردیده کار را بجائی رساندند که در تمامی این سالها هیچگونه کار مثبتی که رنگ و بوی حفظ منافع استراتژیک ملت ایران در این منطقه مهم را داشته باشد بعمل نیآمده و هر کسی هم من باب دلسوزی خواست کاری انجام دهد با هزار فتنه و وصله و اتهام از میدان بدر کردند، تا سیاست آب در هاون کوپیدن رژیم در سرتاسر جهان از جمله افغانستان ادامه یابد و آقایان چند صباح بیشتر به عمر بی خاصیتشان ادامه دهند. ولی آیا اگر یک رژیم واقعا ایرانی و خواهان حفظ منافع ملی طی این سالها بر ایران حاکم بود نمی توانست از موقعیتی که در پی فروپاشی شوروی درین منطقه بوجود آمد برای توسعه روابط سیاسی فرهنگی و اقتصادی با کشورهای جدیدالتأسیس جماهیر آسیای میانه و سایر همسایه های شمالی و جنوبی حداکثر استفاده را بعمل آورده و در رفاه و بهزیستی تمامی ساکنان این منطقه موثر باشد؟ و آیا ملت ایران باید چندین دهه با کار شبانه روزی تقاص ندانم کاریها و سیاست خارجی سراپا بیمار و در حال نزع رژیم را در رابطه با کشورهای منطقه را بپردازد؟ ملت ایران در هیچ یک از ادوار تاریخی خود متقبل اینهمه خسارت که بر تمامیت پیکرش و حیثیت اش در حساس ترین دهه های این قرن وارد گردید نشده است، زیرا اشغالگران یا تجاوزگران اجنبی بوده و پس از مدتی بر آنها غالب آمده است لیکن این دشمن قوم ایرانی بنام خود ایرانی دست و پای ویرا بسته است و ملت ایران تجربه ایی برای رهایی از دست دشمن خودی و خانه زاد نداشته است. واقعا اگر یکروز این برادران که بعنوان سفیر و سر کنسول و وابسته فرهنگی و غیره سالهای سال فوق العاده های نجومی می گرفتند در یک جا جمع آوری شده و ورق کاغذی به آنها داده شود تا روی آن تنها یک کار مثبتی را که طی این سالها رنگ و بوی حفظ منافع ملت ایران را داشته ذکر کنند چه خواهند نوشت جز اینکه بنویسند همه چیز، صرف یک عنصر فانی بنام ولایت مطلقه فقیه و فرامین وی برای صدور انقلاب و فتوای وی برای کشتار انسانها شد؟ البته ممکن است از منم سئوال شود طی این مدت چه عمل مثبتی بنفع این ملت توانستی انجام دهی؟ چاره ایی جز این ندارم که بگویم به منم از همان روز اول یک هاون دادند تا مثل بقیه آب در آن بگویم. اگر از سوی تعداد انگشت شماری مختصر تلاشی هم انجام گرفت دیوار پولادین و نفوذ ناپذیر اصول اساسی سیاست خارجی رژیم توأم با فتوای مرتد خواندن خودی (۲۰۰ نفر) و بیگانه (یک نفر) و تبعات سیاه و زیانبار آن مانع از انجام کوچکترین عمل مثبتی شد.

از جمله خدادادی ها عضو دفتر تحکیم وحدت دانشجویان و فارغ التحصیلان و کاردار رژیم در کابل همانطور که در بخش مربوط به مأموریت دائم بعدی شرح داده خواهد شد بودند عده ایی که سعی خودشان را البته بنا به ملاحظاتی کردند ولی متخصصین سیاست تخریب و ویرانی هرگز نگذاشتند آنها در کار خود توفیقی حاصل نمایند. به جرأت می توانم بگویم تنها کار مثبتی که در طول قریب به دو سال اقامتم در کابل از میان آنهمه پرسنل و بودجه و صرف وقت و انرژی و کار باصطلاح شبانه روزی انجام شد آموزش بچه ها توسط سرکار خانم قدیری بود که تازه بعد از پایان این دوره کوچکترین فوق العاده ایی به این بانوی ارجمند ایرانی داده نشد. چون از نظر رژیم

آموزش فرزندان این مرز و بوم آن قدر اهمیت نداشت که به بانی و کارگزار آن اجرتی ولو اندک پرداخت شود. ولی این انسان نیکوکار آنقدر شجاع بود که از پی آمدهای این مهم و دو بهم‌زنی‌ها، حسادت‌ها که تخصص خواهران زینب (لقب زنان حزب‌اللهی) است نهراسد. یکروز یکی از بانوان سفارت همسرم را به منزلش دعوت کرد که بعداً من و شوهر ایشان و بچه‌ها پس از پایان کار اداری و مدرسه به آنها پیوستیم. وقتی وارد منزل همکارم شدیم دیدم همسرم سخت برافروخته است و یکی از آن قطرات درشت اشک که مرواریدهای تیره جانند آهسته در چشمش نیش میزند. علت را پرسیدم چیزی نگفت اما بعد توضیح داد که بعد از هزارسال (آن چند ماه برایش هزار سال گذشته بود) امروز توانستم یک موزیک اصیل ایرانی را با صدای ملکه آواز ایران بشنوم. گفتم خیلی خوشحالم که این خانواده نیز مثل ما و خودی هستند چرا تقاضا نکنیم که آهنگ را یکبار دیگر گذاشته و گوش کنیم وی گفت دوستش هزار قسم بوی داده که این مقوله را به کسی ولو به شوهرم هم نگوییم زیرا خطرناک است و تا بهای مرگ و جان آدمیزاد جریمه دارد. یعنی شنیدن یک موسیقی ملی وطن نیز بصورت یک سر نهفته و راز خطرناک درآمده بود.

یکروز خدادادی از من خواست بمدت یکماه مسئولیت بخش کنسولی را نیز که متصدی آن بنام خسروی عازم مرخصی بود بعهده بگیرم. هر روز به تفاوت از ۲۰ الی ۲۰ نفر جهت اخذ روادید مراجعه میکردند که ظرف یکی دو ساعت به کارشان رسیدگی نموده مرخصشان می‌کردم (در زمان تصدی خسروی این مسئله از صبح تا غروب طول می‌کشید). ارباب رجوع هم بسیار خوشحال بوده و تعجب میکردند تا اینکه یکروز در قبال قدردانی فردی که باتفاق همسر و فرزندان عازم زیارت مشهد بود و از سرعت کارش تعجب کرده و می‌پرسید آیا دیگر لزومی ندارد آیت‌الکرسی را ترجمه و تفسیر کنم؟ علت را جوینا شدم فهمیدم خسروی این بدبخت‌ها را وادار می‌کرد رساله آقای خمینی را از بهر کرده یا مثلاً برخی آیات یا سوره‌های قرآن را حفظ نمایند تازه متوجه شدم چرا بعضی وقتی وارد میشدند بلافاصله شروع به تلاوت آیاتی چند از قرآن می‌کردند و من فکر میکردم اینهم نوعی عادت و فرهنگ افغانی است. عده‌ایی هم فرم‌هایی می‌آوردند که پس از بررسی متوجه شدم قبلاً از خسروی گرفته و خواهان رفتن به قم و آموزش طلبگی در حوزه علمیه قم به شرط انجام وظایف محوله‌ایی که بعداً بعهده آنها واگذار میشود هستند. برای انجام کار آن فرد بخشنامه مربوطه را خواستم. دستورالعمل محرمانه‌ایی بود که نشان می‌داد رژیم همه ساله هزاران طلبه از اطراف و اکناف جهان را به قم اعزام نموده بعد از آموزش‌های لازم مذهبی و نظامی آنها را جهت انجام مأموریت‌های ویژه به کشورهای متبوعشان بر میگرداند. با یک حساب سرانگشتی متوجه شدم رژیم چه بودجه کلانی برای کاری که تنها بخاطر صدور انقلاب انجام می‌دهد ولی کاملاً مخالف منافع ملی کشور است به هزینه ملت ایران مصرف می‌نماید. حوادث بعدی در الجزایر، سودان، ترکیه، افغانستان، پاکستان کشمیر، عربستان بحرین و... نشان داد که رژیم چه نقشه‌های دور و درازی برای بدبختی مردمان

این کشورها همچون بلایی که بر سر مردم ایران آورده مد نظر دارد.

یکروز مسئول نمایندگی در غیاب مأمور رمز که بمرخصی رفته بود با توجه به تخصص قبلی من که در مورد دستگاه تلکس و کشف رمز داشتم مخابره برخی کارهای آشکار را بعهد من گذاشت بعدها با پیشرفت کارها پس از نواز کردن کارهای محرمانه و سری مخابره آنها را نیز بمن واگذار نمود. حتی یکروز آخرهای شب یادش رفت یا تعمداً درب اطاق رمز را که درب آهنی ضد خمپاره و توپ و دیوارهای بتون آرمه داشت همراه با دسته کلیدها باز گذاشت و تقریباً حفاظت از همه چیز نمایندگی اعم از کلیدها و دفترچه‌های رمز بودجه سری، اسلحه‌های خودکار نمایندگی و مهمات آنها، اسناد محرمانه تا بکلی سری را ولو یک شب در اختیار من گذاشت و فردای آنروز وقتی درب‌ها را بسته و همه چیز را جای خود دید و مرا خیلی عادی و معمولی در حال تحویل کلیدها مشاهده نمود کاملاً اطمینانش بمن جلب شده بدون کسب مجوز از مرکز مأموریت داد بیک سیاسی (شامل گزارشات آشکار تا بکلی سری و لاشه رمزهای استفاده شده همراه با اسنادی که عده‌ایی از (رابطین خوب ما) در اختیار سفارت می‌گذاشتند) را به دبی ببرم تا از آنجا به تهران منتقل شود. لازم به یادآوری است که در زمان دکتر نجیب هفته‌ایی سه پرواز از دهلی نو - مسکو - دبی به کابل و بالعکس انجام میگرفت و من و خانواده‌ام هم روز اول از طریق هند و دهلی نو وارد کابل شدیم در حالیکه قبلاً و در زمان شاه اغلب پروازها از طریق تهران و با هواپیمائی ملی ایران (هما) انجام می‌گرفت و سازمان هواپیمائی ایران فرودگاه کابل را در بخش مربوطه به پروازهای خارجی اداره می‌کرد و بخاطر همین هم بود که یک دستگاه ماشین مخصوص باک بنزین سیار روی یک خودروی بزرگ در حد یک کامیون به‌مراه دستگاه تخلیه فضولات هواپیما در مقابل کارخانه برق سفارت پارک شده و بتدریج بعلت عدم بهره‌برداری از آن در حال پوسیدن بود. باتفاق خدادادی نامه‌های محرمانه تا بکلی سری را بسته‌بندی کرده در پاکت‌های مخصوص گذاشته لاک و مهر کرده در کیف مخصوص رمزدار جا داده به طرف دویی حرکت کردم، در ساعت یک بعدازظهر مورخ ۱۲/۴/۶۷ وارد فرودگاه بین‌المللی دویی شدم. با توجه به هماهنگی قبلی و بخاطر اینکه این کیف از بخش مربوط به اشعه ایکس نگذرد قبلاً با مأمور رمز ایران در دویی گفتگو بعمل آمده بود که محموله را در فرودگاه از من گرفته باتفاق و تا پرواز بعدی عازم محل نمایندگی شویم. لیکن آنروز با سقوط هواپیمای ملی ایران بر فراز آبهای خلیج فارس توسط موشک ناوگان جنگی آمریکا مصادف شده تا ساعاتی از شب در فرودگاه منتظر ماندم. مأمور رمز رژیم در دویی اول در پاسخ تلکس رمز خدادادی و مرکز اعلام می‌کند فلاتی یعنی من به نمایندگی نرفته‌ام احتمالاً همراه اسناد و مدارک به غرب پناهنده شده‌ام لیکن خدادادی باستناد اینکه همسر و فرزندانم در کابل هستند و محال است چنین حماقتی انجام شود به تهران و دویی اطلاع داده بود باحتمال قریب به یقین من در فرودگاه منتظر مأمور رمز هستم و بعلت از کار افتادن تلفن‌های نمایندگی فوق‌توانسته‌ام با آنها تماس تلفنی بگیرم. بعدها خیلی راجع باین مسئله تأمل نمودم که چرا مأمور رمز حزب‌اللهی در دویی آسانترین راه را در پاسخ

بمرکز برای غیبت چند ساعته یک کارمند قدیمی وزارت خارجه بدون کوچکترین پرس و جو و تحقیق انتخاب نموده است. اصولاً در استبدادهای سیاه و رسوا، طاعون اخلاقی نفرت‌انگیز است و حزب الهی‌ها فاقد وجدان و انصاف ولو بشکل ابتدایی آن هستند. آنها چون یک بُعدی‌اند در نتیجه همه چیز را منفی و سیاه می‌بینند و از زدن هر نوع اتهام و بهتانی به اطرافیان دریغ ندارند. حزب الهی محصول ارتجاع است و ارتجاع یعنی عقب‌رفتن که یک عمل جابرانه بر ضد نوع بشر است. سرانجام یکی از همکاران قدیمی که مرا می‌شناخت و پی به قضیه برده بود داوطلبانه فرودگاه دویی آمده همانجا برایم ویزا گرفته با توافق عازم محل نمایندگی شدیم.

مأمور رمز رژیم در نمایندگی دویی از اینکه به یک فرد غیر ریشو اجازه داده شده بیک سیاسی بآن مهمی را از پشت پرده آهین تا ذبی حمل کند بسیار متعجب بود. بعدها از منبع موثقی شنیدم خلبان شجاع هواپیمای ایرانی با اتکاء به اینکه سازمان هواپیمائی بین‌المللی می‌داند که پرواز مزبور مسافرکشی بوده بنا به دستور برج راهنمای فرودگاه بندرعباس موافقت می‌نماید با مختصر انحراف از مسیری که قبلاً سابقه نداشته پروازش را بسوی دویی تنظیم نماید. و این در حالی است که رژیم دقیقاً از روی حساب میخواست بعد از انجام موفقیت‌آمیز این پرواز با پرواز بعدی به بهانه پرواز هواپیمای مسافربری ناوگان آمریکائی را در همان مسیرها بمباران و سیاست خون و جنون را به اوج برساند که متأسفانه این اقدام جنون‌آمیز رژیم همچون تمامی اقداماتش در سالهای ۶۷-۶۶ که همزمان با اطلاع خمینی از بیماری مرگبارش بوده موجبات انهدام هواپیما و مرگ جانگذار مسافرین و خدمه و خلبان بی‌گناه آنرا فراهم می‌نماید. من طی مدتی که آنروزها تا پرواز بعدی در ذبی بودم مسئولین رژیم و یکی دو هیئت عالی‌رتبه را که در آن محدوده در دویی بسر میبردند مخصوصاً مأمور رمز رژیم را علیرغم فاجعه کشتار هموطنانم بسیار شاداب و سرحال می‌دیدم و خیلی بعد بالاخص در مأموریت دائم آخرم فهمیدم که رفسنجانی و خامنه‌ای و ناطق نوری دنبال فراهم ساختن مقدماتی بودند که خمینی بدون آبروریزی بقول خود جام زهر را نوشیده قطعنامه ۵۹۸ را در مورد خاتمه جنگ بین ایران و عراق بپذیرد.

بدیهی است آنها با اتخاذ همان سیاست موازی و دوگانه خود می‌توانستند در صورت شکست برنامه اول راه دوم را انتخاب نمایند که با هر دوی این برنامه‌ها مقصودشان حاصل می‌شد یعنی اگر با زدن کشتی آمریکائی آنان را وادار به عکس‌العمل و حمله به ایران می‌کردند باز بهانه لازم (نباید در دو جبهه جنگید پس باید با عراق مصالحه نمود تا نیروها در جبهه مقابل آمریکا متمرکز شود) برای قبول قطعنامه فوق بعد از آنهمه سالی که از تصویب آن می‌گذشت فراهم می‌گردید. راه دوم یعنی انهدام هواپیمای مسافربری شق ساده‌تر قضیه از نظر رژیم بود آنها تجربه طلایی خود در مورد سینما رکس آبادان را داشتند تا با جلب ترحم و رقت قلب مردم بسوی خود و همچنین تحریک احساسات آنها علیه آمریکا زمینه را برای قبول قطعنامه مهیا و هرگونه شورش و قیام و اعتراض مردم را خنثی نمایند. با این مقدمات دو هفته بعد خمینی بهمان آسانی که جان دهها هزار زندانی را در سراسر ایران گرفت جام زهر را در ۲۷/۴/۱۳۶۷ نوشید. و چند ماه بعد

رهسپار دیار باقی شد (۱۳۶۸/۱۴/۲) من یکبار دیگر بیک سیاسی را از کابل به دوی بردم. طی این سفرها متوجه شدم رژیم در ذبی یک خوابگاه و مسافرخانه دولتی با خرج میلیونها دلار احداث نموده تا وسایل آسایش عناصر حزب الهی خود برای هوس سیری ناپذیرشان به سفر را فراهم نماید. (صد البته به هزینه مردم ایران) قبلاً طی سفر از تهران به کابل نیز که از طریق بمبئی و دهلی انجام شد متوجه هتل هایی که برای اسکان مسافری دولتی در نظر گرفته شده بود، بودم. حزب الله و اربابان ملا و آخوند آنان از قدیم الایام عاشق هند و دوی بودند. کثرت سفر مقامات و مأمورین رژیم و آخوندها به هند و امارات متحده عربی و نیرو و انرژی و پولی که نمایندگیهای وزارت خارجه درین کشورها صرف می نمودند باعث شده بود مقامات دو کشور فوق به ایرانی ها از هر طبقه و مقامی که باشند بها نداده و با تحقیر رفتار نمایند. بارها در مرکز شاهد خواهش و تمنای سفیر هند و پاکستان از مدیر کل مربوطه برای تعدیل و کاهش این سفرها بودم. من که بعنوان مترجم و تهیه کننده صورت مذاکرات در آن جلسه حاضر می شدم هر بار و با هر تأکید سفیر مربوطه درین مورد رنج بسیار می بردم. بنظر سفرای مزبور این سفرها که عمدتاً رسمی (به هزینه دولت) انجام می گرفت باعث شده بود آنها از نظر مأمور پذیرایی و سایر مسائل تشریفاتی و امکانات با کمبودها و اشکالاتی مواجه شوند. آمار و ارقام نجومی بود مثلاً در یک محدوده چند ماهه تعداد ۲۵۰ هیئت رسمی با پاسپورت سیاسی از هند دیدار نموده بودند. بعداً دولت هند برای پاسپورت های سیاسی و خدمت هم روادید برقرار نمود و این اواخر صدور یک ویزا (روادید) حتی برای یک پاسپورت سیاسی گاه تا چند ماه طول می کشید. و این در حالی است که زمان شاه برای پاسپورت های سیاسی احتیاج به ویزا نبود و دولت هند همیشه گله مند بود که چرا تعداد سفر هیئت های رسمی به هند کم است. سفیر هند یکبار با طعنه و کنایه گفت در تمامی طول سلطنت شاه دولت متبوع وی حتی شانس پذیرایی از یکصدم این هیئت ها را نیز نداشته است. و مدیر کل مربوطه خیلی راحت در پاسخ، کثرت سفرها را دلیلی بر توسعه روابط دو کشور توصیف نمود. هر بار که این سفرا را پس از ملاقات تا درب خروجی کاخ وزارت خارجه همراهی و بدرقه می نمودم متوجه می شدم چقدر ازین ملاقات و پاسخ های بی محتوای مقام ایرانی دلخور و در عین حال متعجب اند. و من بعد از بدرقه سفیر با خود می اندیشیدم آیا اینها هیچ جای آبادی در این مملکت باقی گذاشته اند؟

بهر حال به کابل بازگشتم این بار نوبت مسئول نمایندگی بود که به مرخصی برود و مأمور رمز نمایندگی کاردار موقت شود، در کابل غیر از روزهای پنجشنبه و سه شنبه که همه کارکنان برای دعای کمیل و توسل باتفاق خانواده های خود دور هم جمع می شدند هر روز صبح نیز همه همکاران در اطاقی که در بخش اداری سفارت بصورت مسجد در آورده بودند قرآن تلاوت و دقایقی نیز بحث و گفتگو می نمودند. هر روز نوبت یک نفر بود که مبحثی را مطرح و در مورد آن توضیح دهد. من با توجه باینکه از طرف رئیس نمایندگی به مسئولیت کتابخانه نیز برگزیده شده بودم از فرصت استفاده می کردم و در ساعات فراغت به مطالعه پرداخته و مباحثی نیز از مجموعه

مطالعاتم در جلسات صبحگاهی مطرح می نمودم. یکبار از حلاج با توسل به جمله معروف وی (اناالحق) مطلبی مطرح کردم که بشدت مورد اعتراض کاردار موقت نمایندگی (همان مأمور رمز) قرار گرفت. گفته بودم از نظر حلاج خلیفه مسلمانان حجاب بین انسان و خداست و وی با این جمله حجاب را از بین برده امتیازی برابر بین خدا، خلیفه، انسان قائل شده تا بُت خلیفه بشکند و مردم از ظلم وی رهایی یابند و به ارزش خداگونه وجود خود پی ببرند. و با استناد به تعریف سیاست و قدرت افزودم سیاست شبیه ژانوس خدای دو چهره اساطیر یونان می باشد با یک چهره زیبا و ملکوتی و چهره دوم پلید و زشت که اگر قدرت حاکم چهره دوم را الگوی سیاست خود قرار دهد قدرتش فساد به وجود می آورد و قدرت مطلقه به تمامی فسادآفرین است. نامبرده باستناد عبارت (ولایت مطلقه فقیه) نتیجه گرفت که من ضد ولایت فقیه هستم و با گفتن مرگ بر ضد ولایت فقیه جلسه قرآن را ترک نمود. آنروز وقتی از مقابل اطاق وی رد می شدم متوجه شدم نامبرده با خطاب قرار دادن من فحش های رکیکی می دهد که اهمیت نداده وارد اطاق خود شدم قبلاً مسئول نمایندگی سفارش کرده بود در غیاب وی خیلی مواظب خود باشم که مأمور رمز دنبال بهانه است و از حضور من در سفارت ناراضی بوده و قصد دارد بهر کیفیتی که هست زیر آب مرا بزند. چون می دانستم نامبرده آنروز به بهانه جلسه صبح مصمم است، مقصود خود را انجام دهد، به محض ورود به اطاقم علیرغم سردی هوا تمام پنجره های آنرا که مشرف به درب ورودی سفارت و محل حضور نگهبانان بود باز کردم. مأمور رمز بارها گفته بود نگهبانان از عناصر خاد (سازمان امنیت رژیم کابل) بوده و تمامی تحرکات نمایندگی را به رژیم دکترا نجیب گزارش می دهند حتی می گفت مدرکی نیز بدست آورده که نشان می دهد یکی از نگهبانان سرهنگ خاد است. وی بدون توجه به باز بودن پنجره ها با لگد درب ورودی اطاقم را باز کرده با تمامی توان حنجره خود شروع به دادن فحش و سر و صدا نموده به در و دیوار و میز و صندلی لگد می پراند. من پشت میزم خونسرد و بی توجه به این مسائل با پوزخند به حرکات جنون آمیز وی می نگریستم. وی بعد از اینکه خسته شد در حالیکه فریاد میزد همین الان به تهران تلکس میزنم که تو بمن بعنوان رئیس نمایندگی و نماینده امام در خارج توهین کردی و جای تو حتی یک ثانیه هم اینجا نیست ما خیلی بزرگتر از امثال تو را توی صندوق گذاشته جسدش را در تهران تحویل زن و بچه اش دادیم ... خیلی آهسته و آرام در حالیکه به پنجره های باز و حضور نگهبانان در اطراف اشاره می کردم با تحکم گفتم آقا پسر! لابد خواهید نوشت که چگونه با اعمال جنون آمیز خود سفارت را مضحکه نموده و آبروی نظام را از بین بردید. گیرم که من رفتم فردا جواب روزنامه های کابل را چه خواهید گفت از طرفی من در مرکز که ساکت نمی نشینم و هستند کسانی که به حرفهای من هم گوش کنند راستی بمن بگو بینم این قضیه صندوق دیگر چه صیغه ای است؟! جمله آخر را تقریباً با صدای بلند شبیه به فریاد گفتم. وی ابتداء شوکه شد بعد همچون بادکنکی که پنجر شده باشد مجاله گردیده همانجا در آستانه در پخش زمین شد. در حالیکه از حضور رهگذران در پشت میله های آنسوی پنجره ها جا خورده بود تنها حرفی که در کمال عجز

و بیچارگی... و از میان لبهایش خارج شد این بود: توی این سرما چرا پنجره‌ها را باز گذاشته‌اید؟ چون تیرش به سنگ خورده بود از آنروز تا بازگشت مسئول نمایندگی همچون بچه‌های بی ادبی که تنبیه شده باشند سعی میکرد بلاهت آنروزش را به نحوی جبران نماید.

من بعداً علیرغم پرس و جوی زیاد قضیه صندوق و کشتن انسانهای بیگناه و فرستادن جسد آنان در همان صندوق به ایران را کشف نکردم البته قبلاً شنیده بودم اوائل انقلاب در بعضی از نمایندگیهای ایران در خارج بعضی از همکاران قدیمی یا ایرانیان مقیم ناپدید شده و بعدها نیز اثری از آنها بدست نیامده است و حتی شنیده بودم در یک مورد دست و پا و دهن یکی از همکاران قدیمی در ترکیه را بسته ویرا در یک صندوق گذاشته و از راه زمین وارد خاک ایران کرده و بعداً نیز جسدش را تحویل خانواده‌اش داده‌اند ولی آخر سرهم متوجه نشدم منظور خودکار از قضیه صندوق همین مسئله است یا داستان، داستان دیگری است.

من آنروز متوجه شدم همه حزب‌الهی‌ها این تپیی هستند اگر جلوشان گردن خم کنی مرتب پس گردنی میزنند اما اگر جلوشان بایستی حاضرند دست و پای شما را هم بیوسند و ملت ایران چاره‌ایی جز ایستادن در مقابل این عناصر ندارد والا اگر گردن خم کند پس گردنی خواهد خورد. این تنها درس مهمی بود که از مأموریت کابل آموختم و اگر هم یکرز ملت ایران از من پرسد طی تقریباً آن دو سالی که در کابل در کنار حزب‌الهی‌ها بودی چه اقدامی توانستی بخاطر این کشور و حفظ حقوق مردم آن بعمل آوری؟ چاره‌ایی ندارم جز اینکه اعتراف کنم با توجه به ثروت و امکاناتی که از زمان شاه باقی مانده بود فقط روی خرابه‌ها و ویرانه‌های آن نَشخوار می‌کردیم.

یکروز به نگهبانی خبر رسید که یک ایرانی خواهان ملاقات با سفیر ایران است. از طرف مسئول نمایندگی من مأموریت یافتیم با این هموطن ملاقات و چگونگی مشکل ویرا بررسی کنیم آنروزها شایع بود ۲۰۰ خانواده ایرانی از حزب توده در کابل بسر می‌برند علت سپر بلا قراردادن من درین مقاطع از نظر آنها این بود که بعداً از هرگونه شائبه تماس با باصطلاح ضد انقلاب و مسائل مشابه آن در امان باشند. از پشت دریچه اطاق نگهبانی یک جوان شاداب، سرحال و بلند بالا و قوی هیکل وطنم را دیدم که می‌گفت آقا زودتر این در را باز کنید جان من در خطر است. بلافاصله و بی‌درنگ در را باز کردم. قبلاً یک ارباب رجوع به خسروی متصدی امور کنسولی اطلاع داده بود در شهر یک جوان ایرانی را دیده که میخواهد برای امر مهمی با سفیر ایران تماس بگیرد ولی می‌ترسد به سفارت نزدیک شود. ویرا به اطاق مسئول نمایندگی راهنمایی کرده باشاره وی آنها را تنها گذاشته به اطاق خود رفتم. بعداً متوجه شدم خود را با اسم مستعار وابسته به یک گروه مخالف رژیم معرفی نموده و افزوده است حالا به حقانیت رژیم پی برده به گروه خود پشت کرده بعلت کمبود امکانات و منابع مالی مجبور شده با پرواز دهلی کابل ابتدا وارد این شهر شده بعد از راه زمینی خود را به ایران برساند تا در مورد آن گروه افشاءگری نموده و اطلاعات بسیار مهمی در خصوص فعالیت آن گروه و برنامه‌های آن در اختیار مقامات ایران از جمله سپاه و

وزارت اطلاعات بگذارد. ضمناً افزوده بود آن گروه با رژیم کابل هم مسلک بوده میترسد قضیه فرار ویرا به دولت کابل اطلاع دهند و جان وی در خطر باشد. ظاهراً همه برادران حرفهای ویرا باور کرده بودند ولی از تماس‌های محرمانه‌ایی که با مرکز برقرار میکردند و حرفهای درگوشی که با هم میزدند من نگران بودم، بخصوص اینکه قبلاً جوان ۱۵ ساله‌ایی به سفارت آمده مدعی بود پسر حمیرا خواننده ایرانی است (بسیار هم شبیه به خانم حمیرا بود) و دو سال قبل گول یک افغانی را در کرج خورده که بوی قول داده بود بهر ترتیبی شده ویرا از طریق افغانستان به مادرش که ظاهراً آنموقع در انگلیس بسر می‌برد برساند. ولی بعلت نداشتن پاسپورت اینکار عملی نشده وی نیز از انتظار طولانی خسته شده میخواهد به ایران برگردد. و برای اینکه عناصر خاد مشکوک نشوند و ویرا به سفارت راه دهند چمدان و سایر وسایل زندگی‌اش را در جایی مخفی کرده است. من و خسروی به سراغ وسایل رفتیم و از وکعی که خسروی برای زیور و کردن وسایل محقر جوان ایرانی نشان می‌داد فهمیدم قبلاً حکم محکومیت آن جوان صادر شده دنبال مدرکی هستند (از نظر رژیم و عوامل آن برخلاف اصل براثت، همه مجرم و محکومند مگر خلاف آن ثابت شود و اصولاً قوه قضائیه رژیم مبتنی بر این اصل شیطانی بنا شده است). خوشبختانه تمام وسایل و اثاثیه محقر وی رنگ و بوی عاطفی و علاقه فرزندی به مادر ندیده‌اش را می‌داد. آلبومی داشت که حاوی عکس‌های خانوادگی پدرش و خانم حمیرا بود. دفتر خاطراتی داشت که در آن نوشته بود چگونه پدر سرهنگش مخالف آوازخوانی حمیرا بود، ویرا طلاق داده و پسر دوساله‌اش را از وی گرفته بعد هم با نشان دادن قبری بوی حالی نموده که پدرش مرده و بعد سرپرستی آن پسر را به عمه پسر سپرده و عمه‌خانم نیز ویرا تا ۱۲ سالگی بزرگ کرده و سپس او در جستجوی مادر از ایران گریخته است. سرناپای این دفتر نفرت بی‌حد پسر را به پدرش که به انقلابیون پیوسته، حزب‌اللهی شده و بریاست زندان کرج منصوب گردیده بود، نشان می‌داد. سفارت این نوجوان را با پرواز کابل، دبی، به تهران فرستاد و من از خسروی شنیدم که این جوان ۱۵ ساله زندانی شده و جرمش نیز بعلت توهین کتبی به رئیس حزب‌اللهی زندان کرج بسیار سنگین بوده است.

من با توجه به این تجربه غم‌انگیز مانده بودم که چگونه این جوان هموطن را از دامی که در آن افتاده نجات دهم. با توجه به قصه‌ایی که ساخته بود و بخاطر حفظ جان وی قرار شد هر شب یک نفر از همکاران در مسجد نمایندگی، که از آن پس محل سکونت وی شد، مراقب وی باشد. شب اول و دوم نوبت خدادادی و خودکار بود و هر حرفی جوان یاد شده میزد بعنوان مدرک بلافاصله بمرکز مخابره میگردید. شب سوم نوبت من بود طی این دو روز نمایندگی با کسب مجوز از مرکز قرار گذاشته بود ضمن حفاظت از وی ترتیبی اتخاذ نماید با صدور برگ عبور (بجای پاسپورت) و تهیه بلیط هواپیما از طریق دویی روانه تهران گردد. من ابتدا چند روزنامه و مجله تهیه نموده وارد مسجد شدم. وی به محض ورود من به اطاق در حالیکه بسیار خوشحال شده بود گفت نمی‌دانم چرا از دیدن شما احساس می‌کنم شما بیگانه نیستید و احساس غریبی نمی‌کنم و

راحت هستم. این جمله نورافکن‌های زیادی را در ذهنم روشن نمود و برای اولین بار به راز و رمز ریشو و کثیف‌بودن هیبت حزب‌اللهی‌ها پی بردم. اصولاً انسانها از غریبه و اجنبی (که شبیه خودشان نیستند) ترس و واهمه دارند. متجاوزین به سرزمین‌ها با استفاده از همین هیبت ترسناک خود قوم شکست خورده را به بردگی و افلاس می‌کشند. مردم ایران هم بر مبنای همین حس است که تاکنون نتوانسته‌اند رژیم و عوامل آنرا تاکنون پذیرا باشند و آنها را اجنبی و بدتر از اجنبی و دشمن متجاوز می‌دانند. بخصوص این اجنبی متجاوز از نوع ظالم‌ترین، خونخوارترین و بی‌رحم‌ترین نوع آن در تاریخ قوم ایرانی بوده است. بهر حال با اشاره به پشت کتابهای قرآن و تفاسیر قرآن در قفسه روبروی وی فهماندم که اینجا میکروفن مخفی است و ساکت باشد. بعد در حالیکه روزنامه‌ها را بوی تحویل می‌دادم با صدای بلند بطوریکه از آنسوی میکروفن بگوش مستمعین برسد گفتم میدانم که بچه مسلمانی و برای اینکه این چند روز حوصله‌ات سر نرود چند مجله و روزنامه برایت آورده‌ام. وی چشمش به کاغذی که روی روزنامه‌ها بود افتاد و با ولع شروع به مطالعه آن نمود برای اینکه سکوتی حاصل نشده و تعجب و سوءظن کسانیرا که از آنسوی سیم متوجه مسایل داخل اطاق هستند برانگیخته نشود کمی در مورد آب و هوای سرد کابل و چیزهای پیش و پا افتاده حرف زد. وی بعد از مطالعه یادداشت من رنگ و رویش پرید ولی بلافاصله خود را کنترل نموده با صدای بلند شروع به مطالعه روزنامه و مجلات نموده ضمن آنکه با صدای بلند مطالب روزنامه را می‌خواند با اشاره دست از من پرسید پس چکار باید بکنم. روی کاغذ نوشته بودم: تو هموطن عزیزم هر کسی که باشی باید بدانی اگر بخواهی به تهران برگردی از نظر اینها مسیر دویی بهترین مسیر است زیرا حتی اگر خودت هم نخواهی وادارت می‌کنند عازم تهران شوی و مأمورین رژیم در داخل سالن ترانزیت منتظر شما خواهند بود. وی گفت من نمی‌خواهم به ایران برگردم چند هفته‌ایی است که از مرز افغانستان در منطقه خراسان وارد این کشور شده بعدهم توسط عوامل رژیم کابل دستگیر شده و چون اثبات نمودم به اتهام واهی از دست رژیم و مأمورین آن گریخته‌ام آنها آزادم نمودند و گفتند چاره‌ایی جز اخذ پاسپورت ایرانی ندارم که سفارت ایران بهیچوجه مبادرت باین کار نمی‌کند مگر از راه دیگری وارد شوم. در پاسخ روی کاغذ نوشتم چاره‌ایی جز بافتن داستانی دروغین برای تغییر مسیر پرواز و سفر به دهلی ندارد. آنجا می‌تواند خود را به سازمان ملل (نماینده کمیسیون حقوق بشر) معرفی نماید. جوان بسیار با هوشی بود ضمن اینکه بخاطر باقی نماندن هرگونه مدرکی یادداشت‌های کاغذی را می‌خورد شروع به قرائت آگهی‌های احضار سربازان به جبهه‌ها در روزنامه‌ها نموده افزود حال نوبت من است که دین خود را پس از سالها دوری از آن به وطن ادا نموده به محض ورود به کشورم عازم جبهه گردم. روز بعد هم داستانی جعل کرد که باعث سرعت بخشیدن به کارهای وی شد. پرواز کابل، دویی هفته‌ایی یکبار انجام می‌شد ولی پرواز دهلی-کابل و بالعکس تقریباً یک روز در میان بود در نتیجه نمایندگی با سرعت تمام اولاً نسبت به صدور پاسپورت و تهیه بلیط هوایی در مسیر دهلی-ممبئی دبی-تهران اقدام نموده ثانیاً برای این که مثلاً عوامل رژیم

کابل ویرا نرُباَیند، او را تا نزدیک هواپیما بدرقه نمود. وی در حالیکه روی پله آخر هواپیما ایستاده بود در آخرین لحظه با نثار دو بوسه تشکر خود را به نحوی ابراز نمود. خسروی رو بمن کرده و گفت عجب بچه بی تربیتی بود آخر سر هم مثل طاغوتی‌ها از راه دور برای ما بوسه فرستاد. دو سه روز بعد، از خشم و عصبانیت مأمور رمز و متصدی امور کنسولی و فحش‌هایی که نثار جوان یاد شده میکردند فهمیدم وی نجات یافته و خوشبختانه پایش به تهران نرسیده که از همان فرودگاه به مسلخ‌اش ببرند. همین قضیه نیز در مورد آزادی بعضی از زندانیان ایرانی از زندان پل چرخی کابل تا حدودی تکرار شد. از تهران خبر رسید تعداد ۵۴ نفر از اتباع ایرانی در زندان مزبور واقع در حومه کابل نرسیده به اولین خط کمربند امنیتی شهر زندانی بوده با توجه به روابط حسنه سفارت با رژیم دکترنجیب شایسته است نسبت به رهایی آنها بعنوان اولین نشانه حسن نیت دولت کابل در قبال سیاست جدید ایران اقدام شود. یادداشت لازم به تشریفات نوشته شد، چند ملاقاتی هم با مقامات مربوطه بعمل آمد، سرانجام یکروز خبر رسید شخص دکترنجیب بعنوان نشانه حسن نیت خود علیرغم محکوم به اعدام بودن یک ایرانی پاسدار در زندان پل چرخی با استفاده از اختیارات ریاست جمهوری فرمان عفو و سپس آزادی آن شخص را صادر نموده است. وی که جوان پاسدار ۲۵-۲۶ ساله‌ای بنام مهدی از بندرپهلوی بود پس از آزادی و ورود به سفارت در گفتگویی دوجانبه بمن اعلام نمود سپاه پاسداران واحدی تحت عنوان عملیات براندازی برون مرزی دارد که یکی از وظایف آن انجام عملیات تخریب و انفجار در کشورهای مثل افغانستان است. وی در مورد نحوه دستگیری خود گفت باتفاق یکی دیگر از برادران پاسدار در پوشش سرباز افغانی وابسته به ارتش دکترنجیب‌الله سوار بر یکدستگاه موتور سیکلت ارتش روسی وارد خاک افغانستان شده بعد از انجام چند عملیات بمب‌گذاری و انفجار در مراکز حساس رژیم کابل بخصوص در استانهای فراه نیمروز و هرات دستگیر و همکار پاسدارش موفق به فرار گردیده است. وی ابتدا در زمان تصدی ریاست خاد توسط دکترنجیب محکوم به اعدام گردیده، سپس دکترنجیب پس از این که به ریاست جمهوری منصوب شده است، عده‌ای از زندانیان محکوم به اعدام از جمله ویرا مشمول یکدرجه عفو نموده و حکم اعدام در حال اجرای وی به حبس ابد تقلیل یافته است. من در گفتگو با وی احساس نمودم آن اصطلاحات معمول بین حزب‌اللهی‌ها را در اظهاراتش بکار نمی‌برد و از میان آنهمه آدم ریشو و حزب‌اللهی دوست دارد بیشتر با من درددل نماید. بخصوص اینکه هر روز صبح سه تیغه هم اصلاح میکرد. این تحول در آن پاسدار جوان را به فال نیک گرفته با علاقه و اشتیاق بیشتری برای آزادی مابقی زندانیان ایرانی با مسئولین رژیم کابل وارد گفتگو شدم. در جریان پیگیری مسئله متوجه شدم تهران علاقه بخصوصی برای آزادی سه نفر از خود نشان می‌دهد. و درست یکروز قبل از موافقت مقامات زندان پل چرخی جهت ملاقات با زندانیان بطریقی اطلاع حاصل نمودم آن سه نفر قبلاً در ایران محکوم به اعدام شده و رژیم کینه‌جوی تهران قبل از هر چیز خواهان تحویل زندانیان مزبور و مجازات آنها است. این سه تن وابسته به یک گروه چریکی چپ بوده و در پی اقدام به فرار در

داخل خاک افغانستان دستگیر شده سپس به زندان پل چرخی منتقل و اسمشان در لیست زندانیان ایرانی زندان مزبور درج میگردد. شاخص ترین آنها شخصی بنام ع.ک بود که عوامل سفارت جهت تحویل وی بسیار چانه می زدند. رئیس زندان که یک ژنرال خاد بود دستور داد ۵ نفر از زندانیان را بیاورند. صحنه هیجان انگیزی بود هموطنانم رنجور و رنگ پریده بودند و هنگام روبوسی نتوانستند از ریزش اشک خود جلوگیری نمایند. هر کس که بودند و بهر گروه که وابسته بودند ایرانی بودند و سفارت ایران بعنوان گوشه ایی از خاک وطن در خارج متعلق به آنها بوده و مأمورین سفارت بعنوان حافظین منافع ایرانیان خارج از کشور باید در خدمت آنها می بودند. متأسفانه در حضور رئیس زندان که تمام لحظات دیدار را با دقت تمام و کنجکاوی مراقب بود و همه را می پائید امکانی جز رد و بدل کردن حرفهای معمولی، احوالپرسی عادی و پرسش در خصوص نیازمندیهایی که سفارت می تواند و باید برای آنها فراهم کند بوجود نیامد. در بیرون از زندان متوجه شدم آنها موقع روبوسی تکه کاغذهای بسیار کوچکی توی جیبهای کت من انداخته اند که شامل اطلاعاتی در خصوص تعدادی از زندانیان بندهای دیگر زندان مخوف پل چرخی و از جمله اسامی کسانی که محکوم به اعدام هستند میباشد. تطابق این اسامی با لیست ارسالی از مرکز نشان می داد که تعداد دیگری در زندان هستند بدون اینکه رژیم تهران از آنها اطلاعاتی در دست داشته باشد. در ملاقاتهای بعدی با مابقی زندانیان بتدریج این اسامی تکمیل شد و سرانجام طی یادداشت دیگری برای آزادی تمامی زندانیان تقاضای تسریع در اقدام گردید. مشکل وجدانی من آزادی آن سه تن و تحویل آنان به عوامل رژیم بود که در صورت تحقق آن و اعدام آنها در ایران تا مرز جنون پیش میرفتم و خود را مسئول آزادی آنها می دانستم. برای اولین بار در عمرم دلم می خواست عده ایی از انسانها از زندان آزاد نشوند و همچنان اسیر و در بند در زندان مخوف پل چرخی (ولی زنده) باقی بمانند. تب و تاب داشتم ولی کوچکترین بی احتیاطی هم خیلی گران تمام میشد. از طرفی به خود زندانیان نیز اعتماد نداشتم و نمی دانستم از چه ارگانی از رژیم هستند. باین نتیجه رسیدم به نحوی عوامل رژیم کابل را مطلع سازم. بدبختانه حساسیت جناح رقیب در مرکز باعث شده بود دستور العملی واصل شود که بر مبنای آن باید ملاقاتها به حداقل می رسید و حداکثر تا مقام مدیر کل تشریفات کاهش می یافت. قبلاً متوجه شده بودم یکی از نگهبانها سطل های آشغال را جمع آوری و نصفه های شب تحویل یک کامیون ارتشی که از مقابل سفارت رد می شود می دهد. همچنین اطلاع داشتم در بعضی از اطاق های نمایندگی دستگاه شنود و میکروفن مخفی جاسازی شده است. (ما بخاطر خنثی کردن این میکروفن از دستگاهی ویژه شبیه به رادیو استفاده می کردیم که با انتشار امواج الکتریکی شبیه پارازیت هرگونه شنودی را موکول به محال می نمود).

همزمان دو کار انجام دادم اول، روی کاغذی اسامی آن سه زندانی و در مقابل اسامی آنها عبارت (محکوم باعدام) را نوشته آنرا مجاله کرده و در سطل آشغال انداختم برای محکم کاری دو سه بار این کار را تکرار کردم. دوم، پس از اطمینان اینکه کسی دور و بر اطاقم نیست دستگاه

کذایی را خاموش کرده در حالیکه درب اطاقم را محکم بسته و از درون قفل کرده بودم چندبار این عبارت را تکرار نمودم (پس اینطور فلانی... فلانی قبلاً در تهران محکوم به اعدام شده‌اند). هفته بعد در ملاقات با زندانی‌ها رئیس زندان رسماً اطلاع داد در آن زندان افرادی بنام ع و ک و دیگران زندانی نیستند و اطلاعات دولت ایران در مورد این سه تن اشتباه بوده است. بعدها تمامی زندانیان ایرانی بجز آن سه نفر آزاد و تحویل نماینده اعزامی ایران از مرکز شده عازم تهران گردیدند. چند نفری هم داوطلبانه اعلام نمودند حاضر به بازگشت به تهران نیستند و تحویل دفتر سازمان ملل در کابل شدند.

اکنون کمی نیز به وظیفه اصلی خود یعنی مذاکرات دیپلماتیک می‌پردازم: آنروزها محافل دیپلماتیک کابل به سه گروه تقسیم می‌شدند: اول محافل طرفدار آمریکا و ناتو (پیمان دفاعی اروپا) که شامل آمریکا، اعضای اروپائی پیمان ناتو و همچنین کشور ترکیه و پاکستان بودند و سطح روابطشان با رژیم کابل تا حد کاردار موقت و اداره کل تشریفات بود. دوم محافل طرفدار شوروی که شامل کشورهای اروپای شرقی و بعضی دیگر از دُول وابسته به بلوک شرق همچون کره شمالی، لیبی و عراق بودند. در همین گروه کشورهای باصطلاح غیرمتعهدی چون هند و اندونزی و مصر و دیگران هم بودند که سطح روابطشان با رژیم کابل، کامل و در حد سفیر بود. سوم دفاتر سازمان ملل متحد و بعضی از کشورها که بطور انفرادی بدون وابستگی گروهی در محافل و مجامع شرکت میکردند و شامل جمهوری خلق چین، دولت ژاپن، ایران و کشورهایی ازین قبیل بود که سطح روابط آنها نیز (کشورها و نه سازمان ملل) تا حد کاردار موقت (شارژ دافر) بود. مسئول نمایندگی یک جلسه هفتگی با کارداران جمهوری خلق چین، پاکستان، ترکیه داشت که من هم بعنوان مترجم و تهیه کننده صورت مذاکرات و کارشناس سیاسی سفارت در آن شرکت می‌کردم. کاردار ترکیه اخبار محافل مربوط به ناتو را به جلسه می‌آورد (بالعکس هم عمل می‌کرد). کاردار پاکستان که یک ژنرال پشتون پاکستانی بوده و مختصر آشنایی نیز بزبان فارسی داشت بیشتر از عملیات مجاهدین و یا افزایش اختلافات جناح خلق و پرچم حزب دموکراتیک خلق در داخل رژیم کابل بحث و گفتگو میکرد که نشان می‌داد پاکستان در حال ایجاد اختلاف بین این دو جناح بوده و در داخل جناح خلق نیز که اکثراً پشتون بودند نفوذ کرده است. که بعداً همین نفوذ باعث فروپاشی این حزب گردید. کاردار چین هم چون کشور متبوعش مخالف اشغال نظامی افغانستان بود نگران تحرک روسها در منطقه واکان نزدیک مرز چین بوده برخی اطلاعات مطروحه در محافل چپ از جمله شوروی را با خود به جلسه می‌آورد. ما نیز که دستمان بجائی بند نبود مرتب افسانه‌های دروغین در مورد عملیات احزاب شیعه که آنموقع تقریباً به ۹ گروهک تقسیم شده و محلی از اعراب در مسایل افغانستان نداشتند بهم می‌بافتیم. خود من هم با بعضی از نفرات دوم نمایندگیهای مقیم کابل از جمله نفر دوم ترکیه، چین، لیبی، کره شمالی، پاکستان جلسات هفتگی داشتیم. از طرفی مأموریت شرکت در محافل شوروی هم بمن واگذار شده بود. شوروی علاوه بر سفارت خود که بصورت دژ

مستحکم و بسیار گسترده بود. مؤسسه‌ایی تحت عنوان سازمان علوم اجتماعی داشت که بجای خانه فرهنگ آن فعالیت میکرد. ساختمان بزرگ و با شکوهی بود که در همان طبقه اول یک سالن بزرگ بشکل آمفی تئاتر داشت و همه روزه جلسات فرهنگی، هنری و گاه نمایشگاه عکس و نقاشی و باله روسی و اپرا برگزار می‌کردند. من مأموریت یافتیم که اول ازین محفل شروع بکنیم. درست خاطر هست روسها که علیرغم روابط نزدیکی که بین تهران و مسکو برقرار بود انتظار حضور یک دیپلمات ایرانی در هیچیک از محافل خود در افغانستان اشغال شده توسط ارتش سرخ را نداشتند، بسیار هیجان‌زده بودند یکی از مأمورین کاگ ب بنام شیرعلی اوف که از اهالی آذربایجان شوروی بوده بزبان فارسی تسلط داشت و از آن پس یکی از دوستان دیپلماتیک من در محافل روسی بشمار میرفت و به محض حضور من درین محافل خود را بمن میرساند هنگامی که از پله‌های ساختمان بالا میرفتیم خود را بمن رسانده انگار هزار سال است مرا می‌شناسد شروع به روبوسی و احوالپرسی می‌نمود. (فهمیدم عکس و تفصیلات مرا دارند اصولاً آنموقع هر کس یکبار در مسیر پروازهای غربی مسافرت میکرد لیست و مشخصاتش وارد کامپیوتر بلوک غرب میشد هر فردی هم از پروازهای بلوک شرق استفاده میکرد وارد حافظه کامپیوتر بلوک شرق میگرددید. زمان شاه نیز وزارت خارجه داشت کامپیوتری می‌شد و من و هم‌دوره‌هایم اولین گروهی بودیم که دوره کامپیوتر را طی کردیم ولی انقلاب و سپس کودتای آخوندها در ماجرای سفارت همه چیز را از بین برد). و بعد هم به محض ورود به سالن اجتماعات عده‌ایی را خبر کرد که عکس و فیلم تهیه کنند که من بلافاصله برگشته راهی طرف اتومبیل سفارت شدم تا برگردم. شیرعلی خود را بمن رساند و مانع گردید و از آن پس قرار شد بهیچوجه بعلت حساسیت بعضی‌ها در تهران در خصوص شرکت ما در محافل خود و رژیم کابل تبلیغ و سروصدا نکنند. شیرعلی اوف دیپلمات روسی از آن پس بهر بهانه‌ایی کارت دعوتی هم برای من میفرستاد تا در محافل شورویها شرکت کنم پس از مدتی متوجه رفتار دیپلماتیک ویژه روسها شدم. اصولاً هر کشوری شیوه خاصی برای ورود به بحث و گفتگو و کسب اطلاعات و اخبار در این قبیل محافل دارد. مثلاً غربیها ابتدا از آب و هوا، باشگاههای تفریحی، گردشگاهها و پارک‌ها و غیره شروع نموده بلافاصله وارد قلب مطلب شده بدون حاشیه و تعارف به اصل موضوع می‌پردازند. اعراب کمی پیچیده برخورد نموده سعی می‌کنند از راههای غیرمستقیم به مطلب مورد نظرشان برسند. مثلاً کاردار مصر برای اینکه بفهمد کارکنان محلی ما چند نفرند ابتداء از گل‌های باغ سفارت تعریف کرد سپس نتیجه گرفت نگهداری این باغ باین بزرگی کار یکی دو نفر باغبان نیست و افزود احتمالاً شما باید ۴ باغبان باین کار اختصاص داده باشید و باین ترتیب قضیه را آنقدر کش و قوس داد که خسته شده و مجبور شدم آمار غلطی بوی داده قال قضیه را بکنیم (البته خسته و درمانده کردن طرف مقابل با بحث‌های بیخودی و سپس در لحظه بحرانی وارد قلب مطلب‌شدن نیز از شگرد این تیپ کشورها است) و وی نیز خوشحال از اینکه بالاخره حوصله طرف را سر برده و ویرا در یک حالت عصبی و انفعالی وادار به در اختیار گذاردن آمار و ارقامی نموده پی کار خود رفت. روسها با بذرشاشی و شیوه گام

به گام پیش میروند و به دام گستری میرسند مثلاً یکی از دیپلمات‌های زن وارد گفتگو شده ضمن معرفی خود و نگاه عمیق به چهره و چشمها و سپس کت و پیراهن و کراوات و غیره با ایجاد حالتی در چهره، لب‌ها و چشمهایش مثلاً بطور غیرمستقیم میخواهد بفهماند از کراوات یا عطر و ادکلن طرف مقابل خیلی خوشش آمده ضمن تحسین از سلیقه عالی وی درین انتخاب از یکی از زنان پرآوازه قدیمی ایران نام برده از بعضی خصوصیات آن بانوی ایرانی بعد با اشاره به دیپلمات مرد روسی که آن دور و برها می‌پلکد، ویرا دعوت به گفتگو نموده ضمن معرفی شما به دیپلمات روسی با ذکر اسم کوچک شما می‌افزاید ما و فلانی راجع به خراسان و زنان پرآوازه آن خطه حرف میزدیم بعد معذرت خواسته جای خود را به دیپلمات مرد روسی می‌دهد وی نیز بحث را با مردان پرآوازه آن خطه شروع کرده کم‌کم به مرزهای ایران و افغانستان نزدیک می‌شود و سپس با صدا کردن دیپلمات سوم که معمولاً رئیس نمایندگی یا نفر دوم یا دیپلمات برجسته و معرفی است و معرفی طرف گفتگو به نفر سوم و اینکه ما داشتیم راجع به حوادث مرزی حرف میزدیم به بهانه‌ای غیب شده جای خود را به دیپلمات سوم می‌دهد. در مورد من این روند رخ داد و آخر سر به فداسوف معرفی شدم که در غیاب سفیر شوروی، کاردار سفارت شوروی و در آن مقطع از دیپلمات‌های بسیار پرآوازه و معروف بشمار میرفت. وی با حالت استادی که با شاگردش حرف میزند که باید خوشحال باشی از اینکه این افتخار را به تو داده‌ام بلافاصله با تحکم پرسید چرا دولت متبوع شما دو نفر از سربازان ارتش سرخ را در مرز گرفته و تحویل دولت متبوع نمی‌دهد؟ من که در یکی از دروس دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی زمان شاه آموخته بودم در چنین مواقعی باید کاملاً بر اعصاب خود مسلط شده و سنجیده و محکم و قوی حرف بزنم. با کمی تأمل و فکر کردن درین مورد که شاید روسها دو سربازشان در ایالات غربی افغانستان گم شده و بیم آن دارند بدست پاکستانیها و سپس آمریکا بیافتند نگرانند و برای آزمودن شانس خود که شاید در دست ایرانیها باشند این سؤال را می‌کنند پرسیدم منظور تان کدام مرزها است؟ فداسوف قوی‌تر از من گفت مگر بحث مرزهای ایران و افغانستان نبود آقا؟ گفتم سرباز روسی در مرزهای ما با افغانستان چکار می‌کند؟ (یعنی سرباز روسی باید در کشور خودش باشد نه در کشور همسایه ایران، افغانستان). وی که بسیار جا خورده بود به کسی از دور و بریها دستی تکان داده مرا تحویل شرعی اوف که همان لحظه پیدایش شد داده با عذرخواهی مختصری آنجا را ترک نمود.

شیرعلی هم که متخصص روابط عمومی بود (مأمورین کاگ ب یک دوره ویژه روابط عمومی و برخورد‌های مناسب دیده و روانشناسی رفتاری مطالعه میکردند) تمام توانش این بود با حرفهای متفرقه تلخی آن سؤال و جواب فداسوف را از ذهن من بزدايد. متأسفانه یکی از همکاران جدیدی که بعدها مأمور نمایندگی شد مرعوب چنین برخوردی شده آنطور که در مرکز شنیدم در دام روسها افتاده بمرکز فرا خوانده شده و ظاهراً اعدام میگردد (می‌گفتند با یک دیپلمات زن روسی که مأمور کاگ ب یا خاد بوده در ارتباط بوده است)

آنروزها تهران هنوز سیاست مدوتی در مورد افغانستان تنظیم ننموده بود (اکنون هم این کار

را تکرده است) و هر یک از مراکز قدرت سیاست مقطعی و گروهی و خاص خود را پیگیری می کردند سیاست وزارت خارجه با سپاه و وزارت اطلاعات همگون و هماهنگ نبود در هر یک از نهادهای فوق اختلاف سلیقه های بیشماری مشاهده می شد در وزارت خارجه گروه حزب اسلامی خامنه ایی به همراه هیئت مؤتلفه و جامعه روحانیت نماینده خاص خودشان را در پیشاور بنام محی الدین نجفی داشتند که مأمور رمز سفارت در کابل نیز وابسته باین گروه بود. خدادادی کاردار سفارت نیز که بعنوان مُبْتکر سیاست جدید تحت عنوان گرایش به نیروهای مترقی در کابل موسوم و شناخته شده بود بعلت نداشتن پشتیبان قوی و همچنین کارشکنی و فشارهای گروه مخالف در یأس و پریشانی بسر می برد. این اواخر متوجه شدم در حال اخذ ویزا از سفارت انگلیس و اعزام به آتکشور جهت ادامه تحصیل در دوره فوق لیسانس می باشد. وی جوان روشنفکری بود و از اعضای فعال بخش دانشجویی و فارغ التحصیلان دفتر تحکیم وحدت بشمار میرفت. پس از بازگشت من به مرکز در نیمه دوم سال ۶۷ وی نیز کابل را جهت ادامه تحصیل به مقصد انگلستان ترک نمود. بعد مدتی بمرکز بازگشته اواخر آن سال با اخذ بورس تحصیلی از دانشگاه اوتاوا (کانادا) باتفاق همسر و فرزندان عازم کانادا گردید. اکنون که خاطرات آنروزها را از روی یادداشت های روزانه ام خلاصه می کنم باین نتیجه میرسم که اگر ج. ا. ایران در سیاست جدیدش مبتنی بر گرایش به نیروهای مترقی حُسن نیت نشان می داد و به دکتر نجیب خیانت نمی کرد در صورت تحقق برنامه آستی و مصالحه ملی وی دولت قدرتمندی در کابل روی کار می آمد که اولاً مانع از تاخت و تاز حکومت پاکستان در منطقه و افغانستان میگردد و ثانیاً حضور چنین دولتی در کابل در راستای منافع ملی ایران موجبات حفظ منافع دراز مدت و استراتژیک ما در جماهیر آسیای میانه را که بعداً در پی فروپاشی شوروی بوجود آمدند فراهم می نمود.

دولت دکتر نجیب در کابل برای تقویت طرفداران احتمالی برنامه آستی ملی خود در تهران دست به اقدامات جالبی نیز زده بود: اولاً دکتر حسن شوق از اهالی هرات را که همسر و فرزندان او در مشهد بسر میبردند بعنوان نخست وزیر منصوب نموده بود و وی نیز دو نفر وزیر شیعه طرفدار ایران را وارد کابینه خود کرده بود. یکی از وزراء که در کابل پزشک بود و این اواخر کارکنان سفارت ایران، اغلب برای معالجه به مطبش مراجعه می کردند مخصوصاً بعلت روابط حسنه اش با سفارت وارد کابینه حسن شوق شده بود. دکتر نجیب همچنین پرداخت تمام بدهی های رژیم گذشته افغانستان به ایران را بر عهده گرفته، هر ماه بخشی از این بدهی را پرداخت می کرد. وی در پی مذاکرات ژنو بکمک سازمان ملل قراردادی نیز با جونی جوا نخست وزیر ژنرال ضیاء الحق منعقد ساخته بود که بموجب آن پاکستانیها مدعی بودند افغانستانیها سرانجام خط مرزی دیوران را در منطقه پشتون نشین شناسایی نموده اند و دکتر نجیب هم مدعی بود این قرارداد میزان مداخلات پاکستان در افغانستان را نشان می دهد که ظرف چند ماه نیروهای پاکستانی بیش از هزار بار از مرز فوق عبور نموده و با مداخله نظامی خود قرار داد را نقض نموده اند و این در حالی بود که نیروهای شوروی در ۱۵/۲/۱۹۸۹ افغانستان را ترک

نموده بودند و بهانه‌ایی برای مداخلات پاکستان نبود. ولی سردمداران رژیم در مرکز که سیاست افغانی خود را تابعی از سیاست افغانی پاکستان می‌دانستند باین مسائل بهائی نداده زمینه را همانطور که در بخش مربوط به مأموریت دائم در پاکستان شرح خواهیم داد برای سرنگونی رژیم کابل در بهار سال ۱۳۷۱ به این بهانه که در انعقاد قرارداد جبل‌السراج (منطقه‌ایی در اطراف کابل) حزب وحدت اسلامی بعنوان یکی از طرف‌های سه‌گانه اصلی شرکت داشته فراهم نمودند. در آن سال رژیم کابل در پی خیانت ژنرال رشید دوستم فرمانده نیروهای شبه نظامی اُزبک در مزارشرف و پیوستن به احمدشاه مسعود و حزب وحدت سرنگون شده مجاهدین برهبری احمدشاه فرمانده نظامی جمعیت اسلامی ربانی وارد کابل شدند. قبلاً سه گروه یاد شده معاهده‌ایی امضاء کرده مطابق آن قرار شده بود به فاصله یکسال پس از فتح کابل انتخابات آزاد را در کشور برگزار نمایند.. و پاکستانیها که میخواستند با کودتای ژنرال شهنواز تنی رئیس جناح خلق حزب دموکراتیک افغانستان (در برابر جناح پرچم دکتر نجیب) و حکمتیار رهبر حزب اسلامی افغانستان در واقع قدرت را از آن نیروهای طرفدار خود در کابل نمایند از آن پس برنامه وسیعی را تدارک دیدند تا با تضعیف حزب شیعه وحدت، نفاق بین نیروهای جهادی و از بین بردن آنها و سرانجام روی کار آوردن عناصر صددرد و کاملاً وابسته به خود بنام طالبان به کمک ارتش پاکستان سرزمین افغانستان را تبدیل به ایالت پنجم پاکستان با ظاهری مستقل نمایند. و برای انحراف افکار بین‌المللی بخصوص دربار ملایان ایران اعلام نمایند طالبان از کنترل آنها خارج شده و از آن پس آنها از پاکستان حرف‌شنوئی ندارند و این در حالی است که شاه‌رگ حیاتی طالبان یعنی راههای تدارکاتی آنها کماکان در دست پاکستانیها است.

در نیمه دوم سال ۱۳۶۷ دو نفر کارمند جدید وارد سفارت شدند. مأمور رمز هم از طرف مرکز مأمور شد جهت سرپرستی موقت سرکنسولگری ایران در هرات عازم آن شهر شود. بجای وی شخصی بنام حمزوی وارد شد که قبلاً مأمور رمز سفارت ایران در پاریس بوده و از شاهکارهای خود برای ضرب و شتم ایرانیان مقیم در اثنای تظاهرات خیابانی مقابل سفارت در اعتراض به عدم رعایت حقوق بشر در ایران در هر فرصتی داستانهایی می‌گفت که بسیار شیخ و غم‌انگیز بودند. وی بسیار افراطی‌تر از مأمور رمز قبلی بوده و معروف بود یک نفر مسافر خارجی هواپیمائی ملی ایران را در حال مشروب‌خوردن یا مست دیده، با وی کتک کاری نموده و اصرار داشته ادامه سفر آن مسافر باعث سرنگونی هواپیما خواهد شد. وی ظاهرش را شبیه آخوندها درست کرده بود بسیار هم ملا نعطی حرف می‌زد و مدعی بود ۶۵ هزار دلار پول پس‌انداز کرده احتیاجی به مأموریت خارج از کشور ندارد و اکنون بخاطر رضای خدا و خدمت به جمهوری اسلامی است که ماهیانه ۲۵۰۰ دلار می‌گیرد و همه آنرا برای مبارزه در راه خدا پس‌انداز می‌کند. وی با همین مبارزه‌ها بود که تبدیل به یکی از میلیاردرهای معروف و سرشناس وزارت خارجه شد.

مأمور دوم شخصی بنام انتظاری بود که قبلاً دانشجوی ایرانی مقیم فیلیپین بوده، داستانهایی

زیادی در مورد تجهیز و تسلیح مسلمانان جدایی طلب این کشور در منطقه ای بنام مورو توسط رژیم تهران تعریف می کرد. بگفته وی تعدادی از چریکهای مسلمان مورو در حال آموزش عملیات ویژه نظامی در ایران بودند که در پی بازگشت به فیلیپین ممکن بود ابتداء منطقه خود را آزاد و مستقل اعلام نموده و سپس سراسر فیلیپین را تسخیر و انقلاب اسلامی را به آن کشور نیز صادر نمایند. وی قبل از مأموریت کابل مدتی معاون صانعی دادستان کل انقلاب بوده سپس فرماندار یکی از شهرهای استان اصفهان گردیده پس از کارآموزی در مرکز جهت تصدی عنوان نفر دومی سفارت مازم کابل شده بود، به منم مأموریت داده شد ویرا به محافل دیپلماتیک کابل معرفی نمایم. اصولا رسم است به محض ورود یک دیپلمات جدید و معرفی وی به تشریفات محل یک میهمانی عصرانه بدهند و با دعوت از دیپلماتهای هم مقام وی مقدمات آشنایی تازه وارد با دیپلماتهای محل مأموریت را فراهم نمایند. در مورد سفرا و کارداران معمولا این کار بعهده شیخالسفرا که سابقه مأموریتش در محل از همه بیشتر است واگذار می شود. بهمین ترتیب هم در پایان و خاتمه مأموریت هم مراسم خداحافظی برقرار می شود اما این رسم دیپلماتیک بعد از انقلاب در ایران اجراء نمی شد و دیپلماتهایی مثل من مجبور بودیم تازه واردین را به محافل دیپلماتیک معرفی نمائیم. در نتیجه من مأمور جدید را به دکتر کریمزاده مسئول تشریفات محل معرفی کردم و وی داوطلب شد برای احترام بیشتر و خوش آمد گویی به وی وارد سفارت شود. مأمور جدید که قرار و معمول بود بعنوان نفر دوم در غیاب مسئول نمایندگی، سرپرست موقت سفارت شده و با مقامات محل و سفرا و غیره ملاقات نماید عادت بسیار زشتی داشت که علیرغم یکی دو مورد تذکار و اشاره من آنرا ترک ننموده بود. گویا از کودکی تا آن لحظه کسی بوی نگفته بود آن عادت بسیار مستهجن و غیرطبیعی را ترک کند و من اولین کسی بودم که جرأت چنین تذکار و هشدار را بوی داشتم. البته من بخاطر حفظ آبروی مملکت این کار را می کردم والا اینها را بخود واگذار می نمودم تا در جهل مرکبشان غرق بشوند. این قبیل عناصر بند وجودشان با جنایت و خیانت علیه ملت ایران سرشته شده بود. دکتر کریمزاده دیپلمات بسیار مبادی آدابی بود خیلی هم به فرهنگ و تمدن ایران اظهار علاقه می نمود و با توجه به سیاست نگرش به نیروهای مترقی که سفارت مبتکر آن بود به نحوی میخواست ارادت و علاقه ویژه اش را به سفارت نشان دهد در نتیجه با دسته ای گل و یک بسته کادو و با چهره ای بسیار شاد انتظاری را بغل کرده و با وی روبوسی نمود. من قبلا تلفنی بوی گفته بودم مأمور جدید تحصیل کرده خارج بوده و انگلیسی هم می داند. وی ازین تعریف من واقعا ذوقزده بود و فکر میکرد در ایران تحولاتی شده و پس از ده سال مأموران بیسواد جای خود را به افراد بهتری می دهند.

کریمزاده چون احساس کرد مأمور جدید کمی معذب بوده و در حالت عصبی بسر میرد یا خجالتی است برای اینکه یک جو آشنا ایجاد نماید شروع به خواندن چند شعر ناب ایرانی و پس از آن هم گفتن چند جک دیپلماتیک نمود. متأسفانه علیرغم تذکارهای قبلی من مأمور جدید به محض نشستن شروع به کند و کاو در بینی خود نموده محتویات آنرا با حالتی عصبی و با سرعت

در میان انگلستان گلوله نموده طرف دکتر کریمزاده پرتاب می نمود و چون خیلی عصبی و هیجان زده بود متوجه هیچیک از اشارات من نشد. دکتر کریمزاده که همچون یک گل شکفته و خندان و شاداب وارد سفارت شده بود بتدریج پژمرد و بعد خشکید و پلاسید، و آخر سر در حالیکه با تعجب باین حرکات نگاه میکرد به پشتی مبل تکیه داده با یک سکوت طولانی زانوی غم در بغل گرفت. من مجبور شدم یادداشتی برای انتظاری نوشته به بهانه ایی تحویل وی دهم. روی کاغذ نوشته بودم: شما آنقدر این بدبخت را بمباران... دماغ خود نمودید که طرف لال شد و او رفت به بین چه بلائی بر سر این بیچاره آوردید. شما را به جان آقای صانعی نان قسم می دهم این جنگ هسته ایی را تمام کنید. حالا نوبت وی بود که متوجه عمل قبیح خود شده لالمونی گرفته و روی مبل مچاله شود. صحنه غم انگیزی بود واقعا دلم بحال ملت قهرمان و پیشانی بلند و سرفراز وطنم سوخت. بجای فروغی ها، خلعت بری ها و صدها دیپلمات شایسته و اندیشمند دیگر مستی بیمار عقده ایی با تیک های عصبی و روانی حاکم بر سیاست خارجی کشورشان شده بودند و می خواستند آن مطاع پلیدشان را هم به دنیا صادر کنند. روزهای سنگینی بود و تاریخ ما با سیاهی هر چه تمام رقم زده می شد.

و یکروز حادثه ایی رخ داد که باعث شد بشدت تشنج عصبی گرفته در خواست خاتمه مأموریت نمایم. در حال خوردن چایی بودم که مأمور جدید وارد اطاقم شده مرا در حال فوت کردن چای دید یکمرتبه فریاد زیاد کافر شدی، آنطورنه! منکه هول شده و بشدت جا خورده بودم لیوان از دستم افتاده، ناخودآگاه پا شده، مستأصل و شگفت زده بوی نگاه میکردم. وی بدون اینکه تغییری در خطوط چهره یا ظاهر مسخ شده اش بدهد خیلی خونسرد گفت به فرموده امام فوت کردن چای یک فعل حرام است و چون کماکان مرا ساکت و متعجب دید افزود علتش اینستکه در ریه ها و نفس آدم (بازدم) غبار و میکروب هست وقتی فوت می کنی نوی چای می ریزد؟!

دیگر بیش از این ماندن در آن وحشت سرا جایز نبود دو سه روزی در منزل بستری شدم تا اینبار با درخواست های مکرر من ولو به

بخش پنجم: بازگشت از کابل به مرکز

وقتی در اواخر دیماه ۱۳۶۷ پس از قریب به بیست ماه دوری از مرکز وارد اداره شدم، چهره‌های جدیدی تحت عنوان کارشناس سیاسی و غیره وارد اداره شده بودند که در بحث و گفتگو با آنها متوجه شدم نسبتاً دارای تحصیلات عالیه هستند معلوم شد اولین گروه از دانشجویان دانشکده سیاسی وزارت خارجه که مختص کارکنان دیپلمه و نورچشمی وزارت خارجه بوده و بدون کنکور وارد این دانشکده می‌شدند فارغ‌التحصیل گردیده حالا دیگر به پشتوانه دو سال درس بیشتری که خوانده‌اند هیچ خدایی را بنده نیستند و حاج‌قاسم محب‌علی و همایون امیر خلیلی کماکان بعنوان سرپرستان ادارات اول و دوم آسیای غربی مشغول بکار هستند و یکی دو نفر هم از جمله شخصی بنام محمدابراهیم طاهریان بعنوان معاون اداره مشغول بکار شده‌اند. ظاهراً بخاطر خطاها و اشتباهات و ندانم‌کاری‌هایی که بعضی از سفرا و سرکنسول‌های بی‌سواد یا کم‌سواد قبلی در محل‌های مأموریت خود مرتکب شده بودند، کمیسیون سیاست خارجی مجلس به وزارت خارجه توصیه کرده بود از اعزام مأمورین بی‌سواد به خارج جلوگیری نماید. بعدها انتقاد از وزارت خارجه و شماتت از مأمورین آن بمرحله‌ایی رسید که رفسنجانی بعنوان رئیس جمهور مجبور شد اعلام نماید از امضای احکام رؤسای نمایندگیها که سوادشان کمتر از لیسانس باشد خودداری خواهد نمود. باین ترتیب از آن پس تعدادی از رؤسای ادارات داوطلب تحصیل در دانشکده مزبور شدند که بعدها قرار شد مدرکی نیز به فارغ‌التحصیلان ارائه و معادل لیسانس علوم سیاسی ارزشیابی گردد. و من و همکارانم از آن پس شاهد غیبت‌های طولانی رؤسای خود در طول کار روزانه و سپس بحث‌های شداد و غلاظ آنان در خصوص تعاریف مختلف علوم سیاسی، هنر یا قدرت دیپلماسی، و مسائلی از این قبیل بودیم. صمیمانه باید بگویم من و گروه همکاران قدیمی بسیار از این وضع خوشحال بودیم زیرا باور داشتیم با ورود نور علم و دانش به وزارت خارجه بتدریج سیاهی و تباهی از آن وزارت رخت خواهد بست و ملت ایران از آن پس کمتر شاهد به مصادره گذاشتن منافع ملی و غرور ملی خود توسط مثنی سیاه‌دل و تاریک‌اندیش خواهد شد. ولی آیا ما خیلی، خوش باور نبودیم!؟

در همان روزها بود که شاهد شکل گرفتن مسئله مهمی که بعداً اختاپوس ملت ایران گردید یعنی مسئله صدور فتوای ارتداد سلمان رشدی شدم. ی‌کروز باتفاق همکاران مشاهده نمودیم کتاب نسبتاً ضخیمی با جلد مشکی همراه یک گزارش چند صفحه‌ایی به ضمیمه آن از پُست آشکار ترکیه روی میز همایون امیر خلیلی گذاشته شد. (بست محرمانه به اداره محرمانه می‌رفت و حزب‌اللهی‌ها گزارشات محرمانه را در همان اداره مطالعه میکردند و ما قدیمی‌ها اجازه ورود به آن اداره را نداشتیم و نامحرم بودیم) سرپرست اداره ابتدا اهمیتی بآن کتاب نداده پس از غیبت طولانی روزانه‌اش بار دیگر آن کتابرا در دست گرفته و در حالیکه آنرا سَبَک و سنگین می‌نمود گزارش ضمیمه آنرا ابتدا با اکراه و بی‌حوصلگی مطالعه نمود. و سپس یکمرتبه عین جن‌زده‌ها کتاب و

گزارش را برداشته با سرعت عازم دفتر حسین شیخ الاسلام که هیچ ارتباطی با اداره نداشت و معاون کشورهای عربی و آفریقا بوده گردید.

ظاهراً کتاب فوق تحت عنوان آیه‌های شیطانی بطور اتفاقی بدست یکی از کارکنان محلی سفارت ایران در آنکارا می‌افتد، قسمتهایی از آنرا ترجمه کرده و در اختیار باقری سفیر ایران در آنکارا می‌گذارد. وی نیز بدون توجه به اهمیت مسئله قسمت‌های ترجمه شده این کتاب را با پست عادی و نه محرمانه به اداره دوم آسیای غرب ارسال می‌دارد (البته از طریق پست دیپلماتیک). امیر خلیلی و شیخ الاسلام پس از مطالعه گزارش ضمیمه کتاب پی به اهمیت مسئله برده و چون در جلسات سری سران رژیم متوجه شده بودند با توجه به تحولاتی که آنروزها مملکت با آن دست به گریبان بوده سردمداران رژیم در صدد یافتن بهانه‌ایی برای سرکوب بیشتر مردم ایران و رهبران فکری آنان بعنوان نویسنده، شاعر و هنرمند در داخل و خارج کشور هستند، باتفاق و بهمراه گزارش و کتاب عازم دیدار با دکتر ولایتی میگردند و سر راه نیز بشارتی (قائم مقام وزارت خارجه) و همچنین حجت الاسلام سُبْحانی پیشنهاد مسجد وزارت خارجه بعنوان نماینده ولایت فقیه در وزارت خارجه را بهمراه می‌برند. دکتر ولایتی نیز پس از مشورت لازم با آنان نتیجه را طی صورتجلسه و گزارشی با ضمائم مربوطه به دفتر آیت‌الله خمینی میفرستند و اهمیت موضوع را نیز تلفنی به سیداحمد خمینی توضیح می‌دهند، و خمینی هم که در پی پذیرش قطعنامه ۵۹۸ آنهم با آن شکل و محتوا مریض، منزوی و افسرده شده و خود را آبرو باخته و برنامه صدور انقلاب را تمام یافته می‌دید بیکباره گل از گلش شکفت و راه نجات خود را یافته همان شب با اختتام از این بهانه و فرصت فتوای ارتداد سلمان رشدی و در نتیجه واجب‌القتل بودن یک تبعه انگلیس را صادر می‌کند تا اگر با خاتمه جنگ با عراق بهانه لازم برای سرکوب مردم را از دست داده با اعلام جنگ با بقیه دنیا این سرکوب و تباهی را تا به آخر ادامه دهد و باین ترتیب به جانیشان خود هم حالی می‌کند هر وقت دیدید مردم طاقشان بسر رسیده در حال شورش و انقلابند علیرغم جنگ زرگری دائمی با آمریکا فوری یک جنگ دیگر با همسایگان یا هر کشور دیگری راه بیاندازند تا به بهانه آن ملت سرکوب شود و ملایان چند صباح بیشتری حاکم بر سرنوشت مردم ایران باشند. خمینی پاداش دکتر ولایتی را بعداً در وصیت‌نامه‌اش می‌دهد و از وی به نیکی یاد می‌کند و وزارت ویرا تا شش سال بعد بیمه می‌کند.

آیت‌الله خمینی چهار ماه بعد از صدور این فتوا چهره در نقاب خاک کشید از آن پس (خرداد ۱۳۶۸) با رهبر و ولی فقیه شدن خامنه‌ایی دوره دیگری از سیاهی و تباهی آغاز میگردد. امیر خلیلی هم به پاداش این جنایت و خیانت به ملت ایران به سرعت ترقی نموده پس از مدتی بعنوان سفیر ایران در بیروت منصوب گردیده جنایات ننگین اسلاف خود را درین شهر و منطقه تعقیب و پیگیری می‌نماید.

از خلال برخی کارهای روزانه اداره من و بعضی از همکاران قدیمی متوجه شدیم معاون جدید اداره بنام محمدابراهیم طاهریان از احترام ویژه‌ایی بین مقامات وزارت خارجه برخوردار

بوده عنوان ظاهری وی معاون اداره است ولی در عمل مقام و منزلتش بسیار بالاتر از رئیس اداره و مدیر کل می‌باشد. وی تنها کسی بود که هر لحظه اراده می‌کرد می‌توانست وارد اتاق دکتر ولایتی شود. با ما قدیمی‌ها هم بسیار با عزت و احترام برخورد می‌نمود تا هر چه اطلاعات در مورد کشورهای منطقه لازم دارد به آسانی بدست آورد. بعدها شنیدم وی یک از مأمورین عالی‌رتبه و بسیار برجسته سازمان امنیت رژیم و قبلاً عامل بمب‌گذاری در سرکنسولگری ایران در سانفرانسیسکو در سال ۱۹۷۱ بوده و در آن مقطع (۱۳۶۸-۶۹) آماده می‌شد تا بعنوان رئیس نمایندگی عازم کابل شده سیاست‌گرایش به نیروهای مترقی را در افغانستان بطور ظاهری تعقیب نموده در عمل راه دیگری را بر اساس سیاست افغانی رژیم رقم بزند. وی اندک مدتی پس از مأموریت کابل بعنوان سفیر عازم بونی و هرزگوین گردید تا مأموریت قبلی محمد آسایش سفیر رژیم در یوگسلاوی یکپارچه را درین جمهوری تجزیه شده تکمیل نموده با تسلیح و تجهیز مسلمانان آن کشور سیاست خون و آتش را در آنکشور و منطقه بالکان کماکان تعقیب نماید. بعداً جای پای ویرا در سالهای ۱۹۹۲-۹۴ و حوادث بمب‌گذاری اماکن یهودیان در آرژانتین خواهیم دید. اما قبل از اعزام وی به کابل بعنوان کاردار موقت لازم بود مقدماتی چند فراهم شود در نتیجه ابتداء طی اجلاسی در تهران گروههای ۹ گانه یا بقولی ۱۲ گانه شیعیان افغان را در هم ادغام نموده با اتفاق حزب وحدت اسلامی افغانستان را با تجهیزات و امکانات و بودجه بیشتر برهبری حجت‌الاسلام مزاری تشکیل دادند. ثانیاً با دعوت و پذیرائی بدون سر و صدا از معاون وزارت راه و بازرگانی و سپس وزیر بهداشتی دکتر نجیب‌الله در تهران زمینه را برای جذب بیشتر حکومت دکتر نجیب و یارانش به ایران و مأموریت و سفر نهایی طاهریان به کابل را فراهم نمودند. البته همچون هر مأموریت ویژه‌ایی لازم بود طاهریان قبل از مأموریت کابل سری هم به دمشق و بیروت و جنوب لبنان بزنند. اینکار هم شد و وی چند هفته‌ایی را در لبنان گذراند و پس از تکمیل تجربیات نظامی‌اش بطور عملی (در آزمایشگاه مزبور) عازم کابل گردید. لازم به یادآوری است بعضی از حزب‌اللهی‌ها در اداره می‌گفتند طاهریان قبلاً دانشجوی رشته کشاورزی در آمریکا بوده ولی به دلایلی تحصیلات خود را ناتمام گذاشته و به تهران بازگشته است. همچنین ناگفته نماند برخی از مأمورین ویژه رژیم از اسمهای مستعار زیادی جهت اعزام به مأموریت‌های مختلف استفاده می‌نمایند مثلاً به یک مأموریت با اسم و فامیل کامل خود می‌روند (مثل محمد ابراهیم طاهریان) به مأموریت دوم با اسم و فامیل کوتاه شده اعزام می‌گردند (مانند ابراهیم ظاهری) یا (محمد طاهریان) و در صورت لزوم از اسم مستعار دیگری برای مأموریت سوم و بعدی استفاده می‌کنند و پاسپورت‌های سیاسی آنها هم به همین نحو صادر می‌شود و امکان دارد مأموری برای ردگم کردن، چند پاسپورت سیاسی یا خدمت همراه داشته باشد تا توسط آنها و با استفاده از اسامی و هویت‌های مختلف و شکل و شمایل گوناگون از چند کشور یا سرزمین عبور نموده به مأموریت نهایی و آخر (بعنوان هدف) وارد و در بازگشت نیز بهمین ترتیب اقدام نموده یا از مکان‌ها و کشورهای دیگری استفاده نماید. بدیهی است تمام پیش‌بینی‌های لازم برای

بازگشت فوری و اضطراری نیز قبلاً توسط عواملی در محل آماده میگردد. (اعم از بلیط هواپیما و مدارک لازم برای خروج از آن کشور) بخاطر دارم وقتی در راه بازگشت از کابل به تهران باتفاق خانم و بچه‌ها وارد دبی شدیم تا با پرواز یکی دو روز بعد عازم تهران شویم به همسرم گفتم اکنون برای اولین بار با در دست داشتن پاسپورتها ریش و قیچی دست خودمان است می‌توانیم به تهران برگردیم و از یکی از کشورهای اروپائی پناهندگی سیاسی بگیریم. همسرم با بی‌میلی پاسخ داد قریب به دو سال است که ایران نبوده باندازه هزار سال دلش برای وطنش و همچنین اقربا و دوستان تنگ شده و اینکه این مهم بگذار تا وقت دگر منم که دیگر آلوده شده بودم و میخواستم تا آخر ماجرا پیش بروم و واقعا هم دلم برای ایران لک زده بود مقاومتی ننموده خود را به مسیر حوادث سپرده‌ام نزدم تا بعدها شاهد مسائل و اتفاقات و حوادث بسیار مهمی در مأموریت ثابت بعدی باشم و با گزارش آن به هموطنان دین بزرگی را که باین آب و خاک و مردم دارم اداء نمایم.

در بازگشت از کابل در دیداری که با تعدادی از همکاران قدیمی داشتیم متوجه دو تحول جدید در سیما و رفتار آنها شدم. اولاً غبار غمی در اعماق چشمایشان دیده می‌شد که قبلاً بآن شکل ندیده بودمش و ثانیاً کمی شادابتر، بشاش‌تر و مصمم‌تر از سابق بنظر میرسیدند. احساسم را با یکی از آنها در میان گذاشتم پاسخ داد در مورد اول باید بگویم ما و همه ملت ایران سوگوار قتل عام زندانیان و بعضی وقایع دیگر هستیم در مورد دوم هم همین مسئله باعث شده حتی پرچم سفیدها و آنهایی که کمی شک و تردید داشتند در تحلیل نهایی سرانجام دشمن واقعی خود و این مرز و بوم را شناخته مصمم و منتظر هستند روزی از فرصت مغتنمی استفاده نموده پاسخ دندان‌شکنی باینهمه مظالم و جنایات و توحش قرون وسطائی بدهند و هم اکنون چند ماهی است اغلب خانواده‌ها با پوشیدن لباس سیاه هم بستگی خود را با خانواده‌های قربانی سیاست خون و جنون نشان می‌دهند. و افزود ما وزارت‌تخارج‌هایی‌های قدیمی هم داغدار از دست دادن یکی از جوانان برومند خود در بخش فنی هستیم و توضیحا ادامه داد: در پی تهاجم و تجاوز چند حزب‌اللهی به دختری جوان در ساختمان شماره ۲ (بخش خدمات و فنی) یکی از همکاران قدیمی ما درین بخش که شاهد ماجرا بوده قضیه را پیگیری می‌نماید که با پشتکار و همت وی کار به مراجع قضایی می‌کشد اما در غایت امر بعلت وابستگی متجاوزین به خانواده روحانیت و حاضر شدن اولین متجاوز به صیغه موقت کردن قربانی خود مابقی نیز بعد از قریب به دو سال برائت حاصل نموده در بازگشت مجدد به اداره عرصه را برای همکار نازنین ما تنگ نموده با گذاشتن عکس شاه و شهبانو در کمد ابتداء ویرا متهم به شاه‌پرستی نموده و در مراحل بعدی با انداختن صورت قبیحه در آن کمد و ایجاد مسائل و مشکلات عدیده‌ای برای وی و خانواده‌اش آنچنان محیطی از ترور و وحشت برایش بوجود می‌آورند که در یک لحظه بحرانی اقدام به خودکشی می‌نماید. اکنون عده‌ای از ما در حال بررسی این موضوع هستیم که آیا همان حزب‌اللهی‌ها ویرا با طناب‌دار خفه کرده‌اند یا واقعاً شخص وی اقدام بخودکشی نموده است. که البته هیچگاه

واقعیت این ماجرا مثل هزاران حادثه مشابه خود بر ملا نگریدید. در مورد کارکنان جدیدی که با تحصیلات نسبتاً عالی وارد وزارت خارجه می‌شدند اکثریت قریب به اتفاق همکاران نظریه مثبتی داشتند از نظر آنان تداوم اینکار موجبات آبادانی مجدد این وزارت را در دراز مدت فراهم می‌کرد. آنها معتقد بودند صرف خواندن، مطالعه کردن و بجای اسلحه، کتاب در دست گرفتن و چند صبحی پشت میزهای درس و مدرسه حاضر شدن در آنها شناخت و آگاهی و روشنی فکر ایجاد خواهد نمود. بنظر آنان، آن عده‌ایی که درس حقوق، سیاست، اقتصاد، فلسفه، ادبیات و هنر بخوانند با دید علمی تری به حوادث پیرامون خود خواهند نگریست و در غایت امر همین شناخت باعث تقویت حس تشخیص خوب از بد در آنها شده از دام ارتجاع و نظریات ارتجاعی رهایی یافته در تحلیل نهایی به ملت خواهند پیوست.

در دیدار با بستگان و آشنایان نیز متوجه تحولاتی در آنها بودم. اغلب آنها از حالت قضا و قدری و اینکه منتظر بمانند معجزه‌ایی رخ دهد و بخواست خدا اوضاع تدبیر شود یا آمریکا و اروپا و دیگران برایشان کاری کنند خارج شده با نوعی رئالیسم و واقع‌گرایی علیرغم گرفتاریهای مالی و فقر و مسکنتی که با آن مواجه بودند به تحولات پیرامون خود می‌نگریستند. البته بعضی خصلت‌های اصیل ایرانی منجمله میهمان‌دوستی و میهمان‌نوازی و نیز برخی گرایش‌های عرفانی و تعلقات ماوراءالطبیعی و علاقه به هرچه در وی سُستی، رخوت و رکود و بیحالی و سکر ایجاد کند جای خود را به حسابگری، گرایش‌های طبیعی و مادی و علاقه به هرچه تند و ضربی و رنگ‌شاد است داده بود، آهنگ ضربی: (اندک اندک جمع مستان می‌رسند.) جایگزین ناله‌ای آهنگران، دعای کمیل و موزیک مسموم و سکر آور قدیمی شده بود. گرچه مردم هنوز از کوفتگیهای ارتجاع و اختناق آخوندی خون‌آلود بودند اما هر آنچه با عجله خفه شده بود می‌جنبید و منقلب می‌گشت. دیگر کسی از دیگری نمی‌پرسید چه خبر، از افسانه رستم داستان هم خبری نبود. بلکه مردم می‌گفتند چه باید کرد و اینکه همه مردم رستم سرنوشت خویشند. مردم آشکارا می‌گفتند جرات از جنایت جنایتکار نمی‌ترسد و شرافت هم از مقام مقام‌دار پروا ندارد. یکبار جوان شانزده ساله که جسم و روحش بعد از انقلاب به ثمر رسیده بود، علیرغم آنهمه شستشوی مغزی در مدرسه و اجتماع و رسانه‌های گروهی در یک دیدار خانوادگی گفت از آمیزش قدرت عمومی در خارج و سعادت فردی در داخل سعادت اجتماعی حاصل میشود و سعادت اجتماعی یعنی اینکه من خوشبخت باشم، آزاد باشم و خانواده من سرفراز باشند و افزود دنیا کسانی را که جز خودخواهی ندارند و برای نوع بشر فضیلتی نمی‌آورند و می‌گذارد تا بیفتند و بمیرند. همانروزها مصادف با روزی بود که معلم تعلیمات دینی دخترم بوی و سایر همکلاسی‌های هم تیپ وی گفته بود تا به مسجد محل نرفته و انشائی در مورد مسجد ننویسند نمی‌گذارد در امتحان قبول شوند. دخترم نوشته بود به مسجد رفتیم پاسداران مسلح با تفنگشان در جلو مسجد ایستاده بودند قیافه‌شان خیلی ترسناک و عصبانی بود از آنها ترسیدیم و بازگشتیم. و واقعاً هم مساجد تبدیل به اسلحه‌خانه و محل سکونت مشتی پاسدار و بسیجی شده بود که بیشتر مراقب این بودند که اهالی محل انقلاب و شورش نکنند.

بعقیده یکی از اساتید سابقم که اکنون مریض و در منزل بستری شده و باتفاق یکی دو تن از همکاران بدیدارش رقتیم بزرگترین خدمت این رژیم بمردم علیرغم جنایات فراوانی که علیه مردم و سرزمینشان مرتکب شد این بود که ناخواسته محیطی ایجاد نمود که ایرانی‌ها به اصل خود قبل از حمله اعراب پی ببرند. بعقیده وی ملت ایران در فردای روز آزادی خود همه این باصطلاح مساجد را تبدیل به مراکز اقتصادی و اجتماعی نموده تمام همت و تلاش خود را بر رفاه و بهزیستی این دنیا و آبادانی همین سرزمینش بکار خواهد برد. تنها شاهکار رژیم این بود که از اسلام دینی خبیث، ضدبشر، تنگ‌نظر، کونه‌بین، جنگ‌طلب، منافق، وسیله‌ای برای ایجاد مشکل، زنجیر، پارازیت، تار عنکبوت برای بشریت و بخصوص برای مردم ایران عرضه نمود و مردم را از هر چه دین و وابسته به آنست متنفر و منزجر ساخت. و این تحولات در رفتار و اندیشه مردم درست در ایامی شکل گرفت که رژیم برای سرکوب کردن و در نطفه خاموش کردن کوچکترین حرکت اعتراض آمیز از شیخ‌ترین، بی‌رحمانه‌ترین غیرانسانی‌ترین و وحشیانه‌ترین روش‌ها استفاده می‌نمود. عوامل رژیم مأموریت داشتند از حداکثر امکانات و توانایی‌های خود برای تحقیر، کشتن غرور، از بین بردن دوستی و وحدت، ایجاد جو بدبینی و عدم اعتماد و اطمینان و ایجاد شخصیت‌های ضعیف و بی‌محتوا استفاده نموده و مردم و کارکنان از پافتاده با روش‌های فوق را بخدمت غیرانسانی‌ترین اعمال ترور و وحشت در جامعه و خارج از کشور بکار گیرند. یکبار یکی از همکاران دست‌نویس بخشنامه خیلی محرمانه‌ای را نشان داد که رئیس نمایندگی اش در خارج از کشور من باب دلسوزی لحظاتی در اختیار وی گذاشته بود تا با خواندن آن درمقابل برخی تحقیرها و توهین‌های همکاران حزب‌اللهی در وجودش نوعی مصونیت در مقابل این تحقیرها و توهین‌ها ایجاد نماید. هفت قانون سرکوب و تحقیر مردم بخصوص روشنفکران، اندیشمندان، نویسندگان عبارت بودند از:

- ۱- اگر فلسفه آلمانی یا اقتصاد سیاسی انگلیسی و سوسیالیزم فرانسوی باعث موفقیت این کشورها در عرصه گیتی شده در مقابل حزب‌الله تنها در صورتی می‌تواند به نتیجه رسیده موفق شود که دائماً چهره تهاجمی (در داخل و خارج) داشته باشد.
- ۲- نباید فراموش کرد که در جنگ جهانی دوم آلمان‌ها توانستند با کشتن شخصیت و تحقیر و اودار ساختن یهودیها به تن دادن به هر کار پستی از یک قوم نازپرورده و غرق در رفاه و طلا و جواهر زیردستانی مغلوب و مقهور و گوش بفرمان و نوکر صفت بوجود آورند و تا مرحله ایجاد جامعه بی طبقه غیر توحیدی در سرتاسر دنیا پیش رفتند اما استکبار جهانخوار مانع از تحقق این مسئله شد.
- ۳- بنظر عده‌ایی از آگاهان و روانشناسان ایجاد مشکل تدریجی برای هر کاری موجب می‌گردد مردم از حالت نازپروری، رفاه طلبی خارج شده به سختی دوران انقلابی عادت نموده به قوانین آن انقلاب تن در داده و تبدیل به ابزار لازم برای انقلاب دائمی گردند.
- ۴- در همه دوران‌ها اعم از جنگ و صلح برای جلوگیری از کودتای نیروهای مسلح و

همچنین ممانعت از اخلال و اعتصابات کارکنان و کارگران، تحقیر دائمی این سه قشر و عدم اعطای رتبه و مقام آنان تداوم یابد. حقوق و دستمزد آنان باید به حداقل میزان ممکن کاهش یابد تا هرگز بکفر رفاه و بهزیستی و تأمین اجتماعی و این قبیل مسائل نیافتند و اگر چیزی بآنها اعطا شد با تمام وجود بپذیرند.

۵- در توهین نباید حد و مرزی قائل بود و باید به طرف تفهیم نمود که او هیچ است تا به آخرین درجه از زشتی روح و جسم مبتلا گردیده به مهره‌ای ارزان جهت اجرای فرامین حزب‌الله مبدل گردند.

۶- یک حزب الهی واقعی باید از هر نوع احساس مهربانی و ملایمت در برخورد با عناصر غیر خودی، لیبرال، طاغوتی بدور باشد.

۷- افشاءگری که از طرف لیبرال‌ها تحت عنوان افتراء نام‌گذاری میشود بعنوان یک وسیله حفظ هوشیاری انقلابی در حزب‌الله تشویق میشود. در مقابل این عناصر باید گستاخ، بی‌تزلزل و شجاع بود بگذار آنها بگویند ما بی‌رحمی و قساوت را قانونی کرده‌ایم. در خانمه حزب‌الله نباید فراموش کند که حضرت امام فرموده‌اند در صورت لزوم برای حفظ و تداوم حکومت اسلامی می‌توان حتی ربوبیت، نبوت، امامت و آخر کلام دین را برای مدتی تعطیل نموده برای اداره امور از قوانین مادی بمنظور حفظ آینده دین استفاده نمود. برای حزب‌الله هیچ خط قرمزی برای بقای خود وجود ندارد. حزب‌الله باید بداند کنترل هم از پائین به بالا و هم از بالا به پائین ادامه یافته و وزارت اطلاعات و سربازان گمنام این نهاد باید همراه با برادران سپاهی و بسیجی خود با توجه به مقتضیات جبهه‌های نبرد حق علیه باطل افراد را بین ارتش و دستگاه اداری تقسیم نمایند نباید فراموش نمود که در مواقع حساس سرکوب عملی‌ترین و آسانترین شیوه عمل است.

این دستورالعمل شیطنانی و عجیب تحت شماره ۱۲۰۲-۱۲۹/۱_۶. ۲/۱۶۰ مورخ ۳/۶/۱۳۶۶ به ثبت رسیده و دست به دست گشته و تقریباً همه همکاران از مفاد آن اطلاع داشتند و فشارهای روانی ناشی از مطالعه آن باعث شده بود هر لحظه بیاندیشند در چه محیط وحشتناکی و در میان چه عناصر وحشتناک‌تری بسر میبرند در نتیجه بتدریج بفکر چاره برآمدند. در جلسات غیررسمی (موقع غذا خوردن، دیدار در راهرو و مسجد و فروشگاه و غیره) چاره این درد را یافته بهم دیگر توصیه نمودند همه چیز را نباید باین اشخاص ناسپاس تازه وارد یاد داد بلکه باید یک جای قضیه را لنگ گذاشت تا آنها بعلت این نیاز و کمبود نتوانند در پی فراگیری همه کارها شروع به دسیسه‌چینی و جاروب کردن همکار قدیمی‌شان که سمت استادی برای آنها را داشت نمایند.

با وجود تساهل فوق و در پیش گرفتن شیوه صبر و تحمل یا فرو خوردن احساسات خود متأسفانه تکرانی از حادثه‌ایی که رخ داده بود و بازتاب این جریان که می‌رفت کشور را به افلاس قرون وسطایی بکشاند وجدان‌های آگاه و پرمسئولیت را می‌سائید در نتیجه علیرغم اتخاذ شیوه تساهل در امور که شیوه طبیعی و انعکاسی در برابر ضربه‌های روانی حزب‌اللهی‌ها علیه آنها بود همکاران

قدیمی با دقتی ریاضی و حساسیتی زلزله‌نگارانه حوادث و اوضاع و احوال و جریانات داخل و خارج را تجزیه و تحلیل و ضبط میکردند و چون نتیجه این تحلیل آب در هاون کوبیدن حزب الهی‌ها در عصر پیشرفت و تولید و عصر فوق تمدن و شاهراه جهانی اینترنت بود بار دیگر وجدان طبیعی ملی و میهنی فشار مضاعفی بر اعصاب و روح و روان آنان وارد میکرد. بعضی از کارکنان بسیار با شعور و آگاه که این وضع را دیگر نتوانستند تحمل کنند از بخش سیاسی به بخش آموزشی و بالاخص به دفتر مطالعات سیاسی و روابط بین‌المللی وابسته به وزارت خارجه منتقل شدند تا فقط به کار تحقیق و تتبع و تدریس پرداخته از کارکنان حزب الهی و آزار و اذیت روحی و روانی از سوی آنان در امان بوده در مقابل، مسئله اعزام به مأموریت خارج از کشور را موکول به محال نمایند. زیرا در دفتر مزبور امکان مأموریت خارج در حد بسیار ناچیز و عمدتاً برای مدیران حزب الهی بود. آنها با این کار خود در مقابل این شعار حزب‌الله که اگر کسی یا چیزی حق دارد منم عملاً بر این سخن جاودانه صحنه گذاشته و وفادار ماندند که اگر کسی یا چیزی حق دارد میهنم است.

بهر مصیبتی بود قسمت دیگری از نردبان عمر در آن سالهای سنگین طی شد و مقدمات آخرین مأموریتیم به خارج از کشور که اینبار قریب به پنج سال طول کشید فراهم گردید. و این در حالی بود که سیاست روزمره، عکس‌العملی و احساسی رژیم و همچنین رعایت منافع افراد و باج سبیل دادن به افراد به جای رعایت منافع ملی در چهار گوشه وزارت خارجه کماکان و توسط حزب الهی‌ها ادامه داشت.

روزی سمیناری با شرکت حزب وحدت اسلامی افغانستان و جمعیت اسلامی ربانی و تعداد دیگری از احزاب باصطلاح جهادی غیرپشتون افغانستان در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی برگزار شد که من از طرف رئیس اداره مسئول تهیه متن سخنرانی افتتاحی وزیر خارجه درین گردهمایی شدم. متن تهیه، تایپ و ارسال شد و ولایتی تمام متن را بدون کوچکترین تغییری قرائت نمود. ظاهراً حالا دیگر یاد گرفته بودم به برخی آیات و احادیث استناد کنم. روز بعد نیز در صفحه اول روزنامه کیهان تحت عنوان سخن روز تمامی متن بچاپ رسید. شرکت کنندگان در سمینار هم با استناد به این سخنرانی مطالبی گفته بودند که در برخی روزنامه‌ها از جمله جمهوری اسلامی و رسالت اشاراتی به آن شده بود. قبلاً نیز متونی برای سخنرانی مقامات رژیم در محافل منطقه‌ای یا بین‌المللی از جمله اجلاس غیرمتعهدها در دهلی، کنفرانس اسلامی یا مجمع عمومی سازمان ملل نوشته بودم ولی تنها قسمت‌هایی از آن آنها با تغییراتی بچاپ رسیده بود. اما این بار تمامی متن بصورت کامل آنها در ارتجاعی‌ترین نشریات رژیم چاپ شده بود. دوباره متن را در روزنامه خواندم و با دست‌نویس خودم مطابقت دادم. باورم نمی‌شد، خودم آنرا نوشته باشم. واقعا وحشت کردم. آیا من تبدیل به یک موجود دو شخصیتی شده بودم. آیا درونم احساس دیگری داشت و بیرونم چیز دیگری بیان می‌نمود. آیا شبیه ژانوس خدای دو چهره شده بودم چگونه می‌شود یک فرد در عین عدم اعتقاد و ایمان به چیزی آنچنان زیبا و با شکوه از آن چیز تعریف

نماید. منکه در ورای چنین سمینارهایی جز حساسیت پشتون‌ها و ایجاد کینه در آنها علیه هزاره‌های افغانستان و تاجیک‌های فارس‌نژاد و نسل‌کشی‌های قریب‌الوقوعی که پیش‌بینی می‌شد و ویرانی و تباهی افغانستان چیزی دیگر نمی‌دیدم و تا حد یک جنایت و فاجعه از آن یاد می‌کردم اکنون چه شده بود که یک من دیگری در درونم اما بیگانه با من این چنین صد و هشتاد درجه مغایر با اعتقاداتم قلم فرسائی کرده بود و آیا من... شرافتم را فروخته بودم؟ آیا من تبدیل به یک لُمن شده بودم؟! بعضی از همکاران وقتی افسرده و پریشان و بلا تکلیفم می‌دیدند، چاشنی قضیه را زیاد می‌کردند به سبک حزب‌اللهی تبریک و تسلیت می‌گفتند. تبریک از اینکه دارم حزب‌اللهی می‌شوم و تسلیت از اینکه من دیگر خودم نیستم و کاملاً مسخ شده‌ام و بقول سهراب شبیه هیچ شده‌ام. از پا افتادم. مریض و بستری شدم. چند هفته‌ای هم سرکار حاضر نشدم. اما همین دوستان نجاتم دادند. و با دهها نامه و مقاله و گزارش که کپی‌اش را برایم آوردند و به امضای خود آنها بود برایم ثابت کردند آنها هم شبیه من شده‌اند. در نتیجه از آن پس حتی المقدور سعی می‌کردیم گزارشی ننویسیم و اگر نوشتیم تقیه‌تکنیم هرچه عقل و منطق ایجاب می‌کند همانرا بنویسیم کارکنان قدیمی از آن پس دو پهلونویسی و استعاره را در گزارش‌شان کنار گذاشتند اما همان متن سخنرانی و سر و صدائی که در اطراف آن شد باعث گردید فردی که قرار بود بعنوان سرکنسول عازم پاکستان شود سراغ من آمده از من بخواهد ویرا در این مأموریت بصورت یک مأمور ثابت و کارشناس سیاسی نمایندگی همراهی نمایم. بدون لحظه‌ای درنگ و دودلی پذیرفتم. بی آنکه خودم هم بخواهم سرنوشت خودم را با همان مقاله رقم‌زده بودم حالا دیگر خدای خود شده بودم و برای خود سرنوشت تعیین می‌کردم. همه این تحولات را بفال نیک گرفتم و عزم را جزم نموده خود را برای یک سفر پر از حادثه و بسیار طولانی آماده نمودم. من باید هر طور شده می‌فهمیدم درین مملکت چه می‌گذرد و کارگردانان آن در پس پرده چه کسانی هستند و بالاخره در مأموریت بعدی آنرا فهمیدم. فهمیدم که چه عرض کنم بلکه با همه گوشت و پوست و استخوان‌ام آنرا حس کرده و درک نمودم.

رئیس مأموریت جدید ضمن معرفی من به اداره کل ارزشیابی و گزینش و بازرسی از من خواسته بود گزارش جامعی در خصوص پاکستان بخصوص تحولات دو دهه اخیر و سیاست افغانی آن کشور به غیر از آنچه در کتاب سبز وزارت خارجه آمده بنویسم. لازم به یادآوری است از زمان شاه رسم بر این بود وزارت خارجه در خصوص هر یک از کشورهای دنیا کتاب سبزی تهیه نماید که شامل اطلاعات آشکار (سبز و نه قرمز و محرمانه) در خصوص همه مسائل مربوط به آن کشور از جغرافیا تا تاریخ و روابط و قراردادهای فیما بین با ایران باشد. این کتابها تا چند سال پس از انقلاب تنها مرجع و منبع اطلاعاتی مهم در خصوص این کشورها بود که انقلابیون جدید بامطالعه این کتابها روابط آشکار و تشریفاتی جمهوری اسلامی ایران را با کشورهای فوق تنظیم می‌کردند بعداً از کارکنان قدیمی خواسته شد با توجه به آخرین تحولات در دنیا کتابهای جدیدی درین مورد نوشته شود که من هم در نوشتن کتابهای سبز هند، پاکستان و افغانستان باتفاق همکاران

دیگر سهمی داشتم. بعدها وظیفه نوشتن کتابهای سبز بعهدہ همکاران اندیشمند و قدیمی‌مان در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی واگذار گردید. و آنها کتابهای بسیار ارزشمندی درین مورد تهیه و فضای گرفته و قیراندود وزارت خارجه را آباد کردند. اما در آن مقطع از تاریخ یعنی قبل از مأموریت دائم به پاکستان همان کتاب سبز خود کم و بیش مورد مراجعه قرار می‌گرفت. نسخ کتابهای سبز تقریباً نایاب شده بود زیرا بسیاری از حزب‌اللهی‌های تازه وارد که در عمرشان حتی یک کتاب غیردرسی نخوانده بودند و در پی تحولات جدید به نان و نوایی رسیده بعنوان دیپلمات عازم خارج از کشور بودند حتی وقت و توان مطالعه کتاب سبز محل مأموریت خود را هم نداشتند و در مراجعه به اداره مربوطه ابتداء کتاب را به امانت گرفته و سپس با خود به محل مأموریت می‌بردند تا اگر وقت کردند با مطالعه آن در محل مأموریت دیپلماسی این کشور باستانی و بزرگ را با این شیوه ابتدایی و بیمارگونه رقم بزنند. در نتیجه یک کتاب سبز در آن دوران حکم کیمیا را داشت و سرکنسول از من خواسته بود اطلاعات کامل‌تری خارج از چهارچوب کتاب سبز تحویل وی نمایم. در نتیجه قرار شد جهت تکمیل گزارش سری هم به دفتر مطالعات که در شمال شهر بود بزنم. معمولاً برای تردد به دفتر از بخش حمل و نقل و ترابری وزارت خارجه استفاده می‌شد که چند دستگاه پیکان با راننده را برای این کارها اختصاص داده بودند. یکبار با فردی همسفر شدم که راننده ویرا جناب سفیر معرفی نمود. این شخص تا مرا دید بسیار جا خورد و من دانشجوی سابق در هند که موجبات احضار من به مرکز را فراهم نمود شناختم. بلافاصله پرسید شما سئوالی، حرفی، اعتراضی نداری که بمن بکنی؟! گفتم نخیر فقط خیلی دلم میخواست بدانم چگونه فاصله حدود هزار کیلومتری حیدرآباد و بنگلور هند تا بمبئی را یک ضرب با موتورسیکلت رانندگی کردی و افزودم نه اینکه من حرف شما را کذب دانسته باشم، زیرا یادم هست سرتاپای شما حتی چهره‌تان کاملاً سیاه و دودی شده بود و شما آنروز با همان وضعیت وارد اطاق من شدید ولی چرا با اتوبوس و هواپیما نیآمدید. شما که رئیس انجمن اسلامی بودید و وضع مالی‌تان بد نبود و برای اینکارها بودجه هم داشتید؟. مشاور و سخنگوی سابق و سفیر فعلی پاسخ داد دوران جوانی بود و هزار ماجرای آن، راستش من و برادران (دانشجویان عضو انجمن اسلامی) با توجه به سخت‌گیریها و جدی‌بودن شما در خصوص مسایل دانشجویی و دانشجویان شرط بستیم و تصمیم گرفتیم زیر آب شما را بزنیم و موفق شدیم. گفتم دست شما درد نکند. گفت بعد از اشتغال در نخست‌وزیری دنبال آدمی سخت‌کوش و جدی می‌گشتم خیلی هم در پی شما بودم ولی پیدایتان نکردم، همانروزها فهمیدم که بشما خیلی ظلم کردم. گفتم بهشت را به بهاء می‌دهند نه به بهانه. خوشحالم از اینکه بهای زیادی برای آن دنیا پرداخته‌ام. گفت دنبال یک معاون (نفر دوم سفارت) می‌گشتم الان خیلی خوشحالم شما را دیدم در حضور همین آقای راننده از شما دعوت می‌کنم پُست معاونت مرا در سفارت بپذیرید. پاسخ دادم قبلاً به برادر دیگری قول داده‌ام. گفت حالا حلالم می‌کنید یا نه؟ گفتم من همانروز شما را بخشیدم.

در آستانه اعترافم به آخرین محل مأموریتم تحولات دیگری در اداره رخ داد. رؤسای قبلی

ادارات اول و دوم آسیای غربی بعنوان سفیر به کشورهای عربی اعزام شدند از جمله همانطور که گفتم امیر خلیلی عازم بیروت شد. محمد ابراهیم طاهریان نیز بعنوان کاردار عازم کابل گردید. میر محمود موسوی از سفارت اسلام آباد بازگشته بجای رحیم پور که عازم سفارت دهلی نو بود به مدیریت کل آسیای غربی منصوب شد وی محمد کریم کریمی نوری شوهر خواهرش و نفر دوم سفارت اسلام آباد را بعنوان رئیس اداره دوم آسیای غربی منصوب نمود (وی بعدها سفیر در بلغارستان شد) و حسین ابراهیم خانی یکی از مأمورین با سواد و تحصیل کرده اداره عازم مأموریت کراچی گردید. با تعطیلی جبهه‌های جنگ تعدادی از فرماندهان نظامی سپاه وارد وزارت خارجه شدند. نجفی هم از پیشاور بازگشته بعنوان مشاور وزیر و رئیس ستاد ویژه افغانستان منصوب گردید و جابری معاون یا رئیس اداره محرمانه بعنوان سرپرست موقت سرکنسولگری پیشاور منصوب شده بعد به لاهور منتقل گردید با خاتمه جنگ اغلب حزب‌الهی‌های بیسواد یا کم‌سواد با عجله و شتاب بیشتری عازم مأموریت خارج از کشور شدند تا شرایط بعد از جنگ باعث نشود بعلت کم‌سوادی برای همیشه در مرکز ماندگار شوند در میان اینها جوانی بود که در اداره ویدئو می‌فروخت (داشتن ویدئو هنوز ممنوع بود) برادرش بنام حجت‌الاسلام خیری یکی از بازجوها و دادستانهای انقلاب زندان اوین و زندان قصر بود. ما هر روز شاهد گفتگوی تلفنی وی با برادرش بودیم که مژده می‌داد. ویدئوها را فروخته و در پاسخ برادر می‌گفت برای چند ویدئوی دیگر مشتری دارد یا نمی‌داند در پاسخ چه جمله از سئوالات برادرش می‌گفت: نه اینها همکاران و خودی هستند آدرس اینها را نمی‌دهم که برادران را بفرستید دوباره ازشان پس بگیرند. معروف بود وی و خانواده اش با برادر دادستانش یک شرکت سهامی خانوادگی تشکیل داده‌اند و هرچه برادرش از زندانها می‌گیرد یا در پی جستجوی منازل مردم توسط مأمورینش (سپاه و بسیج) از مردم مصادره، صاحبان آن را زندانی می‌کند بلافاصله وسایل مصادره شده توسط سایر اعضای خانواده با قیمت‌های سرسام‌آور فروخته شده و مجدداً آدرس خریداران جدید به برادر دادستان داده میشود بطوریکه بعضی از ویدئوها تا ۵ الی ۶ بار هم بفروش میرفت و این بازی تا بی‌نهایت ادامه می‌یافت. و این در حالی بود که دارنده ویدئو بجرم داشتن آن ماهها و سالها در زندان بسر میبرد و شکنجه‌ها می‌دید و فحش‌ها می‌شنید.

بهر حال بجای کارکنان بیسوادی که در آن مقطع بطور یکجا و با عجله به خارج اعزام شدند برای تصدی پست‌های کارشناسی در مرکز از وجود تعدادی از فارغ‌التحصیلان دانشگاهها که منشاء خدماتی در جبهه‌ها نیز بودند استفاده شد. به یک باره چهره ادارات عوض شد و شاهد کارکنان جدیدی بودیم که سواد و تحصیلاتی داشته و تعداد انگشت‌شماری هم فوق‌لیسانس بودند. هر اندازه میاتگین سواد تازه واردین بیشتر بود بهمان میزان تفهیم و تفاهم آنها با ما قدیمی‌ها نیز بهتر میشد.

گرچه تصور می‌رفت آنا‌رشی و شئوونیسیم زمان جنگ در پی خانمه آن فروکش نماید ولی نشد و سرکوب و اختناق اداری بیشتر گردید. رژیم با کشتار همه زندانیان سیاسی در یک روز جوی از

ترور و وحشت در میان مردم ایجاد نموده بود تا به زعم رژیم مردم جرأت این سؤال را پیدا نکنند که پس اینهمه قربانی برای چه بود. چرا سه سال پیش قطعنامه شورای امنیت پذیرفته نشد. مردم از قحطی و محرومیت در عذاب بودند، بیرحمی و قساوت رهبران تازه بدوران رسیده نیز امان مردم را بریده بود. رهبران جدید در پی درگذشت خمینی از قدرت سرمست شدند و مگر نه این است که قدرت مطلقه فساد مطلق ایجاد می‌کند. در نتیجه چند صباحی نگذشت که فساد و تباهی بار دیگر به اوج خود رسید. بعدها هم سرکوب مجدد مردم از همه راههای سیاسی، اقتصادی روانی فرهنگی تبلیغاتی و غیره ادامه یافت و فقط در آستانه انتخابات مجدد ریاست جمهوری یا مجلس که به آراء مردم نیاز بود دوباره جنگ زرگری با استفاده از تمام اهرم‌ها و ترفندهای روانشناسانه میان دو جناح بااصطلاح مخالف ادامه می‌یافت. سپس در پی فروکش نمودن تب انتخاباتی و عادت کردن مجدد مردم به وضع موجود بار دیگر استثمار و تحقیر مردم ادامه یافته تشدید میگردید. من در هیچیک از مأموریت‌های خود اعم از دائم و موقت ندیدم یا در جایی نشنیدم که تمامی همت و تلاش سران یک حکومتی صرف سرکوب و تحقیر و توهین به مردم گردد بلکه در همه جا و همه مکانها صاحبان قدرت و حاکمان، تمامی سعی و تلاششان این بود بهر کیفیتی که شده مشکلات مردم را از بین برده آنها را با رعایت همه حقوق طبیعی و اجتماعی‌شان، به آخرین حد رفاه و بهزیستی و تأمین‌های اجتماعی اعم از تأمین شغلی، امنیتی، آزادی و غیره رهنمون سازند. یک ایرانی تحت سلطه حاکمان رژیم جمهوری اسلامی ایران بهر موجودی غیر از یک انسانی که خداوند پس از آفرینش آن بعنوان کاملترین و شبیه‌ترین مخلوق، به خودش تبریک گفته شبیه است مشخصات یک ایرانی تحت سلطه این حاکمان فاسد از خدا بی‌خبر اینست:

چشمشان را کور می‌کنند که نبینند و از هنر و زیبایی لذت نبرند. دهانش را دوخته زبانش را بریده و حنجره‌اش را در آورده‌اند که حرف نزند، دستهایش را بریده‌اند که ننویسد. باقیمانده وجودش را با هزار زنجیر و تار عنکبوت، بخشنامه قانون فتوا، رساله، تبصره، کنکور، رشوه، تبلیغات، حکم و تفسیر و حدیث و آیه، ایام سوگواری، قوه قضائیه، شورای نگهبان - بنیاد مستضعفان، سپاه پاسداران، ولایت مطلقه فقیه، مجلس شورای اسلامی آنچنان بسته‌اند که به همه چیز غیر از اشرف مخلوقات شبیه باشد. در ایران اسلامی فقط سگ و گربه و وحوش و پرندگان و حزب‌الهی‌ها آزادند خلاصه رژیم ایران و عوامل آن کاخ خوشبختی خود را روی ویرانه‌های بدبختی مردم ایران بنا کرده است. و این در حالی است که حاکمان و مدیران کشورهای متمدن و پیشرفته مبتنی بر دموکراسی و آزادی، طبیعت و هر آن‌چه در طبیعت هست را با بهترین ابزار و امکانات مثل کامپیوتر در خدمت اتباع خود در آورده‌اند تا از حواس و امکانات و عمر محدودی که دارند به نحو احسن و شایسته برای بهزیستی و رفاه خود حداکثر استفاده را نمایند.

بگذریم رئیس جدید من بنام حاج آقا شیرخدائی دبیر و مدیر کل سابق آموزش و پرورش با مدرک لیسانس یا فوق لیسانس بود. طبع شعر داشته کمی هم عارف مسلک بود. اشعار حافظ و

سعدی و شاهنامه فردوسی را خوب می‌شناخت بعضی از آنها را نیز حفظ بود. بجای ریش تویی و پُر مختصر ته ریشی داشت. شیک و مرتب و خوش لباس بود. دو دختر همسن و سال دختران من نیز داشت و من حدس می‌زدم در مأموریت جدید من و خانواده‌ام زیاد احساس غربت و تنهایی نخواهیم کرد.

وی پرونده مرا خوانده بود و می‌دانست با اداره گزینش مشکل دارم بطوریکه اداره مزبور قریب به دو سال مأموریتم در کابل را علیرغم درخواستها و سفارش‌های بیشمار خدادادی رئیس نمایندگی نخواستند بود دائم نماید، و من تمام این مدت را بصورت مأمور موقت که هر ششماه یکبار تمدید می‌گردید مشغول بکار بوده‌ام. در نتیجه تمامی مراحل و هفت‌خان پیچیده اداره گزینش را با بیای من بود و سفارشات و راهنمایی‌های لازم را نیز بعمل می‌آورد.

درس و امتحان و مصاحبه و سؤال و جواب اداره گزینش بخوبی و خوشی سپری شد نوبت به تحقیقات محلی رسید. خوشبختانه حسین آقا بقال حزب‌اللهی شده بعد از انقلاب و گران‌فروش محله ما میلیاردر شده از آن محل رفته جای خود را به کس دیگری داده بود و چهار پنج نفر مأمور اعزامی برای تحقیقات محلی در نوبت‌های جداگانه نیز گزارش نسبتاً مثبت و قابل قبولی ارائه داده بودند از جمله یکی از آنها با خود من مصاحبه محلی کرده بود. خاطر من هست با استفاده از سه روز مرخصی استعلاجی در منزل بودم که درب منزل را زدند و کسی گفت برادر میشود یک لحظه تشریف بیاورید پائین و چون کسی در منزل نبود مجبور شدم با همان کلاه‌پشمی و شال‌گردن و پتوئی که دور خود پیچیده بودم پائین رفته در را باز کنم. سه روز هم بود که اصلاح نکرده بودم. در کمال تعجب دیدم جوان پاسدار عکس مرا (البته بدون ریش) بمن نشان داده پرسید برادر این شخص را می‌شناسید؟ چون حدس زده بودم مرا با آن وضعیت بجا نیاورده پاسخ دادم بلی طبقه سوم می‌نشیند. باز متوجه نشد که زنگ همان طبقه را صدا درآورده پرسید چطور آدمی است؟ آیا نماز می‌خواند؟ نماز شب می‌خواند به نماز جمعه می‌رود، زن و بچه‌اش با حجابند، آیا دیدید مشروب بخورد یا مست باشد به گروهی، سازمانی وابسته است، خیلی در منزل میهمانی می‌دهد. میهمانها بی حجابند یا نه اهل رقص و آواز و این حرفها هستند. چون فقط یک بار آنهم در پیشاور و به اصرار نجفی سرکنسول مجبور شده بودم از خودم علیرغم میلم تعریف نموده و بعد هم بسیار پشیمان بودم در نتیجه پاسخ دادم نماز می‌خواند ولی مرتب نمی‌خواند. نماز جمعه هم نمی‌رود. ولی اهل مشروب و گروه و سازمان هم نیست. شعر، ادبیات و موزیک و این جور چیزها را هم دوست دارد زن و بچه‌اش هم گرچه با حجابند ولی هیچوقت چادر سرشان نکرده‌اند. جوان گفت پس از همین تیپ و خانواده لیبرالها و غیر حزب‌اللهی‌های طاغوتی هستند صددرصد! در همین لحظه یکی از همسایگان که مهندس کارخانه برق آلستوم بود از دور پیدایش شد و به محض رسیدن به دم در با جوان مزبور سلام و احوالپرسی نمود، ضمن اینکه مرا با آن قیافه و ته ریش دیده بود خوشحال بنظر میرسید رو به جوان کرده گفت دیدید برادر همسایه من حزب‌اللهی است حالا پی بردید حرفهای من کاملاً درست بود،

جوان که متوجه ماجرا شده بود پاسخ داد ولی ایشان تمام حرفهایشان برخلاف تعریف و تمجیدهای شما بود. همسایه‌ام قسم خورد بارها صدای نمازها و دعای نصف شب من را شنیده است. در نتیجه مجبور شدم پاسخ دهم آن نمازها نمازهای حاجت و دعا و از این قبیل بوده نه نماز شب که داستان دیگری دارد. جوان که خیلی متعجب شده بود خداحافظی نمود و رفت و بعدها از شیر خدایی شنیدم وی تمام حرفهایی که همسایه‌ام زده را تأیید نموده و در آخر اضافه نموده آنچه همسایگان خیلی تأکید داشتند صداقت و صراحت بیش از حد ایشان بوده است. ظاهراً این نوع اظهار نظرهای مأمورین تحقیق باعث میشد فرد امتیاز بیشتری گرفته و مشمول مقررات مربوط به آموزش مسائل امنیتی و حفاظتی در محل مأموریت خود قرار گرفته جزو افرادی بحساب آید که در غیاب مسئول نمایندگی یا معاون وی بطور موقتی چند صبحی نمایندگی را سرپرستی و اداره نماید.

بهر حال من قبول شدم و از هفت خان رستم گذشتم و حکم مأموریت برای ۱۵/۳/۷۱ صادر شد و اینجا لازم است چند نمونه از دروس و مسائلی را که در مراجعه به اداره گزینش و ارزشیابی دیدم جهت اطلاع هموطنانم گزارش نمایم. قبلاً توضیح دادم که این اداره بخشی از وزارت اطلاعات و امنیت رژیم در وزارت خارجه است و اعضای آن تعدادی مأمور بسیار کارگشته و خبره وزارت اطلاعات هستند و تعلیمات و دستورالعمل‌هایی هم که به مأمورین وزارت خارجه می‌دهند بخشی از تعلیمات کلی است که به اعضای خود در آن وزارت می‌دهند. من در پیشگاه ملت ایران اعتراف می‌کنم مثل همه کسانی که به مأموریت خارج از کشور اعزام میشوند بمدت یک‌هفته و هر روز دو الی سه ساعت باین اداره رفته و قبل از اعزام به آخرین محل مأموریتم توسط مأمورین برجسته آن اداره و سازمان تحت آموزش‌های امنیتی قرار گرفتم و این است ماجرای آن باصطلاح کلاس‌ها که علیرغم سعی وافر من به حجیم نشدن گزارشم بالاجبار به چند مورد از آن اشاره می‌کنم:

اولاً از همان بدو ورود (به مصداق گربه را دم حجله کشتن) فیلم ویدئویی باصطلاح اعترافات دکتر بهمن آقایی همکار قدیمی‌ام را مبنی بر خیانت و جاسوسی می‌گذاشتند که از رنگ و روی پریده و کج و کوله شدن صورت، لبها و دستهای دکتر میشد فهمید زیر وحشی‌یانه‌ترین نوع شکنجه‌ها و تحت تأثیر قرص‌های شیمیائی مخصوص اینکار این همکار نازنین و دانشمند وادار به چنین اظهارات و اعترافات شده است.

بقیه دروس نیز یا تدریس ویدئویی بود یا یک نفر آنها را شرح می‌داد و جزوات درسی داشت از جمله:

* تجربه و دروس خیلی محرمانه و مهم از محافل دیپلماتیک خارج و داخل:

«بارها همکاران جوان صحبت از تخلیه اطلاعات می‌کنند. حتی در تلکس‌های واصله نیز گاه باین کلمه اشاره می‌شود مثل اینکه: فلان کاردار یا دیپلمات به محل نمایندگی دعوت و بشرح زیر تخلیه اطلاعاتی شد... در حالیکه باید مطمئن بود حریفان ما اگر هم اطلاعاتی در اختیار ما

می‌گذارند از روی مطالعه و بمنظور تحصیل اهداف خاص می‌باشد. از سوی دیگر وقتی الفبای برخورد با یک اجنبی از طریق سیستم تلفن آموخته نیست چگونه می‌توان یک فردی را رو در رو که با انواع و اقسام حیل‌های روانشناسی برخورد می‌کند تخلیه اطلاعاتی نمود. این اداره بارها شاهد بوده که از سفارت‌های اجنبی تلفن شده و همکاران جواناتر ما بی‌دریغ ولی ناخواسته اطلاعات بی‌بدیلی را به ارزانی در اختیار آن اجنبی گذاشته بدون اینکه حتی یک کلام مطلبی یا اطلاعاتی بدست آوردند. بیگانگان مقیم تهران چه بسا از یک سؤال عادی مانند آیا فلانی تشریف دارند به پاسخ مورد نظرشان برسند.

* آموزش‌های حفاظتی و امنیتی سری:

یک عمل اطلاعاتی و حفاظتی از طریق: عملیات مخفی، هشدارهای حفاظتی جمع‌آوری اطلاعات از طریق شانتاژ، یا عوامل غیرمجاز انجام می‌گیرد.

* طُرق کسب خبر عبارتند از: شنود، شیمی (میکرو فیلم) - قفل و ورود پنهانی جعل و سانسور - عکاسی و فیلم‌برداری - نقاشی.

* طُرق شنود عبارتند از: تلفن (بی‌سیم یا بی‌سیم) - مطالعه در محل محدود (لیزری) - بی‌سیم، باسیم، ضبط‌صورت (مکالمه در محل نامحدود (بی‌سیم) میکرو فن‌های جهت‌دار، ضبط‌صوت، لب‌خوانی (فهمیدن مطلب از حرکت لبها از مسافت دور)

طبقه‌بندی حفاظتی (محرمانه، خیلی محرمانه، سری، بکلی سری)

-اهداف حفاظت (اشخاص، تأسیسات و اماکن - اسناد و مدارک)

-عوامل حفاظتی (مجاز، غیرمجاز)

* سه اصل اقدامات حفاظتی (۱- ترکیب مناسب اقدامات حفاظتی ۲- برآورد استحکام

حفاظتی بر مبنای ضعیف‌ترین منطقه محل ۳- بازرسی و نظارت مداوم از اقدامات حفاظتی)

* آزمایش‌های حفاظتی (گزارش قبلی و بعدی - حفاظت بعد از استخدام)

* ترتیب حفاظتی (تخصصی، عمومی)

تذکار_افشاء خبر ممکن است (عمدی و غیرعمدی باشد) اگر خبر افشاء شد باید: لیست

کارمندان را تهیه نمود- محل افشاء را معلوم، وضع کارمندان را مشخص، تماس کارمندان را معلوم نمود.

* نقطه محل استخدام مأمور (کشور خودی - کشور محل مأموریت - کشور ثالث)

* شگردهای سرویس‌های اطلاعاتی: ۱- استفاده از روش‌های شرق: شانتاژ تهدید - استفاده از

ضعف مالی و جنسی ۲- استفاده از روش‌های غرب شامل اغوا: اغوای قهری و اغوای فرهنگی و

پیشرفتگی شیوه‌های فنی بر دام‌های سرویس‌های امنیتی (تکات ظریف * زیرپائی تخلیه اطلاعاتی

(شفاهی - کتبی تلفنی و غیره)

* رهایی از دام‌های اطلاعاتی (۱- کنترل خود - کنترل اعصاب - نباختن - نترسیدن

۲- بازی با حریف (هر بازی که لازم باشد)

دستورات ضد اطلاعاتی (گذاشتن عمدی خبر یا گزارش جعلی و هدایت شده در محل بخصوص- صحبت و گفتگوهای هدایت شده در محل‌هایی که احتمال میکرو فن مخفی و یا سایر وسایل شنود می‌رود. جعل اسناد و مدارک. مسافرت‌های جعلی - دید و بازدیدهای جعلی و هدایت شده، خواندن عملکرد احتمالی حریف، رو دست نخوردن از حریف - رودست زدن به حریف)

* دساتیر حفاظت شخصی:

تعویض قفل منزل - عدم پذیرش هدیه و جنس ناشناس جلو منزل از افراد ناشناس عدم ملاقات با افراد ناشناس در محل‌های ناشناس_ احتیاط در تلفن (نام خود را نگوئید.) (از دیداد تلفن‌های غیرعادی یک علامت خطر است. برنامه سفر خود را با تلفن مطرح نکنید. مسیر و زمان حرکت خود را از منزل تغییر دهید. قبل از حرکت به محیط خود توجه نمائید. حتی‌الامکان در خارج شهر تنها رانندگی نکنید. ایست‌ها (توقف‌های) اجباری می‌تواند ساختگی باشد بخصوص در شهر و خارج شهر. اتومبیل پشت سر خود را زیر نظر داشته باشید. همیشه دربهای ماشین را قفل نمائید. به خانواده اطلاع دهید که مثلاً اگر تا ساعت فلان نیامدم با اداره تماس بگیرند_ مدارک مهم را در ماشین حمل نمائید. هنگام رزرو جا از نام جعلی استفاده کنید. فقط از تاکسی‌هایی استفاده کنید که در محل ایستگاه‌های خود پارک نموده‌اند، وسایل خود را توسط افراد ناشناس حمل نمائید. در دیدارهای اداری افراد مشکوک همراه با یک همکار دیگر باشید. اطاق کار شما فقط باید توسط شخص شما قابل دسترسی باشد. ماشین نباید در مقابل کانال یا چاه پارک شود. سطل زباله، کیوسک تلفن، کسی که بسته‌ایی را حمل می‌کند ممکن است همیشه یک تله انفجاری باشند. بسته‌های پستی مشکوک را باز ننمائید. از افراد بیگانه هیچگونه بسته پستی و یا هدیه دریافت ننمائید. اگر مورد تعقیب قرار گرفتید یک حرکت دورانی انجام دهید، بعضی تصادف‌ها و توقف‌های اجباری می‌تواند یک دام باشد، از محل حادثه فاصله بگیرید. هیچگاه از کنار محل حادثه حرکت نکنید در صورت توقف اجباری در اتومبیل باقی بمانید درب‌های ماشین را قفل و آنرا در حالت حرکت نگه دارید و منتظر باشید تا پلیس نزدیک شود و در صورت نیاز مقدار اندکی از شیشه را پائین بکشید باندازه‌ایی که بتوانید صحبت کنید.

در صورت تحت تعقیب بودن:

- ۱- پلیس را توسط بی سیم یا تلفن مطلع کنید ۲- به طرف ایستگاه اولین پلیس محل حرکت نمائید ۳- در خیابانهای پهن و وسیع حرکت نمائید ۴- از موانع فاصله بگیرید ۵- بهنگام توقف در جلو چراغ قرمز فضای مناسبی جهت مانور خود ایجاد نمائید.
- ۶- در مواجهه با خطر ماشین را از منطقه خطر دور نمائید در صورت نیاز طی ضربه زدن به ماشین عاملین از منطقه دور شوید.
- ۷- توسط بوق، چراغ و نور هشدار دهید.
- ۸- بهنگام خطر از رفتن به خیابانهای خلوت خودداری نمائید.

۹- اگر در ماشین یا گاراژ دست کاری شده است دست به اتومبیل نزنید محل را مسدود و ترک نموده به پلیس مراجعه کنید.

* اشیاء گذاشته شده، فراموش شده مثل کیف، لباس و غیره می تواند حاوی مواد منفجره باشد.
* با آدم ربایان تندی نکنید. درباره چیزهای شخصی صحبت نمائید. علامت های مشخصه آدم ربایان را به ذهن بسپارید، محل را یاد بگیرید.

* به محض آزاد شدن پلیس را از تمام موضوعات و مشاهدات خود در جریان بگذارید. به خانواده تفهیم نمائید دستورات امنیتی را رعایت نمایند.

* در فرزندان خود درک موضوع برای مراقبت های امنیتی خاص را بیدار نمائید.

* از محل اقامت و زمان برگشت خانواده را مطلع نمائید.

* هیچوقت بچه ها را بدون مراقب و تنها نگذارید باید بدانید که بچه ها کجا و با چه کسانی هستند.

* توجه به صدا و نوع زبان و سر و صدای محیط زیست داشته باشید، دقت نمائید یادداشت کنید.

بخش ششم (۱) - مأموریت دائم پاکستان

حکم من برای ۱۵ خرداد صادر شده و تأکید گردیده بود خود را در آن تاریخ به محل مأموریت خود معرفی نمایم. لیکن برخی کارهای شخصی از جمله اخذ مدارک تحصیلی بچه‌ها جهت ادامه درسشان در محل مأموریت باعث شد دو هفته بعد عازم گردم. باین ترتیب در تاریخ سی ام خرداد ماه ۱۳۷۱ بعنوان کارشناس سیاسی سرکنسولگری جمهوری اسلامی ایران و برای سومین بار وارد پیشاور شدم. من قبلاً یکبار در زمان نجفی و بار دوم در زمان جابری مجموعاً ششماه درین شهر بودم و تجربیات و اطلاعات ذیقیمتی از آن شهر داشتم و اولین باری بود که باتفاق همسر و فرزندانم وارد این شهر می‌شدم. یکی از همکاران در غیاب رئیس نمایندگی که با استفاده از سه روز تعطیلی عازم اسلام‌آباد شده بود با استقبال ما آمده ما را مستقیماً به محل رزیدانس (اقامتگاه رئیس نمایندگی) هدایت نمود که طبقه دوم آنرا جهت سکونت موقت دو هفته‌ای ما تا اجاره محل مناسب آماده کرده بودند. باین ترتیب مأموریت نزدیک به پنج‌ساله من در این شهر آغاز گردید.

وضع پرسنلی و تشکیلات اداری نمایندگی مزبور بشکل زیر بود:

شخصی بنام محسن روحی صفت (نام مستعار وی برادر صادق بود) که قبلاً در تشکیلات ستاد ویژه افغانستان از همکاران نجفی بود اکنون بعد از دریافت مدرک لیسانس از دانشکده سیاسی وزارت خارجه بعنوان معاون سرکنسول مشغول بکار بود. شخصی بنام سلیمان نیز متصدی بخش کنسولی (روادید و وقایع اربعه) بود که قبلاً ویرا در وزارت خارجه ندیده بودم و از نزدیکان نجفی بشمار میرفت. و چون شیرخدایی که شخصی بیطرف و تا حدودی وابسته به جناح باصطلاح مترقی رژیم بود احساس کرده بود کفه ترازو به نفع جناح نجفی و دوستانش سنگین است یکی از بستگان خود بنام ندائی را که مأمور رمز سفارت ایران در هلند بود فرا خوانده بعنوان مأمور رمز نمایندگی منصوب نموده بود. یکی از کارکنان قدیمی در بخش خدمات نیز پس از انقلاب ارتقاء رتبه یا یافته وارد کادر اداری و مالی شده.. بعنوان حسابدار نمایندگی مشغول بکار بود. خانه فرهنگ زمان شاه پس از یک وقفه ۵ ساله احیاء شده با تشکیلات و بودجه و پرسنل جداگانه وابسته به وزارت ارشاد باصطلاح کارهای فرهنگی را عهده‌دار بود.

یک مدرسه ایرانی نیز با تشکیلات و پرسنل جدا شامل ۵ نفر معلم و یک مدیر، فعال بود وزارت اطلاعات که از سال ۱۳۶۵ بطور عملی در تمامی نمایندگیهای خارج از کشور فعال گردید بخشی از نمایندگی را با دو پرسنل و تشکیلات جدا و اطاق رمز جدا اما در چهارچوب نمایندگی دو اطاق از طبقه دوم ساختمان نمایندگی را بخود اختصاص داده بود.

یکی دو نفر پاسدار هم با پاسپورت سیاسی به نمایندگی از سپاه پاسداران در همان چهارچوب نمایندگی فعالیت میکردند. جدا از نمایندگی سیاسی فرهنگی، کنسولی، اطلاعاتی نظامی، یک نماینده صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران وظایف مربوط به حوزه مسئولیت خود را انجام می‌داد تعدادی دانشجو هم بعنوان ابزار خبری نمایندگی کنسولی، خانه فرهنگ مرتب بین دو

نمایندگی در رفت و آمد بودند. در مجموع بعلت اهمیت و حساسیت نمایندگی پیشاور (هم مرز بودن با افغانستان - حضور مجاهدین در آن شهر اشراف داشتن به مناطق قبایلی پشتون و بازارهای آزاد مخدر و اسلحه، مرکزیت حزب شیعی نفاذ نهضت فقه جعفری)، رژیم به این نمایندگی اهمیت به سزایی داده و قریب به ۹۰٪ کادر و امکانات آن وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت و جناح تندرو و افراطی شامل جامعه روحانیت مبارز و هیئت مؤتلفه اسلامی بوده ازین میان تنها شیرخدایی سرکنسول به طریقی به مجمع روحانیت مبارز متصل می‌شد و از گروه باصطلاح پیشرو و مترقی رژیم بشار میرفت. با ورود من که بهیچ دسته و گروهی وابسته نبوده به تحصیلاتم در زمان شاه متکی بودم کمی وزنه ترازو بسود ایشان سنگین شده از تنهایی مطلق خارج شدند (۱۹ ژوئن ۱۹۹۱).

در پاکستان نیز بدنبال کشته‌شدن ضیاءالحق در ۱۹۸۸ رئیس ستاد ارتش بنام غلام اسحاق خان رئیس جمهور شده در پی سرنگونی حکومت ائتلافی خانم بوتو رهبر حزب مردم در اوت ۱۹۹۰ نواز شریف رهبر مسلم لیگ به‌مراه متحدین خود با اکثریت ۱۰۵ کرسی از ۲۰۷ کرسی پارلمان، ریاست دولت پاکستان را عهده‌دار بود (۱۹۹۱) گرچه ژنرال فضل حق حکمران سابق استان سرحد (بمرکزیت پیشاور) بازنشسته شده بود ولی هنوز درین استان نفوذ داشته و اغلب کارکنان وابسته بوی پُست‌های حساس ادارات این استان را در اختیار داشتند. اشتباه کاریها و حمایت آشکار و علنی نجفی از نهضت فقه جعفری و رهبر آن باعث شده بود رهبر این نهضت به قتل رسیده و آنرا به ژنرال فضل حق استاندار نظامی سابق نسبت دهند. با توجه به اینکه مرکز نهضت بعلت داشتن هواداران بیشتر در لاهور بخصوص پس از کشته شدن عارف الحسینی رهبر نهضت پیشاور به لاهور منتقل شده بود در نتیجه گروه سنی و ضد شیعه و افراطی بنام سپاه صحابه نیز بوجود آمده رشد کرده و بر وزنه مهمی در مقابل نهضت فوق مبدل گردیده بود و چون اکثریت بدنه حزب مردم از شیعیان بود هر بار حزب مردم قدرت را بدست می‌گرفت نهضت نیز سر و سامانی می‌یافت و بالعکس در زمان حکومت احزاب ائتلافی مخالف حزب مردم، سپاه صحابه عرصه را برای تاخت و تاز مناسب می‌دید بطوریکه بعدها خواهیم دیگر عملکرد موفقیت‌آمیز این حزب در سرکوبی شیعیان الگویی شد برای ایجاد گروهی بنام طالبان و حکومت آنان در افغانستان. رقابت‌های ایندو حزب سنی و شیعه از حالت سیاسی و فرهنگی به جنگ مسلحانه مبدل گردید و در این بین سپاه صحابه دشمنی علنی خود با ج.ا. ایران را با ترور گنجی رئیس خانه فرهنگ ایران در لاهور اعلام کرده بود. در افغانستان نیز در پی سقوط پادگان خوست (مارس ۱۹۹۱) در جنوب این کشور بدست مجاهدین حوزه حکومت دکتر نجیب به کابل و حومه آن محدود گردیده بود. در پیشاور مجاهدین دولت در تبعید تحت عنوان حکومت موقت افغانستان تشکیل داده صبقت‌الله مجددی رهبر جبهه نجات ملی افغانستان رئیس جمهور و رسول سیاف از وهابیون طرفدار سعودی به نخست‌وزیری آن گمارده شده بود. فروپاشی شوروی در همان سال (۱۹۹۱) نیز معادلات سیاسی دنیا را بهم زده بود. سال بعد در آوریل ۱۹۹۲ بکمک جمعیت اسلامی

ربانی، حزب وحدت مزاری و جنبش ملی ژنرال دوستم حکومت دکترنجیب‌الله سرنگون و همانروز اعلام نمود ایرانیها ویرا گول زده به صداقتش خیانت نمودند (بعدا محمد ابراهیم طاهریان کاردار ایران در کابل پس از سرنگونی رژیم دکترنجیب بعنوان اولین سفیر ایران در بُسنی منصوب گردید) در کابل یکی دو ماه مجددی رئیس جمهور شده سپس ربانی آن پُست را عهده‌دار گردید.

مجاهدین بدوگروه تقسیم شده و رو درروی هم دیگر قرار گرفتند حکمتیار از سوی پاکستان و ربانی از طرف ایران حمایت گردیدند. و این وسط بعدها بنا به دلایلی که ذکر خواهد شد رژیم تعدداً حزب وحدت را دو پارچه نمود، یک گروه (وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت کشور) و گروه دیگر (وابسته به وزارت خارجه) از جانب مخالف آن حمایت میکردند. و این سیاست موازی و دوگانه رژیم تحت عنوان سیاست پشتیبانی میرفت که قربانیان بیشتری را در منطقه به دیار نیستی رهنمون سازد. شاید در نگارش یک خاطره سیاسی احتیاجی به ذکر جزئیات فوق نباشد لیکن با شرح مختصر از جو سیاسی حاکم بر منطقه سعی شد جایگاه هر یک از تحولات و عملیات و رویدادهای بعدی به بهترین وجهی مشخص گردد. ضمناً نباید فراموش کرد که عراق در همین سال (۱۹۹۱) در پی حمله به کویت مورد تهاجم آمریکا قرار گرفته و دشمن سنتی و قدیمی ایرانی‌ها به خاک سیاه نشسته بود و حاکمیت تهران می‌بایست از این موقعیت و سایر وقایع مهم این سالها از جمله فروپاشی شوروی به نحو احسن در راستای منافع ملی ایران استفاده می‌کرد. اما افسوس آخوندی که زمان شاه نمی‌توانست یک مسجد را اداره کند اکنون که جور ایام به ملت ایران باعث شده حاکم این ملت شود چگونه اینهمه فرصت طلایی را از دست داده ملت به آن با عظمت را به خاک ذلت نشاند. و آیا سیاستمداران دنیا قبلاً این وقایع را پیش‌بینی کرده بودند که نگذاشتند ملت مسیر رو به تحول و رشد و توسعه سیاسی و اقتصادی خود را طی نموده و در مقطع حساس سالهای ۱۹۹۰-۹۲ سرانجام ظلم‌های رفته بخود از حمله اعراب به بعد را با اگتنام از فرصت‌های بدست آمده جبران نماید؟ اما همانطور که خواهیم دید وقایع و اتفاقاتی که درین نمایندگی بعنوان سمبل و نمونه سایر نمایندگیهای رژیم در سرتاسر دنیا رخ داد زمینه را برای بردگی و اسارت بیشتر ملت ایران و انزوای آن در دنیا و از بین بردن منابع طبیعی، جغرافیای و محیط زیستی آن فراهم نمود.

مدیران و مسئولین طراز اول وزارت خارجه در زمان شاه همانطور که هنگام استخدام به تحصیلات قبلی و سپس آموزش بعدی کارکنان رسمی وزارت خارجه اهمیت بسزایی قائل بودند در خصوص استخدام کارکنان محلی نمایندگیها نیز حساسیت بسیاری نشان می‌دادند این کارکنان چون از میان اتباع کشور محل مأموریت باسخدام نمایندگیهای خارج از کشور در می‌آمدند، در نتیجه از میان قشر بسیار مجرب و تحصیل کرده آن کشور انتخاب می‌شدند. اما علیرغم این توجه و دقت همواره یک اصل در این نمایندگیها حکمفرما بود که به کارمند محلی کاملاً و همیشه نمی‌توان اطمینان نمود چون کشور متبوعش ولو با تهدید یا تحبیب سرانجام ویرا وادار به کسب

خبر و ارائه آن به مسئولین مربوطه کشورش می‌نماید. اسناد و مدارک طبقه‌بندی شده به هیچوجه در اختیار این کارکنان گذاشته نمی‌شد ولی در عین حال از تجربیات و تخصص آنان در بخش‌های فرهنگی، اجتماعی، امور مالی و ترجمه و تحریر و غیره بشرط آشکار و غیرمحرمانه بودن موضوع استفاده بعمل می‌آمد. یک اقدام مهم و جالبی که در زمان شاه آغاز ولی همچون مسئله کامپیوتری کردن امور در وزارت خارجه در پی وقوع انقلاب بفراموشی سپرده شد، استخدام کارکنان محلی از میان ایرانیان مقیم در خارج و یا تربیت عده‌ایی از جوانان کارآزموده و مجرب و سپس اعزام آنان به مأموریت بعنوان کارمند محلی بود. تا قبل از بهمن‌ماه ۱۳۵۷ تعداد ۵۴ نفر پس از آموزش‌های لازم از جمله یادگیری زبان محلی عازم محل مأموریت خود شده و بعنوان کارمند محلی وظایف خود را به نحو مطلوبی انجام می‌دادند. همانطوریکه قبلاً توضیح داده شد یکی از اقدامات شیخ محسنی از ه‌ایی بعنوان اولین مسئول پاکسازی وزارت خارجه، اخراج این کارکنان و سایر کارکنان محلی و جایگزین آنان با عناصری بود که تصور می‌شد در خدمت انقلاب اسلامی و صدور آن به جهان خواهند بود. در پاکستان نیز بجای کارکنان متخصص و تحصیل کرده قبلی عده‌ایی از اهالی بومی را که تنها صفت مشخصه یا امتیاز بارزشان شیعه بودن آنان بود استخدام کردند که با توجه به اصلی که در بالا بآن اشاره شد اغلب آنان بتدریج جذب سازمانهای اطلاعاتی و امنیتی بخصوص ضد اطلاعات ارتش پاکستان شده و در پی آموزش‌های مخفی تجارب و اطلاعات زیادی کسب نموده بصورت همه کاره و آچار فرانسه نمایندگیها درآمدند. با توجه به اینکه هر مأمور اعزامی از مرکز بعد از ۲ یا ۴ سال به تهران باز می‌گشت و مأمور جدیدی جایگزین وی میشد این مأمور بعلت کم‌تجربگی و بالعکس تجربه کارکنان محلی که در پی سالها کار با مأمور قبلی کسب شده بود باعث می‌شد یک فرد خالی الذهن بیکباره در مقابل یک فرد مجرب و سرشار از اطلاعات محلی قرار گیرد و ناگزیر به جلب و جذب این همکار محلی برآید. اطمینان باین کارکنان بدلیل شیعی بودن به حدی رسید که حتی بعضی از آنان اجازه یافتند گزارشات محرمانه تایپ نموده یا در مذاکرات محرمانه شرکت کنند یا برخی مأموریت‌های ویژه بآنان واگذار شود. حتی بعضی از رؤسای مأموریت‌ها بعلت کم‌سوادگی یا بی‌تجربگی و نیاز فراوان به تجربه و عملکرد افراد مزبور این بیگانگان را همه کاره نمایندگی یا محرم اسرار خود نموده در مقاطعی موجبات به یغما رفتن منافع ملت ایران توسط این عناصر را فراهم نمودند. از جمله در کنسولگری ایران در پشاور از میان سی‌الی چهل کارمند محلی چهار نفر وظایف مهم و مشخصی داشتند که بعدها عملکرد آنان باعث شد لطمات جبران‌ناپذیری به منافع ملت ایران وارد شود از جمله فردی بنام روشن نامهرسان نمایندگی و برادرش ایوب آشپز سرکنسول، ابوالحسن منشی ماشین‌نویس و عباس رائنده سرکنسول در آن نمایندگی اشتغال داشته و از افراد بسیار مورد اعتماد رژیم بشمار رفته تقریباً چرخش کارهای روزمره نمایندگی بعهده آنها بود. اینها از مسائلی که در داخل نمایندگی جریان داشت مطلع بوده تمامی رفت و آمدها و ملاقاتها را کنترل نموده اطلاعات خود را شبانه در اختیار ضداطلاعات ارتش پاکستان می‌گذاشتند

اینها غیر از مسائل مهم دیگری بود که برادران بطور آشکار در تماس‌های تلفنی با خود یا با مرکز در میان گذاشته در نتیجه اطلاعات ارتش پاکستان را تکمیل می‌کردند. همین‌ها باعث شد مقدمات تشکیل گروه یا حزب طالبان شکل گرفته با استفاده از اطلاعاتی که از کنسولگری ایران در پشاور بدست می‌آوردند نقاط ضعف گروه‌های دیگر یا افراد کلیدی آنها را شناسایی نموده سرانجام مقدمات کنترل یکی از استانهای مهم بنام قندهار را به بهانه حفظ راههای تدارکاتی شمال و جنوب افغانستان (جاده ترانزیتی جماهیر آسیای میانه به پاکستان و بالعکس) فراهم و سپس تا آنجا پیش بروند که بر اوضاع مسلط شده ادعای حکومت نمایند. بهر حال، تا این اواخر نمایندگی یک کارمند محلی ایرانی هم داشت که استاد دانشگاه پشاور بوده و کتابخانه نمایندگی را که در زمان شیرخدایی سنگ بنای آن گذاشته شد اداره می‌کرد. وی نتوانست جنایات آخرین سرکنسول رژیم در پشاور را تحمل نماید در نتیجه در سال ۱۳۷۴ استعفاء داده نمایندگی را برای همیشه ترک نمود. بعداً هر یک از افراد فوق ایفاگر نقش‌هایی خواهند بود که بآن اشاره خواهد شد. اینجا لازم است متذکر گردد که تا سال ۱۳۶۵ محل اداری سرکنسولگری در محل خانه فرهنگ سابق (زمان شاه) بود که در پی تعطیلی این مراکز بعد از وقوع انقلاب مدتی باشغال انجمن‌های اسلامی دانشجویی در آمده و سپس نمایندگیهای سیاسی و کنسولی از آن استفاده نموده و آخر سر نیز دوباره عنوان سابق خود را با پسوند جمهوری اسلامی باز یافته در ظاهر به کارهای فرهنگی پرداخته و در باطن به مراکزی از توطئه و ترور علیه ایرانیان مقیم یا سایر افراد و گروه‌های بومی مخالف مبدل گردیدند. نجفی سابق الذکر طی سفرهایی به تهران و تصویب بودجه‌های کلان مأموریت یافت یک دستگاه ساختمان مناسب برای محل کنسولگری ایران خریداری نماید. من در آن سال در پشاور بودم (۱۳۶۴) به روزنامه‌های محلی نیز آگهی دادم و چند ساختمان مناسب نیز پیدا کردم ولی به بهانه نزدیکی این ساختمانها به محل اقامت سرکنسول که یک ساختمان استیجاری متعلق به پسر ژنرال یحیی خان رئیس جمهور نظامی و اسبق پاکستان با اجاره ماهیانه ۲۵۰۰ روپیه بود (نجفی بعداً با کنار آمدن با پسر یحیی خان اجاره بهای اقامتگاه را چندین برابر افزایش داده بودجه اختصاصی باین کار را بین خود تقسیم نمودند همین کار را آخرین سرکنسول رژیم بنام محمدکریم ثابت جهرمی نیز بعمل آورده با افزایش اجاره بهای آن به بیست برابر اجاره بهای قبلی یعنی هفتاد هزار روپیه در ماه و اخذ رشوه کلان بخاطر این افزایش بها سنگ بنای دیگری برای استثمار ملت ایران فراهم نمود). نامبرده (نجفی) تا زمانی که من در پشاور بودم هیچیک از ساختمانهای مناسب و مورد نظر را جهت محل اداری انتخاب ننمود. بعدها یک ساختمانی را با بیست برابر قیمت واقعی و دهها بار کوچکتر از اماکن قبلی انتخاب و به هزینه ملت ایران ابتیاع نمود که بعلت حقارت و کوچکی ساختمان و محوطه آن موجبات خفت و خواری ملت بزرگ ایران را فراهم نمود. اما همین ساختمان بعدها با خرج کمی شیرخدایی و افزایش چند اطاق، سالن پذیرائی و کتابخانه به آن مختصر آباد گردید. هم اکنون علیرغم گذشت چندین سال از تاریخ خرید آن ساختمان توسط نجفی هنوز با وجود تورم و کاهش ارزش روپیه

پاکستان در برابر دلار آمریکایی قیمت واقعی آن بمراتب کمتر از قیمت خریداری شده آن می‌باشد. ملت ایران باید یکروز درین مورد و موارد مشابه دیگر در سایر نقاط جهان از عاملین دزدی و خیانت بمنافع خود بازخواست نماید. این خیانت و دزدی بهمین جا منتهی نشد بلکه برادران، بسیاری از ساختمانهای ملکی ایران و فرش‌های عتیقه و اشیاء و لوازم گرانبهای نمایندگی‌ها و سایر اماکن و دارایی‌های عمومی و ملت ایران را به حراج گذاشته و تاراج نمودند. بعدها عده‌ایی از این برادران بارزش واقعی این اماکن پی برده مجبور شدند تعدادی از آنها را به صدها برابر قیمت قبلی مجدداً خریداری نمایند، و خدا می‌داند ملت ایران در این خصوص چند صد میلیارد دلار متضرر گردیده و بعداً نیز متضرر خواهد شد. بهرحال نما و فضا و حال و هوای نمایندگی ما در پیشاور بشکل فوق بود که من وارد شدم و از سوی شیرخدایی بعنوان تنها کارشناس سیاسی و نفر سوم نمایندگی به مقامات محلی معرفی گردیدم. وی همان روزهای اول در یک گفتگوی خصوصی از من تقاضا نمود دقت کنم محلی را برای اقامتگاه خود و خانواده‌ام اجاره کنم که در حد و شأن نماینده ملت ایران باشد و سرانجام توضیح داد اغلب برادران علیرغم دریافت فوق‌العاده‌های کلان خانه‌های محقری را با اجاره بهای قلیل پیدا کرده و سکنی گزیده‌اند که در خور و شأن ملت بزرگ ایران نیست، در نتیجه من هم برای اینکار سنگ تمام گذاشتم و با یک سوم فوق‌العاده‌ام ساختمان با شکوه و قصر مانند یک ژنرال ارتش پاکستان را که عازم مأموریت عربستان سعودی بود اجاره نموده با بهترین مبلمان موجود در شهر تجهیز و مفروش و سپس باز بنا به سفارش سرکنسول همه کارکنان ایرانی مقیم را بمنزل استیجاری دعوت نمودم. برادران باتفاق همه جا را بازدید نموده بعد به سخنان رئیس نمایندگی گوش فرا دادند. سرکنسول ضمن اعتراض بآنها و اینکه ما اینجا نیآمده‌ایم که فقط دلار آمریکایی جمع کرده با پس انداز و سپس فروش آن در بازار سیاه تهران قصرهای آنچنانی در شما شهر بخریم بلکه کمی هم انصاف داشته آبروی ملت باستانی ایران را حفظ کنیم، و باید این خانه را الگوی خود قرار داده نسبت به تشکیل یک زندگی آبرومندانه با وسایل و تجهیزات مناسب اقدام نمائیم. گرچه این حرفها زیبا بود و برادران مجبور شدند کمی از پس انداز خود را خرج کنند ولی همه آنها بدون استثناء مرا مقصر دانسته از همان آغاز کارم کینه آنروز را بدل گرفته همچون شتر (بعنوان کینه جوتترین موجود روی زمین) در صدد زدن ضربه و جبران مخارج متقبل شده برآمدند. همانطور که هموطنان اطلاع دادند دیپلمات‌ها و اصولاً کارکنان سفارتخانه‌ها در واقع جاسوسان رسمی هستند و همه دولت‌ها این امر را بعنوان یک اصل پذیرفته‌اند که وظیفه اصلی آنان اخذ اطلاعات لازم در محل و در اختیار گذاردن این اطلاعات به دولت متبوع خود بمنظور ایجاد زمینه مناسب جهت توسعه روابط در بخش‌های مختلف سیاسی، اقتصادی فرهنگی و علمی و غیره و استفاده از تجربیات کشورها برای رشد و توسعه اقتصادی، نوسازی سیاسی و بهبود زندگی و رفاه مردم می‌باشد. البته وظایف فرعی دیگر نیز هست که همه در چهارچوب توسعه روابط فیما بین و حفظ منافع ملی کشور خود و ایجاد یک محیط صلح و آرامش در روابط بین‌المللی خلاصه شده و یکی

از مشخص ترین وظایف کنسولگریها و بخش کنسولی سفارتخانه‌ها حفظ منافع هموطنان مقیم خارج از کشور و دفاع و حمایت از آنان در مقابل هر نوع تعرضی و همچنین ارائه خدمات لازم کنسولی از جمله ثبت وقایع اربعه می‌باشد. بهمین منظور و برای ارائه خدمات بهتر و بی‌دغدغه‌تر نیز کلیه مأمورین دیپلماتیک و کنسولی باتفاق خانواده‌شان و اماکن و اموال خود از جمله اتوموبیل شخصی‌شان از مصونیت دیپلماتیک برخوردار بوده حتی از پرداخت مالیات و عوارض دیگر معاف می‌باشند. متأسفانه هیچکدام از اصول فوق بعد از انقلاب در نمایندگیهای سیاسی و کنسولی رژیم در خارج مراعات نشده نمایندگیهای سیاسی در حال صدور انقلاب بوده و نمایندگیهای کنسولی هم در حال زجر و عذاب هموطنان خارج از کشور و کارشکنی علیه آنان به عناوین و طرق مختلف و ایجاد نفاق و اختلاف در بین احزاب، گروهها و جوامع ایرانی مقیم خارج با خرج صدها میلیون دلار از محل بودجه سری وزارت خارجه (بیش از بودجه عادی و آشکار وزارت خارجه که همه ساله به تصویب می‌رسد) می‌باشند. مأمورین رژیم هم از مصونیت‌های دیپلماتیک و سیاسی مندرج در کنوانسیون وین در راستای منافع و مسائل نامشروع و غیر اصولی خود سوءاستفاده می‌نمایند. اصولاً در رژیم‌های دیکتاتوری فردی هر یک از مدیران وابسته به دیکتاتور بزرگ خود شخصا یک دیکتاتور کوچک هستند. در نمایندگیهای ایران در خارج نیز سفیر یا سرکنسول و کاردار یا نماینده ولی فقیه چنین خصوصیتی دارند، بخصوص اینکه در سال ۱۳۶۱ بموجب دستورالعملی هر یک از رؤسای نمایندگیها نماینده ولی فقیه نیز محسوب گردیده و حاکم بر سرنوشت کارکنان زیر دست خود بشمار میرفتند اما در سال ۱۳۷۱ یک عمل تروریستی باعث شد به یک حقیقت پنهان دیگری پی ببرم و آن این بود: لزوماً رؤسای نمایندگیها نماینده ولی فقیه نیستند بلکه این نماینده ممکن است یک کارمند درجه سه و چهار نمایندگی و حتی راننده رئیس نمایندگی یا محافظ شخصی وی نیز باشد. درین نمایندگیها از رئیس نمایندگی بعنوان یک دکور یا ویتترین سیاسی یا پوشش لازم برای عملیات اصلی استفاده می‌شود. در آرژانتین بهمین نحو رفتار گردید، در ۱۹۹۲ بمبی منفجر و در پی آن سفیر رژیم به تهران احضار و ماندگار شد وی از وزارت خارجه استعفاء داده در دانشگاه به تدریس پرداخت و عاملین بمب‌گذاری بعنوان نماینده ولی فقیه کماکان در خارج ماندند تا عملیات بعدی را در سال ۱۹۹۴ تدارک ببینند. در پیشاور پاکستان نیز گلوله‌ایی شلیک و بمبی منفجر و ژنرال فضل حق حکمران مقتدر سابق ایالت در همان سال ۱۳۷۱ به قتل رسید. تمام نشریات و مقامات محل شیرخدایی مسئول نمایندگی را عامل این ترور قلمداد نموده بعلت خشم مردم و تظاهرات آنان در مقابل رژیم (محل اقامت) سرکنسول شبانه وی و خانواده‌اش را با هلیکوپتر نظامی برای مدتی به اسلام‌آباد بردند. در حالیکه بضرر قاطع می‌توانم بگویم وی کوچکترین نقشی درین ماجرا نداشت. در پیشاور علیرغم شعور و آگاهی و تحصیلات شیرخدایی وی نماینده ولی فقیه بحساب نمی‌آمد کسی نماینده ولی فقیه بود که در پوشش کنسولیاری به نمایندگی از وزارت اطلاعات و امنیت کشور مأمور شده بود. اما شیر خدایی هم کسی نبود که در همان سال اول مأموریتش متهم

به ترور یک شخصیت بسیار برجسته پاکستانی گردد و به مرکز فرا خوانده شود و بعنوان پوشش ماجرا برای همیشه از صحنه خارج شود. وی ماند و پایداری نمود و سرانجام به لاهور تبعید گردید تا بعنوان سرکنسول فقط به کار فرهنگی پردازد (لاهور و بعنوان پایتخت فرهنگی شاهان مغول هند و نیز زادگاه اقبال شاعر پارسی گوی و سیاستمدار برجسته پاکستانی بعنوان یک مرکز فرهنگی در پاکستان بشمار میرود) و نماینده ولایت فقیه در استان سرحد باقی ماند و ما جای پای وی را در عملیات بعدی به کرات خواهیم دید. گفتم شیرخدایی فردی ادیب بود و نحوه برخوردش با جریانات دور بر خود نیز بهمین ترتیب شکل می گرفت. و من برای اولین بار در عمرم بعد از انقلاب با فردی وابسته به عناصر حزب الله مواجه می شدم که در میهمانی های خصوصی بجای بحث های چندش آوری از ترور و وحشت که دیگران داشتند از تاریخ ادبیات ایران، از سیر حکمت در اروپا و از فردوسی حرف می زد، غزلیات حافظ را از حفظ می خواند و برای عید نوروز هفت سین می چید و سبزه می گذاشت (از نظر حزب الهی های رژیم مراسم چهارشنبه سوری یا چیدن هفت سین گناه کبیره و نوعی بت پرستی است) وی برای اولین بار همه کارکنان و ایرانیان مقیم را به بهترین هتل شهر دعوت نموده خود سخنرانی ملی و میهنی نموده و دخترش نیز یک سرود ایرانی خواند که بشدت مورد اعتراض طرف مقابل خود بعنوان نماینده ولی فقیه، باین بهانه که نباید صدای زن را کسی بشنود قرار گرفت، این شخص که سرا پا سیاهی و جهالت و ریا و تزویر و خودخواهی بوده و دستهایش تا مرقف بخون هموطنان بیگناه و مظلوم گرد و ترکمن آلوده بود و نمی توانست دشمنی و نفرت خود را از شیرخدایی مخفی نگهدارد موسوم به جعفر آریاپور و از اهالی کرمانشاه بود. بگفته وی پس از فرماندهی برخی عملیات قتل و غارت مردم غیور گرد بخصوص در مناطقی چون سنندج، بانه، اشنویه، مهاباد، ارومیه، کرمانشاه و همچنین شرکت در سرکوب هموطنان شجاع ترکمن صحرا بعنوان یکی از مسئولین رتبه اول سازمان اطلاعات و امنیت رژیم واحد عملیات برون مرزی و سرپرست اداره پنجم امنیتی (وزارت اطلاعات بخصوص در بخش برون مرزی تشکیلاتی شبیه وزارت خارجه بوجود آورده و ظاهرا این اداره مسئول مسائل امنیتی در کشورهای همسایه می باشد و کارکنان این اداره بعنوان دیپلمات به کشورهای همسایه اعزام می شوند) بااستخدام این وزارت در آمده در پی عملیات تخریب و بمب گذاری در داخل افغانستان بعنوان دیپلمات عازم مأموریت در پیشاور پاکستان گردیده بود. وی یک مجموعه از اطافهای طبقه دوم نمایندگی را همراه با اطاق رمز و مأمور رمز (بنام عرفانی) و دفتر و تشکیلات و بودجه سری و آشکار بخود اختصاص داده بود. دارای دو دستگاه اتومبیل اولی با پلاک سیاسی و دومی با پلاک عادی بود که عملیات برون مرزی را با استفاده از اتومبیل دوم انجام می داد. وی یک مأمور نیز در خارج از محوطه نمایندگی بنام مرتضی زیوری (همشهری آریاپور و از اهالی کرمانشاه) داشت که به ظاهر بعنوان دانشجوی حرفه ای (پس از ده سال لیسانس سه ساله اش را نگرفته بود) فعالیت میکرد و وظیفه داشت اخبار و اطلاعات مربوط به ایرانیان مقیم و محافل ایرانی را بوی گزارش نماید. آریاپور یک دستگاه دوربین عکاسی و

فیلم برداری ویدئویی در اختیار وی گذاشته بود تا از محافل ایرانی مخالف یا موافق رژیم، مقیم پاکستان بخصوص استان سرحد عکس و فیلم تهیه نماید تا بعداً با عکس و فیلم‌هایی که از تظاهرات و راه‌پیمایی‌های مقابل نمایندگی انجام می‌گرفت مطابقت داده شده افراد شاخص این تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شناسایی شده همراه پرونده‌ایی که برای اینکار تشکیل می‌شد و شامل مشخصات افراد و آدرس و نشانی‌ها و اطلاعات دیگر بود بصورت طبقه‌بندی شده به وزارت اطلاعات ارسال شود. در اینجا لازم است یادآوری نمایم طی قریب به پنج سالی که در پاکستان بودم در مجموع بمدت هشت‌ماه ونیم سرپرست موقت نمایندگی بودم که مستقیماً به اسناد و مدارک طبقه‌بندی شده از محرمانه تا سری و بکلی سری دسترسی داشتیم و گزارشات و تلکس‌های واصله از مرکز را به کارکنان از جمله در بخشی که مربوطه به وظیفه مشترک وزارت اطلاعات و خارجه بود به آریاپور و زیوری ارجاع میکردم و متقابلاً گزارشات و تلکس‌های تهیه شده در نمایندگی را جهت ارسال بمرکز ملاحظه و امضاء می‌نمودم. از میان اسناد و دستورالعمل‌هایی که طی این مدت در رابطه با بخش اطلاعات مطالعه نمودم سند و دستورالعملی در رابطه با ترور مخالفین در خارج بود که درین موارد وظایفی نیز بعهده افرادی چون زیوری (دانشجو) محول میگردد. بموجب این دستورالعمل سری هر بار تروری در خارج انجام می‌گرفت باید کارکنان سعی میکردند چند سناریو برای قتل یا مرگ یا باصطلاح خودکشی این افراد ساخته و قضیه را آنقدر پیچیده نمایند که سرنخ‌های اصلی در میان انبوه ضد اطلاعات واهی و اخبار و شایعات جعلی گم شود و وظیفه افرادی چون زیوری با توجه به دسترسی که به محافل ایرانی یا هر محفل مخالف رژیم ایران داشت این بود که این شایعات را بین آنان پخش نموده یا جعل خبر نماید، بطوریکه بعد از مدتی تشخیص آنچه که در عمل اتفاق افتاده غیرممکن یا بعید از ذهن جلوه نماید. با بعدها رد پای آریاپور را در ماجرای مفقودالایثر شدن بعضی افراد و در روند پیچیده شدن ماجرا به منظور پنهان ماندن واقعیت، خواهیم دید. یکی دیگر از وظایف و اقدامات عمده آریاپور ایجاد رابطه با احزاب پاکستانی بخصوص نهضت فقه جعفری (که پس از کشته شدن رهبرش عارف حسین مرکزیتش از پیشاور به لاهور منتقل و شخصی بنام حجت‌الاسلام سید ساجد نقوی آنرا سرپرستی میکرد) و نیز احزاب افغانی بخصوص حزب وحدت شیعه و جذب افراد و اعزام آنها به تهران جهت طی دوره‌های ویژه تروریستی و استفاده از آنان برای عملیات برون مرزی شامل بمب‌گذاری و سرکوب و ترور مخالفین رژیم از هر دسته و گروه و ملیتی در چهار چوب صدور انقلاب و حفظ منافع ولی فقیه در خارج از کشور بود. بعلت سواد ابتدایی یک کلام انگلیسی نمی‌دانست در نتیجه ملاقات‌های خود را با فارسی زبانان (بین ۲۰ الی ۲۰٪ اهالی استان سرحد فارسی زبان هستند و ادیب پیشاوری نویسنده کتاب شبهای پیشاور و صاحب دیوان اشعار فارسی تقریباً تمام آثار خود را بزبان فارسی نوشته و از زمان شاه کتابخانه خانه فرهنگ ایران بنام وی نامگذاری شده بود. اصولاً اهالی پیشاور شاهنامه فردوسی را می‌شناسند و یک جلد از آنرا در منزل دارند و یکی از مناطق معروف آن بنام جمشید شاه کیانی و به جم‌رود مسمی شده است) تنظیم می‌نمود. یا از یکی از

کارکنان محلی بنام ابوالحسن جعفری بعنوان مترجم استفاده می نمود. بعدها شنیدم در پی کشته شدن رئیس خانه فرهنگ ایران در لاهور بنام گنجی بدست حزب سپاه صحابه پاکستان بین وزارت اطلاعات رژیم و آی اس آی پاکستان (دستگاه اطلاعات و امنیت و ضدجاسوسی ارتش پاکستان و بزرگترین و مهمترین نهاد این کشور) قرار داد دو جانبه همکاری مبنی بر حفظ مسائل امنیتی فیما بین و تبادل اطلاعات امنیتی از جمله ممانعت از فعالیت مخالفین رژیم در پاکستان بامضاء رسیده و بهمین منظور آریاپور با مقامات سی.آی.دی و آی.اس.آی پاکستان علیه منافع ملی مردم ایران به نحوی در ارتباط بود. ظاهراً در نتیجه این همکاری و ارتباط بود که تعداد سه نفر از ایرانیان مقیم به آریاپور مراجعه کرده و توسط وی به تهران اعزام شدند و من هرگز از سرنوشت آنان خبردار نشدم. ابوالحسن جعفری منشی پاکستانی سرکنسول و شخص آریاپور وظیفه داشت این افراد را به آریاپور معرفی نماید، اما یک بار در غیاب آریاپور و ابوالحسن یک هموطن به طور اشتباهی به من معرفی شد (قبلاً توضیح دادم که بدبخت ترین و بی پناه ترین ایرانیان متواری از جور و ظلم رژیم ملایان کسانی هستند که از بد حادثه پاکستان و کشورهای مشابه آنرا جهت مأمین و پناهگاه خود انتخاب نموده اند). من علیرغم اینکه می دانستم در اطاقم وسایل استراق سمع و میکروفن مخفی توسط آریاپور جاسازی شده و در همه جای نمایندگی اعم از بیرون محوطه یا داخل دوربین مخفی تعبیه گردیده به یک نحوی به آن هموطن بی پناه خود فهماندم که از کنسولگری خارج شده و پشت سرش را هم نگاه نکند، متأسفانه مشکل مالی باعث شده بود وی بعنوان آخرین چاره به کنسولگری کشورش بعنوان حافظ منافع ایرانیان مقیم خارج مراجعه کند منمب شخصاً بوی کمک کردم ولی همین مسئله باعث شد پس از مدتی دوباره به نمایندگی مراجعه کند و این بار توسط آریاپور شکار و به تهران اعزام شود. البته این فرد شاید خوش شانس تر از نفر بعدی بود که چند ماه بعد بهمین ترتیب مراجعه کرد و من دیگر هرگز ویرا را ندیدم و وقتی همانروز و روزهای بعد از نگهبان درب ورودی در مورد ورود و خروج آن هموطن سؤال نموده و پاسخ شنیدم آنها ورودش را به نمایندگی دیده اند اما هرگز ندیده اند کسی از نمایندگی خارج شده است که همین مسئله با توجه به دوربین ها و میکروفن های مخفی باعث شد آن نگهبان و تعداد هشت نفر نگهبان و کارمند محلی دیگر که راجع باین مسئله کنجکاو شده از همدیگر راجع باین شخص و عدم خروج وی از نمایندگی سؤال نموده بودند به بهانه های واهی و ظرف ۲۴ ساعت از کار در نمایندگی اخراج شوند. لازم به یادآوری است که علاوه بر سفارت رژیم که در اسلام آباد با ۱۰۰ و ارگانهای تابعه تا ۲۰۰ و گاه تا ۲۵۰ نفر فعال بود رژیم دارای چهار نمایندگی کنسولی در کراچی، لاهور، پيشاور و کویته نیز بود که از میان آنها سرکنسولگری پيشاور بعلت وظایف ویژه آن و نزدیکی به استانهای مهم و همجوار با افغانستان از جمله دسترسی به جلال آباد و نیز منطقه قبایل آزاد از اهمیت ویژه ای برخوردار بود. رژیم دارای هفت دستگاه خانه فرهنگ نیز در پاکستان بود که شامل خانه های فرهنگ در اسلام آباد، پيشاور، لاهور، کراچی، کویته، حیدرآباد و مولتان میگردید. غیر از همکاریهای امنیتی همکاریهای

دو جانبه نظامی هم برقرار بود از جمله تعدادی از اعضای نیروهای مسلح اعم از ارتش و سپاه در پاکستان دوره‌های ویژه‌ایی می‌دیدند. هر یک از نمایندگی‌های فوق دارای بودجه کلان سری بمنظور ارتباط با احزاب موافق و مخالف حکومت پاکستان از جمله احزاب شیعی نیز بودند. من در چند مورد شاهد کمکهای سری و نقدی رئیس نمایندگی به پرفسور ربانی رهبر جمعیت اسلامی افغانستان و نیز حجت‌الاسلام حاج سیدجواد هادی نماینده نهضت فقه جعفری و چند آخوند محلی دیگر در پشاور بودم. بودجه مدرسه شهید عارف حسین نیز که در آن طلاب جوان و شیعه پاکستانی، کشمیری، افغانی و تاجیکستانی دوره ملایی می‌دیدند توسط کنسولگری ایران در پشاور تأمین میگردید. رژیم با مجاهدین کشمیر هند و تاجیکستان نیز که در پشاور دفتر و دستکی داشتند در ارتباط بود. بعلاوه یکی از وظایف ما جلب و جذب جوانان پاکستانی، افغانی، کشمیری و... جهت اعزام به حوزه علمیه قم و آموزش دروس آخوندی بود، اینها پس از طی دوره‌های ویژه بعنوان کادرهای محلی رژیم اقدام میکرده و در خدمت رژیم بودند و با تقویت مالی و تبلیغی رژیم به مقامات مهمی می‌رسیدند تا بعداً از وجود آنان برای منافع عالیه رژیم استفاده شود از جمله حجت‌الاسلام حاج سید جواد هادی از حوزه سرحد یک ملای عادی بود که با این کمکها به سناتوری انتخاب شد و یکی از اعضا و ارکان پارلمان پاکستان گردید. از میان سایر احزاب پاکستانی و افغانی نیز کسانی بودند که تغذیه مالی می‌شدند و همزمان با دهه فجر (۱۲ بهمن تا ۲۲ بهمن) به خرج رژیم عازم تهران می‌شدند. بعدها در سالروز درگذشت آیت‌الله خمینی نیز توره‌های این قبیل سفرها تشدید گردید. ایام فوق پوششی بود که بعضی از تروریست‌های بین‌المللی نیز همراه مدعوین عادی که شامل افراد کلیدی، احزاب و شخصیت‌های سیاسی فرهنگی، اقتصادی و غیره بودند بعنوان یک مدعو و مسافر عادی وارد ایران شده و دستورالعمل‌ها و آموزش‌های لازم را از اربابان خود در تهران دریافت و برای صدور انقلاب کذایی بار دیگر دنیا را به آتش و خون بکشند. بهر حال برای هماهنگی کارها و وظایف محوله هر یک از نمایندگیهای سیاسی کنسولی فرهنگی اطلاعاتی سپاهی و غیره جلسات سالانه، فصلی و غیره داشتند از جمله من در اجلاس سالانه مربوط به کارشناسان سیاسی نمایندگیها و یا در جلسه مربوطه به مسئولین احزاب محلی و احزاب جهادی افغانستان و غیره نیز شرکت می‌کردم. این جلسات عمدتاً در اسلام‌آباد برگزار می‌شد بعضی جلسات اداری نیز هر سه ماه یکبار به نوبت در یکی از نمایندگیهای کنسولی برگزار می‌گردید. مأمورین سپاه پاسداران نیز که در هر یک از نمایندگیهای فوق بشکل ظاهری دیپلمات فعالیت میکردند هر از چندگاهی در اسلام‌آباد گردهمایی داشتند و هر بار محسن رضایی فرمانده سپاه جهت ارائه آخرین دستورالعمل‌ها به عناصر خود عازم پاکستان می‌شد آماده باش قرمز اعلام می‌گردید. من یکبار در همان سال نخست باتفاق رئیس نمایندگی در اجلاس رؤسای نمایندگیها و کارشناسان سیاسی مهم مقیم پاکستان که در اسلام‌آباد و در زمان سفارت منصوری برگزار شد شرکت کردم. اظهاراتی که سفیر ج.ا. ایران در اسلام‌آباد پاکستان ابراز داشت بسیار وحشت‌انگیز بود و دورنمای بسیار تند و خشنی از سیاست خارجی رژیم در منطقه و جهان را ترسیم

می‌کرد، این سیاست به هیچ‌وجه با منافع ملی مردم ایران مطابقت نداشت مثل هر مسئله و دستورالعمل مهمی اظهارات وی را در همان شبها به تفصیل یادداشت نموده‌ام اینک خلاصه آنرا به آگاهی هموطنانم میرسانم:

«سمینار رؤسای نمایندگان و کارشناسان سیاسی در اسلام‌آباد مورخ ۱۳۷۲/۶/۲۷» خلاصه

اظهارات منصوری سفیر ج.ا. ایران در اسلام‌آباد:

- با پیروزی ما در جبهه افغانستان بنظر میرسد مرکز ثقل افغانستان به شرق منتقل شود.
- قرار است در ایران دانشکده طلبه‌های جمهوریهای مسلمان‌نشین و عربستان تشکیل شود.
- نظام ما در صدد است از ج.ا. ایران بعنوان رابط مرکز ثقل اقتصادی دنیا با کشورهای آسیانه میانه استفاده نماید .

- پاکستان به نمایندگی از عربستان، انگلستان و آمریکا نقش خود را در منطقه از طریق پیشاور ایفاء می‌کند.

- توطئه محاصره ما مطرح است. محور این توطئه شامل کشورهای ترکیه، همسایه‌های عرب خلیج فارس و پاکستان است در آینده افغانستان و جماهیر آسیای میانه به آن اضافه می‌شود.
پیش‌بینی میگردد سعی بر اینستکه تنها فضای باز ما مرزهای عراق باشد اگر در کابل حکومتی بیاید که کامل کننده این حلقه شود ما کاملاً محاصره خواهیم شد.

- ترکیه ماهواره زبان ترکی به فضا فرستاده و در صدد جلب ترکیه‌های ما و ایجاد مشکل بین دو آذربایجان است.

- پیشاور یکی از مناطقی است که ما می‌توانیم با عملکرد حساب شده حلقه محاصره را بشکنیم.
پیشاور محل اتصال پاکستان و افغانستان جهت حصول به آسیای میانه است اگر موفق نشویم یا اگر پاکستانیها از این طریق و با یک رژیم دست نشانده در کابل به آسیای میانه برسند حلقه محاصره ما تنگ‌تر می‌شود.

- زمان طاغوت (منظور منصوری زمان شاه است) در راستای منافع ایران خیلی از کارهایشان حساب شده بود مثل تأسیس همین کنسولگری ایران در پیشاور. وزارت خارجه زمان شاه با تأسیس کنسولگری در پیشاور پاکستان با توجه به حاکمیت پشتو در افغانستان (خاندان ظاهرشاه) خواست درین منطقه حساس حضور داشته باشد تا اهرمی در پیشاور بدست آورند و بر پشتوهای کابل اثر بگذارند و برای شاه ایران تبلیغ کنند و ادعا کنند ظاهر شاه از قوم احمدزئی طرفدار شاه ایران است و سرانجام اینکه حکومت کابل را وادار سازند هوای ایران را داشته باشند. باید در کنار سیاست دائمی حمایت از هزاره‌های شیعه به مجاهدین پشتون نیز نزدیک بشویم. ما در آینده در پیشاور و پاکستان یک وضعیت فوق‌العاده خواهیم داشت. (این حرف نسبتاً حرف دُرستی بود ولی زمانی زده شد که مجاهدین افغان از نظر آمریکا و پاکستان و عربستان تبدیل به مهره‌های سوخته‌ایی شده بودند که میخواستند از دستشان رهایی یافته بهر طریق که ممکن است آنها را به زمین ایران پرتاب نمایند تا بازیگران ایران بمانند با توپ پنجر شده‌ایی که در زمین‌شان بزمین

افتاده و هدف نیز برای گل زدن بسیار دور است.)

- هر رژیم و حکومتی که در کابل تأسیس شود برای ما قابل قبول تر از بازگشت رژیم ظاهر شاه خواهد بود بازگشت ظاهر شاه به افغانستان و اعاده سلطنت درین کشور باعث می شود طرفداران سلطنت در ایران جان نازه بگیرند. این اقدام سلطنت طلبان ایران در داخل و خارج را امیدوار خواهد ساخت و سبب خواهد شد که آنها به تلاش خود برای اعاده سلطنت در ایران بیافزایند. باید همه تلاش های برادران روی این مسئله متمرکز گردد که با هوشیاری تمام هر نوع حرکتی درین خصوص از ناحیه هر گروه و کشوری را در نطفه خفه نمایند. ما ابزار و امکانات و اطلاعات زیادی برای بیان و تبلیغ معایب حکومت ظاهر شاه در افغانستان داریم که باید بموقع خود و به نحو احسن از آنها استفاده نمائیم. بعضی دروغ ها و تهمت ها برای حفظ کیان اسلام جایز است. - ده سال آینده دنیا ده سال عجیبی خواهد بود و از تحولات ده سال گذشته بمراتب بیشتر خواهد شد. از جمله:

- گسترش و سرعت ارتباطات باعث خواهد شد آگاهیها بطور انفجاری بالا رود و باید ج.ا.

ایران در این خصوص کاری بکند والا قضیه را خواهد باخت.

- بشر از آنچه که بوده سرخورده می شود از کمونیزم، سرمایه داری، مصرف زدگی سرخورده می شود و آرام آرام عقب نشینی می کند. آنچه که در آلمان شاهدیم پدیده ساده ای نیست. مردم به نظام اعتقاد ندارند و نمی خواهند با آن کار کنند. صحبت از ۲۰۰۰ مارک حقوق بیکاری است.

- پیروزی جبهه رستگاری اسلامی در الجزایر (دسامبر ۱۹۹۱) مسئله ساده ای نیست. این پیروزی همه دنیا را غافلگیر کرد. بعد از هزار سال رجعت به دین در آفریقا آغاز شده است. آینده ما بسیار متحول خواهد بود. باید در این خصوص سرمایه گذاری خود در آفریقا را افزایش دهیم (رژیم ج.ا. ایران برای پیروزی جبهه نجات اسلامی الجزایر قریب به یک میلیارد دلار سرمایه نمود، اما وقتی جبهه مزبور بر اثر تدابیر نیروهای متقابل و تلاش قدرت های خارجی از قدرت سرتگون گردید باز این دولت ج.ا. ایران بود که ترفند زمین سوخته با آدم های سربریده یا سوخته را به آنان آموخت تا با این تدبیر دولتمردان جدید را مستأصل نموده راضی به تشکیل دولت ائتلافی با اسلامیون گردند.)

آنقدر برای ما در آینده کار زیاد است که ما فکر می کنیم نمی توانیم یک خرده قضیه را شل بگیریم باید بفهمیم تحولات شوروی و تجزیه آن چند صد نفر کارشناس و طلبه و روحانی، از ما طلب می کند.

- رئیس جمهور غنا به ما گفته شما آدم بفرستید ما رادیو و تلویزیون ملی خودمان را می دهیم دستش اداره کند. متأسفانه ما آدمش را نداشتیم.

- باید برادران خوب گوش کنند و بخاطر بسپارند ما جنگ جدید تمام عیار در مقاطع زیر در

پیش داریم:

جنگ ایدئولوژی - جنگ سیاسی، جنگ اجتماعی، جنگ بین المللی، جنگ فکری، جنگ

تکنولوژی، جنگ اقتصادی و غیره.

حدود ده سال دیگر چین کمونیست تجزیه می‌شود حداقل ایالت مسلمان‌نشین جدا می‌شود. مسلمان بهیچ وجه زیر بار نظام چین نخواهد رفت چرا که سنی‌های دست‌نخورده‌ای هستند و به ما نزدیک‌ترند.

- دیگر دنیای سرمایه‌داری آن استحکام و مشروعیت گذشته را ندارد پایه‌های دو نظام برتر یعنی سرمایه‌داری و کمونیسم لرزیده، باید بدانیم ما کیستیم. ده سال مهم در پیش داریم دنیا می‌ماند با دو جریان:

اول اسلام که نیروی سیاسی قرن ۲۱ خواهد بود. دوم پوچی و بلا تکلیفی جهان باصطلاح آزاد که مرگ تدریجی آنرا در پی خواهد داشت. لذا باید دستگاههای خود را کاملاً از پیش توجیه کنیم که برای آینده انسانهای کیفی تربیت کنند. سرنوشت آینده را انسانهای کیفی معین خواهند کرد یک انسان کیفی بیشتر از چند سرباز می‌تواند مؤثر باشد. شوروی انسان کیفی نداشت و از بین رفت والا همه چیز داشت. ما با پاکستان قرارداد بستیم در دانشکده دفاع ملی راولپندی انسان‌های کیفی بسازیم هر کس هر کجا کار می‌کند باید به مسئله کیفیت بهاء بدهد. باید با تحولات هم‌آهنگ بشویم والا له خواهیم شد. سرانجام منظوری در حالی که کاملاً احساساتی شده بود سخنرانی خود را بشرح زیر خاتمه داد:

برادران سیاستمدارم (برابر تعاریف مربوطه در علوم سیاسی دیپلمات‌ها سیاستمدار محسوب نمی‌شوند مگر وارد فعالیت سیاسی گردند) اگر واقع‌بینی بخرج دهیم آینده مال اسلام ما است. دیپلمات‌های جوان اطریش باین نتیجه رسیده‌اند اسلام نیروی سیاسی قرن ۲۱ خواهد بود. بنظر من غرب و آمریکا ضد اسلام نیستند. دیگر گذشت آن دورانی که مذهب و مذهب‌یون را از مراکز آموزش و بخصوص ابتدایی دور می‌کردند. جنگ آینده در منطقه ما بخاطر آب خواهد بود و بحرانی‌ترین منطقه ازین لحاظ در چهار چوب تقسیم منابع آبی بین سه کشور ترکیه، عراق، سوریه و حوزه دریاچه اورال می‌باشد. در جنگ بعدی اسلام جهان شمول خواهد شد. باید زمینه را طوری فراهم کنیم که از اسلحه‌هایی که غرب به منطقه می‌فرودد در آینده به نحو احسن در راستای جهان شمول شدن اسلام ناب‌محمدی استفاده کنیم. فرانسه طی سه سال گذشته سه میلیارد فرانک به تایلند، مالزی، سنگاپور اسلحه فروخته است. آمریکا طی ۸ ماه به خاورمیانه شش میلیارد دلار اسلحه تحویل داده است. فروش اسلحه آمریکا در سال ۱۹۹۱ حدود ۱۹ میلیارد دلار و در جهان اول بوده است تمام این اسلحه‌ها بین چند کشور اسلامی و اسرائیل تقسیم شده و این در حالی است که آمریکا، چین را که در بازار اسلحه جایگاه شوروی را می‌گیرد متهم به نقص قرارداد کنترل صدور اسلحه به کشورهای جهان سوم (امضاء شده توسط ۵ عضو دائم شورای امنیت) نموده است. البته ما و سایر مسلمانان واقعی بعداً ازین تسلیحات برای حکومت جهانی اسلام استفاده بسزا خواهیم نمود. این اظهارات و شرکت من درین سمینار نشان می‌داد که

برادران بالاخره باین نتیجه رسیده اند با توجه به کار شبانروزی و عملکرد و کارکرد من بمن اطمینان نموده مرا در جلسات بکلی سری خود راه دهند نگران این قضیه بوده و از این اطمینان می ترسیدم و اینکه این مسئله روزی کار دستم خواهد داد شاهد از غیب هم رسید زیرا بمحض بازگشت به پیشاور برای دومین بار در یک جلسه بکلی سری دیگر و در اطاق (اقدام) شرکت نمودم و به اتفاق سایر برادران اجباراً برای نابودی مجموعه ایی از انسانها هم رأی دادم!

قبلاً گفته شد که ماجرای ترور ژنرال فضل حق و نسبت دادن آن به شیرخدایی سرکنسول ادیب نمایندگی در پیشاور و رفتارهای بیمارگونه جعفر آریاپور نماینده ولی فقیه اعزامی از وزارت اطلاعات باعث گردید شیرخدایی از یک نمایندگی که عمده وظایفش باصطلاح سیاسی آنهم در چهارچوب یک سرکنسولگری بود به سرکنسولگری لاهور که یک نمایندگی ظاهراً فرهنگی بود منتقل شود و ریش و قیچی بدست جعفر آریاپور و نفر دوم نمایندگی بنام محسن روحی صفت بیافتد. شیرخدایی به هیچوجه به آریاپور باج نمی داد و اصلاً او را به بازی نمی گرفت اما روحی صفت نمایندگی را در بست در اختیار آریاپور گذاشت در اولین جلسه بعد از بازگشت من از اسلام آباد و جعفر آریاپور از مرخصی سالیانه و بر اساس دستورالعملی که وی از مرکز با خود آورده بود بعلت تمرد سه یا چهار نفر مجاهد سرشناس افغانی از یکی دو گروه جهادی قرار شد آنها بهر نحو ممکن تنبیه شده و سزای گستاخی به رهبر را پردازند. ظاهراً این عده در سمیناری، جایی، جلسه ایی از خامنه ایی بد گفته و از اینکه در دیداری از تهران وی آنها را علیرغم چندین هفته معطلی و وعده و وعید بحضور نپذیرفته گلایه مند بوده خامنه ایی را متفرعن و متکبر و خودگم کرده نامیده بودند و اینکه رهبر یک کشور اسلامی چرا باید خود را طاقچه بالا بگیرد. و سربازان گمنام امام زمان هم عیناً این مطالب را با مدارک و قرائن و شواهد لازم از جمله نوار ضبط شده از میکروفن مخفی یا نوار ویدئویی از تلویزیون مداربسته و غیره به خامنه ایی و فلاحیان منتقل نموده و دستور اعدام انقلابی این بخت برگشتگان را دریافت داشتند. من اینجا مجبورم اسامی آن عده را نبرم و تاریخ ماقع را ذکر نکنم تا این حادثه در میان حوادث مشابه آن گم شده و خدای ناکرده خون بیگناه یا باگناهی ریخته نشود. اما اسناد و مدارک لازم توسط اینجانب در جایی بامانت گذارده شده و در پی حاکمیت ملت ایران بر سرنوشت خود به پیشگاه ملت ایران و مسئولین مربوطه ارائه خواهد شد در اینجا برای آگاهی هموطنان همینقدر لازم است خلاصه کنم: به آن جلسه که اضطراری بودن آن از رفتار و هیجان برادران و اقداماتی که در پیش بود ووظایفی که به هریک از آنان، از جمله من، محول گردید کاملاً مشخص بود اطلاع رسیده بود که آن چند نفر قرار است با یک هواپیمای مسافربری از فرودگاه پیشاور عازم کابل گردند. تا آن جلسه معلوم نبود تعداد مسافران عادی دیگر چند نفر خواهند بود ولی یکی از برادران پیشنهاد، بمبی در هواپیما کار گذاشته شود. البته راههای مربوط به گلوله بستن آنان هنگام ورود به محوطه فرودگاه پیشاور و یا کشتن آنان در کابل هنگام تردد در محوطه فرودگاه کابل و چند راه حل دیگر برای معدوم ساختن آنها پیشنهاد شده بود اما در کمال شگفتی من،

بمب‌گذاری در هواپیمای مسافربری باین بهانه که مسافر عادی آن اندک است به رأی گذاشته شد و من چون دیدم باتفاق آراء به آن رأی دادند برای اولین بار در زندگی‌ام مجبور شدم از روی استیصال به یک عمل تروریستی وحشتناک و لابد و صد البته از روی اجبار فقط با اشاره سر رأی بدهم؟! در آن اطاق اقدام غیر از من، که پوشش خبری رسانه‌های گروهی محل بعد از وقوع فاجعه با توجه به آشنائی با زبان‌های اردو، پشتو و انگلیسی به عهده‌ام واگذار شده بود؛ افراد زیر نیز حضور داشتند: جعفر آریاپور نماینده ولی فقیه و وزارت اطلاعات و امنیت و محمدرضا عرفانی مأمور رمز وزارت اطلاعات و امنیت در پشاور. محسن روحی صفت سرپرست موقت نمایندگی وابسته به نجفی سفیر وقت ایران در کابل. حسینی و نوری نمایندگان سپاه پاسداران در پشاور، کاظمی مأمور رمز نمایندگی، خدایی رئیس دفتر نمایندگی، سلیمان مسئول امور کنسولی نمایندگی و فرجی مترجم اردوزبان نمایندگی (اعزامی از مرکز با پاسپورت سیاسی بعنوان دیپلمات).

نماینده ولی فقیه و وزارت اطلاعات و امنیت رژیم به‌مراه دستیار وی مسئولیت تدارک، استتار و انتقال مواد منفجره را بعهده داشتند. با توجه باینکه در جلسه مطرح شد این پرواز ممکن است همچون سایر پروازهای هواپیماهای افغانی بعلت کمبود مسافر و غیر مرتب بودن پروازها انجام نگیرد و برادران در جلسه دسته‌جمعی دعا خوانده و آمین گفته بودند که این پرواز انجام گیرد من دلم خوش بود که علیرغم رأی مثبت آنهم با اشاره سر زیر لب دعا کرده‌ام این پرواز انجام نگیرد! اما برادران در پی ملاقات آنروزشان با دفتر صیقل‌الله مجددی رهبر جبهه نجات ملی افغانستان بطور غیرمستقیم و بدون اینکه ایجاد شک کنند متوجه شده بودند این سفر هوایی قطعی و حتمی بوده آنرا طی ملاقات دیگری با مولوی محمد نبی یکی دیگر از رهبران جهادی و گیلانی رهبر محاذ ملی چک کرده بودند. تلفنی هم از دفتر حزب اسلامی مولوی یونس خالص و عبدالرب رسول سیاف و حزب اسلامی حکمتیار تأیید سفر را احراز نموده بودند. و اما من به محض خاتمه جلسه که تا غروب آنروز ادامه داشت عازم منزل شدم ابتداء به هیچ عنوان باور نمی‌کردم در چنان جلسه‌ای چنین تصمیم مهم و خطرناکی آنهم به آن سادگی و آسانی گرفته شده باشد با هزار برهان و دلیل بخود می‌قبولاندم برادران حزب الهی حتما خواسته‌اند مرا امتحان کنند والا چگونه ممکن است یا ممکن بود مرا هم در چنان جلسه‌ای شرکت دهند، من که یکی از بارزترین مشخصه‌های این نظام یعنی ریش را بعنوان تعیین کننده‌ترین عامل حیات رژیم و مهمترین شاخص مرزبندی بین حزب الهی و ضدانقلابی و تنها وسیله خداشناسی و تدین و مرز بین کفر و ایمان ندارم چگونه ممکن بود محرم دانسته باشیم؟!

من هرگز نتوانستم دلیل آن چنین اعتماد برادران را بخود پیدا بکنم و حتی علیرغم سعی فراوان و هم به نعل و هم به میخ‌زدن باز نتوانستم زوایای تاریک احساساتم را در آن روز در دفتر خاطراتم قلمی نمایم، کمی بهت‌زده بودم اما فقط بخاطر یک درصد احتمال وقوع چنین ماجرای وحشتناکی، چون می‌دانستم تلفن منزل تحت کنترل از سوی جعفر آریاپور و همچنین مقامات

پاکستانی است در نتیجه بین راه از یک تلفن عمومی به دفتر چند شرکت هواپیمایی زنگ زد
آخر سر یکی از آنها که نمی‌دانم چرا برخلاف معمول این آژانس‌ها در پیشاور که خیلی زود بین
ساعات ۷ و ۶ عصر دفاتر خود را می‌بندند آنموقع شب باز بود پاسخ داد هفتاد و چند نفر بلیطشان
اوکی شده و چون معمولاً مسافران کابل در پیشاور یکی دو روز آخر بلیطشان را اوکی می‌کنند
در نتیجه اگر قصد مسافرت به کابل را دارم باید صبح اول وقت روز بعد با در دست داشتن
پاسپورت به دفتر آژانس مزبور مراجعه کنم (من خودم را با نام مُستعار و افغانی معرفی کرده
بودم). با کسب اطلاع از اینکه چنین پروازی هست بسیار مضطرب شدم آنروزها که اولین روزهای
حکومت مجاهدین بود پرواز به کابل بطور مرتب انجام نمی‌گرفت پروازها ادواری و منوط به
داشتن مسافر کافی بود و افغانهای عادی بضاعت مالی چندانی برای سفر هوایی نداشتند. در منزل
تا همسرم چهره و ظاهر مرا دید بسیار نگران شد چون امکان داشت در غیاب ما در منزل نیز
وسایل استراق‌سمع تعبیه شده باشد در نتیجه مجبور شدم تظاهر به خستگی و سردرد نمایم بعد
ناهار و شام را یکجا و با عجله صرف کرده اتومبیلیم را برداشته باتفاق خانواده عازم بیرون از منزل
شدیم در پیشاور بعلت عدم امنیت نمی‌توان بچه‌ها را در منزل تنها گذاشت از ترس این که در
اتومبیلیم میکروفن مخفی جاسازی شده باشد، چیزی نگفتم. ضمن این که دلم نمی‌خواست
فرزندانم ماجرا را بشنوند و مضطرب شوند. بچه‌ها را به پارک نزدیک محل اقامت سرکنسول بردم
و سوار چرخ‌فلک کردم. توی راه مرتب همسرم سؤال می‌کرد چرا تو درست غذا نخوردی و
چرا مثل ورزشکستان به تقصیر (نه بلا تقصیر) بنظر می‌آیی و من با اشاره به بچه‌ها و موزیک هندی که
از رادیو پخش می‌شد ویرا دعوت به سکوت نموده بودم. در پارک مزبور و پس از جداشدن از
بچه‌ها از فرصت استفاده کرده، در گوشه‌ی ماجرا را در چند جمله به همسرم گفتم. وی علیرغم
تحصیلاتش و تجربه‌های حاصله از چند مأموریت خارج از کشور و اعتماد و اطمینان بی‌نهایتش به
من به یکباره فرو ریخت و بدون اینکه خود را کنترل کند برای اولین بار در زندگی مشترکمان
رو بمن کرده و با نفرت فریاد زد: یعنی آقا میفرمایند بخاطر مصلحت خود و خانواده‌اش به مرگ
انسانهای بیگناه رأی مثبت داده‌اند؟! و در پی یک سکوت طولانی که بدنبال فشار دادن دست وی
و دعوت به سکوت ایجاد شده بود ضمن اینکه آرام می‌گریست و شاهد پیاده‌شدن بچه‌ها از
چرخ‌فلک بود گفت من تا کنون نمی‌دانستم عالی‌جناب چنین آدم وحشتناکی هستید، پس تو تا
حالا نقش‌بازی میکردی، آخرین جمله‌اش همزمان با رسیدن بچه‌ها بما این بود من واقعاً ترا
نمی‌شناسم و از تو می‌ترسم؟! حالا من مانده بودم چگونه و بچه صورت بدون اینکه بچه‌ها بفهمند
بوی حالی کنم من باب کمک فکری قضیه را بوی گفتم و نمی‌دانم چکار بکنم و اگر من با
کشته‌شدن انسانهای بیگناه راضی بودم هرگز آنرا با وی مطرح نمی‌کردم و اینکه من برای اولین بار
در زندگی‌ام نمی‌توانم بارسنگین چنان مسئولیتی را بر دوشم تحمل کنم و واقعاً احتیاج به
سنگ‌صبور، همدرد و همراز دارم. و اینکه در چنین مواقع وحشتناکی نباید با احساسات و رقت
قلب با قضیه برخورد نمود بلکه باید با راهنمایی عقل و منطق و خرد راه چاره یافت. اما همسرم

کاملاً بهت زده شده بود و کم کم بچه‌ها متوجه می‌شدند حادثه مهم و بدی رخ داده یا در شرف تکوین است در نتیجه مجبور شدم بلافاصله بمنزل بازگشته با روشن کردن همه وسایل موسیقی رادیو تلویزیون و بلند کردن صدای آنها قضیه را در خانه خودم که قاعدتاً باید محل امن و مسکن آرامش برای من و خانواده‌ام در غربت باشد درگوشی به همسرم بطور مفصل توضیح دهم و افزودم اولاً احتمال وقوع یا تحقق چنین امری بسیار کم است ثانیاً در صورت صحت آن اگر من رأی منفی می‌دادم بعنوان تنها یک رأی منفی از میان آن جمع شاخص می‌شدم و بعد برای اقدام بعدی دست و بالم بسته می‌شد و نمی‌توانستم کاری بکنم اما اگر کاری میکردم نمی‌توانستند مرا مورد اتهام قرار دهند چون قبلاً رأی مثبت‌ام را داده بودم ما باید خوشحال باشیم که من بدون لکنت زبان و ترس و وحشت و یا رنگ‌پریدگی ناشی از تصمیم جنون‌آمیز فوق‌بان اقدام شوم به ظاهر رای مثبت داده‌ام، از طرفی مگر بارها از زبان من نشنیدی که بخاطر پرندگی که در کودکی بطور اتفاقی کُشتم هنوز هم سوگووارم. این جمله همچون آب سردی که بر روی آتش ریخته باشند همسرم را آرام نمود. آنشب یکی از شبهای غم‌انگیز و وحشتناک زندگی‌ام بود. در کابل شب‌غم‌انگیزتری داشتم و آن شبی بود که همسرم با توجه به عمل ناجوانمردانه آن زن حزب‌اللهی درد می‌کشید و سرانجام فرزند چند ماهه‌اش را علیرغم مداوای مامای افغانی روز بعد سقط نمود. در جریان بمبارانهای تهران نیز شبهای غم‌انگیز زیاد داشتیم بخصوص وقتی بعد از هر بمباران خیالمان راحت می‌شد و خوشحال بودیم که این بار نیز بخیر گذشت و به فکر انسانهایی که منهدم شده بودند نبودیم و اخلاق و نماد انسانی همه ماها یا حداقل اکثریتی از ماها تا حد یک حیوان تنزل میکرد. اما آن شب هم غم‌انگیز بود و هم وحشتناک. من فقط یک شب فرصت اقدام داشتم روز بعد از صبح تا غروب باید در اداره می‌بودم و تمام اعمال و رفتار و اظهاراتم تحت کنترل و زیر ذره‌بین و میکروسکوب بخش امنیتی نمایندگی بود. بخصوص اینکه علاوه بر وسایل استراق سمع اخیراً تلویزیون مداربسته نیز همه جا نصب کرده بودند.

تا صبح من و همسرم پلک بهم نزدیم. احساس میکردیم بچه‌ها نیز چیزهایی حس کرده و در اطاق خود قرار و آرام ندارند و نگران آن حادثه مرموزی هستند که برای ماها رخ داده است. همسرم عقیده داشت ما باید بهر حال احتمال وقوع چنین امری را بدهیم و برای جلوگیری از آن اقدام بکنیم والا تا آخر عمر احساس مسئولیت کرده عذاب وجدان خواهیم داشت شاید حدود صد راه حل پیشنهاد نموده اما پس از بررسی جوانب امر همه را رد کردیم و یا لامحال یافتیم و من نیمساعت قبل از وقت اداری در حالی عازم محل کارم شدم که هم تب داشتیم و هم مغزم بعلت فکرهای گوناگون خسته و گنگ شده بود. اما همین خستگی و قفل شدن مخیله‌ام باعث شده بود ناخودآگاه با تمام قدرت پدال گاز را فشار دهم و در آن ازدحام صبحگاهی که همه عازم محل کارشان بودند با اتومبیل روبرو تصادف کنم. من از زمانیکه ستوان وظیفه بودم رانندگی میکردم اما تا آنموقع تصادف نکرده بودم از تصادف هم بسیار میترسیدم در نتیجه بسیار با احتیاط رانندگی می‌کردم اما آن تصادف یکی از زیباترین و جالب‌ترین و سرنوشت‌سازترین تصادف

زندگی ام بود. اولین و آخرین باری بود که در زندگی تصادم می کردم و بسیار هم از آن لذت بردم. قفل مغزم باز شده و حالت عادی خود را باز یافت. راننده اتومبیل مقابل از پلاک سیاسی اتومبیل ام متوجه شده بود از کجا هستیم در نتیجه وقتی پیاده شده با وی دست داده و اقرار نمودم حواس پرتی من باعث آن تصادف شده و حاضر به پرداخت هر نوع خسارت هستم ضمن اینکه از چهره و ظاهر غیر حزب الهی من تعجب کرده بود خود را دکتر م. ن افغانی معرفی نموده افزود یک لحظه فکر کردم با یک دیپلمات متشخص زمان شاه از ایران مواجه شده ام. از چند کلامی که بین من و ایشان در پی این جمله رد و بدل شد فهمیدم وابسته به یکی از احزاب ملی (غیر جهادی) افغانستان بوده و از سیاست افغانی رژیم تهران گله مند هستند (یکبار دستور رسید که اسامی و اساسنامه احزاب غیر جهادی طرفدار ظاهر شاه را بمرکز بفرستیم و من گزارشی تنظیم و منضم به یک لیست از احزاب چندگانه ملی را با شرحی مختصر از دکترین ها و ائیدئولوژیهای آن احزاب قبلا بنمایندگی ارائه داده بودم. بعثت وحشت رژیم از اعاده سلطنت در افغانستان بعنوان آنگوشدن آن در ایران تعدادی از احزاب ملی افغانی توسط عناصر نفوذی رژیم تشکیل گردیده تا کثرت احزاب و دو دستگی و اختلافات آنها باعث عدم اتحاد آنها شده روی کار آمدن مجدد ظاهر شاه یا خاندان وی در افغانستان را موکول به محال نماید. رژیم از این ترفند در میان گروهها و احزاب مخالف ج.ا. ایران در خارج نیز حداکثر استفاده را می کند و قسمت عمده بودجه سری نمایندگی های سیاسی، کنسولی و فرهنگی و غیره صرف ایجاد تشتت و پراکندگی ایرانیها در خارج و ایجاد اختلاف بین احزاب و گروههای اپوزیسیون میگردد بخصوص از وحدت نیروهای چپ یا سوسیال دموکراتها با هواداران مشروطه سلطنتی و جبهه ملی و نهضت ملی داخل کشور بسیار بیمناک است و هر کجا چنین حرکتی شروع شود بلافاصله با استفاده از همه نیرو و امکانات و توانایی خود مانع از اتحاد نیروهای مخالف در خارج از کشور میگردد. بخش محرمانه نمایندگیها مملو از دستورالعمل های زیادی در این خصوص می باشد رژیم برای اینکار از عناصر خارجی اعم از اتباع خارجی و رسانه های گروهی و نشریات محلی نیز استفاده می کند).

بهر حال معطل نکرده قضیه را در چند جمله بوی گفتم و افزودم از آن لحظه وظیفه وجدانی دارد مانع از پرواز هواپیمای مزبور شود و من چون دست و بالم بسته است نمی توانم اقدام عملی بکنم و متذکر شدم اگر به آن چهار نفر مسافر ویژه اطلاع دهد آنها در آخرین لحظه از مسافرت منصرف می گردند اما بمب بهر حال منفجر میشود و انسانهای بیگناهی از بین می روند بنابراین تنها چاره کار اینستکه مانع پرواز این هواپیما شده و اصولا این پرواز به نحوی کنسل و لغو شده و نسبت به پروازهای بعدی نیز کنترل بیشتری بعمل آید. وی رفت که مأموریت خود را انجام دهد و من هم عازم اداره شدم و برای رد گم کردن عباس آقا راننده نمایندگی را مأمور کردم نسبت به تعمیر اتومبیل ام اقدام نماید. آن دوست افغانی بعدا جزو ارباب رجوع هر چند وقت یکبار من گردید. من آنروزها بین ۲۰ الی ۳۰ و گاه تا ۵۰ نفر بطور روزانه ملاقاتی داشتم که در بین هزاران ملاقاتی که همه ساله داشتم گم گردید. اما با وجود اطمینان به وی باز در دلم آشوب بود

با هزار دلیل و برهان بخودم میخواستم بقبولانم که وی راننده خوبی نبوده والا با من تصادف نمی کرد. تکند باز هم تصادف کند و قبل از اطلاع رسانی خبر مربوطه و ممانعت از انهدام هواپیمای مسافربری دست و بالش جایی، بیمارستانی و... بند شود. در نتیجه ساعاتی قبل از پرواز به طریقی با فرودگاه تماس گرفته و اطلاع داده شد مانع از پرواز هواپیمای مزبور گردند. پاسخ واصله زیبا و دلنشین بود: آن پرواز قبلاً لغو شده است. آن دوست افغانی جوانمردم که تصادف من با اتومبیلش باعث آشنایی من شده بود بعداً برایم شرح داد که چگونه مانع آن پرواز شده که اینجا بمنظور جلوگیری از اطاله کلام بهمین مختصر بسنده می نمایم. همین قضیه تکلیف بعضی از بمب گذارها و انفجارها در گوشه و کنار استان سرحد بالاخص پیشاور را مشخص نمود. من اینجا نمی خواهم آریاپور و همپالگی های ویرا که هر از چند وقت یکبار از مرکز آمده و مدتی میهمان وی بوده و سپس بیکباره ناپدید می شدند متهم به همه بمب گذارها در آن محدوده زمانی را بکنم و صدا البته بودند احزاب افغانی و محلی که در فردای فروپاشی حکومت کابل و روی کار آمدن حکومت مجاهدین به تسویه حساب های شخصی و گروهی می پرداختند اما افراد شاخص از گروه های کوچک تا بزرگ افغانی در گوشه و کنار ناپدید شدند که بعضاً روابط خوبی با ج.ا.ایران نداشته و گاه از متقدین این رژیم بودند. وقتی این دوره حکومت آریاپور در کنسولگری پیشاور را با دوره مسئولیت کوتاه مدت شیرخدایی مقایسه می کنم متعجب می شوم که چرا در زمان ایشان که زمان حساسی هم بود چنین حوادثی رخ نمی داد، آیا وی بخاطر تحصیلات عالی اش در رشته ادبیات رقت قلب پیدا کرده و تنظیم روابط بین انسانها را در تحکیم غلقه های فرهنگی می دانست؟ در همان یکسال و اندی که شیرخدایی مسئول نمایندگی بود وی با تمامی وزراء و نمایندگان مجلس محلی و شخصیت های طراز اول استان بدون وابستگی حزبی و گروهی و مذهبی ملاقات نموده در بسیاری از زمینه ها توانست قراردادهای مفیدی نیز فیما بین دو کشور امضاء نموده یا مقدمات امضای آنها را فراهم نماید من حداقل یکبار شاهد فراهم آوردن زمینه و مقدمات فروش ۲۰۰ دستگاه بولدوزر ایرانی به مقامات استان یا ایجاد تأسیسات تفریحی در پارکها و همچنین همکاریهای دو کشور در زمینه جاده سازی در پاکستان بکمک مهندسین ایرانی بودم. گفته وی نفت ایران سرمایه ملت ایران درین نسل و نسل های آینده است و هیچ آدم عاقلی سرمایه اش را نمی فروشد تا بجای آن مواد خوراکی و مصرف شدنی و غیر سرمایه داری بخرد. باید درآمد عمومی مردم ایران از منابع غیر نفتی تأمین شود و نسل فعلی بخاطر فروش سرمایه آنها در مقطع فعلی مدیون نسل های آینده نگردد. من در هیچیک از سه مأموریت ثابت و چندین مأموریت موقتم هیچکدام از رؤسای نمایندگی را ندیدم که اقدامی در جهت منافع ملی مردم ایران بعمل آورد و دوره کوتاه مدت مأموریت شیرخدایی یک مورد استثنائی بود. وی هر نوع توصیه به نفع ملت ایران را می پذیرفت وقتی یکی از ایران دوستان محلی بوی توصیه نمود کرسی زبان فارسی را که از زمان وقوع انقلاب اسلامی بدستور ضیاء الحق حاکم نظامی پاکستان در دانشگاه پیشاور تعطیل گردیده بود طی ملاقات با حکمران محل و وزیرای مربوطه احیاء نماید

همین کار را هم کرد و موفق گردید. در زمان وی هیچ روزنامه و نشریه قلابی بعنوان مداح ملایان داخل کشور در پیشاور چاپ نگردید، و این در حالی بود که من در همه مأموریت‌هایم شاهد این بودم رؤسای مأموریت برای بدست آوردن دل آخوندهایی که باعث مأموریت آنها شده بودند با خرج مبالغ گزافی روزنامه‌های جعلی چاپ و به مرکز ارسال می نمودند که نشان دهند چقدر روزنامه‌های خارج از کشور از انقلاب و آخوندها تعریف و تمجید می نمایند. مثلاً هم صالحی سرکنسول سابق در بمبئی هند و هم نجفی سرکنسول سابق در پیشاور پاکستان پولهای کلانی به برخی افراد محلی می دادند تا باصطلاح روزنامه محلی چاپ نمایند. این اشخاص نیز با خرج یک دهم این مبلغ روزنامه‌های قلابی چاپ می نمودند که حتی یک شماره آن نیز بعلت غیرقانونی یا غیرمجاز بودن و عدم ثبت آن در مراجع رسمی در محل بفروش نمی رفت و تمامی شماره‌ها که در تیراژ صد تا پانصد نسخه چاپ می شد، توسط سرکنسول بمرکز ارسال می شد، که شامل اظهارات مقامات رژیم و برخی از آخوندهای درباری و عکس و تفصیل زندگی باصطلاح انقلابی آنان بود و آخوندهای مزبور نیز در دیدار با دوست و فامیل و آشنایان خود یک نسخه از آنرا به آنان می دادند تا نشان دهند آوازه معروفیت و محبوبیت آنان به خارج از مرزهای کشور نیز تسری پیدا کرده است. صالحی و نجفی هر هفته مبلغ زیادی نیز بابت ارسال این نشریات قلابی با پست سیاسی بمرکز متقبل می شدند. این روند تا آخرین روزی که من در سرکنسولگری پیشاور بودم ادامه داشت. در زمان شیرخدایی یک سمینار فرهنگی منطقه‌ایی نیز با شرکت جماهیر آسیای میانه، پاکستان، ایران و ترکیه در چهارچوب اکو (سازمان همکاریهای منطقه‌ایی) در پیشاور و در محل هتل اینترکنتینانتال برگزار گردید. تمام سعی وی این بود با هیئت‌های اعزامی از کشورهای فارسی زبان منطقه در چهارچوب تاریخ و ادبیات فیما بین همکاری تنگاتنگ و مشترک داشته پارسی گوینان این کشورها بعنوان میراث مشترک همه آنان قلمداد گردیده و در صورت لزوم تمام مواد فرهنگی (کتاب فارسی، دیوان اشعار و نوار کاست و فیلم ویدئویی و غیره) را در اختیار این هیئت‌ها بگذاریم. وی اجازه نداشت از بودجه سری برای این قبیل کارهای فرهنگی خرج نماید. بودجه سری برای قتل و جنایت و صدور انقلاب بود نه توسعه فرهنگ ایرانی. در نتیجه این همکاریها در جریان اجلاس سمینار به ملاقات‌های دو جانبه و چند جانبه و دعوت‌های عصرانه و هدیه دیوان اشعار و کتابهای تاریخ ادبیات ایران و حتی نوارهای کاست موزیک اصیل ایرانی و غیره بسنده گردید. بالعکس دیپلمات‌های کارگشته و خبره ترکیه که از آنکارا و اسلام‌آباد آمده بودند تا می توانستند خرج کردند و میهمانی دادند و رادیو تلویزیون و همه نشریات محلی را در آن چند روز خریدند و در اثنای سمینار سخن‌ها سر دادند و تقریباً ۲۴ ساعته با هیئت‌های فوق بسر بردند و واقعا ما سه روز آخر سمینار اصلاً رؤسای هیأت‌های اعزامی از تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان و... را ندیدیم اما در روز پایانی حکیم اف شاعر تاجیک و رئیس هیئت اعزامی از تاجیکستان باتفاق همتهای ازبک و ترکمن خود با سرودن اشعاری بزبان فارسی تمام زحمات ترکها را بر باد دادند مفهوم این شعر رشد و نمو درخت با شکوهی در تاجیکستان با تار و

بود عشق و محبت و دوستی بود که ریشه در سرزمین ایران داشت، تنها عامل اینکار برخوردار ایرانی و نه حزب‌اللهی شیرخدایی با این هیئت‌ها بر مبنای یک پشتوانه فرهنگی چند هزار ساله بین مردمان این حوزه و وابستگی آنان به فرهنگ ایرانی بود و بهمین خاطر هم هست که اگر ج.ا. ایران در مقابل آنهمه (آن همه) ایجاد جو ترس و ترور و وحشتی که با صدور تروریست‌های خود به جهان و اشاعه فرهنگ تروریسم بین‌المللی، ایجاد کرد، فقط یک کار تأکید می‌کنم تنها یک کار مفید انجام داد یا ناگزیر شد انجام دهد همان میانجیگری بین مجاهدین تاجیکستان و دولت چپ‌گرای دوشنبه بود که به نتیجه مثبت منجر شد. دلیلش هم اولاً تجربه‌های حاصله از سمینار فوق و ثانیاً گرایش هم دولتمردان دوشنبه و هم مجاهدین تاجیک به فرهنگ و ادب پارسی و ایران بود. و اینکه یک تاجیک بیش از یک آخوند خود را ایرانی و وابسته به فرهنگ ایران می‌داند. اما در پی انتقال اجباری شیرخدایی به لاهور جانشینان وی فقط با آن عده از وزرا و نمایندگان مجلس و روسای احزاب و شخصیت‌های محلی تماس و ملاقات داشتند که تنها صفت مشخصه‌شان شیعه بودنشان بود و سیاست آب در هاون کوبیدن را همراه با سیاست آتش و خون و ایجاد تفرقه و نفاق بین احزاب و گروهها و انجمن‌ها تا آخرین لحظاتی که شخصاً شاهد آن بودم ادامه دادند. و عجیب اینکه همین مسئله باعث برانگیختن حساسیت مقامات ارشد استان می‌گردید و در پی چند ملاقات یا میهمانی با وزیر و وکیل شیعه بلافاصله آنها از کار برکنار می‌شدند. شیرخدایی در همان ششماه اول استقرارش در لاهور بعنوان سرکنسول رؤسای نمایندگان و کارشناسان سیاسی و کنسولی را بعنوان اجلاس توجیهی ادواری نمایندگی به لاهور دعوت نمود اولین چیز شاخصی که در لاهور دیدم کتابخانه نسبتاً بزرگ و مجهزی بود که ظرف ششماه آنجا فراهم نموده بود. ظاهراً وی هر کجا میرفت کتابخانه‌اش را نیز همراه خود می‌برد. حتی اظهارات وی در اجلاس مزبور با مطالبی که مثلاً سفیر در اسلام‌آباد یا سایر رؤسای نمایندگان در جلسه مربوطه در پیشاور بعمل می‌آوردند تفاوت عمده و اساسی داشت. در همان جلسه اول با نطق افتتاحیه خود تکلیف همه را معلوم نمود دیگر کسی جرات نکرد در مقابل بیانات شیوای وی صحبت از آتش و خون نماید، وی بسادگی اظهار داشت:

در جایی خواندم از دهان آدمی بعنوان گلستان و حرفی که زده میشود بعنوان عطر آن گلستان نام برده شده است. دهان گل‌خانه حرف است یا: گل که در باغ شکفت گفتنی‌های معطر را گفت. پس بیایند ما هم امروز حرفهای عطر آگین و معطر بزنیم. این مقدمه تکلیف همه را تا آخر جلسه مشخص نمود و این جلسه، اولین و آخرین جلسه حزب‌اللهی‌ها بود، که در آن از مرگ و سیاهی و تباهی حرفی زده نشد. در راه بازگشت به پیشاور با خود فکر می‌کردم اگر سکان کشتی بدست کشتیبان انسان و لایقی بیافتد مسلماً ملوانان بزبائی هر چه تمام‌تر کشتی را به ساحل مقصود رهنمود می‌شوند بدون اینکه این کشتی تویی شلیک کند یا تویی بوی شلیک شود و افسوس که سکان رهبری کشور بدست عناصر نادان و نالایقی افتاده که نیروهای جوان این مملکت را جز در راستای سیاهی و تباهی رهنمون نمی‌شوند. اما می‌توان امیدوار بود اگر روزی دانایان بر کشور

حاکم شوند خرد و عمل خردمندانه جای خود را به بی‌خردی و هرچه که از این عمل نابخردانه می‌جوشد و می‌خروشد و از بین می‌برد بدهد، دوران سازندگی و شکوفایی این ملت بار دیگر آغاز گردد.

بخش ششم (2) مأموریت دایم پاکستان

متأسفانه در بازگشت مجدد به محل مأموریت شاهد فاجعه دیگری بودم که در شرف تکوین بود. قبلاً گفتم بعضی از ازدواج‌های حزب الهی‌های وزارت خارجه مصلحتی و عمدتاً بخاطر اعزام به مأموریت دائم خارج از کشور انجام می‌گرفت. فرجی همکار جدید نمایندگی که دوره دو ساله مترجمی زبان اردو را در دانشکده سیاسی وزارت خارجه طی کرده بود کاندید اعزام به مأموریت پیشاور میگردد و چون اعزام به مأموریت دائم مأمورین مجرد قدغن بود ناچار به پیشنهاد خانواده به خواستگاری دختری میرود، در آن جلسه دختر بوی جواب رد می‌دهد اما خواهر کوچکترش که عاشق ادامه تحصیل بوده وقتی متوجه می‌شود خواستگار خواهر بزرگش از وزارت خارجه است و قرار است به مأموریت خارج از کشور اعزام شود در همان جلسه علیرغم سنت‌های دست و پاگیر و کهنه اندیشانه گذشته شخصاً داوطلب این ازدواج میشود، بلافاصله این ازدواج سر میگیرد و زوج جوان عازم پیشاور میگرددند. و من چون از طرف نمایندگی مأمور بودم برای مأمورین جدید خانه مناسبی اجاره کنم. با توجه باینکه همسر وی برخلاف زنان حزب الهی بجای چادر سیاه، مقنعه و روسری داشته شخص فرجی نیز بجای ریش انبوه آخوندی، مختصر ته‌ریشی می‌گذاشت، ضمناً شیک و مرتب و خوش لباس هم بود، برای این زوج جوان سنگ تمام گذاشته در همان روزهای اول خانه‌ای مناسب در محله بسیار خوب و اعیانی بنام دیفنس کولونی برای آنها پیدا کردم. البته از همان ورود این زوج جوان نق‌زدن‌ها شروع شده بود و خواهران زینب (زنان حزب الهی) بطرز لباس و نوع زندگی آنها حسادت و اعتراض داشتند و چون این قبیل زنان حزب الهی استاد حرف در آوردن هم هستند انواع و اقسام افسانه‌های جن و پری را علیه این زوج بیگناه و واقعاً پاک و بی‌آلایش که کاری به کار کسی نداشته و سرشان را پائین انداخته زندگی خود را می‌کردند، می‌بافتند. همسر فرجی بسیار جوان، خوش‌رو و یک سر و گردن از زنان حزب الهی قدبلندتر و سرافراشته‌تر و بهمین میزان خوش‌قلب و مهربان و بدون پیچیدگی‌های زنان حزب الهی و خواهران زینب بود. وی در اندک مدتی توانست از دانشگاه پیشاور پذیرش گرفته و قرار بود از نرم آینده مشغول ادامه تحصیل گردد. و اما فرجی روحیه حساسی داشته و ظاهراً بعضی اسرار مگوی نمایندگی را با همسرش در میان می‌گذاشت و این بانوی ۱۷، ۱۸ ساله هم در کمال سادگی و اعتماد و اطمینان آنها را با بعضی از زنان حزب الهی در شبهای دعای کمیل (پنجشنبه‌ها) مطرح میکرد. وی در سن و سالی بود که آدمی در آن هنگام هیچ چیز بدی را باور نمی‌کند زیرا بقول ویکتور هوگو شکوک چیزی جز چین نیستند، آغاز جوانی چین ندارد. بعد از ماجرای هواپیمای مسافربری احساس نمودم آریاپور در رابطه با فرجی باصطلاح شمشیرها را از رو بسته است. بالاخص در جلسات از وی بسیار انتقاد میکرد و بطور مستقیم با ذکر حدیث و احکام دینی با هزار دلیل و برهان چنین القاء می‌نمود که با زنان نباید مشورت نمود، بآنها نباید اطمینان کرد و اینکه حتماً در منزل بدون توجه به وسایل استراق سمع و میکروفن مخفی از سوی ای اس آی پاکستان ماجرای جلسه اطاق اقدام و بمب‌گذاری در هواپیمای مسافربری افغانی را به زنش

شرح داده و گوش نامحرمی متوجه قضایا شده و یک فرصت طلایی برای تنبیه و انهدام گستاخان به مقام ولایت فقیه از بین رفته است. ضمناً وی دستگیری عده‌ایی در فرودگاه و برکناری برخی را بخاطر باصطلاح دهن لقی فرجی می‌دانست، در نتیجه بطور محرمانه از طرف آریاپور سه نفر از کارکنان محلی که قبلاً ذکرشان رفت مأمور شدند پنبه فرجی و همسرش را بزنند. روشن خان نامه‌رسان نمایندگی به بهانه‌های مختلف مدتی در اطراف منزل فرجی پرسه می‌زند تا رفت و آمدهای منزل ویرا کنترل کند. عباس آقا راننده سفارت کسانیکه بمنزل فرجی می‌رفتند و اتومبیل داشتند را با اتومبیل نمایندگی تعقیب می‌کند. مرتضی زیوری دانشجوی مأمور از وزارت امنیت رژیم نیز رفت و آمدهای فرجی به بازار و خرید و این قبیل مسائل را کنترل می‌کند و سرانجام ابوالحسن جعفری منشی محلی نمایندگی همراه آریاپور بعنوان مترجم وی در تحقیقات محلی با وی شرکت می‌نماید. من زمانی متوجه ماجرا شدم که کار از کار گذشته و پرونده بزرگی برای فرجی ساخته شده و دیگر کاری از من و هیچ‌کس دیگر ساخته نبود، اما تقریباً همه به بیگناهی وی باور داشتیم و اما ماجرا چه بود؟

گفتم فرجی مترجم زبان اردو بود و به این خاطر هم به پیشاور فرستاده شده بود که باصطلاح در برخی مذاکرات مهم و محرمانه و سری، صورت مذاکرات را ترجمه و تحریر نماید و عجیب اینکه بیشتر اوقات هم شخص آریاپور از وجود وی استفاده می‌کرد و در ملاقات با بعضی افراد فرجی را با خود می‌برد. و باز گفتم همسر فرجی علیرغم جوانی یک سر و گردن از زنان حزب الهی برتر و بالاتر بود آنها بهمین خاطر ویرا طرد کرده بودند و در نتیجه در غیاب همسرش ساعت‌های متوالی در روز تنها بود و چون فرزندی نیز نداشتند تا آغاز فصل دانشگاه این زن خود را با کتاب و دوخت و دوز و دوستی با زنان پاکستانی سرگرم کرده بود. از جمله صاحبخانه وی زنی از خانواده اشرافی، آلامد و مهم پیشاور بشمار میرفت و برخلاف بعضی از خانواده‌های پاکستانی حجاب و این قبیل مسائل را رعایت نمی‌نمود. زبان‌دانی فرجی باعث شده بود هرچند وقت یکبار دیدارهایی بین دو خانواده انجام شود، ظاهراً صاحبخانه خواهر بیوه‌ایی هم داشته که با همسر فرجی دوستی برقرار نموده برای خرید و دیدار از شهر مشترکاً بیرون میرفتند و این در حالی بود که بدستور مرکز کسی حق نداشت با بیگانگان بخصوص کسانیکه حجاب اسلامی را رعایت ننموده و با اینکار ستون دین را خدشه‌دار می‌کردند رفت و آمد یا دوستی خانوادگی برقرار نماید. در نتیجه با گرفتن عکس و فیلم ویدئویی و شهادت حداقل دو نفر مرد (از کارکنان محلی سابق الذکر) سناریویی ساختند که فرجی با زن صاحبخانه و یا خواهر بیوه وی ارتباط دارد. گزارش‌های آریاپور باعث شد فرجی بلافاصله بمركز احضار شد تا پرونده‌اش ابتداءً به دادگاه تخلفات اداری ارجاع و در صورت احراز جرم به دادستانی انقلاب و سنگسار شدن و غیره بیانجامد. خوشبختانه فرجی بمیزان کافی ظرف یکسال تجربه کسب کرده و عاقبت این قبیل اتهامات را می‌دانست در نتیجه همه توصیه‌های دوستانه را پذیرفت و با مدارک کافی عازم مرکز گردید و پس از برائت نسبی از اتهامات و با یکدرجه تخفیف بار دیگر بعنوان مترجم در اداره دوم آسیای

غربی مشغول بکار گردیده برای همیشه از اعزام به مأموریت خارج از کشور محروم شد اما باین ترتیب از وقوع یک خون‌آشامی و فاجعه دیگر توسط خفاشان شب جلوگیری بعمل آمد.

این ایام مصادف با روزهایی بود که سمینار روسای نمایندگی‌های خارج از کشور در تهران تشکیل و منصوری سفیر رژیم در اسلام‌آباد در پی بازگشت مجدد به اسلام‌آباد خواهان گردهمایی مجدد رؤسای نمایندگیها و کارشناسان سیاسی و کنسولی مقیم پاکستان جهت توجیه آنان و ارائه دستورالعمل‌های جدید مطرح شده در سمینار مرکز بانان گردیده بود اصولاً منصوری هر بار سمیناری در مرکز با شرکت سفرا و روسای نمایندگیهای رژیم در خارج تشکیل میگردد باز ما را احضار و خلاصه اظهارات مقامات رژیم از پائین تا رهبر را دیکته میکرد بعضی مواقع هم فیلم ویدئویی جلسات یا نوار سخنرانی‌ها در سمینار مرکز مورد استفاده قرار می‌گرفت وی آخرین بار در سال ۱۳۷۳ مطالب مطروحه در سمینار فوق را بشرح زیر ارائه نمود:

رئیس مدیر کل امور کنسولی: بخش کنسولی ویتترین نظام .ج.ا ایران است برای بهبود کیفیت خدمات کنسولی گزارش تحلیلی از قوانین کنسولی کشور متوقف فیه تهیه و ارسال شود.

متکی معاون حقوقی و کنسولی وزیر خارجه: نمایندگیها برای اولین بار مجاز هستند بپهر ایرانی که دارای هویت ایرانی باشد گذرنامه صادر کنند. افرادی که قرار است گذرنامه بآنها داده نشود بسیار محدودند شاید صد تا هم نشوند. حتی در صورت مراجعه منافقین (مجاهدین خلق) بآنها نیز گذرنامه داده خواهد شد. در حال حاضر مهار نیروهای ضدانقلاب مقیم خارج مطرح است برای اینکار از سیاست دافعه و جاذبه استفاده خواهد شد. این سیاست اولاً باعث اختلاف و پراکندگی آنها میگردد از طرفی بعضی دولتها قرار است برای این عوامل سخت بگیرند آنها چاره‌ایی جز مراجعه به سفارت کشور خود نخواهند داشت و آخر سر نیز مجبورند به ایران برگردند. وقتی عده‌ایی ببینند تعدادی براحتی بایران رفت و آمد می‌کنند آنها نیز تشویق می‌شوند یا بالعکس مخالف آن عده میگرددند یا حسودی‌شان می‌شود نتیجه اینکار در هر حال به نفع ما است با این ابتکار از تشکل و تجمع ضدانقلاب در خارج و اتحاد آنها جلوگیری خواهد شد. زمان شاه بپهر حال این تشکل‌ها و تجمع‌های دانشجویی و غیره کار دست آن رژیم داد و چهره واقعی آن رژیم را به جهانیان شناساند. گرچه آنها نیروهای اصیلی بودند ولی ضدانقلاب از شگرد آنها استفاده می‌کند و بعضی مراجع بین‌المللی نیز گوش‌شنوا برای اینکارها دارند و وجهه ما را در خارج لکه‌دار می‌کنند.

- باید تأسیس مدرسه با مدیریت و سرمایه ایران در خارج با اجرائیه خارجی تشویق شود.

- در مبحث حقوقی مسئله استرداد مجرمین بر اساس قرارداد است در صورت فقدان قرار داد

بر اساس عمل متقابل به مثل انجام می‌شود باید سند بگیریم که نمی‌دهند در حال حاضر فقط با پاکستان، ترکیه، فرانسه قرارداد داریم.

دکتر ولایتی: افرادی که تابعیت مضاعف دارند باید اسامی‌شان اعلام شود آنها حق ندارند در انتخابات شرکت نموده یا به پُست‌های حساس نائل گردند. یکی از تبعات نظمنوین آمریکا این بود

که آمریکا و انگلیس در اجلاس هفت کشور صنعتی علیه ج.ا.ایران پیشنهاد نمودند مسئله باصطلاح تروریسم و حقوق بشر به شورای امنیت محول شود که خوشبختانه با فشارهای ژاپن و سپس فرانسه موفق نشدند. به همکاران توصیه می‌کنم به همه ارگانها سرویس بدهند و با یک دید در خدمت ارگانهای نظام باشند در نمایندگی فقط مسائل سیاسی مطرح نباشد بلکه مسائل اطلاعاتی و نظامی باهم مورد بررسی قرار گیرند.

زارع سرپرست اداره امور اجتماعی: بلیط A.T.P? (بی تی ا) یعنی بلیطی که هزینه‌اش را خانواده مسافر در ایران تقبل می‌کند فقط به ایرانیانی اعطاء شود که مقیم نباشند.

زردان سرپرست اداره امور دانشجویی: در برنامه پنجساله نیاز به نیروی انسانی داریم باید نمایندگان تمهیدات لازم را جهت بازگشت دانشجویان جهت تأمین نیروی انسانی نظام بکار گیرند. طلاب (ملاها) خارجی که خواهان ادامه تحصیل در ایران هستند باید نامشان را به حوزه علمیه قم و امور دانشجویی بدهید. در ۶۰ کشور مدرسه ایرانی داریم. ارتباطات با مدارس ایرانی را بمرکز گزارش کنید. هر خارجی که جهت تحصیل به ایران دعوت می‌شود توسط ستادی زیر نظر رهبر حمایت میگردد برادر ملکی معاون آموزشی وزیر خارجه به نمایندگی از وزارت خارجه امور مربوط به نقل و انتقال و استقرار آنها را بعهده دارد. این افراد بعدها بهترین نماینده از ام القرای مسلمین در سرتاسر جهان خواهند بود.

دکتر حبیبی معاون اجرائی رئیس جمهور: نظام ج.ا.ایران به اقتصاد بازار آزاد با قبول دخالت ولایت فقیه برای کم و زیاد کردن بودجه برنامه‌ها متکی است. در برنامه پنجساله دوم درصد فکر افزار (تحصیل کردگان) و توسعه کیفی نظام هستیم برنامه پنجساله اول کمی بود منبعده برنامه بصورت هدایت غیرمستقیم و کیفی خواهد بود. ایجاد بازار برای اجناس ایرانی مهم است، استفاده از اهرم اقتصادی برای پیشرفت سیاسی و بالعکس، الگوی برنامه اقتصادی سیاسی ما است. با اهرم اقتصادی در آلمان، هلند و هر کشور دیگر میتوان فشار سازمانهای ضداسلامی چون حقوق بشر را خنثی نمود.

صنعتی معاون مالی و اداری: برادران باید صرفه‌جویی کنند در حال حاضر ۲۸۵۲ نفر کارمند سیاسی ۲۰۰۰ نفر اداری و ۱۲۹۰ نفر خدمات و ۱۲۰۰ نفر فنی و به همین میزان کارمند محلی داریم. چهار الی پنج ساختمان به ساختمانهای وابسته به وزارت خارجه اضافه شده ولی هنوز جا کم داریم.

مصطفوی (مسئول امور پشتیبانی و پیگیری و بازرسی) وابسته به وزارت اطلاعات و امنیت رژیم در وزارت خارجه: برادران مراقب باشند افراد غیررسمی به اطاق اقدام وارد نشوند (اطاق اقدام در سفارتخانه‌ها ستاد عملیات تروریستی است و نمایندگان وزارت اطلاعات و امنیت رژیم و سپاه پاسداران و همچنین نماینده ولی فقیه و رئیس نمایندگی با توافق مأمور رمز نمایندگی در آن شرکت می‌کنند)، فقط رئیس نمایندگی و مأمور رمز حق دارند از ابزار رمز و دفترچه‌ها و کلید رمز استفاده کنند. مسائل امنیت کاملاً و باید ۲۴ ساعته رعایت شود. مانورهای پشتیبانی، پدافندی

و عملیاتی هر هفته تمرین شود. تمرین آماده‌باش قرمز یکماه یکبار کافی است. اداره ارزشیابی قرار شده سیاست‌های تدوین شده در امور امنیتی را در شقوق مختلف ارزیابی کند.

نوربخش معاون وقت رئیس جمهور در امور اقتصادی: اوضاع و احوال بین‌المللی برای حفظ منافع ما مناسب است زیرا دنیا با رکود اقتصادی مواجه است لذا فرصتی بدست ما افتاده که سرمایه‌های خارجی را جذب کنیم. اکنون بحث در کابینه اینست آیا ج.ا.ایران جدا از جامعه بین‌المللی باشد یا با آن ادغام شود. ما به ارتباط باید اُلویت بدهیم یعنی مبادله اقتصادی باعث می‌شود که اگر تحریم بکنند خودشان متضرر شوند. بخصوص فشار کارگران این کشورها هم در صورت تعطیلی کارخانه‌ها مطرح است لذا تصمیم گرفتیم روابط باشد. کارها باید باهم (منظور نوربخش هماهنگی است) انجام شود، دستگاههای دیگر ترغیب نشوند که بطور موازی با وزارت خارجه رقابت کنند. ایجاد رقابت بین مدیران برای جذب تسهیلات اعتباری (مثل وام) از ژاپن و اروپا یک اصل است نباید فراموش کرد که پاکستان در جذب امکانات بین‌المللی بسیار پیشرفته و تمام پیشرفتهای اقتصادی خود را از طریق امکانات بین‌المللی بدست آورده است. حجم مبادلات برنامه پنجساله آینده، یکصد میلیارد دلار است باید بین شرکتهای خارجی رقابت ایجاد کنیم. پرداخت مارک و ین در مقابل درآمد دلاری، کاهش یافته و چهار میلیارد دلار ضرر کرده‌ایم ما با کاهش ارزش این ارزها طی پنجسال ۹ میلیارد دلار ضرر کرده‌ایم با پائین آمدن قیمت نفت تا اواخر سال ۱۳۷۲ مقدار ۵/۴ میلیارد دلار ضرر کردیم.

از سال ۱۳۸۵ نفت تمام شده و ما صادرات نفت نخواهیم داشت. ما بزودی وابسته‌های بازرگانی به نمایندگیها اعزام می‌کنیم. وزارت علوم و آموزش عالی هم قرار است وابسته آموزشی بخارج اعزام نماید.

ملاقات با رهبر (خامنه‌ای) و اظهارات وی:

- تفکر و ارزش‌های اسلام نظام را در جهان گسترش دهید. مسائل اعتقادی فقط برای علماء و مسجد و غیره نیست برای سیاسیون و غیره هم هست. شعار دائمی شما باید عدم تسلیم در مقابل استکبار باشد، همه در خارج بشما بعنوان یک الگو نگاه می‌کنند سعی کنید همسران شما کمک و یارتان درین زمینه‌ها باشند و ظواهر اسلامی را رعایت کنند. پارامترها و آرایش نیروها در منطقه و بخصوص پاکستان بهم خورده و سیاست غرب جایگزین شوروی و اسلام بنیادگرا گردیده و سعی بر رقیب کردن اسلام‌میان‌رو در مقابل اسلام بنیادگرا و ایجاد اختلاف بین مسلمانها و تقسیم جهان اسلام به دو گروه هستند تا تندروها یعنی اسلام‌یون واقعی موفق به گسترش نفوذ خود در میان مسلمانان نشوند. باید با این مقوله بشدت مبارزه شود. عزت، حکمت و دیانت شما در این مبارزه است.

- هاشمی رفسنجانی: اگر شخصی کار اقتصادی در ایران داشت ویزا بدهید بعداً بما اطلاع دهید. نباید فراموش کرد یکی از علل موفقیت امام غیر از بعضی دوستان مخلص خارجی، دو مسئله پول از بازار و آدم‌های فعال از لحاظ گفتاری و رفتاری در داخل و خارج تا مرحله انقلاب

و تماس با محافل جهانی و تبلیغی بود. برادران تا سر حد امکان باید مانع از استفاده ضدانقلاب در خارج از این ابتکارات و شگردهای ما باشند باید سعی نمود منابع مالی آنان مسدود شود. باید منابع تبلیغی آنان کور گردد. بهر کیفیتی هست باید مانع جریان منابع مالی از کشور به خارج شد عوامل فعال ضدانقلاب اعم از فعال گفتاری و رفتاری باید شناسائی و معرفی و تنبیه شوند. فعال بودن نیروهای مخلص ما در فلسطین و لبنان و سوریه و دخالت ما در مسائل خاورمیانه برای ما عمق استراتژیک درین منطقه مهم ایجاد می کند. اگر بین اعراب و اسرائیل صلح شود ما وزنه سیاسی خود را در منطقه از دست خواهیم داد، شعار اسرائیل باید نابود شود شعار محوری و مرکزی ما باید در منطقه و جهان باشد بگذارید آنها بگویند ما سیاست خارجی خود را فلسطینی کرده ایم. هر چه دلشان می خواهد بگویند ما کار خود را می کنیم. از لحاظ ایدئولوژی بهائیت هم سطح صهیونیسم و ابزار آنست باید این پدیده نیز در داخل و خارج محو و نابود گردد. باید عوامل کلیدی این فرقه همچون صهیونیست ها شناسایی و معرفی شوند برای زردتشتیسم (منظور هاشمی دین زردشت است) نیز اخیراً دکان و دستکی در خارج جور کرده اند. تبلیغات گسترده ای برای گرایش بعضی افراد باین فرقه می شود محوریت این عوامل باید شناسایی و تنبیه شوند اصلی ترین حکم در اسلام اصلی است که علیه ارتداد و عناصر مرتد جاری می شود. زمان طاغوت (منظور هاشمی زمان شاه است) در رابطه با هند و پاکستان سعی می شد همواره موازنه سیاسی حفظ تا ابتکار مانور در روابط فیما بین با ایران باشد این سیاست باید ادامه یابد. اما در مورد افغانستان حفظ موازنه سیاسی سالب به انتفاع موضوع است آنجا باید همواره یک قدرت طرفدار تهران حکمفرما گردد یا حداقل حاکمان مقید به اسلام ناب محمدی در افغانستان مستقر شوند، پاکستانی ها بعلت دشمنی با هند و نفوذ در بین مسلمانان هند و سایر مناطق شبه قاره تظاهر به اسلام می کنند آنان مسلمانان واقعی نیستند، یادمان باشد بنیانگذار پاکستان گوشت خوک و مشروب می خورد و ریشه انگلیسی داشت. اما ما بعضی همکاریهای فنی با آنها را در برخی کارهای ویژه ادامه خواهیم داد.

- در الجزایر علیرغم خرج و نیروی فراوان و زحمات بیشمار و پیروزی مسلمانان نگذاشتند قدرت دست آنان باقی بماند و فردی را که مدتها در نمک خوابانده بودند آوردند. اولاً باید مراقب این افرادی که غرب برای روز مبادا علیه ما و دیگران در نمک خوابانده اند بود. ثانیاً ما ناامید نیستیم هنوز امیدها و برنامه هایی هست و برادرمان جناب شیخ (منظور رفسنجانی، حسین شیخ الاسلام معاون خاورمیانه، کشورهای عربی و آفریقا در وزارت خارجه است) بهمراه تیم خوبی از برادران مخلص، در منطقه عملکرد فعال دارند. البته برادران الجزایری ما عجله کردند مثل ما گام به گام وارد نشدند عده ایی را ترساندند، تبلیغات و ضدتبلیغات را فراموش کردند. این قضیه تجربه مهمی شد برای سایر نقاط، البته نفوذ ما در آفریقا که بنظم سرزمین دست نخورده ای است و استکبار بعد از غارت منابع آنها را جز چند مورد بحال خود رها کرده آغاز و تعمیق یافته، این مخارج و زحمات بهدر نرفته و این روند باید ادامه یابد.

- برادران مأمور در کشورهای قاره آمریکا اعم از شمالی و مرکزی و لاتین و جنوب خوب کار کردند گرچه ما برخی از نیروهای محلی مخلص خود را در بعضی جاها از دست دادیم یا ختنی شدند ولی بازسازی و احیای نیروها و منابع آغاز شده است با برنامه ریزی کوتاه مدت و بلندمدت حداکثر ده ساله امیدواریم دوباره ابتکار عمل را در آنجا بدست آوریم.

- خوشبختانه در اروپا مشکلی نداریم اغلب کشورها دوستان تجاری درجه اول ما هستند حضور ما در منطقه خودمان بطور مستقیم برای آنان منافی داشته، فروش های کلانی از هر رقم به سعودیها و دیگران داشته اند در صحبت های دوستانه به این امر اقرار می کنند در مقابل بعضی از آنان پشتیبانان ما در محافل منطقه ایی و بین المللی هستند. با اخذ وام و اعتبار مالی از این کشورها آنها را مجبور می کنیم این همکاریها تداوم یابد اگر ما نباشیم پولشان از بین میرود ازین نوع وابستگی غیرمستقیم آنها به ما نتایج خوبی گرفتیم مجبورند ما را داشته باشند.

مسئله همکاری ما با برادران مسلمان این قاره بخصوص بونی و هرزکوبین بسیار مطلوب بوده و نتایج مثمر ثمری بهمراه داشته و ما از برادران مأمور درین منطقه کمال قدردانی را داریم. دخالت ما درین مسائل برای ما عمق استراتژیک در قاره اروپا ایجاد نموده است. بهمین ترتیب مسئله آذربایجان و ارمنستان و موضوع قره باغ عمق استراتژیک ما را درین قسمت نیز افزایش داده ما در چند مرحله توانستیم از ابتکار برادران مأمور در پاکستان و سایر نقاط شبه قاره هند همچنین افغانستان به نفع مسائل استراتژیک خود در مناطق فوق به عالیتترین شکل ممکن بهره مند گردیم.

اعزام نفرات حزب اسلامی حکمتیار به آذربایجان و بونی هرزکوبین از طریق ایران، ابتکار جالبی بود حکمتیاری که تا دیروز در افغانستان مقابل ما بود اکنون به یار منطقه ایی و بین المللی ما مبدل گردیده و نیروهای ژنده اش را در اختیار ما گذاشته تا هر جا خواستیم روان کنیم باید ازین تجربه در موارد دیگر و مناطق ویژه استفاده بکنیم (این حرفها زمانی زده می شد که پاکستانیها و آمریکائیها و سعودیها در پی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در صدد بودند بتدریج مجاهدین سابق را تبدیل به مهره های سوخته نموده و از رده خارج و بجای آنان نیروهای تازه نفسی جایگزین سازند که از لحاظ ایدئولوژی و تندروی شبیه رژیم تهران باشند تا بتوانند با مترسک قراردادن آنها تسلیحات بیشتری به منطقه بفرشند یا از بعضی از قدرتهای منطقه ایی زهر چشم بگیرند.)

در رابطه با چین و کره شمالی خوشبختانه روابط و همکاریهای استراتژیک ما تعمیق یافته و در حد بسیار مطلوبی است برادر خرم خوب کار کردند ما از بعضی از امکانات جمهوریهای جدیدالتأسیس اطراف دریای خزر نیز بهره مند می شویم البته ما در این جمهوریها و سایر جماهیر آسیای میانه کمی دیر دست به کار شدیم و زمانی وارد شدیم که قبلا اسرائیلیها و ترکها وارد شده بودند. برادران این بخش وظایف ویژه ایی دارند که در جلسه مخصوص این بخش در دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی بررسی خواهد شد.

- در رابطه با ضدانقلاب و فراریان، خوشبختانه ترکها قولهایی که بما داده بودند سرانجام عمل کردند و مسئله استرداد مجرمین در حال شکل گیری است برادر باقری خوب کار کردند

البته ما نیز امتیازاتی در قبرس و روابطمان با یونان بآنها دادیم که البته ناچیز است اما در مقابل فراریان به ترکیه نیز عملاً خشتی شده‌اند و گرفتارتر از فراریان به پاکستان گردیده‌اند. با صدام و منافقین نیز صلح مسلح ادامه دارد و ما قصد نداریم تا زمانی که آنها وارد میدان نشده‌اند دست بکار شویم. برادر فلاحیان در حاشیه جلسه می‌گفت گویا بعضی برادران نگران توسعه این گروهک و همکاری و اتحاد آنها با چپ‌ها و سلطنت طلب‌ها بوده‌اند خوشبختانه با توجه به گذشته و عملکرد آنان، سلطنت طلب‌ها تقریباً محال است با آنها یکی بشوند حاج آقا ظریف می‌گفت عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد. عملکرد اینها باعث نفاق و اختلاف بیشتر گروههای ضدانقلاب شده و تصور می‌کنم این روند ادامه یافته و تشدید شود بخصوص با توجه به منابع و همکاریهایی که دارند خیلی از مهره‌های فعال ضدانقلاب را بی‌آبرو کرده‌اند. تبلیغاتشان الحمدالله درین مورد خوب کار می‌کند (خنده حُضار)

- ضدانقلاب از وپا نیز خوشبختانه خشتی و مهار شده‌اند برادران خوب کار کردند درین مورد همه نهادها ید واحده بودند. البته بعضی کشورها نیز همکاری داشتند از دست این عناصر خسته شده‌اند آرامش آنها را بهم زده‌اند. گرچه بیشترین مخارج و صرف نیرو و امکانات درین قسمت بوده و ما توانستیم بالاخره از اتحاد و تجمع آنها جلوگیری کنیم. میخواستند چپی‌ها راستی‌ها و سلطنت و مشروطه خواهان با جبهه ملی و نهضتی‌های داخل همانند دکان و دستک شورای ملی مقاومت یک شورای مشترک و اتحادیه، چیزی شبیه کنفدراسیون دانشجویان مخالف رژیم شاه درست کنند. برادران بموقع وارد عمل شده و الحاق و الانصاف خوب کار کردند و مانع شدند. باید از آنها قدردانی شود. بعضی از نیروهای ما بازگشتند و قرار است در ارگانهای دیگر مشغول شوند یکی دو نفر وارد کابینه می‌شوند تازه نفس‌ها باید جای خالی آنها را بخوبی پر کنند. بخصوص آنهایی که در بخش مربوط به سلطنت طلب‌ها و مشروطه‌چی‌ها بودند خوب‌تر عمل کردند. اسنادی داریم که آنها روز بروز بیشتر تجزیه می‌شوند صحبت ۲۰ الی ۲۰ گروهک است برادرمان حاج آقا فلاحیان اصطلاح میکرو و نیزه یا میکرو و نیزه را بکار برده بودند بعضی از این عوامل و تجمع‌ها به گروهک‌های چند نفره تجزیه شده‌اند و اختلافاتشان خوشبختانه تشدید و تقویت شده که این روند باید ادامه یابد.

در سوئد، سوسیال دموکرات‌ها با برخی عوامل چپی همکاری دارند ولی نیروی قابل توجهی نیستند. ضدانقلاب مقیم سایر کشورهای قطب (منظور هاشمی نروژ، فنلاند و احتمالاً دانمارک است) نیز کاری نمی‌توانند بکنند طبیعت خدادادی این مناطق هم خوشبختانه مانع این کارها می‌شود. البته ما با این کشورها مختصر مسائلی داریم که در حال حل شدن است. و اما موضوع لوس آنجلس نشین‌ها و بعضی دیگر از مناطق آمریکا کاملاً توسط برادران مسئول در حال بررسی است خوشبختانه برخی برنامه‌های صدا و سیما (رادیو و تلویزیون) که از دو، سه سال پیش آغاز شده و تداوم دارد ضدانقلاب داخلی را از هم‌پالگی‌هایشان در آنجا که هم پول دارند و هم سایر منابع و دستشان بازتر است مأیوس نمود. این برنامه‌ها ادامه خواهد یافت اما یکی

از برادران گزارشی نوشته بود که جالب بود برادر فلاحیان آنرا در جلسه ویژه برای برادران منطقه میخوانند صحبت از جذب برخی نیروها است تا اختلاف فعالان سیاسی و قشر ثروتمندی که ممکن است مخارج تبلیغات و سایر اقدامات ضدانقلابی آنها را متقبل شوند تعمیق و گسترش یافته و تا حد عدم پیوند دائم ایندو قشر ادامه می‌یابد. بهر حال درین مورد ما تجربه اروپا را داریم گرچه آنها منابع مالی اندکی داشته و دارند. در نتیجه در فکر این هم هستیم که ضدانقلاب پولدار آمریکایی با فراریان اروپایی نیز پیوند نخورند.

خلاصه گزارشات برادران در آلمان فرانسه و انگلستان را خواندم. هلندیها قول‌هایی بمان دادند، در آلمان، فرانسه دولت حامی این گروهک‌ها نیست اما آنها توانسته‌اند خود را با احزاب یا برخی نشریات و محافل و حتی اشخاص ذینفوذ ربط دهند مجبوریم خودمان دست به ابتکاراتی بزنیم. در انگلستان مسئله رشدی مَرْتَد را داریم فعلاً با ما قهرند میخواهند ساحت مقدس امام را با لغو حکم بشکنیم همه هم درین مورد یک دست شده‌اند. غیر از دولتها، ضدانقلاب هم از فرصت استفاده می‌کند اما نیروهای چندان قابل توجهی نیستند نشریاتی دارند که خوشبختانه در ایران خواننده ندارد و نمی‌تواند صدمه بزند. قصد داریم مسائل فرهنگی را در لندن و سایر جاها تعمیم و تقویت کنیم تا با عملکردشان نشریات مزبور را خنثی کنند تا سفارت ما کاملاً جا نیفتاده و سفیر دائم نداریم مجبوریم از ارگانهای فرهنگی و غیره استفاده کنیم. دیدیم ضدانقلاب از منابع خیریه استفاده می‌کند گفتیم ما چرا از این سازمانها بطور غیرمستقیم سود نبریم. البته مخارج این قسمت زیاد است اما فعلاً مجبوریم بپذیریم و تا پول داریم خرج می‌کنیم رهبرمان نیز اجازه داده‌اند و شخصاً کمک می‌کنند.

- قرار شده دفتر ژنو را (نماینده‌گی دائم ایران در دفتر سازمان ملل_ژنو) تقویت کنیم، برادر ناصری گفتند برای مأمورین دائم سهمیه است مجبوریم موقت بفرستیم. نیویورک هم آقای رجائی قبلاً ابتکار جالبی بکار برده و سنگ بنای ارتباط با مطبوعات و برخی محافل مخالف دولت آمریکا در نیویورک را بنا نهادند که برادران دیگر از جمله برادر خرازی آنرا ادامه می‌دهند و خواهند داد. کمی هم از بار مسائل مربوط به ضدانقلاب بعهده برادران، در نیویورک است و فعلاً چاره‌ایی جز این نداریم.

- بعضی مشکلات که در استرالیا و برخی دیگر از کشورهای اقیانوسیه و آسیای جنوبی و جنوب شرقی داشتیم در حال حل شدن است در بعضی جاها ابتکار عمل بدست نیروهای ما است در یکی دو جا البته عوامل ضدانقلاب کارهایی می‌کنند ولی ابتکارات مربوط به میکرونیزه یا میکروبیزه کردن آنها هم آغاز شده و در حال شکل‌گیری است البته اینجاها مناطق دور افتاده‌ایی است و آنها نیز منابع مالی ندارند و مثل اروپا و آمریکا مشکل ساز نیستند، مشکل ما در این دو منطقه همان تعداد انگشت‌شمار عوامل خود فروخته قبلی است که تعدادی از ضدانقلاب آنها را می‌شناسند، پول هم دارند و فعال هم هستند و ارتباطاتی هم البته در سطح بسیار اندک با داخل دارند که خوشبختانه بنا به تحقیقات برادر فلاحیان مالی نیست و خطری برای نظام بشمار نمی‌روند اما

همانطور که مقام معظم رهبری دیشب فرمودند دیانت شما، عزت و حکمت شما باعث میشود بکمک سربازان گمنام امام‌زمان ریشه این عناصر کنده شود و الحمدالله ریشه تعدادی از آنها نیز کنده شده و من بعد نیز خواهد شد.

دکتر نقره کار رئیس دانشکده سیاسی: در حال حاضر، ۷۰۰ دانشجوی در رشته سیاسی ۲۰۰ دانشجوی در رشته فرهنگی داریم تا کنون هم ۴۰۰ لیسانس و فوق‌لیسانس در رشته‌های کارشناسی روابط بین‌المللی و حقوقی و کنسولی و کاربرد زبان انگلیسی و فرانسه تربیت کرده‌ایم. در دانشکده ۲۰۰ پایان‌نامه در ده گروه موضوعی تهیه شده است.

(دروس و کلاس‌های این مدرسه استاندارد نیست و رژیم برای اینکه به عده‌ایی از وابستگان خود لیسانس و فوق‌لیسانس داده آنها را به مأموریت خارج از کشور بفرستد این مدرسه را تأسیس نموده و بودند کسانی که بیش از ۶، ۷ کلاس سواد نداشتند و پس از طی یک دوره یک ساله، به آنها مدرک لیسانس و فوق‌لیسانس داده شده و متأسفانه این روند با شدت بیشتری ادامه دارد).

- دکتر شهابی سرپرست دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی: برادران وظیفه دارند یک نسخه از مقالات نشریات و رسانه‌های گروهی محل مأموریت خود را در سه موضوع ایران - بنیادگرایی و مسائل منطقه به‌رزبانی که باشد به دفتر مطالعات بفرستند شخصیت‌های سیاسی، علمی بالاخص اساتید را به تهران دعوت کنید. وسایل سفر مهیا و مراتب را به دفتر اطلاع دهید.

دکتر لاریجانی وزیر ارشاد و اسلامی: بررسی مهندسی سیاسی نشان می‌دهد سیاست اخیر غرب ایجاد تقابل اسلام با مسیحیت است و بشرح زیر اقدام می‌کنند. (بعضی از عناصر رژیم اصطلاحات عجیب و غریبی در سخنان و نوشته‌های خود بکار می‌برند که منشاء علمی و ادبی ندارد مثل شیمی سیاسی، فیزیک سیاسی و مهندسی سیاسی که آخر سر هم من نفهمیدم مفهوم این عبارات چیست؟) - کاشتن دشمن فرضی برای تغییر مسیر افکار به سمت مورد نظر خود.

- تصویر اینکه اسلام فرهنگی نیست. آنها از اسلام یک موضع نظامی جلوه‌گر ساخته‌اند.

- عالم اسلام را بدوی و واپس‌گرا نشان می‌دهند.

- چون با الیت‌های اسلام نمی‌توانند تقابل کنند با تبلیغات در حالت تقابل با توده‌ها هستند.

این تبلیغات در چهارچوب شکستن تعصب مذهبی و سعی در جدائی دین و سیاست است.

برای مبارزه با ترفندهای فوق لازم است:

۱- با تنوع فرهنگ مبارزه شود ۲- ضرورت دینداری بین مردم تبلیغ شود ۳- مسائل فرهنگی خاص روشنفکران و علماء تکررد. با احزاب و انجمن‌ها ارتباط برقرار شود ۴- افزایش تعصب مردم را سخت می‌کند و بهمین اندازه مبارزه با آنها مشکل میشود. ۵- بدترین تبلیغ، تبلیغ مستقیم است که آخرین حربه است لذا تبلیغ علیه توده‌ها از شکل مستقیم به شکل غیرمستقیم تبدیل شود. باید بخش خصوصی را وارد جریان فرهنگی کنیم.

منصوری مدتی بعد بمرکز فراخوانده شده از وزارت خارجه استعفاء داده به معاونت دانشگاه آزاد منصوب گردید تا به زعم خود برای جنگ جهان‌شمول اسلام ناب خمینی با جهان آزاد در

آینده نیروی کیفی تولید نماید. وی قبل از اعزام به سفارت اسلام‌آباد پست‌های حساسی در سپاه و کمیته تا معاونت حقوقی و کنسولی وزیر خارجه را طی کرده بود همراه همپالگی خودش شیخ‌الاسلام بشدت از دیپلمات‌های قدیمی باقیمانده از زمان شاه نفرت داشت معروف بود هیچ دیپلمات قدیمی از حوزه مسئولیت وی به مأموریت دائم خارج از کشور اعزام نشده است انتصاب به سفارت ایران در پاکستان را برای خود بسیار کوچک و در واقع استراحتی برای مرحله خیزش بعدی می‌دانست. در پاکستان به یکباره با انبوهی از سیاهی لشکر حزب الهی مواجه شد که هیچ کاره بوده یک کلام زبان انگلیسی نمی‌دانسته و فقط فوق‌العاده می‌گرفتند تا با عملیات تروریستی، صدور انقلاب نمایند. به درخواست وی از مرکز تعدادی کارمند با سواد و تحصیل کرده از مرکز اعزام شدند از جمله دوست و همکار دانشمند علی بابائی مؤلف و مترجم چند کتاب و رساله قسمت عمده امور مربوط به سفارت در بخش شرکت در محافل و مجامع دیپلماتیک را عهده‌دار بود. این تعداد اندک (در مجموع دو الی سه نفر) در مقابل دهها و گاه صدها نفر سیاهی لشکر، سفارت را آباد کرده و آبروی منصوری را خریده بودند. عملکرد این کارکنان قدیمی باعث شده بود آن تحول‌گرایش به نیروهای کیفی و معنوی (دیپلمات تحصیل کرده و مجرب) در وی ایجاد شود. بعد از پی‌بردن باین مسئله مهم ارشمیدوس وار و پیدا کردن گویان عازم تهران شد تا با این کشف جدید خود را کاندید ریاست جمهوری بعد از هاشمی رفسنجانی نماید اما رفت و در اعماق جامعه و سیاهی لشکر حزب‌اللهی‌های سوخته و از رده خارج شده به فراموشی سپرده شد. وی بطور ضمنی و ناخودآگاه در جلسه مهمی، از جریانات زمان شاه از جمله ضرورت تأسیس کنسولگری ایران در پیشاور تعریف کرده بود. دیپلمات‌های زمان شاه را به حریم خود راه داده و اسرار ناگفتنی را گفته بود. سنت را شکسته و جرم بزرگی مرتکب شده بود. نظام ج.ا. ایران مخالف سنت شکنی از سوی هر قشر و کس و طبقه بوده و این مسائل را بر نمی‌تابید.

به پیشاور باز گشتم. نجفی رئیس ستاد ویژه افغانستان و مشاور وزیر خارجه آمده بود از صیغه‌های افغانی خود دیدن نماید. در یک محفل خصوصی پای سخنان وی بودم می‌گفت محمد ابراهیم طاهریان با هم‌آهنگی وی در مرکز توانست طی یک سلسله اقداماتی در کابل و ملاقات‌های خصوصی با دکتر نجیب رئیس‌جمهور این کشور و امضای بعضی قراردادهای ساختگی و هزار ترند دیگر دکتر نجیب را گول بزند و از آن سو عوامل وی در داخل افغانستان با کمک به حزب وحدت، جمعیت اسلامی، جنبش ملی شمال زمینه را برای سرنگونی حکومت کابل فراهم نموده برخلاف انتظار آمریکا، پاکستان و سعودیها یک حکومت طرفدار تهران و غیرپشتون در کابل روی کار آورد. بعدها پی‌بردم ظاهراً دکترنجیب با شرکت ژنرال رشید دوستم در ائتلاف فوق‌انتظار داشت برنامه مشی مصالحه ملی وی به حقیقت پیوسته و قدرت بطور مسالمت‌آمیز به ائتلاف مزبور برسد تا هم آمریکائیا و هم پاکستانیها از جنگ چندین ساله‌شان با وی و تجهیز مجاهدین به انواع و اقسام تسلیحات بهره‌ایی نبرده و وی بتواند انتقامش را از آنها بگیرد و هم این ائتلاف

مقدمات تأسیس یک حکومت مقتدر و غیر متعهد در کابل را فراهم نماید او امیدوار بود سایر نیروهای مخالف بتدریج اسلحه را زمین گذاشته و با پیوستن به ائتلاف فوق زمینه را برای بازسازی افغانستان آماده نمایند. تحقق این امر کاملاً با منافع درازمدت و استراتژیک ملت ایران مطابقت داشت اما سیاست انحصارگری تهران و حذف حاکمیت کابل و روی کار آوردن نیروهای طرفدار خود در کابل رقیب را خوش نیامد و نوازشریف نخست‌وزیر پاکستان رهبر حزب اسلامی افغانستان حکمیتار را با تمامی امکانات و نیروهای خود تادندان تجهیز و مسلح نموده آنرا به جنگ با دولت جدیدالتأسیس کابل وادار نمود. و وساطت‌های ایران باعث مصالحه‌ایی شد که نوازشریف در سفر خود به کابل سنگ بنای آنرا گذاشت تا با امضای قرارداد ظاهر الاصلاحی که همه زمینه‌های اختلاف را در بندبند مفاد و دستورالعمل‌های خود داشت زمینه را برای سیاست‌های بعدی پاکستان در منطقه وحماس خونی که در افغانستان راه افتاد فراهم نماید از کودتای اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) و روی کارآمدن کمونیست‌ها در کابل و اشغال نظامی افغانستان توسط ارتش سرخ تا آوریل ۱۹۹۲ که رژیم دکتر نجیب سرنگون شد روسها با کمک چهار میلیارد دلاری سالیانه‌شان به حکومت کابل یک ارتش مجهز به تمامی تجهیزات نظامی پیشرفته از جمله میگ‌های ۲۱ و موشک‌های اسکاد و غیره و تأسیس چند کارخانه در کابل و ایجاد پایگاههای مهم نظامی در شیندند نزدیک به ایران و خوست نزدیک به پاکستان و تنگه واخان نزدیک به چین و ایجاد تأسیسات گاز و نفت در شبرغان و مزار و شمال افغانستان دولت نسبتاً مقتدري در کابل بوجود آورده بودند که علیرغم جنگ‌های چریکی ۱۳ ساله نیروهای طرفدار آمریکا با آن نتوانسته بودند خللی در اقتدار و حاکمیت کابل بوجود آورند از سوی دیگر کمک‌های سالانه ۲/۳ میلیارد دلاری آمریکا به پاکستان در رابطه با تجهیز و تسلیح نیروهای طرفدار غرب در پاکستان باعث تشکیل هفت حزب چریکی کارآزموده و مجرب و مسلح به انواع و اقسام تسلیحات و تجهیزات پیشرفته غرب از تانک و توپ تا موشک‌های ستینگر گردیده بود که پیوستن ایندو نیرو بهم و تشکیل یک دولت وحدت ملی افغانستان را تبدیل به انبار اسلحه دنیا و واجد بزرگترین ارتش کارآمد منطقه مشکل از نیروهای کارآزموده کلاسیک و چریکی می‌نمود.

پاکستان تاب تحمل چنین حکومتی در مرزهای شمالی خود را نداشت زیرا روز دوم حکومت خود مدعی اراضی از دست رفته‌اش در آنسوی خط مرزی دیوراند موسوم به مناطق قبایلی میگرددید. از سوی دیگر مسئله پشتونستان آزاد نیز بار دیگر و پس از مدتی توسط آزادیخواهان پشتون از جور و ظلم نظامیان پاکستان مطرح می‌گردید. پس باید کاری میکرد که هم مجاهدین بتدریج تضعیف گردیده و از بین بروند و هم حکومت کابل جای خود را به نیروهای تازه نفس طرفدار پاکستان بدهد. پاکستان و متحدین سابقش از فردای روز سرنگونی حکومت دکتر نجیب در کابل نقشه لازم برای حصول به منافع ملی خود در افغانستان را ترسیم و صبورانه این نقشه را تا نابودی همه مجاهدین و روی کارآمدن عناصر وابسته بخود بنام طالبان فراهم نمودند.

بلاهت‌های سیاسی عناصری چون نجفی و شرکاء نیز آتش بیار معرکه گردیده و زمینه را برای

دو دستی تحویل دادن افغانستان به پاکستان به بهای وحشتناک قوم‌کشی‌های مکرر و نابودی کابل و تمام شهرهای آباد افغانستان و تلفات بیشمار انسانی و بردگی زنان و کودکان بی‌پناه افغانستان بدست قوم‌ظالمین فراهم نمود. در همان جلسه نجفی اذعان داشت رژیم تهران از هیچ مجاهدی باندازه احمدشاه مسعود فرمانده نظامی جمعیت اسلامی ربانی که فارسی زبان و تاجیک بود نفرت ندارد زیرا بزعم وی احمدشاه تسلیحات دست دوم ارسالی از سوی تهران به دره پنجشیر را در دو سال قبل و در حالیکه خود نجفی این کاروان اسلحه را همراهی می‌کرده پذیرفته و گفته است وی و نیروهای زبده اش احتیاجی به کمک کشورهای ثالث ندارند و بقدر کافی در جنگ با نیروهای ارتش سرخ اسلحه و مهمات به غنیمت گرفته‌اند. و نمی‌خواهند با قبول این قبیل کمک‌ها مردم افغانستان را مدیون یا وابسته به کسی یا حکومتی نمایند. وی از اینکه احمدشاه در تمامی عمرش علیرغم دعوت‌های مکرر حتی یکبار نیز از ایران دیدار ننموده بسیار عصبانی بود. احمدشاه حتی دعوت کتبی رهبر را رد کرده بود. هرگز از پاکستان دیدار ننموده بود رژیم تهران آدمهای مستقل و مقتدر و شجاع را بر نمی‌تواند. نجفی چند هفته پس از سرنگونی حکومت دکتر نجیب و در زمان ریاست جمهوری استاد ربانی بعنوان اولین سفیر ج.ا. ایران عازم کابل گردیده و محمد ابراهیم طاهریان که مأموریتش را در کابل انجام داده بود عازم بُسنی هرزکوبین شد که به مأموریت آتش و خون‌اش در آن منطقه بعنوان اولین سفیر ج.ا. ایران در بین کشور جدید التاسیس ادامه دهد. از اظهارات آنچنانی نجفی علیه احمدشاه مسعود شستم خبردار شد که بعضی تلکس‌ها در مَدَمَت مسعود توسط وی به نمایندگیها مخابره می‌شود و اینکه نجفی یکی از اعضای کارگشته سازمان امنیت رژیم در وزارت خارجه بوده و بعضی دستورالعمل‌هایی که در حوزه وظایف رهبر (ولی فقیه) است توسط وی به نمایندگیهای مقیم ابلاغ میشود. قبلاً گفتم طی قریب به چهارسال و نیمی که در مأموریت ثابت پاکستان بودم (خردادماه ۱۳۷۱ لغایت آبانماه ۱۳۷۵) در مجموع هفت الی هشت ماه بعنوان سرپرست موقت نمایندگی عهده‌دار امور بودم این موارد زمانی بودند که رؤسای نمایندگی عوض می‌شدند یا بمرخصی اعزام می‌گردیدند یا جهت شرکت در سمینار رؤسای نمایندگیها عازم مرکز می‌شدند. بدیهی است در چنین ایامی دسترسی به اسناد طبقه‌بندی شده مستقیم‌تر و آسانتر انجام می‌گرفت. آن ایام تعداد محدودی از این اسناد عمدتاً بشکل کپی یا رونوشت در آرشیو خصوصی ام بود اما روزی که پاکستان را به مقصد اروپا ترک می‌گفتم انبوهی از این اسناد را به همراه داشتم. از جمله این اسناد علیه مسعود عبارت بودند از:

تلکس سری شماره ۱۳۲۶ مورخ ۷/۶

۱۳۷۲ اکنون حزب‌گرایی مسعود کاملاً تأیید گردیده وی وابسته به اخوان بین‌الملل و از دشمنان نظام ما است. دخالت وی در مسائل تاجیکستان با هدف استقرار اخوان‌المسلمین و در نتیجه محاصره بیشتر ما در منطقه انجام می‌گیرد لذا: الف: طرح موضوع تاجیکستان ممکن است به کل حرکت اسلامی مجاهدین تاجیک لطمه وارد نماید. ب: پرداختن به شخصیت مسعود در

مطبوعات و رسانه‌ها بطریق هدایت شده موجب میگردد وی از دیدگاه غرب بنیادگرا شناخته و فاتحه‌اش خوانده شود. ج: در جنگ احتمالی همه‌گیر، حزب وحدت باید روش مظلوم‌نما اتخاذ کند.

سند سری شماره ۱۵/۱۲-۱۳۹۲

۱۳۷۲ آقا از حضور مجاهدین افغانی در جمهوری آذربایجان خوشنودند نتایج خوب بود با حکمتیار و جریر (همایون جریر داماد حکمتیار و مسئول سیاسی حزب اسلامی حکمتیار) کارها ادامه یابد. باید برادران جزء در پوشش زوار از زمین (زوار افغانی عمدتاً از مرزهای زمینی وارد ایران می‌شدند) و سایرین (فرماندهان) هوایی (از مرز هوایی) وارد شوند. انتقال آنان به مقصد بعهدہ برادر حسینی در کشور است (حسینی معاون وزیر کشور در امور مهاجرین) منظور مرکز از مقصد یعنی آذربایجان و تا ناقورنه قره‌باغ و منطقه مورد مجادله ارمنستان و جمهوری آذربایجان است).

سند سری شماره ۲۹/۱۱-۱۳۸۰

۱۳۷۲ موضوع همکاری تحریک با مردم و بطور کلی وضعیت تحریک در انتخابات از طریق سفارت بعنوان هدف استراتژیک بطور جدی پیگیری می‌شود و با مرکز و تحریک تماس‌های مستمر وجود دارد. رهبران حزب مردم قول‌هایی برای تحقق نظریات نهضت در صورت ائتلاف و پیروزی نهایی داده اند در مورد چگونگی تاکتیک‌ها نظریه اعلامند.

(منظور از این دستورالعمل این است که مسئله همکاری حزب تحریک یا نهضت فقه جعفری تنها حزب شیعه در پاکستان با حزب مردم برهبری خانم بوتو در انتخابات جهت تصاحب قدرت در پی استعفای نواز شریف در آن سال (۱۳۷۲-۱۹۹۲) مورد بررسی بوده برای تحقق این امر و اینکه رهبران تحریک فقه جعفری چه موضعی در انتخابات بگیرند که متمرکزتر و موفقیت‌آمیزتر باشد به مرکز و سفارت که به مسائل بعلت حضور در پایتخت اشراف دارد نظریه اعلام می‌کنیم)

تلکس فوق که البته ارتباطی با مسعود نداشت نشان می‌داد نجفی و اربابانش امیدوارند با تغییر نواز شریف و جایگزین شدن خانم بوتو و شرکت حزب شیعی پاکستان در قدرت تحولات افغانستان در جهت منافع تهران پیش برود ثافل از اینکه ژنرال نصرالله بابر رئیس شاخه حزب مردم در پيشاور که بعداً وزیر کشور کابینه خانم بوتو شد بعداً بعنوان مبتکر طرح طالبان شرایط را کاملاً علیه منافع ولی فقیه در تهران متحول ساخت. و اما مسئله صیغه کردن دختران و بانوان خارجی که در زمان ابراهیمی عشرت‌آبادی سرکنسول قاتل (همانطور که قبلاً گفته شد وی یک زمین‌دار زمان شاه را در بعد از انقلاب در محوطه فرمانداری بیرجند بقتل رسانده بود) در سالهای ۱۳۶۱-۶۴ در پيشاور پاکستان سنگ بنای آن گذاشته و بعد بین تعدادی از حزب‌اللهی‌های وزارت خارجه از جمله نجفی سابق‌الذکر اپیدمی گردید، گاه داستانهای مضحک و بعضی اوقات غم‌انگیز تا حد یک تراژدی را نیز بهمراه داشت. از جمله یکی از آخوندها دو پسر داشت که هر دو را وارد وزارت خارجه نموده بود پسر ارشد از سرپرستی اداره سیاسی شروع کرده به مدیر کلی و مشاورت

وزیر و سفارت نیز رسید. برادر کوچکتر وی از لحاظ عقلی پاره‌سنگ بر می‌داشت و اعمال و رفتارش کاملاً غیرطبیعی بود ولی مقام شامخ آخوندزاده گی باعث شده بود کسی از گل نازکتر بوی نگفته همه بوی همچون یک آدم سالم و طبیعی احترام بگذارند، اما بعضی رفتارهای غیرعادی از جمله نفرتش از ریش و اصلاح روزانه‌اش با تیغ که از نظر حزب‌اللهی‌ها گناه نابخشودنی شمرده می‌شد و ضمناً بلد نبود درست حرف بزند و وادارش ساخته بودند چیزهای طوطی‌وار از بهر کرده آنها را مرتب تکرار نماید در نتیجه از کار کردن و مراجعه روزانه به اداره معاف و همه ماهه برای دریافت فیش حقوق به اداره و سپس بانک مراجعه نماید. برادر بزرگ در محل نمایندگی خارج از کشور عاشق منشی محلی خود گردیده علیرغم داشتن همسر ایرانی تصمیم می‌گیرد ویرا نیز صیغه نماید. اما همان موقع قضیه صیغه کردن بانوان خارجی توسط حزب‌اللهی‌ها بظاهر دیپلمات در مرکز کشف و طی بخشنامه‌ایی با استناد به اساسنامه وزارت خارجه تدوین شده در زمان شاه ممنوعیت این مسئله تأکید میگردد و حتی تعدادی بمرکز فراخوانده شده و از وزارت خارجه به سایر وزارتخانه‌ها منتقل میشوند. اصولاً در هیچیک از کشورهای جهان مأمورین وزارت خارجه حق ازدواج با اتباع خارجی را بدلائل امنیتی و حفاظتی ندارند. در پی صدور این بخشنامه سفیر یادشده که نمی‌توانست دل از معشوق بر کند مجبور می‌شود برادر ناقص‌العقل خود را به محل نمایندگی فرا خوانده برای حفظ ظاهر قضایا معشوق خود را به عقد ازدواج برادر بیمارش در بیاورد. با این ازدواج بر اساس قوانین مدنی ایران و حقوق بین‌المللی خصوصی بانوی یادشده به تابعیت ایران در آمده با دریافت گذرنامه ایرانی می‌توانست بعنوان یک ایرانی عازم ایران شود. همین کار هم شد و سفیر یادشده برای حفظ اسرار خود تازه داماد و نوعروس را روانه ایران نمود که باصطلاح مراسم جشن عروسی و ماه عسل در ایران برگزار شود. و خود نیز بعداً به معشوق متصل گردد. بدیهی است تأکیدات لازم نیز هم به برادر و هم به معشوق شده بود که دست از پا خطا نکنند. اصولاً بزعم سفیر برادر کوچکتر عقلش باین قبیل مسائل نمی‌رسید که مزاحمتی برای وی ایجاد کند از نظر وی برادرش جانور بی‌آزاری بود که آزارش به مورچه هم نمی‌رسید چه رسد به اینکه معشوق ویرا تصاحب کند و صدالبته معشوق نیز می‌بایست یک شوهر مقام‌دار و سفیر را به یک برادر خُل و بی‌خاصیت ترجیح می‌داد. اما اینطور نشد و همه این پیش‌بینی‌ها غلط از آب درآمد، برادر کوچک علیرغم عقل ناقص جوانی رعنا با چهره و اندامی بمراتب بهتر از برادر بزرگ و از همه مهمتر مجرد بود و برای اولین بار در عمرش زنی غیر از مادر و خواهرش اما زیبا و رعنائتر از همه زنهای فامیلش را می‌دید که در سَفَر و حضر و در میان جمع و در خلوت و تنهایی ویرا تر و خشک نموده احساس و تمایلات غریبی در وی ایجاد میکند دل و دین از دست داده بجای ایندو کمی عقلش بکار می‌افتد و سرانجام به وصال معشوق که همسر شرعی و قانونی وی نیز هست میرسد. و برادر سفیر و عاشق وقتی متوجه شد آنچه به جانی نرسد فریادش است ابتداءً روزه سکوت گرفت بعد افسرده شد و بعد نیز سفارت را نیمه رها کرده عازم مرکز گردید و بتدریج در اعماق اجتماع گم شد. وقتی آخرین بار این تازه داماد را در

مرکز دیدم آن حالت گنگی و بُهت‌زدگی دیگر در چهره‌اش نبود کمی متین و موقر شده به معاونت یکی از ادارات سیاسی منصوب شده بود اما بخاطر داشتن همسر خارجی ممنوع المأموریت بود و در تلاش بود بلکه بتواند بکمک پدر آخوندش این ممنوعیت را نیز از بین برده بعنوان سفیر با سرکنسول عازم مأموریت گردد.

همانطور که قبلاً توضیح دادم بعضی ازدواج‌های مصلحتی و دست‌جمعی و عقده‌های فوری حزب الهی‌ها که بخاطر مأموریت انجام می‌گرفت (اعزام به مأموریت ثابت برای مأمورین مجرد ممنوع بود) تراژدی‌های زیادی بیار آورد از جمله لابد قضیه آن زوجی که بعلت عقیم‌بودن زوج، زوجه به جنون مبتلا شده و زوج نیز محل مأموریت را ترک و به جبهه اعزام گردیده از بین رفت یادتان هست. مسئله صیغه‌نمودن اتباع خارجی نیز توسط حزب‌الهی‌ها گاه تراژدیهای غم‌انگیز بیار آورد. در زمان ابراهیمی سابق‌الذکر یکنفر متصدی امور کنسولی بود، که ابتداء متوجه می‌شود ابراهیمی چند زن مهاجر افغانی در پیشاور را صیغه نموده سپس در پی اعتراض به این اقدام به توصیه ابراهیمی مجبور میشود یک دختر افغانی را صیغه نماید این شخص بعداً با نجفی درگیر و سپس معضوب و بمرکز فرا خوانده شده و از وزارت خارجه اخراج می‌شود. من دیگر هرگز ویرا ندیدم. اما در آخرین مأموریتیم در پاکستان هرچند وقت یکبار شاهد مراجعه زنی به نمایندگی بودم، که می‌گفت پدر دختر خردسالش ایرانی و قبلاً معاون سرکنسولگری در پیشاور بوده و میخواهد حداقل فرزند را به پدرش برساند. کسی حرف آن زن را باور نمی‌کرد دخترک ۷، ۸ ساله بسیار شبیه پدرش بود جفای روزگار باعث شده بود مادر دختر به در یوزه‌گی بیافتد. آن بچه را هم وادار به گدایی می‌کرد و هر موقع که دیگر عرصه برایش خیلی تنگ می‌شد سری به کنسولگری یعنی محل کار سابق شوهر و پدر فرزندش میزد و ساعتها در بیرون محوطه نمایندگی منتظر می‌ماند گویی در انتظار معجزه‌ایی بود که طی آن با دیدار پدر کودک خردسالش به یکباره همه بدبختی‌ها و مرارت‌های خود را بفراموشی بسپارد. یکبار نیز جلو مرا گرفته و شرح ماوقع را گفت که به دفتر کارم دعوتشان کرده و از آنها پذیرایی نموده از سخنان زن افغانی متوجه شدم تمام آنچه را که می‌گوید واقعیت داشته با رخدادهای واقعی کاملاً مطابقت دارد. برای نجات آن موجودات بی‌پناه شرح مختصری نوشته و بمرکز ارسال نمودم که تا سال ۱۳۷۵ پاسخی واصل نشد. دخترک این اواخر ده، یازده ساله شده و رسماً مرا عمو (البته به لهجه افغانی آقا ماما) صدا می‌کرد. یک پیرزن افغانی بنام بی‌بی که در منزل کارکنان نمایندگی مستخدم بود و پسرش آقا عزیز در خانه فرهنگ باغبانی میکرد ازین ماوقع اطلاع دارند و شاهد بودند که چگونه بعضی از برادران حزب الهی زنان و دختران مهاجر افغانی را در پیشاور صیغه نموده و بعضی یکباره آنها را در پی خاتمه مأموریتشان ترک و به پناه خدا رها میکردند و اینکه چگونه بعضی از همین زنها و بچه‌های بوجود آمده ازین ازدواج‌های موقتی هم اکنون در کوچه پس‌کوچه‌های پیشاور از روی ناچاری و بی‌کسی و بی‌پناهی در یوزه‌گی می‌کنند. واقعاً وقتی بدبختی این زنها بی‌پناه را با برخی رفتارهای بیمارگونه و ابلهانه تعدادی از زنان حزب‌الهی مقایسه می‌کنم غمی

بزرگ از ظلمی که به برخی انسانهای معصوم و بیگناه وارد می‌شود بر دل‌م می‌نشیند. از جمله در نمایندگی پیشاور یکی از برادران حزب الهی زن بیسوادی داشت که هر چند وقت یکبار با کیسه‌های پر از پارچه که از مغازه‌های پیشاور می‌خرید، در طول روز که مردان سرگرم کار در اداره یا اقدامات دیگر در خارج از اداره بودند وارد خانه‌های همکاران گردیده و با هزار آب و تاب و تعریف و تمجید اجناس بنجل خود را به چند برابر قیمت به زنان حزب‌الهی که اجازه خروج از منازل خود را نداشتند می‌فروخت. و برای اینکه باصطلاح بازارگرمی نماید هزاران افسانه جن و پری از زندگی سایرین از جمله‌ماها و زندگی من و خانواده‌ام برای زنان حزب‌الهی بهم می‌بافت و تعریف می‌کرد. و چون اغلب زنان حزب‌الهی هم در منازل خود عاطل و باطل بوده و سرگرمی مفید و مثمر ثمری نداشتند در نتیجه بازار شایعات، غیبت، تهمت و افترا درین جلسات خرید و فروش بسیار داغ می‌شد و یکروز متوجه میشدی که همه به چشم دیگری بهم‌دیگر نگاه می‌کنند. این زن به همسر من هم سر می‌زد و خانم برای اینکه زودتر قال قضیه را بکند دم در چند پارچه از وی می‌خرید و بعد آنها را بین مستخدمین تقسیم می‌کرد. اما یکبار این حادثه رخ نداد و زن نتوانست پارچه‌هایش را بهم‌سرم بفروشد و آن روزی بود که من با توجه به چندین ساعت متوالی بازدید از یک اردگاه مهاجرین بعثت گرمای فوق‌العاده زیاد پیشاور که گاهی به ۴۵ درجه هم می‌رسید گرم‌زده و مسموم شده در منزل با استفاده از یک شبانروز مرخصی استعلاجی بستری بودم. آنروزها دختر بزرگم در یک دبیرستان انگلیسی زبان بین‌المللی بنام (بیکن هاوس) مشغول تحصیل بوده و صبح‌ها با اتومبیل مدرسه عازم مدرسه می‌شد در نتیجه درب ورودی با توجه به حضور نگهبانان مسلح محافظ که در یک چادر برزنتی ارتش بیرون محوطه خانه بسر برده و از منزل محافظت میکردند تا هنگام آمدن مستخدم‌ها باز می‌ماند (ناگفته نماند تشدید عملیات بمب‌گذاری و ترورها در گوشه و کنار شهر باعث شده بود دولت پاکستان به بهانه ناامن بودن پیشاور با زدن چادر ارتشی در مقابل منازل دیپلمات‌های ایرانی و محافظت ۲۴ ساعته از منازل آنان در واقع رفت‌وآمدها و هرگونه تحرک و تردد دیپلمات‌های ایرانی را کنترل نماید) بگذریم، در منزل روی تخت دراز کشیده و هم‌سرم در آشپزخانه مشغول دم کردن جوشانده برای من بود که این زن حزب‌الهی بدون سروصدا وارد شده و تا مرا روی تخت دید زیر لب گفت خدا مرگم بدهد و با شتاب منزل را ترک نمود. وی آنروز برای اینکه سوژه نابی در دست داشته و بموجب آن همه پارچه‌های بنجل خود را به زنان حزب‌الهی بفروشد باین زنان گفته بود:

نرّه غولی را روی تخت فلانی دیده و خاک بر سر کوبان و له‌له‌گویان این لانه فساد را ترک گفته است. وی آنروز موفق می‌شود تمامی پارچه‌های خود را به بهای گزافی بفروش برساند. ولی همین شایعه و اتفاقات بعدی باعث شد دکان وی برای همیشه تخته گردیده و زنان حزب‌الهی و همسر من از خرید اجباری پارچه‌های مزخرف وی نجات پیدا کنند. آنروز پنجشنبه و نوبت دعای کمیل بود که در خانه فرهنگ اجرا می‌شد و بدون استثناء همه در آن شرکت میکردند. من هم بهبودی نسبی یافته باتفاق همسر و فرزندانم اما با رنگ و روی پریده در دعای کمیل شرکت

نمودم. قبلاً گفتم دعای کمیل هم برای زنان حزب الهی بخصوص آندسته که به خواهران زینب معروفند بشکل یک جلسه برای گفتن اسرار مگو و حرفهای ناگفتی، غیبت، افترا، پخش شایعه و این قبیل رفتارهای بیمارگونه تبدیل گردیده بود. آنروز بدون استثناء مابقی زنان حزب الهی بجز همسر سرپرست موقت نمایندگی از خانواده من در قسمت زنان فاصله می گیرند و وقتی همسر علت را از تنها بانویی که کنار وی بوده می پرسد متوجه ماقوع شده برای اولین بار در دعای کمیل بطور مفصل گریه می کند. گریه بخاطر بلاهت بعضی از همجنس های خود که به بیماری حزب الهی دچار شده و چه ساده می خواهند یا می توانند موجود بیگناهی را یک پول سیاه نموده و بدنام سازند. ما در قسمت مردان بدون توجه باین مسائل که در قسمت زنان می گذشت مشغول خواندن دعای کمیل بودیم که از طریق میکروفن و بلندگو در قسمت بانوان نیز پخش می شد. در خاتمه دعای کمیل مثل عادت همیشگی که پس از چند دعای بخشنامه وار در آخر برای سلامتی تنها مریض یا مریضان آن جمع نیز دعا می شد. خواننده دعا که مردی میانه سال و استاد دانشگاه پیشاور بود برای سلامتی من نیز که از یکروز قبل در اجرای مأموریت مریض و در منزل بستری شده بودم دعا نمود. هنوز جلسه کاملاً خاتمه نیافته بود که از قسمت زنان اطلاع داده شد همسر من حالش خوب نیست و من باید هرچه زودتر وی را بمنزل برسانم. وی بین راه قضیه فوق را شرح داد و افزود در پی این دعا همه زنان متوجه قضیه شده به آن زن اعتراض نمودند ولی آن نادان قسم می خورد و اصرار داشت مردی را بستری شده در منزل ما دیده است. از آنروز به بعد آن زن را هیچیک از زنان حزب الهی به خلوت خود راه ندادند گویی آنها از اینکه یکروز چنین بلائی بر سر آنها نازل شود بیمناک بودند. زن کاسبکار حزب الهی هم ناچار شد بساط خود را جمع نموده هرچند وقت یکبار چمدان های مملو از پارچه خود را به تهران برده و آنجا در میان قوم و آشنا بفروش برساند.

حوادث تلخ حاصله از برخی خلوت ها و جلسات زنان حزب الهی باین سادگی هم حل نمی شد و بعضی اوقات فجایی نیز از این جلسات بوجود می آمد. بطوریکه گاهی برادران حزب الهی تا مرز اسلحه کشیدن بروی یکدیگر نیز پیش میرفتند از جمله در کراچی تهمت و شایعات صادره از سوی یک زن حزب الهی علیه یک دختر بچه ۱۴، ۱۵ ساله باعث شد آن دختر خودکشی نماید و چون هر یک از کارکنان رژیم از جمله خود من یک هفت تیر جهت دفاع از خود در منزل یا همراه خود داشتیم و روزنامه های شهر سؤال نموده بودند این دختر اسلحه را از کجا آورده بلافاصله بطور مصلحتی شایع گردید پدر دختر ک اشتباهاً ویرا کشته است. در یک مورد در گریه های زنان باعث شد برادران حزب الهی بفکر انتقام از یکدیگر افتاده آبروی رژیم را برده باعث بدبختی خود و خانواده مزبور گردند. ظاهراً زنی در جلسات دعای کمیل سفارت رژیم در اسلام آباد بین زنان شایع می کند که یکی از خانواده ها با اجاره فیلم ویدئویی فیلم های آنچنانی می بینند. مرد خانواده مورد اتهام هیچ وسیله ای برای اثبات بیگناهی خود پیدا نمی کند در نتیجه ظاهراً قضیه را با خنده و شوخی بر گزار نموده بتدریج با تظاهر به دوستی و موذت با خانواده مزبور پس از

ششماه صرف وقت زمینه را برای ضدحمله آماده می‌سازد. همانطور که قبلاً توضیح داده شد در منطقه قبایل آزاد استان سرحد پاکستان انواع و اقسام مواد مخدر و سلاح و مهمات بطور آزاد با قیمت‌های بسیار ارزان خرید و فروش می‌شود. یکی از اسلحه‌های خودکاری که آنروزها بین حزب‌اللهی‌ها بسیار سوکسه پیدا کرده و معروف شده بود یک نوع هفت‌تیر بشکل خودنویس بود که اکثر حزب‌اللهی‌ها طالب داشتن آن بودند و هر هیأتی هم از مرکز می‌آمد سعی می‌کرد سری به پیشاور زده و یکی از این هفت‌تیرها را بخرد یا به برخی از آخوندها در ایران کادو و سوغاتی ببرد. البته حادثه‌ایی که شرح می‌دهم زمانی رخ داد که این اسلحه تازه شناخته شده و تعداد انگشت‌شماری از ماوقع اطلاع داشتند و تنها حادثه مزبور بود که باعث گردید به یکباره همه برادران متوجه این قضیه بشوند بطوریکه بعد از این ماجرا یکی از فروشندگان منطقه قبایل شخصاً بمن گفت طی چند سال گذشته که این هفت‌تیر جالب و استثنائی وارد بازار شده بود مشتری آنچنانی نداشت و داشت ضرر می‌کرد که یکباره ایرانیها هجوم برده و تمام موجودی انبار وی را به قیمت‌های مناسب خریدند بطوریکه وی نیز مشکوک شده و یکی از هفت‌تیرها را در منزل کالبد شکافی نموده تا ببیند آیا الماسی، طلائی و یا اورانیومی چیزی در آن جاسازی و تعبیه شده که یکباره مورد توجه و اقبال ایرانیها قرار گرفته است؟

بهر حال حزب‌اللهی زخم خورده بعد از تهیه اسلحه مزبور صبر می‌کند و منتظر می‌ماند تا موعد مرخصی سالیانه رقیب فرا برسد. همین مسئله هم اتفاق می‌افتد و در آخرین لحظه قبل از ورود خانواده مزبور به محوطه پروازهای خارجی فرودگاه، وی خودنویس (اسلحه کذایی) را تحویل همکارش داده می‌گوید آنرا در مرکز تحویل یکی از همکاران اداره بعنوان سوغاتی بدهد. حزب‌اللهی یادشده بی‌توجه به ماجرا خودنویس را تحویل گرفته توی جیب گذاشته از زیر دستگاه مربوط که قبل از ورود به سالن پرواز باید از زیر آن گذشت عبور می‌کند دستگاه (آژیر) به صدا درآمده و افسر پاکستانی هفت‌تیر خودنویس شکل را با گلوله مربوطه کشف و دیپلمات ایرانی را جلب نموده علیرغم سروصدا و فریادها و اعتراضات اولیه و سپس گریه و زاری و ناله‌ها و التماس‌های بعدی تحویل مأمورین مربوطه میدهد که روانه زندان شده فردا در دادگاه نظامی بگوید چرا و بچه علت و به کدام مقصد قصد داشته هواپیما را پرباید. ماجرا به سفارت اطلاع داده شده مأمورین تشریفات وزارت خارجه محل نیز حاضر می‌شوند و هیچیک از قسم و آیه‌های حزب‌اللهی بی‌نوا به جانی نمی‌رسد و حداقل مجازاتش این می‌شود که از طرف مقامات پاکستانی بعنوان عنصر نامطلوب از پاکستان اخراج میشود و در مرکز نیز بخاطر این بی‌مبالاتی دادگاهی شده از وزارت خارجه بدلیل عدم وابستگی به یکی از آخوندهای چند ستاره اخراج میگردد. و اما آن همکار حزب‌اللهی که بعلت دعوای همسران این بلا را بر سر همکار دیگرش می‌آورد بعلت یک بُعدی و فاقد وجدان بودن حزب‌اللهی‌ها کاملاً منکر ماجرا گردیده تأکید می‌کند همکارش بخاطر فرار از مسئولیت این اتهام را بوی زده در نتیجه تا آخرین روز مأموریتش به جمع‌آوری دلار و آزار و اذیت ادامه می‌دهد.

اصولاً جامعه زنان در همه کشورها با توجه به پیشینه و مظالم تاریخی وارده بر آنان هر کجا با یکی از مسائل هم جنسان خود مواجه می‌شوند سعی می‌کنند با برخورد منصفانه و منطقی، آن قضیه را در راستای احقاق حق و غالباً به نفع مظلوم رفع و رجوع نمایند. اما اغلب زنان حزب‌اللهی همچون شوهران خود یک بعدی و فاقد وجدان و حس تشخیص خوب از بد بوده همه چیز را برخلاف طبیعت زنانه‌شان در راستای سیاهی و تباهی و منفی می‌بینند. از جمله در حادثه‌ایی که رخ داد حتی به یک زن متشخص و بی‌آزار افغانی نیز رحم نکردند و تا آنجا که می‌توانستند از سرکوب و تحقیر و توهین آن خانواده مظلوم دریغ نمودند.

یکروز با سرپرست موقت نمایندگی جهت توزیع مقداری کیسه آرد که از مرکز رسیده و تعدادی نیز بعلت کمبود محموله واصله از مرکز بناچار از منابع محلی خریداری شده بود از یکی از اردوگاههای مهاجرین افغانی در پیشاور بنام کمپ ناصر باغ بازدید می‌نمودیم. خبرنگاران رادیو تلویزیون و مطبوعات محل و از جمله نماینده خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران (ایرنا) نیز برای پوشش خبری دعوت شده بودند. کارگران کیسه‌های آرد با آرام (اهدایی

هلال احمر جمهوری اسلامی ایران به مهاجرین افغانی) را تحویل ما داده ما نیز آنرا به نوبت تحویل مهاجرین افغانی که در دو صف جدا و طولانی مردانه و زنانه تجمع نموده بودند می‌دادیم از صحنه آخر عکس گرفته یا فیلم‌برداری می‌شد. سرپرست نمایندگی در مقابل صف مردان مهاجر افغانی قرار گرفته و من هم کیسه‌های آرد را تحویل زنان مهاجر افغانی مقیم آن اردوگاه می‌دادم. یکی از زنان تا مقابل من رسید به لهجه افغانی فریاد زد (قربان قدم‌هایتان آیا راست است و من شما را اینجا در پیشاور و اردوگاه ناصر باغ می‌بینم آیا خواب نیستم) من در حالیکه کیسه آرد را تحویل وی می‌دادم و باورم نمی‌شد سناتور سابق افغانی را در آنچنان وضع و حالت آشفته و

ژولیده‌ایی ببینم آهسته گفتم خانم آصفی شما اینجا چکار می‌کنید و چرا در صف مهاجرین هستید؟ وی که کیسه آرد را چون جان شیرین در بغل گرفته بود بلافاصله متوجه شد که بی‌گدار به آب زده و بی‌اختیار و ناخودآگاه حرکت خطرناکی نموده که اگر شناسایی شود همان شب بعضی از مجاهدین افغانی وی را به قتل رسانده و فرزندانش را به برده‌گی می‌برند، لذا بسرعت از من جدا شده و فرار نمود. من هم بی‌اراده و ناخودآگاه دنبال وی راه افتادم و بعد از طی یک فاصله نسبتاً طولانی در حالیکه ردیف چادرهای مهاجرین بیابان رسیده بوی رسیده ویرا در کنار چند پتوئی که روی زمین خالی انداخته بود دیدم که حرف می‌زند ولی کسی آن دور برها نبود، نزدیک شده و برای اینکه آن بانوی متوحش و متواری احساس خودی بودن نموده از اضطرابش کاسته شود خواستم کنار وی روی آن پتو که زیر آسمان آبی بر زمین پهن شده بود بنشینم ناگاه پتوها که بسیار فرسوده و رنگ و رورفته بودند خودبخود به کنار رفته و من در چاله‌ایی پنج

کودک ژولیده را کنار هم مچاله شده دیدم. با دیدن من همه به گریه افتادند گریه خانم آصفی بقدری حزین و غم‌انگیز و از روی استیصال و بی‌پناهی و بی‌کسی بود که من هم بعد از سالها که چشمه اشکم بخاطر دیدن ناملایمات بعد از انقلاب و گریه‌های فراوان سرانجام خشک شده بود به

نرمی و خیلی آرام و صد البته ناخودآگاه گریستم. خانم آصفی بلافاصله التماس نمود آدرس محل کارم را بوی داده هرچه زودتر آنها را ترک کنم و وقتی کارت ویزیت مرا گرفت با تحکم گفت آقا بروید زود... بروید، عجله کنید، دور شوید. من که شوکه شده بودم سرعت به جمع خبرنگاران و کیسه‌های آرد و سرپرست موقت نمایندگی بازگشتم خوشبختانه بجر سرپرست نمایندگی و یکی دو نفر پاکستانی کسی متوجه ماجرا و غیبت من نشده بودند منم گفتم اشتباهی کسی را بجای یک نفر دیگر عوضی گرفته بودم و موضوع منتفی است. در راه بازگشت به محل اقامت نمایندگی ماجرای شرکتیم در مراسم جشن مصالحه ملی دکتر نجیب در کابل و ملاقات با بانوی سناتور یاد شده و قضیه چاله و مخفی شدن فرزندان وی در اردوگاه مزبور را شرح دادم. الحق و الانصاف سرپرست موقت نمایندگی نیز با این مسئله خیلی منطقی، اصولی و انسانی برخورد نموده تأکید بعمل آورد ماجرا را به آریاپور و دیگران شرح نداده در صورت مراجعه بانوی مزبور مقداری از اموال کمکی واصله از مرکز را در اختیار وی بگذارم. فردای آنروز صبح اول وقت بانوی یادشده و فرزندان را مقابل سرکنسولگری منتظر خود دیدم. خوشبختانه اتومبیل آریاپور را در پارکینگ ندیدم معلوم بود هنوز وارد اداره نشده بنابراین خطری متوجه بانوی مزبور نمی‌گردید و امکان شناسائی شدن و آزارشان توسط عوامل تبهکار وجود نداشت. خانم آصفی گفت بعد از ورود مجاهدین به کابل و سرنگونی نجیب و پناهنده شدن وی به دفتر سازمان ملل در کابل و مزاحمت‌های افراد گلبدین حکمتیار علیه عوامل دولت سابق می‌گردید ناگزیر می‌شوند خانه اعیانی خود در وزیر اکبرخان را که به اسم شوهرش بوده ترک نموده به آپارتمان خود در منطقه مکروریان که با اسم بانوی یاد شده بوده رفته و آنجا مخفی شوند. شوهر وی ظاهراً مثنی دفتر دکتر نجیب بوده و مجاهدین حساسیت خاصی به افراد حزبی و این قبیل مقامات نشان می‌دادند. سه ماه در خانه مزبور مخفی میشوند. یکرز آقای آصفی از منزل خارج می‌شود که بهر طریق شده کمی آذوقه و وسایل بهداشتی تهیه کند. وی هرگز به خانه بر نمی‌گردد و در پی اشغال همان ساختمان توسط نیروهای حکمتیار خانم آصفی به‌مراه پنج فرزند خود مخفیانه و با زحمات فراوان و طاقت‌فرسا و با دست خالی افغانستان را به مقصد پیشاور پاکستان ترک گفته و با هویت جعلی در کمپ مزبور مستقر می‌گردد. اما کمپ یاد شده چادر کافی برای خیل مهاجرین جدید ندارد از طرفی در کابل حکومت اسلامی برقرار شده و باید این کمپ‌ها برچیده شوند خانم یادشده به تقلید از هزاران پناهنده جدید قطعه زمینی را در انتهای چادرهای برزنتی اردگاه به وسعت ۱۲ متر مربع انتخاب نموده با چیدن سنگ در اطراف آن و کندن چاله‌ایی در وسط آن زندگی زیرزمینی و مخفی خود را در آن اردوگاه با فقر و فاقه تمام و بدون کوچکترین امکانات زندگی ادامه می‌دهد و در انتظار روزی می‌ماند که دختر ارشدش ویرا پیدا کند. وی به‌مراه خود سه دختر چهار، دوازده و پانزده ساله و دو پسر سیزده و هفت ساله نیز دارد برای بعضی از افغانهای مجاهد و تبهکار ایندو دختر ۱۲ و ۱۵ ساله شکار خوبی برای فروش به برخی خان‌ها و مولوی‌های پیر و پولدار هستند در نتیجه بسیار مراقب است که دخترانش از چاله مزبور در طی روز بیرون

نیآیند. وی فرزند ششمی نیز دارد که یک دختر ۲۱ ساله و دانشجوی سال سوم رشته پزشکی در دانشگاه مسکو بوده و با یک افغانی همکلاس خود ازدواج کرده و صاحب فرزند پسر نیز شده که اکنون دو سالش است. این دختر در پی شنیدن فجایعی که به کابل نشینان توسط حاکمان مسلمان جدید رفته سراسیمه مسکو را به مقصد پیشاور پاکستان و به همراه فرزند خردسال خود ترک نموده تا مادر و خواهران و برادرانش را پیدا کند، اما تلاش چند ماهه وی بجائی نرسیده پاسپورت خود را گم کرده و اکنون در جائی نزد مادرشوهرش که آنها نیز اخیراً به پیشاور متواری شده‌اند ناامید و بیمار و بستری افتاده است. خانم آصفی این داستان را از یک افغانی آشنا شنیده ولی در پی مراجعه به آدرس مربوطه متوجه شده دختر بزرگش و خانواده دامادش آنجا را به مقصد نامعلومی ترک گفته‌اند.

با توجه به اینکه اجاره کردن محل مناسب در پیشاور در میان نزدیک به یک میلیون مهاجر جدید که عمدتاً داوطلب سرپناه بودند بسیار طاقت فرسا می‌نمود چاره‌ایی جز انتقال این خانواده به منزل خود نداشتیم اما لازم بود بعنوان سپر امنی در مقابل شایعات زنان حزب الهی قبلاً موافقت سرپرست موقت نمایندگی را که نسبتاً ارادتی بمن داشت جلب نمایم. تمام ما وقّع را با ذکر جزئیات بوی گفته در آخر افزودم وظیفه شرعی ما اقتضا می‌کند این زن و فرزندانش را از سرنوشت مهلکی که در انتظار آنها است نجات بدهیم و من چاره‌ایی جز این ندارم که آنها را موقتاً تا اجاره محل مناسب برای آنها در خانه‌ام پذیرایی نموده و سکنی دهم. هرگز لحظه‌ایی که آنها را سوار اتومبیلیم نموده و در منزل تحویل همسرم داده سفارش نمودم لباس مناسبی برای آنها تهیه و پس از استحمام در یکی از اتاقهای طبقه بالا سکنی دهد فراموش نمی‌کنم. توی راه بچه‌ها همچون غریبی که بساحل نجات رسیده باشند از خوشحالی میگریستند، و من وقتی می‌گفتم ازین پس دیگر گریه ممنوع، می‌خندیدند. وقتی به آنها قول دادم پدر و خواهرشان را پیدا می‌کنم از خوشحالی همه جیغ زدند. پدرشان هرگز پیدا نشد انگار به سرنوشت دهها هزار افغانی دچار گردیده که در پی فتح کابل بدست فاتحان مجاهد سربه‌نیست یا قتل عام شدند اما دختر بزرگ خانواده را همان بی‌بی پیرزن افغانی سابق الذکر پس از دو ماه پرس و جوی شبانه‌روزی پیدا نمود. دیدار وی با مادر و خواهران و برادرانش هم زیبا و هم غم‌انگیز بود.

اما زنان حزب الهی که پی به ماجرا برده و سوژه جدیدی بدست آورده بودند مجدداً شروع به سمپاشی و پخش شایعات و افسانه‌های جن و پری نموده زندگی را برای من و همسرم و میهمانان بی‌پناهمان تلخ‌تر از زهر نمودند. شرح این وقایع ملال‌انگیز و دل‌آزار بوده باین مسئله بسنده می‌کنم که خوشبختانه خانه مناسبی در حیات آباد پیشاور با رهن و اجاره مناسب پیدا شد که بلافاصله پس از تهیه مقداری وسایل اولیه زندگی آنها را بانجا منتقل نمودم. جدایی آنها از ما دو عیب و یک حُسن بزرگ داشت عیب‌ها این بودند که طی این مدت خانواده من به آنها و آنها متقابلاً بما عادت کرده و بخصوص بچه‌ها دوری ما را تحمل نمی‌کردند و از این جدایی واهمه داشتند و من مجبور بودم هر روز با طی یک مسافت نسبتاً طولانی به آنها سربرنم، و حُسن کار این

بود که برای مدتی از جریان شایعات که زنان حزب‌اللهی در آن تخصص عالی تا حد مافوق دکترا دارند کاسته شد. وقتی اسم بچه‌ها را در مدرسه و کودکستان محل ثبت‌نام نموده آنها سرگرم درس و زندگی عادی شدند، سرانجام به این جدایی عادت کردند. اما رفت‌وآمد متقابل ادامه داشت. شایعات نیز همین‌طور. آنروزها سرکنسولگری افغانستان در پشاور با اخذ صد دلار بھر متقاضی افغانی یک گذرنامه اعطاء می‌نمود. معلم ظاهر سرکنسول افغانستان دوست من بود. باید هویت این خانواده حفظ می‌شد. برای خانم آصفی و دخترش بطور جداگانه پاسپورت افغانی گرفتیم. به جمیله دختر ارشد خانم آصفی خبر رسیده بود که شوهرش در غیاب وی و در پی تحولاتی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بوجود آمده برای اینکه بتواند در مسکو ماندگار شود مجبور گردیده با یک زن روسی ازدواج نماید. با توجه به دوستانی که در محافل دیپلماتیک و دفتر سازمان ملل داشتم مقدمات سفر وی به سوئد و اخذ پناهندگی سیاسی از این کشور را برای وی و فرزندش فراهم نمودم، اما بعلت آن که عده زیادی در گذرنامه خانم آصفی ثبت شده بودند، تحقیق در مورد آنان بدرازا کشید. آنموقع شایع بود که عده‌ایی اقدام به خرید و فروش بچه‌ها نموده آنها را به کشورهای دیگر برده به بعضی خانواده‌ها یا اشخاص بخصوصی می‌فروشدند در نتیجه سختگیری در مورد پرونده خانم آصفی تشدید گردید و تا سال ۱۳۷۵ که پشاور را به مقصد یکی از کشورهای اروپائی ترک نمودم هنوز خانم آصفی و بچه‌ها در پشاور بودند. البته پول و امکانات کافی در اختیار آنها بود و حداقل تا دو سال می‌توانستند با این امکانات زندگی کنند. اما درست در روزهای آخر توانستم برای آلیس دختر دوم خانواده گذرنامه با سن جعلی گرفته ویرا به یکی از دوستان خارجی‌ام بسپارم که در مورد اخذ پناهندگی برای وی تسریع نماید همین‌طور هم شد و پس از چهار، پنج ماه پس از ورودم به کشور مورد نظرم برای تبعید، وی نیز وارد این کشور شده بعلت علاقه شدید بما نزد ما ماندگار گردیده پناهندگی گرفت. خوشبختانه یکسال و نیم بعد یعنی اوائل سال ۱۳۷۷ خبر رسید که دولت آمریکا به خانم آصفی و فرزندانش پناهندگی داده است آنها نیز پس از اندک مدتی عازم آمریکا شدند. ارتباط ما با این خانواده کماکان ادامه دارد. آرزوی آنها اینستکه یکروز بار دیگر دور هم جمع شوند. آنها به لهجه و زبان افغانی هنوز مرا آقا ماما (عمو یا دایی) خطاب می‌کنند. هربار مرا صدا می‌زنند یاد آقا ماما کارمند محلی سفارت ایران در کابل می‌افتم که قبلاً سرگذشت ویرا شرح دادم، که چگونه خودکار مأمور رمز سفارت باعث مرگ فرزند این مرد بی‌پناه و بی‌گناه و مظلوم گردید. خودکار بعداً نام فامیل خود را عوض نموده و مغضوب و مهجور گردیده بسزای ظلم‌هایی که در کابل، هرات و بعداً در مزار شریف مرتکب گردید به جایگاه واقعی خود یعنی اسفل‌السافلین شتافت که سزای همه زشت‌خویان همین است. قبلاً گفتم من روزانه بین ۱۰ تا ۵۰ نفر ملاقاتی داشتم متأسفانه کثرت ملاقات‌ها و شنیدن سرگذشت‌های غم‌انگیز و گاه وحشتناک و حتی غیرقابل‌باور بتدریج در من نوعی بی‌تفاوتی و مصونیت در مقابل این شرح‌حال‌های غم‌انگیز و فجایع دلخراشی که بعضی از شیاطین علیه انسانها مرتکب می‌شدند ایجاد کرده بود قبلاً نیز چنین

تجربه‌ایی داشتم وقتی در بُمبئی هند اوائل کارم با انبوه گدایانی که در خیابان بدنیا آمده، بزرگ شده، ازدواج کرده و در همان خیابان نیز می‌مُردند مواجه شدم. هم من و هم همسرم می‌خواستیم مأموریت خود را نیمه‌تمام گذاشته و برگردیم، اما پس از گذشت یکسال به این قبیل چشم‌اندازهای غم‌انگیز عادت کردیم در پیشاور نیز اوائل با حوصله و صبر و طاقت فراوان باین سرگذشت‌ها گوش می‌دادم و تا حد امکان نیز سعی میکردم مسائل و مشکلات بعضی از شارحین این فجایع را حل و فصل نمایم، اما پس از گذشت سه سال، شنیدن این سرگذشت‌ها دیگر آزار دهنده شده بود و من ناخودآگاه فقط به چهره طرف نگاه نموده و به حرفهایش گوش نمی‌کردم و در مقابل بعضی از شرح حال‌های غم‌انگیز، بعلت تکرار بیش از حد این فجایع انسانی مصونیت پیدا کرده بودم. یکر روز ابوالحسن پس از ۱۰، ۱۲ ملاقات که تا نزدیک ظهر طول کشیده بود بمن خبر داد پروفیسور عبدالرشید تقاضا دارد با شما ملاقات کند آیا امروز وقت دارید؟ احساس کردم این اسم را شنیده‌ام ولی هرچه به حافظه‌ام مراجعه کردم بجائی نرسیدم. اول فکر کردم از این پروفیسورهای پاکستانی است که برای استخدام در ایران قصد ملاقات با مرا دارد در نتیجه پاسخ دادم تشریف داشته باشند چند دقیقه دیگر ایشان را می‌بینم. درین فاصله خلاصه اظهارات برخی از ملاقات‌های مهم آنروز را تهیه نمودم ناگاه یاد حرف ابوالحسن افتاده بلافاصله عازم اطاق وی شدم ولی هیچکس را بجز ابوالحسن در آن اطاق ندیده و برگشتم. وی نیم ساعت بعد زنگ زد و گفت هنوز پروفیسور منتظرند. گفتم من آمدم ولی کسی اطاق تو نبود. گفت بود ولی شما متوجه نشدید. جَل الخالق خیلی تعجب کردم گفتم بفرمائید تشریف بیآورند. با این دستور به منشی محلی معمولاً حداکثر پس از یک دقیقه ملاقات کننده‌ها پس از طی سالن وسط وارد اطاق کار من می‌شدند ولی این انتظار طولانی شد. خسته بودم لذا تصور کردم این پروفیسور هر کس که هست دارد قائم‌باشک بازی می‌کند. گفتم بروم و به حسابش برسم، اعتراضی نکنم و توضیحی بخواهم. با عصبانیت پاشده و وقتی درب اطاقم را باز کردم از منظره‌ایی که در مقابل خود دیدم یخ کردم. این پروفیسور آن پروفیسور رشید و بلند بالای سابق و رئیس بخش زبانهای خارجی دانشگاه کابل نبود. موجودی بمراتب شکسته‌تر و مچاله‌تر از گوژپشت‌تردام را در وسط سالن می‌دیدم که با زحمت فراوان و با عصا و چوب دستی و لباسهای مندرس و وصله‌دار اما بسیار تمیز و حتی با کراوات وصله‌دار با صورت دوزنقه و کج در حال گام‌زدن بطرف اطاق من است. بی‌اختیار جلو رفته آن پیکر داغون آب رفته و متلاشی شده را بغل کرده چون پر کاهی در یکی از مُبل‌های اطاقم نشاندم خود بلافاصله بیرون رفته عصا و چوب دستی ویرا که وسط سالن افتاده بود برداشته به آشپزخانه رفته بهمراه یک سینی محتوی چائی و بیسکویت و میوه بازگشتم. تا نشستیم گفت حق دارید مرا شناسید بخصوص با اینهمه ملاقاتی که دارید و بلافاصله افزود یکسال پس از اینکه مأموریت شما در کابل تمام شده و به تهران بازگشتید، من نیز بعلت برخورد لفظی با یکی از نفرات مقتدر حزب مخالف (آنموقع حزب دموکراتیک خلق متشکل از جناحهای خلق و پرچم در کابل حکومت میکرد) مغضوب شده تنزل مقام پیدا کرده و کارم به تدریس زبان انگلیسی خلاصه شد.

یکی از شاگردان دختر کلاسم بسیار زیبا بوده و توجه مبهمی نیز بمن که مجرد بودم داشت و متقابلاً من نیز دلم برای وی فشرده می شد ولی با توجه به عدم تثبیت اوضاع سیاسی در کابل و نگرانی از آینده، از ازدواج و تشکیل خانواده واهمه داشتیم، یكروز هنگام ورود به دانشكده متوجه دو دستگاه جیب نظامی شدم كه به آن دختر نزدیک شده دو نفر سرباز از آن پیاده گردیده و به دختر حمله و ویرا ربودند من خود را جلو اتموبیل‌ها انداخته در پی توقف آنها و پیاده شدن سربازان با آنان گلاویز شدم اما نتوانستم كاری بكنم و آنها دختر را بردند. آنروز برای اولین بار در كلاس به جناح خلق كه ارتش را در دست داشتند بشدت حمله کرده آنها را مزدور و خائن و نوكر روسها خواندم كه به نوامیس ما نیز رحم نمی كنند و آنها را كت بسته به ژنرال‌های روسی تحویل داده یا هدیه می‌برند. همانشب بازداشت شده پس از ششماه شکنجه به وساطت یکی از دوستان دانشگاهی‌ام آزاد شدم متأسفانه در مراجعه به منزل خانه را ویران یافته از همسایگان شنیدم حملات موشکی مجاهدین باعث انهدام خانه و مرگ پدر و مادرم گردیده است، بیکار و بی‌پناه شده بودم و دیگر ماندن من در كابل جز درد و رنج و ترس و وحشت ثمری نداشت بخصوص اینکه آن دختر انگار يك قطره آب شده و بزمین فرو رفته بود و هیچكس از وی خبری نداشت. لذا عازم پاکستان شدم بین راه مجاهدین مرا شناختند هیجده‌ماهی نیز اسیر آنها بودم در اثر شکنجه پای چپ و دست راست و ستون فقراتم صدمه دیده سخته ناقص قلبی نموده يك طرف بدنم فلج شده صورتم باین شكلی كه می‌بینی درآمد. سه سال پیش در یکی از كمپ‌های افغانی نشسته بودم كه يك زن با چهره تكیده بمن نزدیک شده خود را به روی پاهای من انداخت من شاگرد سابق خود را شناختم همان روزها با وی ازدواج كردم. امروز صبح در حالی از كمپ بیرون آمدم كه همسرم گفت حتی يك لقمه نان هم برای پر كردن شكم دو كودك خردسالمان نداریم. آنروز كه برای توزیع آرد آمده بودید من شما را شناختم و امروز باین امید باینجا آمده‌ام كه كمکی دریافت نموده شكم زن و فرزندانم را سیر نمایم. لابد می‌دانید كه كمپ‌های مهاجرین افغانی در پی تسلط مجاهدین بر كابل امورشان تق و لقا شده و آمریكا و دیگران دیگر به مهاجرین افغان و سایر افغانها كمك نمی‌كنند. پروفوسور در حالیکه بآرامی اشك می‌ریخت ساكت شده دم فرو بست و با چشمهای غمگین و نمناكش بمن نگرسته منتظر ماند.

خوشبختانه بعضی از انسانها هستند كه تا فلك روئیده‌اند و مثل حزب‌اللهی‌ها مسخ شده و درد بی‌درمان نیستند اگر زمان شاه بود ویرا بعنوان مترجم نمایندگی استخدام می‌کردند یا اگر همكاران متوجه سرگذشت وی می‌شدند بلافاصله همه داوطلب می‌گردیدند كمك نمایند یا اگر بودجه سرّی در كار بود همه بودجه سرّی را در اختیار وی می‌گذاشتند اما متأسفانه زمان، زمان شاه نبود، من بودم و رئیس و همكاران حزب‌اللهی‌ام و پروفوسور عبدالرشیدی كه بعنوان آخرین ملجاء و پناه به آن نمایندگی و من مراجعه کرده بود و بودجه سرّی و این قبیل چیزها نیز جز تباهی، ترور و وحشت مصرف دیگری نداشت. كمك جنسی اعم از آرد و شكر و روغن و غیره یا كمك نقدی، موقتی مُسكّنی بیش نبود. باید كاری می‌كردم. این دیگر از آن قبیل سرگذشت‌هایی

نبود که از این گوش می شنیدم و از آن گوش بدر می کردم صحبت از مردی دانشمند اما مظلوم و زنی مظلوم تر و بچه های بی پناه و معصوم آنها بود حالا در هر لباس و نژاد و قوم و کشور و منزلتی که باشند. معمولاً انسانها در چنین مواقعی همه راهها را بن بست فرض نموده ناامید میگردند اما در هر ناامیدی یک چراغی، شمعی، چیزی از دور سوسو می زند. من در میان نمایندگی کشورم نشسته بودم ولی بعلت یک بعدی و مسخ بودن اطرافیانم هیچگاه فکر این را نمی کردم که مثلاً پاشوم نزد همکاران رفته شرح ماقوع را گفته و کمک بطلبم همیشه ذهنم درین مواقع از محوطه سفارت و سرکنسولگری فراتر می رفت و دنبال انسانهایی در بیرون و گاه بسیار دورتر از محل نمایندگی می گشت. بهر حال هیچگاه در هیچ جا قحطی انسان نیست هر جا و همه وقت پیدا می شوند انسانهایی که هر چقدر از ما دور باشند بلندای طبع شان و روح بزرگشان، یک سروگردن بلندتر از همه چون ستاره ای تابناک از دور می درخشد. لابد آن دکتر افغانی که تصادف من با اتومبیل وی باعث نجات هفتاد و چند نفر مسافر هواپیمای افغانی گردید یادتان هست. اول از همه بیاد وی افتادم. بعد یک دکتر آلمانی که همه لذایذ مادی و معنوی کشورش را زیر پا گذاشته و داوطلبانه در پیشاور یعنی یکی از محروم ترین مناطق دنیا رحل اقامت افکنده و بطور رایگان درد هر بی پناهی، هر دردمندی را که بوی مراجعه می کرد، دردش را در حد توان درمان می کرد. برخلاف حزب الهی ها که می گفتند مگر اینجا دارالایتام است که هر کس از راه رسید بهش کمک شود. دکتر یوخ کار مسیح را میکرد اما از کسی نمی خواست مسیحی شود وی مجروحین و معلولین مهاجر افغانی که در جنگ یا در زمین های مین دچار سانحه شده را در همان مطب ساده و بی آرایش خود بکمک همسر نازنین تر از خودش بطور رایگان جراحی و مداوا می نمود. اولین بار ویرا آقای بلیدورن دبیر اول سفارت آلمان در پاکستان که مسئولیت امور کنسولی آنکشور در پیشاور را به عهده داشت بمن معرفی نموده بود. شاید طی آن چند سال که در پیشاور بودم بیش از ۲۰ نفر مریض و مجروح و معلول را که به نمایندگی ما مراجعه میکردند به دکتر یوخ معرفی کردم که وی همه آنها را در حد امکان مداوا می نمود بعد نیز بمن زنگ می زد و از اینکه این انسانهای بی پناه را بوی معرفی کرده و درگوشی به آنها می گویم کنسولگری ایران درین مورد هیچ دخالتی ندارد و دکتر یوخ آنها را شخصا و بدون وابستگی به دولتی یا مسجد و معبد و کلیسائی بطور رایگان معالجه می کند، تشکر می نمود. بهر حال درین ماجرا همچنین یاد شیر زنی افتادم که در میان انبوهی از زنان حزب الهی و با همان ظاهر حزب الهی گیر افتاده اما تمام وجودش مهر به انسانیت و کمک به انسانها بود. این زن انسان و فرشته صفت را همسرم کشف کرده همچون یک راز ناگفته با من در میان گذاشته بود. لابد تعجب خواهید کرد اگر بگویم وی همسر سرپرست موقت نمایندگی بود که از این زن دانا بسیار حرف شنوئی داشت. وی در میان زنان حزب الهی تنها زنی بود که دیلم پرستاری داشته و به مسائل و رویدادهایی که دور و برش می گذشت با دید متفاوت تر و متعالی تری نسبت به خواهران زینب می نگریست شاید از برکت سر این زن مهربان بود که شوهرش نیز اندک بهره ایی از فضایل مثبت برده بود. در نتیجه به کمک

این سه فرد یعنی دکتر نون افغانی دکتر یوخ آلمانی، زن اندیشمند ایرانی؛ پروفیسور عبدالرشید درهم و داغون شده با چهره و اندامی ذوزنقه در اندک مدتی آباد گردید. وی قسمتی از سلامتی خود را باز یافت و در مدرسه‌ایی به تدریس زبان انگلیسی پرداخت و در جای مناسبی نیز رحل اقامت افکند. همسرش نیز کمک پرستار دکتر یوخ گردید.

ماجرای دختر آقای اسلامی نیز که بعد از این واقعه رخ داد از جمله مسائلی بود که توسط زنان حزب الهی و تا حد بروز یک فاجعه پیش رفت اما خوشبختانه این بار و برخلاف وقایع مشابه به خیر گذشت و تلفات آنچنانی در پی نداشت. گفتم وقتی کتابخانه نمایندگی توسط شیرخدایی تکمیل و آماده شد وی شخصی بنام اسلامی را که استاد دانشگاه پیشاور برای واحد درسی زبان فارسی در دوره فوق‌لیسانس بود (نه کرسی زبان فارسی که زمان شاه در دانشگاه‌های خارج از کشور روال داشت و در پاکستان در پی وقوع انقلاب اسلامی بدستور ضیاء الحق حاکم نظامی آنکشور تعطیل گردید) بریاست کتابخانه مزبور گمارد. آقای اسلامی در زمان شاه رئیس خانه فرهنگ بود دم و دستگاهی داشته و از احترام ویژه‌ایی در میان فارسی‌زبانان استان سرحد بخصوص مرکز آن پیشاور برخوردار بود، بعد از وقوع انقلاب توسط انقلابیون تازه بدوران رسیده درب‌های خانه‌های فرهنگ در خارج تخته شده و مسئولین آن اخراج یا بازنشسته شدند. آقای اسلامی نیز بازنشسته شده و در پیشاور پاکستان ماندگار شد. سپس مقامات دانشگاه اطاقی در محوطه دانشگاه پیشاور در اختیار وی گذاشتند استادی زبان فارسی منصوب گردید. وی مختصر تهریشی می‌گذاشت و سرو وضع و ظاهر حزب‌الهی برای خود درست کرده بود. اوائل مأموریتیم در پیشاور تصور می‌کردم مرعوب انقلاب شده و خود را با آن وفق داده است بخصوص اینکه شبهای دعای کمیل را اداره می‌کرد و برای پیروزی فلسطینی‌ها و مجاهدین افغان و سلامتی رهبران کذایی انقلاب دعا می‌خواند. من از این تیپ آدمها نفرت داشتم و آنها را بدتر از خود حزب‌الهی‌ها می‌دانستم با وجود این وقتی مرا مشتری دائمی کتابخانه‌اش دید و بعد نیز سری بمنزل ما زده و درددل نمود از پیشدآوری غلطی که علیه وی در ذهنم داشتم معذرت خواستم. وی نیز از جمله انسانهایی بود که اسیر و گرفتار محبت یگانه فرزندشان هستند وی دختری داشت که عاشق وی بود اما از بخت بد دختر از پدر جدا شده و همراه شوهرش به غرب پناهنده شده و این اواخر مشکلاتی با شوهرش پیدا کرده و از وی جدا گردیده و با دو دختر خردسالش زندگی می‌کرد. اسلامی در تماس تلفنی با دخترش التماس میکرد این آخر عمری ویرا تنها نگذارد وی در تمام سالهای انقلاب پولهایش را در پیشاور جمع کرده و بامید روزی پس‌انداز کرده بود که دخترش را نزد خود فرا خوانده و زندگی مناسبی برای وی تدارک ببیند، اما دختر بیهیج وجه راضی به ترک اروپا و اقامت در پیشاور نبود. اما مسئله جدایی شوهر و اصرار وی برای تحویل بچه‌ها و شکایت به دادگاه برای رسیدگی باین مسئله باعث شد اینبار درخواست پدر را اجابت کند و باتفاق فرزندان اروپا را ترک و عازم پیشاور گردد، تا بقول خود هم از شوهر بی‌عاطفه‌اش انتقام گرفته باشد و هم دل با عاطفه پدر پیرش را بدست آورد. اما قبلاً لازم بود زمینه برای ورود آنها فراهم و همچنین به

نحوی به زنان حزب الهی تفهیم شود. بعد از عمری پدر و دختری بهم رسیده و میخواهند زندگی بی دردسری داشته باشند مبادا شرری افکنده فتنه ایی ریخته یک عمر زحمات این پدر پیر را با حرکت نابجائی، شایعه ایی بر باد دهند. حاج آقا اسلامی با زبان بی زبانی و غیرمستقیم قضیه را با من مطرح نمود و مرا از نگرانی و بیم و امید و ترس و هراسش آگاه ساخت. اینجا نیز آن بانوی محترمی که از بد حادثه در شکل و تیپ حزب الهی گیر افتاده بود به داد وی رسید. زنان حزب الهی را به محل اقامت دعوت و بآنها تفهیم نمود این توبمیری دیگر از آن توبمیریها نیست که هر چه دلشان خواست بکنند و هر مزخرفی خواستند بگویند. صحبت باصطلاح نجات یک زن مسلمان از کفر و فساد غرب است و زنان حزب الهی وظیفه شرعی دارند حداقل با سکوت خود باین قضیه کمک کنند. از سوی دیگر آقای اسلامی خانه مناسبی در شهر اجاره نموده برای اولین بار اطاق خود در دانشگاه را ترک و در منزلی اجاره ایی سکنی گزید. این پدر پیر همه وسایل آسایش و راحتی را در این خانه جهت پذیرایی از فرزندش فراهم کرده بود. روزی که دختر آقای اسلامی و دو نوه اش را از فرودگاه تحویل گرفته عازم محل مسکونی آنها شدیم یک روز استثنائی و فراموش ناشدنی بود. آقای اسلامی چندین سال جوانتر شده قدش راست گردیده و برای اولین بار خنده ایی در چهره اش هویدا بود. علیرغم توصیه های پدر این دختر برای پوشش خود به یک بلوز و شلوار که تمام برجستگی های اندامش را مشخص می نمود ولی در عین حال راحت ترین لباس برای سفر جهت بانوان هم بود و یک دستمال گلدار شبیه روسری بعنوان تنها پوشش اسلامی قناعت کرده بود. بدبختانه آن روز پنجشنبه بود و برنامه دعای کمیل برقرار می شد و آقای اسلامی می بایست بعنوان تنها دعاخوان جمع برنامه دعای کمیل را مثل همیشه اداره میکرد. علیرغم توصیه من به آقای اسلامی که دختران از راه دوری رسیده اجازه بدهید در منزل استراحت نماید به خرجش نرفت و اصرار نمود دختر و نوه هایش نیز برای اولین بار در عمرشان درین شب روحانی شرکت نموده از امواج نورانی آن مستفیض گردند. درین جلسه عده ایی از زنان حزب الهی با تیر و خدنگ نگاهشان، عده ایی دیگر با پشت کردن و قهر و ناز نمودنشان و باقیمانده با ورچیدن لب و لوجه و دهن کج کردنشان باز گربه را دم حجله کشته علیرغم تأکیدها و سفارشات و تذکرات قبلی اولین ضربه را در اولین روز به مادر و دو کودکش وارد ساختند. وی از آن روز تا آخرین روزی که پدر و پیشاور را برای همیشه به مقصد اروپا ترک گفت اغلب اوقات تنهایی اش را با همسر من و همسر سرپرست موقت نمایندگی صرف می کرد. بچه هایش نیز با بچه های من دم خور بودند بخصوص اینکه در منزل من آتن و گیرنده ماهواره ایی هم بود و می توانستند بطور مخفیانه و دور از چشم بچه حزب الهی ها برخی از برنامه های اروپائی را تماشا نمایند. این دو کودک ۷ و ۹ ساله در غرب بدنیا آمده و بزندگی و آداب و رسوم آنجا عادت کرده بودند. آنها حتی آداب و رسوم دستشوئی رفتنشان بسبک غرب بوده دنبال دستمال توالت و این قبیل چیزها می گشتند و این در حالی بود که حزب الهی ها هر کجا می رفتند توالت فرنگی محل اقامتشان را طی تعمیراتی به توالت باصطلاح اسلامی و چاه مبدل می کردند. پیشاور با آن محیط

آلوده و هوای فوق‌العاده گرم برای آنها و مادرشان جهنمی بیش نبود. اما غیرقابل تحمل‌تر رفتار زنان و بچه‌های حزب‌اللهی بود که با آنها همچون موجودات فضائی رفتار نموده تماس با آنها، حرف زدن با آنها و بازی با آنها را گناهی نابخشودنی به حساب می‌آوردند، اما هرچه بود و هر زخمی که خوردند و هر حرف نابجائی که شنیدند سه ماه دندان روی جگر گذاشتند و تحمل کردند بخصوص امواج عطوفتی که از سوی آقای اسلامی برای آنها منتشر می‌شد برایشان تازه‌گی داشت غرق این امواج و مست این عواطف پاک و انسانی می‌شدند. متأسفانه سرانجام آن روز شوم فرا رسید و همه رشته‌هایی که این پدر و دختر بافته بودند توسط زنان حزب‌اللهی پنبه گردید. مثل همه فتنه‌هایی که از جلسه زنانه دعای کمیل بر می‌خاست در آخرین جلسه این دعا زنی پریشان احوال و حسود از لباس‌های رنگارنگ و شادی که دختر آقای اسلامی و فرزندانش می‌پوشیدند به تنگ آمده رُک و پوست کنده و در کمال وقاحت و پرووئی به وی گفته بود تو فکر می‌کنی چون قبلاً مردان غرب را آباد کردی می‌توانی با این دنگ و فنگ و لباس سکسی پوشیدن و نُخت بازی در آوردن دل مردان ما را بدست آوری؟ کور خواندی اینجا از این بازیها نیست این قرو اطوار را جمع کن برگرد به آنجائی که تعلق داری بعد هم از سکوت دختر آقای اسلامی و نگاه عاقل‌اندرسفیهی که به او افکنده بود، خونس به جوش آمده و سیلی جانانه‌ای به گوش این زن بی‌پناه زده بود. ما ساکت و آرام، نالان و گریان از دعای کمیل و ناله‌های جانسوزی که آقای اسلامی می‌کرد و باین ترتیب وقوع فاجعه در شرف تکوین را پیش‌بینی می‌نمود در قسمت مردانه مسجد خانه فرهنگ نشسته بودیم و توی سر خود می‌زدیم که ناگاه باز در قسمت زنانه انقلاب شده به یکباره فریادی جان‌خراش و جگرسوز از آن جمع برخاسته در پی آن مادر و دو دخترش پا به فرار گذاشتند. تا ما بخود بیاییم و بفهمیم چه خبر است مادر و بچه‌ها در آن دل شب ناپدید شده و رفته بودند. پیشاور محیط امنی نبود هر روز در گوشه و کنار این شهر جنایتی رخ می‌داد آقای اسلامی رو بمن کرده التماس می‌نمود یک کاری بکنم فاصله خانه فرهنگ تا منزل اسلامی با اتومبیل حدود نیمساعت می‌شد آنموقع شب در آن محوطه تاکسی (در پیشاور نوعی تاکسی سه‌چرخه هست که آنرا رخشاء می‌گویند. یکی از استادان دانشگاه پیشاور بمن می‌گفت کلمه رخشاء از کلمه رخش همان اسب معروف رستم مشتق شده و هنوز در منطقه قبایل به بعضی از اسبان تندرو و سریع رخش می‌گویند) یا وسیله نقلیه دیگر بجز اتومبیل‌های شخصی و مجهز به پلاک دیپلماتیک برادران حزب‌اللهی نبود. نمی‌دانم چرا و بچه علت فکر کردم آنها بعلت نزدیکی فرودگاه به خانه فرهنگ باید به فرودگاه رفته باشند اما فرودگاه پیشاور برخلاف همه فرودگاههای دنیا شبها تعطیل است و تقریباً هیچ پروازی انجام نمی‌گیرد و پلیس درب ورودی مُسرف به خیابان آنرا می‌بندد. اما تعدادی رخشاء بامید سوار کردن اولین مسافران بامداد روز بعد تا صبح مقابل این درب بزرگ منتظر می‌مانند. بهر حال با ناامیدی فرمان اتومبیل را بسمت فرودگاه چرخانده پنج دقیقه بعد آنها را بین راه در حالیکه هرسه نالان و گریان در حال فرار بودند پیدا و سوارشان کردم بعد هم آقای اسلامی را پیدا کرده و سوار نموده عازم منزل آنها

شدم. در پی ما نیز سرپرست نمایندگی با توافق همسرش و خانواده من براه افتادند. در بین راه خانم اسلامی بعد از شرح ماجرا گفت میخواست است تا صبح در فرودگاه منتظر بماند و تلفنی از پدرش بخواهد پاسپورت و وسایل ویرا به فرودگاه بیاورد. او گفت تصمیم داشته است تا اولین پرواز بعدی در فرودگاه بیتوته کند. علیرغم توصیه و درخواست و تقاضای ما وی و فرزندانش دو روز بعد پیشاور را برای همیشه بمقصد اروپا ترک نمودند. چند روز بعد نیز آقای اسلامی خانگی اجاره‌ایی را تحویل داده وسایل آنرا به امانت برای فروش گذاشت. ابتدا مدتی مجدداً در دانشگاه بیتوته نموده بعداً برخی حرکات ثابت سرکنسول بعدی را تحمل ننموده در حالیکه بمن می گفت من چشم بسته نمی توانم در دالان تاریکی که در انتهای آن غولی (منظورش سرکنسول جدید بود)نشسته وارد شوم از دانشگاه و نمایندگی استعفا داده پیشاور را برای همیشه به مقصد زادگاهش اصفهان ترک نمود، و باین ترتیب فاجعه دیگری به فاجعه‌های ناشی از عملکرد زشت و پلید زنان حزب الهی افزوده گردید.

برخلاف سرکنسولگری بمبئی هند که آخوندها پاشنه در فرودگاه این شهر را از جا کنده و هر هفته با پرواز ایران ایر بصورت گروهی وارد هند می شدند در پیشاور خوشبختانه بعلت دوری راه یا نبودن امکانات و وسایلی که بدرد آنها بخورد یا فراهم بودن این امکانات و وسایل مشابه در حد برتر و عالی تر در تهران از سفرهای زحمت افزای آخوندی خبری نبود و اگر هم بود بسیار کم و انگشت شمار بود. اما سفر مقامات وزارت خارجه بخصوص مشاورین بیکار وزیر خارجه که میز و دم و دستگاه و دفتر نداشتند فراوان بود و عجیب اینکه همه برادران به یک درد مبتلا بودند چون همان روز اول و خشک نشدن عرقشان یا روز بعد درخواست می کردند از منطقه بارا بازار و سایر بازارهای آزاد خرید و فروش موادمخدر و انواع و اقسام اسلحه‌ها و مواد غیرمجاز و غیرقانونی دیگر بازدید نمایند. بخاطر دارم بعضی از این باصطلاح هیئت‌های سیاسی ضمن گشت و گذار در کوچه پس کوچه‌ها و گوشه کنار این بازار با برخی از فروشندگان مواد مخدر نیز وارد گفتگو شده چانه می زدند یا سراغ جنس بهتری را می گرفتند. من تا آنموقع نمی دانستم مثلاً تریاک انواع و اقسام مختلف دارد یا هرئین چند نوع مختلف است و عالیترین نوع آن چینی سفید نام دارد. اما واسطه شدن بین مشاور وزیر و فروشنده مواد مخدر بعنوان مترجم باعث شد بتدریج فوت و فن کار را یاد گرفته بمحض مراجعه هیأت جدید ویرا بسراغ فروشنده مخصوص آن جنس بخصوص برده با رد و بدل شدن یکی دو کلام قال قضیه را بکنم. بخصوص اینکه از آن محیط ناامن و آلوده و جنایت آلود که در آن تمامی لحظات مشتریان در حال آزمایش هفت تیر و مسلسل و اسلحه‌های خودکار دیگر و شلیک گلوله بودند نفرت داشتم. طی تقریباً یکسال و نیم ورودم لاقلاً در حضور من معامله‌ایی صورت نگرفت برادران عمدتاً داوطلب بودند نمونه‌هایی گرفته و بعد در صورت مورد پسند واقع شدن مجدداً مراجعه نموده و معامله کنند. ولی این مراجعه مجدد تا مدتها انجام نمی گرفت. هر بار برادران را به این منطقه و نزد فروشندگان مزبور می بردم فروشندگان نسبت به دفعات قبل اخم‌شان افزوده تر می شد و من مطمئن می شدم لابد معامله‌ایی صورت نمی پذیرد که

این فروشنده‌ها چنین سرد و تلخ و گاه عصبی و بدون کوچکترین احترامی برخورد می‌کنند. اما به ناگهان در محدوده اوائل سالهای ۱۳۷۲ تا اواسط ۱۳۷۴ متوجه تغییر رویه و برخورد بسیار گرم و صمیمانه و سرشار از احترام تعدادی از فروشنده‌ها شده و فهمیدم که بالاخره معاملات کذایی صورت پذیرفته، در غیر اینصورت چرا فروشنده‌گان برخلاف سابق هربار هیأتی را به بازدید می‌برم گل از گلشان شکفته می‌شود. قبلاً علل این معاملات درین گوشه از پاکستان را گفتم همچنین نمی‌خواهم تعجب خود را مخفی نمایم که عمدتاً برادران می‌پرسیدند مثلاً اگر ۲۰ کیلو هروئین چینی سفید در قلب پاریس یا لندن یا آمستردام تحویل شود چقدر باید پردازیم؟ آنها هم مبلغی را پیشنهاد میکردند و مثلاً نمی‌گفتند ما نمی‌توانیم آنجاها تحویل دهیم و ظاهراً خبره‌تر از این حرفها بودند و در همان مقصد اعلام شده از سوی مقام رژیم محموله را تحویل می‌دادند. بهر حال اینجا ناگزیرم به مسئله مهمتری اشاره کنم: یک صبح اول وقت اداری در کمال تعجب یکی از همین فروشنده‌گان منطقه قبایل آزاد را که فاصله نسبتاً زیادی هم با نمایندگی داشت در انتظار خود دیدم. بموجب یک دستور العمل حفاظتی توقف در مقابل نمایندگی یا محوطه اطراف آن جهت گفتگو با ارباب رجوع خطرناک بوده و ما وظیفه داشتیم بدون توجه به این افراد مستقیماً وارد پارکینگ که ورود بان بروی اشخاص متفرقه و غیر ایرانی قدغن بود گردیده از درب پستی راهی اطاق کار خود بشویم. اما حضور چنین آدم پلیدی که بدترین شغل دنیا یعنی فروش مواد مخدر و اسلحه را برای امرار معاش انتخاب کرده در آن محوطه و یا ورودش به کنسولگری ولو کنسولگری جمهوری اسلامی باشد زشت و پلید می‌نموده غیر قابل تحمل بود. ناگزیر برخلاف دستورالعمل فوق اتومبیل را در کنار وی متوقف کرده بزبان پشتو پرسیدم چکار داری؟ گفت: جنس مورد نظر حاج آقا را پیدا کردم. تقریباً چندین هفته بود که هیأتی وارد نشده بود و من متوجه منظور وی از حاج آقا نشدم اما سوژه جالبی بود و شخصاً تمایل داشتم بفهمم در آن کنسولگری و در خفا چه می‌گذرد. در نتیجه ویرا راهنمایی کردم از درب ورودی وارد سالن انتظار شده توسط منشی محلی درخواست ملاقات با رئیس نمایندگی نماید. خود نیز بعد از پارک اتومبیل مطابق معمول از درب پستی وارد اطاق کارم شدم که تلفن داخلی زنگ زد و ابوالحسن گفت یک فردی از منطقه بارابازار آمده و خواستار دیدار با حاج آقا (سرپرست نمایندگی) است ولی حاج آقا هنوز تشریف نیاورده‌اند آیا شما با وی ملاقات می‌کنید؟ من شب قبل را پیش سرپرست نمایندگی بودم قرار بود آروز دیر بیاید بنابراین هیچ نوع اتهامی بمن نمی‌چسبید در نتیجه بلافاصله پذیرفتم. قاچاقچی مزبور با سلام و صلوات وارد اطاقم شده در حالیکه نیش‌هایش تا بناگوش و کمی هم آنورتر باز بود و لبخند پلیدی در چهره پلیدترش نقش بسته می‌شد با دستهای چرب و چیلی‌اش با من دست داده روی اولین مبل کنار میز نشست من عادت داشتم به احترام ارباب رجوع از جا پا شده ضمن دست‌دادن و نشاندن ملاقاتی بر مبل مقابل روبروی وی در گوشه کاناپه کنار میز بنشینم. اما بطور ناخودآگاه و غیرارادی این عادت معمول روزانه در مقابل برخی افراد از جمله نمایندگان حزب اسلامی حکمتیار و جانورانی چون قاچاقچی مزبور و حتی

آریاپور که گاه وارد اطاقم می شد را انجام نمی دادم. وی تا نشست بسته ای را از جیب بغل خود در آورده و در حالیکه نخ های روی آنرا باز می نمود بزبان پشتو گفت این محموله دیشب رسیده و من با توجه به قولی که دو ماه پیش به حاج آقا دادم بلافاصله خودم را باینجا رساندم. محموله کذایی شامل سه دفترچه و کاتالوگ بزبان روسی با علائم عجیب و غریب و فورمول های عجیب تر بود که با توجه باینکه زمان دانشجویی چند ماهی به انجمن دوستی ایران شوروی رفته و مقدمات زبان روسی را فرا گرفته و بعد برای همیشه آنجا را ترک نموده بودم با فشار به حافظه ام تنها توانستم چند کلام محدودی از جمله صفحه اول هر سه کاتالوک فوق را تحت عنوان رادیوم، اورانیوم، پلاتونیوم و محرمانه بودن این کتابچه ها بخوانم. برق از کله ام پرید و به تنگی نفس افتادم. گفتم خیلی خوب من این دفترچه ها را به حاج آقا می دهم بعد هم با شما تماس می گیریم. وی در حالیکه خداحافظی می نمود تکه کاغذی از جیبش در آورده افزود قیمت ها را ارباب من روی این کاغذ نوشته است. ارقام درشت و نجومی بودند و کله ام سوت کشید. مانده بودم آیا دفترچه ها را که بوی شومی از آن به مشامم می رسید به سرپرست نمایندگی بدهیم یا خیر؟ آخر سر با ورود وی به اطاقم که سراغ شخص مزبور را می گرفت دفترچه ها را تحویل وی دادم. این دفترچه ها توسط پیک ویژه به تهران ارسال شد و از دو سه هفته بعد آدم های عجیب و غریبی مراجعه می کردند که بعداً فهمیدم علت توقف ناگهانی سفر هیأت ها به پیشاور این بوده که آنها بنا به مصالح و اهدافی ویژه مسیر خود را به کابل و مناطقی از جماهیر شوروی سابق تغییر داده با افراد ویژه ای در این مناطق به چانه زنی و معامله پرداخته و جنس را در پیشاور و احتمالاً در کوئته تحویل می دهند. از آن پس دردسرهای دیگری به دردسرهای من افزوده شد. من در عرض ۵/۱ سال توانسته بودم بدون اینکه کلاسی ببینم، با زبان پشتو در حد محاوره معمولی با ارباب رجوع بشمار خود که زبان فارسی، اردو و انگلیسی نمی دانستند حرف بزدم در نتیجه مجبور بودم ابتدا با تعدادی از این افراد ملاقات کنم، بعد هم گزارش و تلکس مربوطه را بنویسم. یکبار فرد عجیب و غریبی پس از واسطه شدن سه نفر در حالیکه اعمال و رفتارش بسیار کند و آهسته بود و بسیار هم آرام و آهسته و مریض احوال حرف میزد و دو نفر هم بادی گارد داشت وارد شد و فورمولی را داد و گفت به آقای محمود واعظی معاون روابط بین المللی دکتر ولایتی بدهید؟! فرستادیم و طی تلکس سری بامضای همان معاون دستورالعملی رسید که بموجب آن چگونگی تحویل محموله و طرز پرداخت بهای محموله خاطر نشان گردیده بود. فهمیدم این شخص (واعظی) مأمور خرید مواد اتمی در وزارت خارجه است. رژیم اوایل آغاز این قضیه به خرید رادیوم و اورانیوم از نوع خاص و ویژه آن علاقه نشان می داد بطوریکه یکی از این ابلهان قاچاقچی نمونه ای از اورانیوم را آورده بود که من بلافاصله او را از اطاقم بیرون کرده خطرناک بودن آن محموله را گوشزد نمودم. وی بعداً بمن توضیح داد که چگونه حفاظ پولادین پنج سانتی آنرا با هزار بدبختی بریده و نمونه آنرا بیرون آورده است! بعد این خریده ها متوقف شده و تمایل به خرید نوع دیگر این مواد بنام پلاتونیوم آنهم از نوع خاص آن افزوده گردید. من حداقل

یکبار شاهد معامله و خرید محموله از نوع سوم بودم بخصوص در سال آخر که در غیاب سرکنسول بعنوان سرپرست موقت منصوب شده بودم. قیمت محموله سوم کمتر از دو محموله اول بود اما میزان آن بیشتر بود واعظی یکی از کارکنان مخابرات تهران در زمان شاه بود که بعد از انقلاب وارد وزارت خارجه شده تا پست معاونت بین المللی وزارت خارجه ارتقاء یافته بود وی در پاسخ یک تلکس یا گزارش بکلی سری نمایندگی فقط یک کلمه نوشته بود: بخرید. و من ازین کلمه فهمیدم چه معاملات پلیدی درین نمایندگی انجام می گیرد و این نمایندگی تبدیل به چه مرکز خطرناک، آلوده و کثیفی شده است و من ناخودآگاه در دام چه جهنم پلیدی گرفتار آمده‌ام. از قام نجومی و بین ۲ تا ۲۵ میلیون دلار در نوسان بود. همانطور که اشاره کردم محموله‌ها در قوطی‌های پولادی ضخیمی بودند که برخی از افغانهای بدبخت و نادان با هزار زحمت و مشقت و مکافات سوراخی در آن ایجاد نموده و نمونه آنرا با خود حمل می کردند. من نمی‌دانم تا چه حد در تماس و دست دادن با این افراد یا مراجعه آنان با دفترچه‌ها و کاتالوگ‌های مربوطه به این مواد اتمی آلوده شده‌ام و یا تا چه حد محیط و فضای ساختمان نمایندگی در پیشاور تحت تأثیر تشعشعات این مواد خطرناک قرار گرفته است (خطرناک ازین نظر که اگر دست آدم‌های نااهل و خطرناکی چون صدام و بعضی از رهبران رژیم اسلامی بیافتد) اما آنچه مسلم بود با توجه به سابقه ذهنی که از آنچه بر مادام کوری کاشف اولیه اورانیوم در اواخر عمرش رفت، داشتیم و همچنین با توجه به آن خبر که در مورد آلوده شدن کارگران گمرگ جلغا به مواد اتمی پخش شد کار در آن محیط جهنمی، بر روی نشاط و تحرکم تأثیر گذاشته بود. اخمو، تلخ و پریشان خاطر شده بودم بخصوص سفری که به منطقه ناتیاگلی در ۵۰، ۶۰ کیلومتری اسلام‌آباد کرده و ماجراهایی که در آن سفر رخ داد بر وحشتم بمراتب افزوده شد.

بخش ششم (3) مأموریت دائم در پاکستان

اوائل سال ۱۳۷۳ در پی وصول حکم انتصاب فردی بنام محمد کریم ثابت جهرمی بعنوان سرکنسول جدید ج.ا. ایران در پیشاور سرپرست موقت نمایندگی بعنوان سرپرست ستاد ویژه افغانستان منصوب و اعزام مرکز گردید و من مطابق معمول این مواقع برای مدتی سرپرست موقت نمایندگی شدم. خیلی خسته بودم و احتیاج فراوانی به یک هوای تازه داشتیم ب فکر مسافرت افتادم اما با توجه به وظایف مربوطه، این فکر زمانی از قوه به فعل درآمد که ماه محرم فرا رسید و ایام سوگواری آغاز گردید در تقویم حزب الهی ها سفر در ماه محرم بخصوص روزهای تاسوعا و عاشورا مکروه یا حرام بوده کوچکترین حرکتی که رنگ و بوی تفریح و سرگرمی و استراحت و غیره بدهد جرم نابخشودنی تلقی شده و مرتکب این فعل حرام، شقی محسوب می گردد. هیچیک از حزب الهی ها در چنین ایامی به مسافرت نمی روند بلکه در محل مأموریت می مانند و به همراه سایرین مراسم سوگواری (سینه زنی و غیره) برگزار می کنند. اما من دو سال بود که به مرخصی استحقاقی نرفته بودم علیرغم درخواست های مکرر بعلت تغییر رئیس و سرپرست نمایندگی و انجام وظایف محوله در غیاب آنها و بخصوص درخواست دوستانه سرپرست موقت مبنی بر اینکه وی را تنها نگذارم و همچنین نیاز رؤسای جدید جهت انجام تشریفات توسط من و ترتیب دادن ملاقات ها و تهیه صورت مذاکرات و غیره باعث شده بود همچنان در محل مأموریت باقی مانده و شب و روز کار نمایم. واقعاً بعضی مواقع آدمی می بُرد و چیزی در درونش می شکند و نیاز فراوان پیدا می کند که سری به کوه و دشت و صحرا بزند. من از اینکه ناخواسته در مسیر حوادثی چون مواد اتمی قرار گرفته بودم بسیار ناراحت و عصبی بودم اگر پاسپورت هایم دست خودم بود همان روزها دست همسر و بچه هایم را گرفته می گریختم. یکبار گفتم اطمینان برادران بمن سرانجام کار دستم داده بود. کاش هرگز این اطمینان بوجود نمی آمد. اما کار از کار گذشته بود باید راهی صحرا می شدم و شدم. درست روز تاسوعا پیشاور را به مقصد ناتیگلی در حومه اسلام آباد ترک نمودم. هرگز تصور نمی کردم سرنوشت بازی بدی برای من تدارک دیده و من میروم که در گرداب هایلی بیافتم که آن سرش ناپیدا است. اگر دین و ایمان قبل از انقلاب را داشتم حتما بخودم می گفتم چون در روز حرام باین مقصد راه افتادم سزاوار این مجازات هستم اما خوشبختانه انقلاب و اعمال و رفتار حاکمان جدید که بنام اسلام تیشه به ریشه دین زده تمامی مردم ایران را وادار کرد به اشتباه خود پی برده و لادین شوند. منم در آن مقطع از زمان دین و ایمان درست حسایی نداشتم که چنین تصوراتی نمایم. ناتیگلی در ۵۰ الی ۶۰ کیلومتری اسلام آباد در آنسوی بیلاق تابستانی بنام ماری واقع است جاده های منطقه فوق بسیار باریک و کوهستانی است و در صورت ترافیک باید ساعتها تا هتل مرکزی این بیلاق بسیار زیبا و بهشت آسا که در منتهی الیه حوزه

کشمیر پاکستان قرار دارد، در راه بود. فاصله پیشاور و اسلام آباد هم حدود ۱۵۰ کیلومتر است. آنروز حوصله ترافیک و این جور چیزها را نداشتم برعکس میل داشتم پا روی پدال گاز فشرده با سرعت رانندگی نمایم سرعت هیجان زده ام می نمود، و از آن سستی و کِرخی بیرونم می آورد، در نتیجه مسیر بسیار طولانی تری که حدود ۳۵۰ کیلومتر و جاده ها نیمه شوسه و روستایی بود را انتخاب نمودم و درست نزدیک های ظهر وارد هتل باشکوه و مجلل و مرکزی شهرک کوهستانی ناتیاگلی بنام گرینز هتل گردیدم. اما وضع طبیعی و عادی نبود. علیرغم روز تاسوعا که پاکستانی ها مقید و ملتزم به احترام برای مراسم سوگواری شعیان بوده در نتیجه تاسوعا و عاشورا را تعطیل رسمی اعلام نموده رادیو تلویزیون هم مراسم مذهبی پخش می کنند صدای ساز و آواز و دُهل و سیتار را در گوشه کنار می شنیدم. تقریباً اکثر مقامات بسیار رده بالای دولت پاکستان آنجا گردهم آمده بودند و عجیب اینکه از میان همه ایرانیان مقیم پاکستان فقط اتومبیل یکی از آنها را بنام مهدی که نماینده ارشد وزارت اطلاعات و امنیت رژیم در پایتخت پاکستان بعنوان رایزن درجه یک بود شناختم و دقایقی که آنجا بودم خود وی را ندیدم. من و همسر و فرزندانم قبلاً نیز همچون ایام عید نوروز و غیره در این هتل سکنی گزیده بودیم و مدیر و کارکنان هتل کاملاً مرا می شناختند حتی بار آخر مدیر هتل تأکید کرده بود احتیاجی به تلفن قبلی و رزرو جا نیست هر وقت دلم خواست بدون اطلاع قبلی می توانم وارد شوم و اینکه برای من و خانواده ام همیشه اطاقی پیدا می شود. اما آنروز مدیر هتل و آنعه از کارکنان هتل که مرا می شناختند تا مرا می دیدند قائم می شدند و سعی می کردند خود را از من مخفی نمایند. البته دفعات قبل هتل خلوت بود و هرگز آنهمه مسافر را من آنجا ندیده بودم. کنجکاوشده بودم اوضاع آنجا کاملاً غیرعادی و بسیار عجیب و غریب بود. بخصوص اینکه از بالا مشاهده نمودم عده ایی از افسران پاکستانی در پارکینگ هتل اتومبیل مرا محاصره کرده با حالتی عصبی در پی صاحب آن بوده و با دستگاه مخصوص زیر و روی آنرا بررسی و چک می کنند مثل آن بود که میخواهند بمبئی چیزی کشف کنند. من دیپلمات بودم و اتومبیلم پلاک سیاسی داشت و آنها حق نداشتند اتومبیل مرا بازرسی نمایند بطور صددرصد از مصونیت دیپلماتیک برخوردار بودم. همسر و فرزندانم را در سالن لابی هتل نشانده عصبانی تر از پلیس ها خود را به پارکینگ رسانده و بشدت باین حرکت افراد پلیس اعتراض کردم. باورکردنی نبود رئیس کل نیروهای انتظامی پاکستان بنام ژنرال جاوید آنها را فرماندهی و هدایت می کرد وی مرا می شناخت ترس و وحشتی را که در چشمها و سیمایش هویدا بود بیکباره جای خود را به لبخندی آشنا و دوستانه داده اولین سئوالش این بود جناب فلانی امروز تاسوعا است شما اینجا چکار می کنید. این سئوال باز نورا فکن های زیادی را در ذهنم روشن نمود. آیا بعضی کارهای فوق العاده مهم توسط پاکستانیها درست روزهایی که ایرانیها سرگرم مراسم

سوگواری در تاسوعا و عاشورا هستند انجام نمی‌گیرد؟ آیا خود رژیم برخی کارهای مهم و سری خود را درین روزها که مردم سرگرم عزاداری هستند انجام نمی‌دهد؟ اگر من درین جمع و در آن گوشه از خاک پاکستان و در آن لحظه نامحرم هستم پس اتومبیل مشهدی که حاکی از حضور وی در اجلاس مهم پاکستانیها است آنجا چکار می‌کند راستی چرا اتومبیل وی بیکباره غیبش زد نکند من خطای باصره داشته‌ام. آیا خود رژیم اطلاع دارد که نماینده ارشد اطلاعاتی‌اش در سفارت درین مراسم و در جلسه همسایه مهمی چون پاکستان شرکت کرده یا وی جاسوس قدرت‌های خارجی بوده و برخلاف منافع رژیم دارد یک کارهایی می‌کند؟ بهر حال باید کاری بس مهم، بکلی سری در شرف تکوین باشد. با خود گفتم فلانی در دام بدی افتادی اگر شلوغ کنی در بازگشت اتومبیلت را به دره پرت خواهند کرد. دنبال راه حل و چاره‌ایی برای خلاصی از مهلکه بودم که همسرم بدادم رسید. من واقعا نمی‌دانم در خانمها چه مکانیسم دفاعی خدادادی، قوی و موثری هست که در چنین مواقعی شش‌دانگ حواس‌شان جمع شده خطر را در بناگوش و آنسوی بناگوش حس کرده پادزهر لازم را ارائه می‌دهند. من مستأصل و درمانده به حرکات ژنرال مزبور نگاه می‌کرده و به حرفهایش گوش می‌دادم. اما حواسم پریشان‌تر از آن بود که بفهمم چه می‌گوید که همسرم باتفاق بچه‌ها نزدیک شده بلافاصله خطاب بمن و ژنرال به انگلیسی گفت: لابد حالا با توضیحی که دادی ژنرال متوجه شدند که اصرار دختر کوچکمان برای سفر و اینکه دلش برای مامان بزرگ در تهران تنگ شده موجب گردیده در چنین روز مقدسی سر به صحرای کربلا زده و از همچون بهشتی که عده‌ایی برای میهمانی خصوصی و خانوادگی جمع شده‌اند سر در بیاوریم. حالا تقاضا دارد باباجانش سر اتومبیل را بطرف ماری گردانده و هرچه زودتر به هتل خود در اسلام‌آباد برگردیم. جناب ژنرال هم چون اتومبیل‌مان خاک گرفته و رنگ و روپریده شده نگران جان سرنشینان آن شده‌اند. نگران نباشید ژنرال ما حی و حاضر و زنده‌ایم و داریم بر می‌گردیم. گویی این حرف تکلیف ژنرالی را که از راه ناچاری و استیصال حرفهای نامربوط و بی‌سروته می‌زد و آخر سر هم معلوم نشد چی می‌گوید معلوم نمود. وی در حالیکه پیشانی دختر کوچکم را می‌بوسید گفت باید پرنسس افتخار بدهند یکرروز در پاوون دولتی اسلام‌آباد در خدمتشان باشم و در آنجا وی را با بی‌بی (بی‌نظیر بوتو) آشنا کنم. دخترم نیز که حاضر جوابی را از مادرش به ارث برده گفت بشرطی که ژنرال از سر راه کنار رفته اجازه بدهند هرچه زودتر پدرم مرا به اسلام‌آباد و سپس خانه‌مان در پیشاور باز گرداند. واقعا معجزه شد از این حاضر جوابی همسر و فرزندم که با تشخیص دقیق موقعیت تکلیف همه و از همه مهمتر مرا معلوم نمود به وجد آمده بلافاصله با ژنرال یاد شده روبوسی و خداحافظی نموده بامید دیداری گفته عازم پیشاور (منتهی این بار از جاده ماری و اسلام‌آباد) شدیم، و عجیب اینکه بدستور ژنرال متخصصین روانشناسی فردی

و روابط عمومی که بعضی‌شان همه‌جا در خدمت خشن‌ترین اعمال ضدبشری هستند و با سرپوش گذاشتن و ماست‌مالی کردن بسیاری از کارهای ضدبشری انسانیت و شرافت انسانی و واقعیت وجودی را گول می‌زنند در خدمت حاضر شدند یکی با اتومبیلش جلو اتومبیل من و دیگری پشت سرما اتومبیل ما را تا دروازه خروجی ناتیاگلی و ابتدای جاده ماری به اسلام‌آباد همراهی و بدرقه نمودند و آنجا که میدانگاهی بود نسبتاً بزرگ، تازه متوجه شدیم تمامی جاده از مسیر ماری به ناتیاگلی توسط سربازان بسته شده و به هیچکس اجازه داده نمی‌شود در آن حول و حوش توقف نماید و باید میدانگاه را دور زده به ماری و اسلام‌آباد باز گردد، و اگر ما هم از این جاده وارد می‌شدیم هرگز ناتیاگلی و آن وضعیت غیرعادی و غیرطبیعی در گرینز هتل را نمی‌دیدیم. چند روز بعد در پیشاور رمز در کمال تعجب حکم تلگرافی و محرمانه موافقت مرکز با مرخصی ۲۵ روزه مرا روی میزم گذاشت. درین فاصله هم آریاپور و هم همسر و فرزنداناش با هوشیاری تمام اما خیلی عادی و طبیعی از سفر کذایی به ناتیاگلی سئوالاتی نمودند که من و همسر و فرزندانم همان پاسخ اولیه را که به ژنرال مزبور دادیم خیلی عادی و معمولی تکرار کردیم. دیگر جای درنگ نبود روز بعد عازم تهران شدیم. در مرکز متوجه شدم در دیدارم از اداره و برخی همکاران تعدادی از حزب‌اللهی‌ها از رئیس یامعاون اداره گرفته تا سایرین از اوضاع احوال پیشاور، اسلام‌آباد و جاهای دیگر می‌پرسند و اینکه مراسم تاسوعا و عاشورا در پیشاور چطور برگزار شد. منم خیلی خونسرد پاسخ می‌دادم اوضاع مثل همیشه و عادی بود. بعنوان اولین اقدام عازم دیدار یکی از اساتید سابقم که از نامه‌هایش این اواخر متوجه شدم بیماریش تشدید گردیده شدم. آن پیکر رنجور و مچاله شده بدست ظلم و جور ولایت مطلقه فقیه با یک دریا محبت و شور و نشاط و امواجی از عطوفت بیکران از شاگرد سابقش استقبال نمود. اخبار پیشاور را بوی گفتم و منتظر شنیدن اخبار واقعی تهران و نه آن اخباری که رژیم با هزار ماسک و رنگ و روغن بخورد مردم ایران و جهان می‌دهد گردیدم. اولین جمله آن بزرگوار گویای همه آنچیزی بود که بر وی و دیگران گذشته بود. گفت: من و دیگران فعلاً زنده‌ایم و آمیب‌وار زندگی می‌کنیم، دوستان و آشنایان قدیمی نسبت بهم بنوعی بیگانه شده اند و کمتر از همدیگر دیدار و احوال‌پرسی می‌کنند و گرفتاریهای زندگی که بهر حال همه بنوعی مبتلا هستند مانع از هرگونه تحرک شادی آفرین و مجالس بحث و گفتگو شده است. زندگی برای همسن و سالان من بطور ملال‌آوری می‌گذرد. اغلب خانواده‌ها ترجیح می‌دهند در خلوت تنهایی بمانند رژیم خیلی سعی کرد و تا حدودی هم موفق شد نسلی را که انقلاب کرد معتاد و مریض و گرفتار نماید بیشترین ترس و وحشت‌اش از این قشر بود. مواد غذایی غیربهداشتی و گاه‌قلابی و دود و دم و دستگاه قلبی و آلودگی محیط زیست باعث شده انواع و اقسام بیماریها از جمله سکنه قلبی و مغزی و

سرطان کولاک کند من سروقامتانی را می‌شناسم که بدون اینکه رژیم آنها را اعدام کند یا با یک تصادف قلبی از بین ببرد یا با هزار حيله و برنامه دیگر سربه‌نیست‌شان کند چون برگ خزان می‌ریزند. برادران هم ازین ترفندی که بکار برده و چون فصل برگ‌ریزان شاهد از بین رفتن یک نسل هستند خوشحال و رجزخوان و رقاصاند. اما حس می‌کنم همین گوشه و کنار و از بین همین نسل انقلاب یک چیزی می‌خروشد. من صدای سراسیمه آنها را می‌شنوم. قدیم‌ها وقتی برای عیدنوروز سبزه می‌گذاشتیم نمی‌دانم چرا گاه حس می‌کردم صدای رشد و انقلاب جوانه‌های گندم را در آن ظرف کوچک می‌شنوم. گندم‌ها همچون جوجه‌ها حصار صدفی و بلورین خود را می‌ترکانند و به زندگی صبح‌بخیر می‌گفتند. بچه‌های ۱۶، ۱۷ ساله فامیل و دوستان حرفهای جالبی می‌زنند. بسیار باهوش و پرتحرکند. من طوفانی از غرور و عظمت را در آنها می‌بینم. آنها یک‌شبه ره صدساله را پیموده‌اند و همراه مادران خود می‌روند که سرنوشت خود را رقم بزنند. گویی از فردای انقلاب هر کودکی دنیا آمده مادر آن کودک بوی گفته عزیزم فعلاً غول آمده بخواب و استراحت کن من ترا با شیره جانم پرورش می‌دهم که وقتی به سن بلوغ رسیدی دیوان و ددان را به زنجیر کشیده و ما را از دست سیاهی و تباهی آنها نجات دهی و عجیب اینکه انگار همه مادران به همه فرزندان این مرز و بوم چنین پندی داده‌اند، و چون آسیب‌پذیرترین قشر جامعه، زنان و فرزندان نوجوان آنها هستند، در نتیجه این قشر اعم از دختر و پسر بیش از هر کس و گروهی خواهان تغییر نظم موجود هستند و بیشترین ترس رژیم در حال حاضر از این طیف است. در مورد هموطنان خارج از کشور علیرغم برنامه‌های تهوع‌آور رادیو تلویزیون علیه آنها مردم حالا می‌دانند چرا بهترین مغزها و متخصصین ما به خارج از کشور پناهنده شده و آنجا در خارج چه نازنینان و سروقامتان و بزرگوارانی که در جایگاه واقعی خود قرار نگرفته، ملت ایران از خدمات آنها محروم گردیده است. از طرفی بمباران تبلیغاتی رژیم بنفع ولایت مطلقه فقیه باعث نفرت و انزجار مردم از دین و مذهب و عوامل آن گردیده، اکنون این تحلیل بین الیت‌های مخالف در داخل مطرح است که فرد یا گروه‌هایی برای رسیدن به قدرت شانس دارند که بر عنصر ملیت و وحدت قوم ایرانی تأکید نموده و در هیچیک از شعارهای مبارزاتی خود صحبتی از دین و ایدئولوژی و مذهب بخصوص اسلام و تشیع ننمایند و در محدوده زمانی چهارشنبه‌سوری، نوروز تا سیزده‌بدر که از اعیاد ملی و باستانی هستند وارد عمل شوند. از نظر استادم بهترین رژیم قابل پیش‌بینی برای تحقق این امر حاکمیت سوسیال دموکراسی، مشروطه در ایران بود، و در خاتمه افزود دادگستری و قوه قضائیه و به تبع از آن کل رژیم در فقدان آئین دادرسی مدنی و قوانین مترقی مدنی و جزایی به بهشت فاسدان و تبهکاران مبدل شده که زندگی را برای مردم و ستم‌دیدگان کشور تلخ و عرصه را برای آنان تنگ کرده‌اند و این اولین باری در دنیا است که قوه

قضائیه حکومتی، بصورت ابزاری از وزارت اطلاعات و امنیت رژیم مبدل شده است. □ تا چشم بهم زدیم مرخصی ۴۵ روزه با تمام رسید و من و همسر و فرزندانم بار دیگر خود را جمع وجور نمودیم تا عازم محل مأموریت شویم اما لازم بود از تنها یادگار محبوب پدرم یعنی برادر کوچکش که عموی من و فاتح عملیات الله اکبر، بستان و مرصاد بود دیدار کنم. من قهرمان جنگ و ظنم را شکسته تر و افسرده تر دیدم می گفت من بعنوان یک سرباز ارتش ایران به همراه همقطاران قهرمان خودم پوزه دشمن را بخاک مالیدیم و پاداش آنهمه شجاعت و فداکاری و معلول و مجروح شدن و هشت سال تمام از خانه و خانواده دور بودن و شاهد بخاک و خون کشیدن بهترین فرزندان این مرز و بوم شدن را با بازنشسته کردن و به کُنج عزلت انداختن پرداخت نمودند، لذا تو وظیفه داری بنام یک ایرانی اسرار نگفته ایی را که از هشت سال جنگ تحمیلی و خیانت آخوندها و عوامل آنها در سینه دارم یک روزی و بهر طریق ممکن با اطلاع هموطنانم برسانی. من قبلاً نیز بارها به دیدار تیمسار رفته بودم ولی اولین بار بود که می گفت ما ارتشی‌ها دشمن را شکست دادیم ولی از آخوندها شکست خوردیم و تازه پس از هشت سال فهمیدیم دشمن واقعی این مردم و این مرز و بوم همین آخوندهای بی دین و ایمان و بی وطن هستند. وی آنشب تا صبح نشست و مطالب بسیار مهم و زیادی گفت که من فقط به دو مورد بسیار مهم آن اشاره می کنم: وی بعد از خاتمه جنگ شروع به نوشتن خاطرات جنگ می کند رژیم متوجه می شود ویرا به ستاد ارتش فرا می خواند میز و دفتر و منشی و شیره در اختیارش می گذارد که همانجا خاطراتش را بنویسد تمرّد می کند بهانه می گیرد و بعداً چندین بار خانه اش مورد بازرسی قرار می گیرد. وی قبل از انقلاب فرمانده تیپ دو لشکر اهواز بوده که بعد از جنگ بعثت فتح ارتفاعات الله اکبر به تیپ دو طلایی معروف شده ابتداء به معاونت لشکر ۹۲ اهواز و سپس فرماندهی لشکر قزوین منصوب میگردد. بعد از فتح مجدد هویزه و بستان و شکست دشمن و به اسارت گرفتن تعدادی از نفرات و افسران باقیمانده از آن لشکر عراقی که در منطقه بستان به ۳۳ نفر از دختران هویزه تجاوز کرده و بعد یکجا آنها را کشته و دفن می کنند دستور می دهد برخلاف کنوانسیون ژنو ناظر بر حقوق بین الملل جنگ و مسائل اسرای جنگ همه را پس از یک محاکمه صحرائی و اقرار آنان به جنایت فوق یکجا اعدام نمایند. بگفته وی: (وقتی فهمیدم اسرای عراقی، باقیمانده همان لشکری هستند که به دختران ایرانی در هویزه و بستان تجاوز کرده اند در همان لبه جلویی منطقه نبرد که هیچ ملائی جرأت نزدیک شدن به آنها نداشت و قبل از ورود نماینده ولی فقیه که جرأت می کنند و پس از فتح منطقه نزدیک می شوند با مشورت با همقطاران بلافاصله دستور دادم همه آن جانپان بی وجدان را یکجا تیرباران نمایند. تا دیگر کسی در دنیا جرأت بی احترامی به دختران نسل کوروش و داریوش و انوشیروان نکند. وی در طول جنگ چندین بار مجروح و معلول شده حُب وطن مانع از ترک

جبهه‌ها می‌گردد در آخرین نبرد بعنوان فرمانده عملیات مرصاد پس از قلع و قمع دشمن خودی و اجنبی در حال پیشروی به بغداد بوده که دستور میرسد همانجائی که هست توقف نموده آهنگ عزیمت نماید، اول فکر می‌کند عوضی شنیده دوباره با قرارگاه خاتم الانبیاء تماس می‌گیرد آخر سر هم خود هاشمی رفسنجانی شخصا از آنسوی بیسیم دستور میدهد: تیمسار من بشما امر می‌کنم برگردید منافع اسلام و مسلمین اقتضا می‌کند که برگردید و افراد خود را برگردانید. این افسر که می‌رفت مرکز فتنه را در نزدیکی بغداد با نیروهای زبده ارتش ایران متلاشی نماید از این دستور جنون‌آمیز به جنون آئی مبتلا شده هفت تیرش را روی شقیقه می‌گذارد تا خود را از دست بقول خود این قبیل وطن‌فروشان خائن خلاص سازد افسر آجودان وی که همواره همراه و پایای وی در جبهات بوده متوجه شده، مانع از اینکار میشود در نتیجه گلوله شلیک شده به مچ دست این افسر اصابت نموده از کنار شقیقه‌اش عبور می‌کند و پس از انتقال به بیمارستان و عمل جراحی برای بار چندم از مرگ نجات می‌یابد. □ و اما خاطره دوم وی به سالهایی بر می‌گردد که خامنه‌ای بعنوان رئیس جمهور از طرف خمینی و به نمایندگی از وی به فرماندهی کل قوای مسلح منصوب شده، رفسنجانی رئیس مجلس است ناطق نوری نماینده خمینی در پشت جبهه‌ها و قرارگاههای جنوب و غرب کشور است و شیخ یزدی که بعداً به ریاست قوه قضائیه منصوب شد از نوجه‌های ناطق نوری و خامنه‌ای درین مناطق بشمار میرود، و بعنوان قاضی عسکر حکم اعدام بعضی از افسران وطن‌دوست را که به برخی عملیات سپاه و حزب‌اللهی‌ها از جمله استفاده از نیروی انسانی جهت عبور از روی مین‌های ضد نفر و نفربر بجای استفاده از چهارپایان و غیره معترض بوده‌اند، صادر می‌کند، و هر روز قلع و قمع این فرزندان پاک وطن بدست این عجزه معلول سراپا عقده به بهانه‌های مختلف ادامه دارد. تیمسار بازنشسته ارتش می‌گوید بالاخره آوازه ما بعنوان متخصص تانک چیفتن و ام‌یک و تعمیر دهها تانک از رده خارج شده بگوش برادران رسید و مرا از جبهه‌ها احضار نمودند که خدمت خامنه‌ای رفته مورد باصطلاح تفقد ایشان قرار گیرم. زمانی وارد شدم که خامنه‌ای عازم منزل درّی نجف آبادی بودند. در آنجا هاشمی رفسنجانی، ناطق نوری شیخ‌یزدی منتظر و در حال کشیدن تریاک بودند. خامنه‌ای هم به آنها پیوست من هم گوشه‌ای خود را سرگرم نمودم احساس کردم خامنه‌ای در نظر دارد شغل و مقام مهمی بمن محول کند که مرا به خلوت خود راه داده است. در دلم بسیار متعجب بودم و بحال و روز خودم و مردم ایران و سربازانم در جبهه‌ها می‌گریستم. همه که دورشان تمام شد بمن هم تعارف کردند و یزدی گفت افسر بیا یک پک بز گفتیم من بلد نیستم بکشم تا حالا هم نکشیده‌ام. ناطق نوری که نشئه‌تر از دیگران بود گفت تیمسار خداوند تبارک و تعالی خمر و میسر (مشروب و قمار) را در کلام‌الله مجید منع فرموده‌اند چون ضرر دارند اما تریاق را منع نفرمودند چون نطق و

بیان را می‌گشاید و زبان را باز می‌کند همان نطق و بیان و قلمی که خداوند در قرآن به آن قسم خورده است. پس شما هم برای اینکه از این سکوت درآئید و نطق‌تان باز شود و دو کلام با ما حرف بزنید یک پوکی بآن بزنید در ضمن دود موها را سفید میکند در نتیجه دیگران بیشتر به شما احترام می‌گذارند و پیش کسوت می‌دانند. آنها وقتی باز امتناع مرا دیدند شروع کردند به جک‌گویی و مزاح کردن از جمله از اتفاقاتی که ظاهراً در زیر درخت سنجد در جایی بین طلبه‌ها از جمله برادران رخ داده حرفهایی زده و می‌خندیدند یا از خُجره‌های زمان طلبگی خود حرفهایی گفته و ریشه می‌رفتند من هم رویم باز شد و از آن حالت معذب و خشک و رسمی و نظامی خارج شده در پاسخ دری نجف آبادی که پرسید پس تیمسار چه چیز میل دارید که الساعه برایتان فراهم نمایم خجالت نکشید مجازید از شیر مرغ تا جان آدمیزاد بخواهید من برایتان تهیه می‌کنم در نتیجه بدون اراده و بلافاصله در پاسخ گفتم من ویسکی چاب سیاه می‌خورم. دری نجف آبادی بلافاصله از دور منقل پا شد کُمد کناری را باز کرد و از میان انواع و اقسام بطریهای مشروب، ویسکی مورد نظر مرا آورده با گیلاس و یخ و ماست خیار تحویل من داده افزود: البته تیمسار می‌دانند که ما اهل این حرفها نیستیم بلکه این بطریها را برای پذیرایی از میهمانان خارجی خود که در خدمت نظام مقدس ولایت فقیه هستند نگهداری می‌کنیم. آنها تا لبی تر می‌کنند نطق‌شان باز شده و حرف می‌زنند شما هم دو گیلاسی بزنید به جمع ما بییونید و حرف بزنید و مزاح کنید اینقدر رسمی نباشید. اما من چون بسیار خسته بودم بمحض خوردن دو گیلاس خوابم گرفت و با هزار مصیبت خودم را بیدار نگه داشتم و تا ساعاتی از شب گذشته با آنها بودم و آخر سر باز جرأت کرده و اجازه مرخصی خواستم که اجابت شد و قرار شد یکی از رانندگان دری نجف آبادی مرا به اتومبیل که در خیابان پارک کرده بودم برساند لحظه‌ایی که از خامنه‌ایی خداحافظی میکردم گفت تیمسار اگر مشروب نمی‌خوردید من شما را همه کاره این ارتش می‌کردم. از تیمسار خداحافظی کرده روز بعد عازم پیشاور شدیم بین راه با خود فکر میکردم در تمام این ۱۶-۱۷ سال از هیچ نوع امنیتی برخوردار نبودم از گزارشم، حرف زدنم، رفتارم نگران بودم و همیشه از خود می‌پرسیدم آیا این گزارشی که نوشتم چه تعباتی در پی خواهد داشت آیا این حرف که زدم یا آن حرف که باید می‌زدم و زدم چه عواقبی خواهد داشت. تصمیم خود را گرفته بودم. مثنی تریاکی و بیمار روانی که بنام دین حاکم بر سرنوشت کشور شده بودند لیاقت اینرا هم نداشتند که از آن پس نگران مسائل فوق باشم. در اغلب اوقات سفر به ایران بیاد وقایع عجیبی که در نایاگلی رخ داد می‌افتادم و پیش خود تحلیل‌هایی میکردم و بطور مبهم به برخی حقایق پی میبردم در نتیجه دو روز اول ورودم به پیشاور را آرام و قرار نداشتم بخصوص اینکه آریاپور با سرزده وارد شدن به اطاق کارم و برخی سئوالها هنوز آن قضیه را بطور غیرمستقیم و با هوشیاری

تمام چک می کرد، منمهم از کنار قضیه خیلی ساده و عادی و طبیعی رد می شدم. وی حتی بطور تلویحی می گفت انتظار نداشته از مرخصی برگردم و اینکه حتماً در مرکز پارتی داشته ام که بنا به توصیه وی خروجی گرفته و به محل مأموریتیم بازگشته ام. وی باین اظهارات نیز قانع نشد و خبردار شدم دو نفر از مرکز وارد شده و باید آنها را در هتل اینتر کنتینانتال سکنی دهم. آنها را با اتومبیل خود برداشته عازم هتل مزبور در نزدیکی محل اقامت نمایندگی (رزیدانس) شدم ایندو تن بین راه اولاً از کمی فوق العاده سفر مأموریت موقت و همچنین هزینه بالای هتل و ثانیاً اینکه ایام تاسوعا و عاشورا مراسم سوگواری در پاکستان چگونه برگزار می شود سئوالاتی می نمودند که منمهم پاسخ های عادی و معمولی می دادم. با توجه به آشنایی قبلی که با هتل و مدیر آن داشتم از وی درخواست نمودم اطاق مناسب با قیمت مناسبتر در اختیار ایندو نفر بگذارم وی پیشنهاد نمود دو اطاق یک تخته که توسط یک درب بیکدیگر راه دارند برای آنها مناسب است، اما هر دو به قیمت نسبتاً بالای آن اعتراض کردند، در نتیجه مسئول مربوطه اطاق دیگری با دو تخت یک نفره پیشنهاد نمود باز برادران راضی نشدند آخر سر یکی از آنها پرسید اطاق با تخت دو نفره ارزاتر ندارید؟ مدیر در حالیکه بسیار جا خورده و تعجب کرده بود، بلافاصله پاسخ داد: چرا و کلید یک اطاق نسبتاً فکسنی در بالای آشپزخانه و در منتهی علیه گوشه ساختمان هتل را تحویل مستخدم هتل داد تا برادران را به اطاقشان راهنمایی کند. من همانجا ماندم تا برادران اطاق را ببینند و سپس بقیه تشریفات را انجام دهم. مردم پاکستان از پیر و جوان بیسواد و باسواد در مقابل برخی مسائل بسیار متعصب هستند در نتیجه مدیر هتل با چند سئوال بی سر و ته بنحوی می خواست متوجه شود آیا ایندو نفر انحراف جنسی، مشکلی، چیزی دارند که میخواهند روی یک تخت بخوابند منمهم چون پاسخ مناسبی نداشتم و در عین حال خجالت می کشیدم بگویم شاید بخاطر ارزان بودن اطاق مزبور اینکار را می کنند قضیه را به تعارف برگزار نمودم. برادران اطاق را پسندیده بودند منمهم در مقابل تعجب مدیر هتل و چند مستخدم دیگر اوراق مربوطه را پر کرده خداحافظی نمودم روز بعد آریاپور تعدادی از همکاران از جمله من و خانواده ام را بمنزلش دعوت نمود. در اینگونه مواقع معمولاً مأمورین موقت اعزامی از مرکز نیز دعوت می شوند که احساس غربت و تنهایی نکنند اما آنشب به غیر از مأمور رمز بخش اطلاعات و امنیت نمایندگی و آن دونفر مأمور موقت مابقی همکاران و خانواده شان بودند و تعمداً نیز پذیرایی بسیار طولانی شد بعد هم برنامه دعا و تماشای فیلم ویدئویی وزارت ارشاد برگزار شد، در پی آن آریاپور تأکید نمود نمی توان آنهمه غذای باقی مانده از ظهر را دور ریخت. برادران بمانند و بعد از صرف شام بروند. خلاصه تا پاسی از شب گذشته آنجا بودم. بعد هم وقتی منزل آریاپور را ترک گفتم بعلت کسالتی که من و خانواده ام از این قبیل مجالس بدان دچار می شدیم بسیار خسته بودیم. روز خسته کننده ای بود و ما اصولاً

در این قبیل میهمانی‌ها معذب بودیم چون همه بهمدیگر دروغ می‌گفتند، تظاهر می‌کردند و جانماز آب می‌کشیدند. اعمال و رفتار و گفتارشان غیرطبیعی و مصنوعی بود نمی‌دانم آنشب وقتی وارد منزل شدم چرا حس کردم بویی عجیب و ناآشنا سراسر خانه را فراگرفته که جز من و علیرغم قوی بودن شامه خانمها هیچیک از اعضای خانه متوجه این بو نشد. این بو را قبلاً نیز در جایی شنیده بودم اما خسته‌تر از آن بودم که باین مقوله بیاندیشم. فردای آنروز همین بوی عجیب را در اطاق کارم نیز حس کردم. این بو بمن حالت بدی می‌داد ولی سرگرم شدن به کار روزانه و انجام ملاقات‌های روزانه باعث شد تا هنگام اذان ظهر قضیه را فراموش کنم. معمولاً هر روز یکی از برادران در محوطه کنسولگری اذان می‌خواند و همه کارکنان از جمله کارکنان محلی جهت ادای نماز جماعت عازم مسجد در طبقه دوم می‌شدند. در صف نماز ایستاده بودم که آندو مأمور موقت با عجله و یاالله گویان وارد شده در کنار من ایستادند و من بلافاصله منبع بوی گمشده را یافتیم یکی از آنها بوی عطر شاه‌عبدالعظیمی که بوی گل رز می‌دهد و من از کودکی بآن حساسیت داشتم می‌داد. دیگر نفهمیدم چطور نماز را تمام کردم این بو در منزل من و اطاق کارم چه می‌کرد؟ به اطاقم بازگشتم و با یک بررسی مختصر فهمیدم آنها در غیاب من تمام کسوهای میز کارم و همچنین گاو صندوقی را که بعضی یادداشت‌هایم را در آن می‌گذاشتم گشته‌اند من آنروزها کار حساس و مهمی که تحریک‌آمیز باشد و ایجاد شک و شبهه نماید بجز سفرم به نائیاگلی نکرده بودم پس باید این سفر بسیار مهمتر از آن باشد که من حس می‌کردم و صدالبته باید تحقیق نموده و سروته قضیه را هم بیآورم، معطل نکرده بی‌توجه به همه خطرها و با استفاده از تعطیلی روز جمعه عازم اسلام‌آباد و بیلاق مزبور شده و مستقیماً بسراغ گرینز هتل و مدیر آن رفته و کادویی را که از ایران برای وی و یکی دیگر از کارکنان هتل آورده بودم و شامل کارهای دستی اصفهان بود تحویل وی دادم. من قبلاً نیز اینکار را کرده بودم صبح جمعه میرفتم و صبح روز شنبه ساعت‌های ۴ بامداد راه می‌افتادم و بموقع و سر وقت اداری در پیشاور بودم. آنشب نیز اطاق دوبلکسی گرفته به محض استقرار در هتل نفر دومی که برایش کادو از ایران آورده بودم با یک دسته گل وارد اطاق شده خوش آمد گفت و سرانجام وقتی دلخوری مرا از رفتار آنروز مدیر هتل و خودش دید در گوشی گفت آنروز تاسوعا تولد اولین بمب‌انمی در پاکستان در این هتل جشن گرفته شد و بهمین خاطر از چند هفته پیش تمام رفت و آمدها به هتل تحت کنترل بود. روزهای مزبور معمولاً هتل، مشتری و مسافر نداشت بهمین جهت نیز آنروز بخصوص برای این کار در نظر گرفته شد درین روز پروفوسور عبدالغدير خان پدر اتمی پاکستان و تمامی کارشناسان و مهندسینی که پس از سالها تلاش توصیه ذوالفقار علی بوتو اولین رهبر حزب مردم پاکستان و نخست‌وزیر منتخب و مردمی که در پی کودتای ضیاءالحق کشته شد مبنی بر اینکه مردم پاکستان حتی اگر علف هم

بخورند باید بمب اتمی داشته باشند را عملی نمودند و بهمین خاطر جشن گرفتند. شما هم تا همین قدر بدانید و بیشتر از این هم درین مورد سؤال و کنجکاوی نکنید که بسیار خطرناک خواهد بود. بعداً متوجه شدم پاکستانیها برای اینکه ماهواره‌های آمریکائی متوجه آزمایش هسته‌ایی این کشور و تولد بمب اتمی در آن مقطع از زمان نشده و کماکان به کمک‌های ۲/۳ میلیارد دلاری خود ادامه دهند آزمایش خود را در حجم بسیار کوچکی انجام داده و سپس آنرا در حجم واقعی و بزرگ اگر اندیسمان نموده آنرا بمرحله تولید واقعی رسانده‌اند. اما از آن روز به بعد هرچه درین مورد که چرا مشهدی رئیس ساوامای رژیم در پاکستان در آن جلسه شرکت و دعوت داشت تحقیق کردم بجائی نرسیدم. اما بعداً از طرز برخورد آریابور و دیگران پی بردم که آنها متوجه سفر مجدد من به منطقه مزبور و اقامت ۲۴ ساعته‌ام در آن هتل شده‌اند. □ در گیرودار این قضیه بودم که سرکنسول جدید با سلام و صلوات وارد شد و با خود یکی از همکاران خود در مرکز را آورد که من برای اولین بار در عمرم یک ملیجک تمام عیار اما بمراتب پست‌تر و حقیرتر از ملیجک واقعی در زمان ناصرالدینشاه قاجار را بچشم خود دیدم. حضور وی و سرکنسول جدید و حوادث و رویدادهای بعد که حاکی از تغییر مسئولیت نمایندگی بود باعث گردید موضوع سفر من به نائیاگلی موقتاً بدست فراموشی سپرده شده بعداً به حساب من رسیدگی شود. وقایع و حوادثی که در زمان سرکنسول جدید به کمک ملیجک وی در آن نمایندگی بمدت یکسال و اندی و تا مقطع سفر بدون بازگشت وی به مرکز رخ داد یکی از عجیب‌تری، پرحادثه‌ترین، غیرقابل باورترین و شوم‌ترین ایام زندگی‌ام بوده است. و اما سرکنسول جدید و ملیجک وی کی بودند؟ سرکنسول فردی سادیستی و بیمار بنام محمد کریم ثابت جهرمی بود که بقول خود همزمان با وقوع انقلاب دانشجوی مقیم برلن غربی در آلمان بوده در پی وقوع انقلاب، کنسولگری ایران در آن شهر را به کمک عده‌ایی از اذل و اوباش اشغال و سپس توسط رهبران جدید به سرپرستی آن نمایندگی منصوب میگردد. حالا چه هنک حرمتها و چه گستاخی‌ها به هموطنان خود در نمایندگی می‌کند و بعد از تصدی مسئولیت نمایندگی چه جنایاتی علیه مخالفین رژیم آخوندی توسط همان اراذل و اوباش بعمل می‌آورد بماند. اما همینقدر اشاره می‌کنم و واقعاً نمی‌دانم در زمان تصدی وی که در محدوده سالهای ۸۰ به بعد بوده چه حادثه یا واقعه مهمی در آن نمایندگی رخ می‌دهد که بعنوان یک عنصر نامطلوب از آن کشور اخراج و خیلی زود بمرکز فرا خوانده شده علیرغم حفظ ظاهری که حزب‌الهی‌ها در مورد نوکران، اعوان و انصار خود بعمل می‌آورند حضور ویرا در ادارات مهم سیاسی غیرقابل تحمل دانسته ویرا به یکی از ادارات غیر مهم چون اداره امور اجتماعی تبعید نموده و وی سالها در آن اداره بعنوان یک کارمند عادی اداری آب در هاون می‌کوبد که همشهری سفیرش بنام خرم از پکن بمرکز بازگشته بعنوان مشاور ارشد

وزیر خارجه منصوب میگردد و وی را به معاونت همان اداره منصوب می کند. وی مدتها معاون اداره بوده که بکمک آقای خرم بعنوان سر کنسول ایران در کوئته پاکستان منصوب میگردد اما نمی دانم در آنجا چه اتفاقی رخ می دهد که هفته بعد آنجا را بدون اطلاع قبلی ترک و عازم مرکز می شود این قضیه ولایتی و خرم را عصبانی می کند اما بطریقی خراسانی نامی به داد وی رسیده دوباره پرونده ویرا به جریان انداخته پس از اندک مدتی وی به پیشاور اعزام میگردد. من در عمرم هیچ موجود زنده و نفس کشی را به پستی و دنائت خراسانی ندیدم. وی یک کلام انگلیسی نمی دانست و به حروف الفبای (انگلیسی) (لاتین) نیز آشنایی نداشت در نتیجه هر کس می توانست حدس بزند که محدوده سواد وی دور و بر پنجم ابتدایی باید باشد هر چه قدر هم تحقیق کردم آخر سر نفهمیدم در گذشته چه کاره بوده که با آن سواد اندک توانسته وارد یکی از ادارات درجه چندم وزارت خارجه شود و بعد هم در پی منصوب شدن ثابت در کوئته با ترفندی وی را نجات داده خود نیز بعنوان اولین مأموریت عازم پیشاور گردد. وی از هر نوع گفتگو و اشاره ای در مورد گذشته خود واهمه داشت. همسرش نیز در گفتگوهای بین خانمها علیرغم شرح و تفصیل های طولانی و کسالت آور سایر زنان حزب الهی از گذشته شان و شاهکارهای خود و شوهران و والدینشان در انقلاب یا سالهای بعد از آن و جنایاتی که علیه مردم عادی مرتکب شدند بیم و هراس و اکراه خود را از اینکه حرفی در این مورد بزند نمی توانست مخفی کند، و همیشه هم یکنوع غبار غمی در چهره و حرکات این زن مشاهده می شد و هرگز هم کسی لبخند وی را ندید. اما تنها در روزهای آخر مأموریتم جسته گریخته از یکی دو نفر شنیدم خراسانی قبلاً مثل گروهبان سوتی های قدیم طلبه سوتی بوده و بصورت مستمع آزاد در درس های آخوندی شرکت میکرد که ظاهراً در حُجره ای، جایی خلاف بزرگی مرتکب شده خلع لباس میشود. سپس ناگزیر در اثر وصلت با خانواده یک ملای درجه صدم وارد وزارت خارجه می گردد. البته ناگفته نماند من شنیده بودم بعضی آخوند زاده های بیسواد موجبات ترقی بعضی از دوستان نسبتاً تحصیل کرده خود را فراهم ساخته و بعد نیز همراه آنان به مأموریت میروند و کاری بجز شغل پربرت دلار جمع کنی و نفاق افکنی جهت تحکیم پایه ای قدرت رئیس مربوطه در نمایندگی نمی کنند، و آخر سر هم معلوم نمی شود کدامیک از آقایان رئیس واقعی نمایندگی هستند. بهر حال مطابق معمول مأموریت یافتیم برای مأمور جدید با توجه به آشنایی من با محل، خانه مناسبی پیدا بکنم. از آنروز بمدت ده الی یازده ماه شاید بیش از بیست الی سی خانه اجاره ای بسیار مناسب برای وی پیدا کردم و تقریباً از تمامی این خانه ها نیز همسرش خوشش آمد و پسندید ولی خراسانی که قصد و هدف دیگری داشت از هر کدام بهانه بی گرفت و کماکان به سکونت در یکی از اطاق های محل اقامت سر کنسول بسنده نمود و در مقابل حتی یک دلار هم خرج نکرد و تمام فوق العاده خود را پس انداز نمود و در

خاتمه این مدت عازم مرخصی شده دلارهای خود را در بازار سیاه تبدیل کرد و خانه مناسبی در تهران خریده دوباره به پیشاور بازگشت. وی طی این مدت حتی یک سطر گزارش هم نوشت تنها کار و وظیفه عمده‌اش ابتدا جاسوسی بین کارکنان و مستخدمین و کارگران و باغبانان محلی و ارائه گزارشات جعلی و کذب علیه آنها و اخراج تعدادی از سالم‌ترین و شجاع‌ترین و با سوادترین آنها از نمایندگی بود من باب مثال دو نفر فقط باین خاطر اخراج شدند که بوی سلام نکرده یا تعظیم ننموده بودند. وی سپس به جان کارکنان رسمی اعزامی از مرکز افتاد بخاطر سرشت و طبیعت پلیدی که داشت آنچنان دروغ‌های شاخدار و شایعات عجیب و غریبی برای هر یک از کارکنان و خانواده‌های آنها راه انداخت که تقریباً اغلب کارکنان و خانواده و فرزندان آنان بخون یکدیگر تشنه گردیده در بعضی مواقع بروی همدیگر شاخ و شانه و حداقل یکبار اسلحه کشیدند. سمپاشی‌های وی باعث شد بین مأمور رمز و سرکنسول اختلاف تا آنجائی برسد که مأمور رمز نمایندگی در یک لحظه بحرانی و عصبی از فرزند خردسال خود غافل گردیده انگشت‌های دست آن کودک معصوم در دستگاه کاغذخردکنی گیر کرده فاجعه بیار آورد و پدر بینوا که جهت انجام خرده فرمایشات ثابت بعد از پایان وقت اداری به اداره فرا خوانده شده و بعلت دل‌تنگی کودکش وی را نیز با خود به اداره آورده بود بخاطر این بی‌مبالاتی بمرکز فرا خوانده شود. در پی وقوع فاجعه فوق بود که کاظمی مأمور رمز یاد شده بروی ثابت و خراسانی اسلحه کشیده و جرم خود را دو چندان نمود. البته وی هرگز شلیک ننمود اما خدا می‌داند ثابت قضیه را چه جوری بمرکز گزارش نمود که کاظمی ظرف چهل و هشت ساعت بمرکز فرا خواندند و به مأموریتش خاتمه دادند. گرچه تمام این اعمال بدستور سرکنسول انجام می‌گرفت ولی شخصیت بیمار خراسانی وقایع را فجیح‌تر از آنچه بود یا می‌شد تصور نمود عمق می‌داد. خراسانی به این امر نیز بسنده ننموده بجان ایرانیان مقیم افتاد. آنموقع ساده‌ترین اتهامی که می‌شد به کسی از هموطنان مقیم خارج زد این بود که وی را متهم کنی مرتد شده یا از اول بهایی بوده است. از نظر رهبران رژیم واجب‌ترین فتوی، دستور اعدام و یا ترور مسلمانی بود که از اسلام برگشته و بهایی شده باشد. خراسانی بدون اینکه خود متوجه شود تقریباً تمامی ایرانیان مقیم و حتی کسانی که فارسی حرف می‌زدند و قیافه نسبتاً ایرانی داشتند و خراسانی نمی‌توانست تشخیص دهد ایرانی است یا پاکستانی و افغان را به مرتد بودن و بهایی شدن یا بهایی بودن متهم نمود. بدیهی است برای هر اتهامی گزارشی بمرکز می‌رفت تا حکم ارتداد صادر و مأموریت عناصری چون خراسانی جهت کشتارها آغاز شود. اما مرکز نیز اسامی و آدرس و مشخصات ایرانیان مقیم و گزارش جزئی‌ترین مسائل آنها را که قبلاً توسط نمایندگی تهیه و بمرکز ارسال شده بود داشت در نتیجه یک شیر پاک خورده‌ای در مرکز متوجه قضیه شده به یکباره متوجه میگردد که همه ایرانیان مقیم در آن شهر در

یک محدوده زمانی مرتد و بهایی و کافر شده اند در نتیجه یکروز با استناد به تلکس ها و گزارشات قبلی سؤال نمود لطفاً تحقیق کنید چرا ایرانیان مقیم و چند نفر پاکستانی و افغان در فاصله زمانی اندک یکباره مرتد شده‌اند؟ البته پاسخ مستقیم دادن به این دستور العمل مشکلاتی بهمراه داشت در نتیجه همانطور که قبلاً نیز توضیح دادم متوسل به یکی از مزدوران محلی خود شدند که برای شیره مالیدن بر سر بعضی از آخوندها در مرکز متخصص چاپ روزنامه قلابی محلی هستند. همانروزها یک روزنامه قلابی با شماره و سال شمار جعلی در ۲۰۰، ۳۰۰ نسخه چاپ، ضمن ستایش از بعضی کسانی که حامی سرکنسول جدید و ملیجک وی بودند در گوشه‌ایی از روزنامه نوشتند معلوم نیست چرا اغلب ایرانیان مقیم در خارج از جمله پیشاور اینروزها از دین حقیقی خود دست کشیده و مرتد و بهائی شده‌اند، و با همین نشریه قلابی به خیال خود سروته قضیه را هم آوردند. اما این شیر حلال خورده در مرکز که آدم با سواد بوده و اخیراً نیز به ریاست اداره ما در مرکز منصوب شده بود و اوائل گزارشم از وی نام بردم و کن معامله نبود و مجدداً با اشاره به مقاله نشریه کذایی نوشت تحقیق کنید چرا اینروزها این عده گرایش به ارتداد پیدا کرده‌اند درین مورد تحقیق و نتیجه را گزارش بفرمائید. ثابت و خراسانی چون دیدند اینبار بدجوری قافیه را باخته و گیر افتاده‌اند و سنبه پُر زور است و این توبمیری از آن توبمیریها نیست مجبور شدند مجدداً پولی به آن دلال‌شان بدهند که کلاً قضیه را تکذیب کند. اما پاسخ واصله باعث شد یک مقداری ایندوتن در رویه‌شان تجدید نظر کنند. پاسخ این بود: از این پس نشریه مزبور را تقویت مالی نکنید. کلاً با این قبیل نشریات دیگر ارتباط برقرار نکنید و علیه آنها در محل تبلیغ نمائید. خیلی دلم می‌خواست با سرپرست جدید اداره دوم آسیای غربی در مرکز که مو را از ماست می‌کشید تماس گرفته، خواهش کنم چنین سئوالاتی نیز در مورد قلع و قمع کارکنان محلی بخصوص قشر زحمتکش این قبیل کارکنان که شامل مأمورین آبدارخانه، نگهبان، دربان، باغبان و غیره می‌شدند بعمل آورد، تا این بخت برگشتگان که قربانی عقده‌های روانی یک موجود پلید شده‌اند بکار و زندگی‌شان برگردند. اما رژیم، رژیم جمهوری اسلامی ایران بود و کسی نمی‌توانست بی‌گدار به آب بزند و از این گستاخی‌ها و فضولی‌های شرافتمندانه نماید. لذا دم فرو بستم و غم‌های خود را با کسی در میان نگذاشتم تا کهنه شدند. ثابت و خراسانی با توجه به نیازی که بمن از لحاظ تهیه گزارش و انجام تشریفات نمایندگی، امور ترجمه و ملاقاتها و غیره داشتند با احترام ویژه‌ای برخورد می‌کردند. یکی از امتیازات بارز من بیطرفی مطلق من در اختلافات یا بالعکس در ماه غسل روابط و دوستی‌های حزب‌الهی‌ها بود من به هیچیک از این دو دستگی‌ها یا چند دستگی‌ها اهمیتی نمی‌دادم با همه بیک میزان مساوی رفت و آمد داشتم از نظر من حزب‌الهی جماعت از یک قماش و کرباسند و همه در خم رنگرزی ولایت فقیه رنگ شده‌اند و فرق و امتیازی بین آنها نیست، اما یک بار

بی‌گدار به آب‌زده از سرپرست جدید اداره دوم آسیای غربی که ثابت را مورد سؤال قرار داده بود و ویرا در سمینار ادواری کارشناسان سیاسی در اسلام‌آباد دیده بودم تعریف کردم. همین تعریف که ناخودآگاه ادا شد ثابت و خراسانی کینه‌جو را خوش نیامده کار دستم دادند... یکروز ثابت مرا صدا کرده گفت من خجالت می‌کشم به آن بنده خدایی که برای ما روزنامه چاپ میکرد جواب رد داده بگویم دیگر با وی کاری نداریم

الساعه درخواست ملاقات نموده شما بجای من با وی ملاقات کنید هزار دلار بایشان بدهید بعداً حساب می‌کنیم. باطاقم برگشته در حال تجزیه و تحلیل این قضیه بودم که یارو مهلت نداده با یکنفر عکاس وارد اطاقم شد از همان لحظه ورود هم مرتب از زوایای مختلف از من عکس گرفت. وقتی اعتراض کرده و گفتم در حال حاضر قرار است شما دیگر روزنامه چاپ نکنید گفت می‌دانم فقط می‌خواهم برای آلبوم خصوصی ام با توجه به تعریفی که از شما شنیدم چند تا عکس یادگاری بردارم سپس پول را گرفت و رفت. منم قضیه را خاتمه یافته تلقی کرده خوشحال بودم از اینکه یکی از سرچشمه‌های فساد در نمایندگی کور شد. دو هفته بعد به محض وصول پُست سیاسی به اطاق ثابت رفتم تا پس از اینکه خراسانی کیسه پُست را باز کرد اگر نامه‌ایی چیزی از مرکز دارم بگیرم. معمولاً مأمورین وزارت خارجه در خارج مستقیماً با فامیل خود مکاتبه نمی‌کنند بلکه این نامه‌ها را به آدرس دفتر سیاسی در مرکز می‌فرستند و آنها نیز نامه را به آدرس مربوطه با پست معمولی ارسال می‌نمایند. پاسخ نامه‌ها نیز از طرف دوستان یا اقربا به همان دفتر ارسال می‌شود که با پُست سیاسی به نمایندگیها ارسال میگردد. البته یکی از علل این امر رعایت مسائل حفاظتی و امنیتی بوده، هم کشورهای اجنبی نامه‌های شخصی کارکنان وزارت خارجه را نمی‌بینند که ممکن است اشتهاً مطالب محرمانه‌ایی در آنها باشد و هم مرکز می‌تواند نامه‌های شخصی کارکنان و مأمورین خود در خارج را کنترل کند. من نامه شخصی نداشتم اما در میان اوراق پُست چشمم به روزنامه‌ایی افتاد که عکس و تفصیلات خود من در آن چاپ شده بود بی‌اراده آنرا برداشته دیدم مرکز طی نامه‌ایی به انتشار مجدد نشریه قلابی مزبور اعتراض کرده و افزوده چرا رابطه نمایندگی با مسئولین آن نشریه قطع نشده و معنی اینهمه تعریف و تمجید از کارشناس سیاسی آن نمایندگی چیست؟ واقعاً من تا آن موقع نمی‌دانستم اینهمه محسنات دارم و در عمرم حتی از پدر و مادرم و همسرم (حتی قبل از ازدواج نیز) آنهمه تعریف و تمجید که در روزنامه کذایی با عکس و تفصیلات بود نشنیده بودم. تمام ۱۴ صفحه روزنامه مملو از تعریف‌های بسیار مبالغه‌آمیز و شاخدار از من، خانواده من فرزندان من حتی تمام نسل‌های گذشته‌ام تا زمان حضرت آدم بود. مردک مسئول روزنامه از من بعنوان حضرت والا پروفیسور، دکتر سید مولانا نام برده شجره نامه‌ایی برایم نوشته و آنرا تا حضرت رسول امتداد داده بود. عکس‌های روتوش شده زیبایی هم در صفحه اول روزنامه از من چاپ کرده تحت عنوان

شماره مخصوص تأکید نموده بود ما دهمین سالگرد روزنامه خود را با ذکر خدمات یک انسان مخلص و حزب الهی به عالم بشریت و به انقلاب راستین اسلامی جشن گرفتیم؟! داشتم شاخ در می آوردم. نامه و روزنامه را با عجله برداشته و راه افتادم. خراسانی و ثابت بالاتفاق پرسیدند کجا می روید؟ گفتم میروم از اطاقم به اولین دختری که بیست سال پیش عاشق اش شدم اما به خواستگاری ام جواب رد داد زنگ بزنم و پشت تلفن تمامی مطالب روزنامه را برایش بخوانم و بعد هم به همسرم زنگ بزنم و با وی در مقابل محضر طلاق و ازدواج شماره دوازده بعلاوه یک قرار بگذارم؟! بهر حال رو دست خورده بودم و برای اینکه نشکنم چاره ایی جز مزاح و شوخی نداشتم. ابتدا تصور می شد ایندو تن به یک مرکز قدرت خیلی مهمی در مرکز وصل و متکی اند که اینهمه گستاخانه و منافقانه عمل می کنند اما وقتی مشاهده و سپس شایع شد که سر کنسول مورد سؤال مرکز قرار گرفته است با یکدیگر متحد شده و جبهه واحدی علیه ثابت و خراسانی تشکیل دادند، و ثابت مجبور شد از حربه تفرقه بیانداز و حکومت کن موقتاً دست کشیده با تشکیل جلسات هفتگی و تظاهر به همبستگی با آریاپور مأمور ساوامای نمایندگی بدو از دیگران زهرچشم گرفته سپس با جلب و جذب آنان آنهم با استفاده از تاکتیک هایی چون دعوت به میهمانی در محل اقامتگاه و پذیرایی از آنان (صدالبته به هزینه مردم ایران) و مسائلی از این قبیل زمینه را برای انزوای بعدی آریاپور فراهم نماید. اما با ورود رجائی بعنوان معاون سر کنسول از جناح بروجردی و پیوستن وی به جناح آریاپور عرصه مبارزه علیه ثابت تنگ گردیده مجبور شد از تحقیر و توهین به همکاران خود دست برداشته با راه دادن آنها به خلوت خود نوعی احساس همآهنگی و دوستی با آنان ایجاد نماید. از آن پس کنسولگری به دو گروه کاملاً مخالف هم تقسیم شده و ایندو گروه در مقابل همدیگر موضع گرفتند منهدم چون وابسته بهیچ یک از دو طرف نبودم در واقع گروه خود را داشتم که با اتکاء به کار و تجربه ام مورد مراجعه هر دو گروه قرار می گرفتیم. اما رجائی کی بود؟ وی بگفته ثابت مستخدم یکی از بیمارستان های اصفهان بوده که بعد از انقلاب ارتقاء رتبه یافته به کمک پرستاری بخش آزمایشگاه همان بیمارستان منتقل شده در اثر ازدواج با دختر یکی از هواداران آیت الله منتظری در وزارت خارجه وارد این وزارت شده ابتدا بصورت نامه رسان مشغول کار شده سپس در پی مغضوب شدن منتظری توسط خمینی به جناح مخالف منتظری پیوسته همین مسئله باعث ارتقاء مقام وی به سرپرستی موقت ستاد ویژه افغانستان گردیده است. وی هم در زمان شیر خدایی و هم زمان روحی صفت و حتی آن چند ماه سرپرستی موقت من، مسافر ثابت هواپیمای هلال احمر جمهوری اسلامی بود که در هر پرواز مجموعه ای را به پیشاور حمل می کرد، و معمولاً محموله ایی را که تحویل سر کنسولگری می داد بمراتب کمتر از آن میزانی بود که رسید می گرفت و اسناد مربوطه را به مهر و تأیید نمایندگی میرساند، بطوریکه هم در زمان شیر خدایی و هم بعدها

نماینده‌گی مجبور میشد بعلت تبلیغاتی که قبلاً میشد مقداری آرد و گندم از بازار آزاد پیشاور خریداری و تحویل اردوگاههای مهاجرین افغانی و مهاجرین شیعه در این اردوگاهها نماید، و اتفاقاً در همین نقل و انتقالها و خرید و فروشها بود که پول کلانی نصیب ابوالحسن و عباس آقا و روشن از کارکنان محلی نماینده‌گی می‌گردید. بطوریکه یکبار من خودم بعلت اضطراری بودن مسئله، مأموریت یافتم سراغ فروشنده و کارخانه مربوطه رفته سفارش چند تن آرد بدهم اولاً قیمت‌های ارائه شده پس از گذشت دو سه سال از خریدهای اولیه و تورم دو سه ساله تقریباً نصف رقم ارائه شده قبلی به مرکز بوده و ثانیاً رئیس کارخانه در مقابل چکی که بوی داده شد رسیدی معادل دو یا سه برابر رقم واقعی ارائه داد که وقتی با اعتراض من مواجه شد مجبور شد توضیح دهد که چگونه در دفعات قبل مجبور میشد اسناد جعلی و بمراتب بیشتر از ارقام حقیقی ارائه دهد. از طرفی خود رجائی هم که محموله را با هواپیما می‌آورد اسنادی را به تأیید نماینده‌گی می‌رساند و بلافاصله به تهران بر می‌گشت که پس از بررسی محموله‌ها کاشف بعمل می‌آمد چند رقم از کالاها نیست یا برخی کالاها بمراتب کمتر از میزان واقعی وارد شده است. حالا مابه‌التفاوت این ارقام که پول کلانی هم بود به جیب چه کسانی در مرکز اعم وزارت خارجه و هلال احمر میرفت معلوم نبود. رژیم می‌که سازمان شیر و خورشید سرخ ایران را به هلال احمر عربی تغییر داده آنرا به یکی دیگر از ابزار صدور احکام خفقان و ترور ولایت فقیهی مبدل ساخته بود حداقل حفظ ظاهر هم نمی‌تکرد حتی از این ارگان باصطلاح خیریه نیز در راستای اهداف پلید خود بهره‌برداری و اجناس قاچاق خریداری از بازارهای قبایل آزاد را تحت پوشش اموال هلال احمر و با پرواز مخصوص هلال احمر به مناطق مورد نظر حمل می‌نمود. بگذریم؛ ثابت که می‌خواست بتدریج خراسانی را بعنوان جانشین و معاون خود بمرکز معرفی و بکمک وی بودجه عادی و سری و اموال نماینده‌گی را غارت نموده بعد جعل سند نماید با ورود رجائی با حکم رسمی معاونت نماینده‌گی رو دست خورده دست و بالش بسته شد. در نتیجه از همان روز اول به رجائی روی خوش نشان نداد. رجائی هم به گروه مخالف وی پیوسته شانتاژ و دو بهم‌زنی و تهمت و افترای ایندو گروه بهم بصورت جنگ مغلوبه درآمد. بودجه عادی و سری نماینده‌گی پیشاور بعلت اهمیت این نماینده‌گی بیشتر از بودجه سفارت و سایر نماینده‌گیهای مستقر در پاکستان بوده بخاطر تصاحب این گنج باد آورده و چرب و چیلی و همچنین درآمدهای سرشار عاید از بازار آزاد مناطق قبایلی برادران آنچنان بجان هم می‌افتادند که انگار دشمن مادرزادی همدیگر بوده نه از تاک و نه تاک‌نشان خبری نبود و گاه نیز ترکش جنگهای مغلوبه فیما بین دو حریف که بعضاً نیز سه حریفه می‌شدند به من نیز اصابت می‌کرد. □ یکی از وظایف من با ورود سرکنسول جدید انجام تشریفات معرفی وی به مقامات محل و ترتیب‌دادن ملاقات وی با حکمران و استاندار و اعضای کابینه و رئیس و

معاونین مجلس و رؤسای احزاب محلی و شخصیت‌های مهم استان و برخی رؤسای سازمان‌های بین‌المللی و دیپلمات‌های مقیم بود. باین ترتیب از نظر خواننده این سطور از میان آنهمه جنگ و دعوای برادران برای چپاول اموال و دارایی‌های ملت ایران درین گوشه از جهان باصطلاح تنها کار مفید نمایندگی باید این قبیل اقدامات تلقی شود و این تصور که تعداد زیادی مفت‌خور و بیسواد دور هم در یک نمایندگی مهم کشور در خارج جمع شده و هیچ کار مفیدی جز چگونگی تقسیم بودجه نمایندگی بین خود و صدور ترور و وحشت‌آخوندی در محل و آب در هاون کوبیدن انجام نمی‌دهند کمی تعدیل گردد. اما اینطور نبود و نیست. اینروزها وقتی یادداشت‌های آنروزها را جهت تهیه خاطرات خلاصه می‌کنم واقعا از بروی کاغذ آوردن اظهارات نماینده رسمی جمهوری اسلامی ایران در پیشاور پاکستان به مقامات محل و شخصیت‌های مزبور خجالت می‌کشم آخر گناه ملت ایران چه بود که چنین عناصر نالایق و عقب افتاده و مریضی به نمایندگی از کشور باستانی‌شان با شخصیت‌های خارجی مذاکرات باصطلاح دیپلماتیک و سیاسی داشته باشند. ثابت بدون استثناء و علیرغم برخی تذکرات و تأکیدات من که گاه نیز ملال آور می‌شد هر صاحب‌مقام و صاحب‌منصبی را می‌دید شروع به نصیحت و پند و اندرز آنها می‌نمود. اولاً یک مقدمه طولانی از اظهارات ملا مجلسی و شیخ‌فضل‌الله نوری راجع به مذهب شیعه بیان می‌نمود بعد بعضی مطالب را از رساله خمینی که یادداشت کرده بود قرائت میکرد آخر سر به لکنت‌زبان می‌افتاد و نمی‌فهمید چه می‌گوید و چگونه باید نتیجه‌گیری نماید. اصولاً صغری و کبرای مسئله را فراموش می‌کرد مقام خارجی نیز از این برخورد بسیار متعجب می‌شد و باتعجب بمن که اظهارات فیما بین را ترجمه میکردم نگاه میکرد بطوریکه بعضی مواقع من مجبور بودم سروه قضیه را هم آورده یک نتیجه‌گیری مبهمی بکنم. اصولاً آدمهایی که سخنران خوبی نیستند باید از ذکر جملات طولانی و نتایج اضافات خودداری نموده جملاتی کوتاه، آشکار صریح و ساده بیان نمایند. اما ثابت عادت داشت دهها جمله و عبارت را بدون کوچکترین فعلی دنبال هم آورده آخر سر هم کلافه می‌شد که چگونه اینهمه عبارات طولانی را با افعال لازم تمام و نتیجه‌گیری نماید منم که مترجم بودم شیرازه کار از دستم در میرفت و گیج می‌شدم. بعداً مجبور شدم قبل از هر ملاقات و جلسه مهمی مطالب را نوشته بعنوان نکات عمده و قابل طرح در مذاکرات با مقام خارجی به ثابت ارائه دهم و قبل از شرکت در ملاقات مزبور نکات عمده و برجسته اظهارات را یادآوری نمایم. ولی گویی در وجود این فرد قبلاً نواری در تهران تعبیه شده که هر کجا می‌رفتیم این نوار خودبخود کار می‌افتاد و بعضی مواقع هم صفحه نوار گیر میکرد و یک مطلب چندین بار تکرار می‌شد. یکبار یکی از مقامات حوصله‌اش سر رفت و وسط سخنرانی پا شد و در حالی که به ساعتش نگاه میکرد رو بمن کرده گفت لطفاً ترجمه بفرمائید سخنرانی شیوا و دلنشین ایشان خیلی جالب بود

من در عمرم چنین حرفهایی نشنیده بودم اما ناگزیرم در جلسه مهمی شرکت کنم ایشان می‌توانند بعداً منزل ما آمده مابقی سخنان خود را آنجا بیان نمایند. وی دیگر مُتتظر نماند من این حرفها را به ثابت ترجمه کنم دست داد و خداحافظی نمود. هر آدم عاقلی باید متوجه می‌شد خطبی، خطابی صورت پذیرفته که در وسط یک جلسه و ملاقات رسمی طرف مقابل به عذری ولو مهم آنرا ترک نموده اما ثابت که محدوده تفکرات اش تا گاو صندوق اطاقش که مملو از دلارهای بودجه سری بود منتهی می‌شد همین دو کلام مقام پاکستانی را تعریف و تمجید تلقی نموده رو بمن کرده گفت دیدی فلانی چطور شیفته سخنان من شد که مرا به منزلش دعوت نمود. و وقتی پاسخ شنید که برداشت من غیر اینست و چنین بنظر رسید که طرف حوصله‌اش سررفته با دلخوری گفت برادران قدیمی که در مرکزند بیش از من (نگارنده) ویرا در مرکز درک می‌کردند و اینکه وی در مرکز طرفدار و حامی و پشتیبان کارکنان قدیمی بوده است. غم‌انگیزترین لحظه تراژدی‌های مزبور حداقل برای من این بود که پس از هر ملاقات و بازگشت به اداره وادارم می‌کرد سخنان مجدد ویرا دیکته کرده و یک صورت مذاکرات قلبی و غیر واقعی تهیه و به مرکز ارسال نمایم. اما من برای اینکه اعتبارم در بین همکاران قدیمی در مرکز لکه‌دار نشود از نوشتن عنوان تهیه‌کننده صورت مذاکرات و ذکر اسم خود در پائین و حاشیه این گزارشات خودداری می‌کردم. وی برای تهیه صورت مذاکرات کذایی من و ماشین‌نویس و مأمور رمز را تا دیر وقت و گاه تا حوالی نیمه‌شب در اداره نگه می‌داشت، چندین بار در این نوشته‌ها تجدید نظر می‌شد آخر سر زمانی از اداره خارج می‌شدیم که دیگر رمقی برای کسی باقی نمی‌ماند و من که نزدیک نیمه‌های شب به منزل میرسیدم همان دم‌دم‌های درب ورودی منزلم از خستگی بیهوش می‌شدم. □ ثابت رفتار و شخصیت بسیار عجیب و کاملاً بیمارگونه و غیرعادی داشت ملیجک وی نیز برای انجام خواسته‌ها و دستورات وی تن به هر پستی و دنائت و حقارتی می‌داد. قبلاً ما هر هفته یک جلسه هفتگی داشتیم که طی آن راجع به مسایل حوزه مأموریت خود بحث می‌کردیم. اما ثابت این جلسات را تبدیل به جلسات شکنجه و عذاب و حرفهای بی‌معنی و تصمیمات بی‌معنی‌تر نمود. از جمله یکبار چند روز قبل از جلسه هفتگی خراسانی را به نوبت سراغ همه فرستاد که تبلیغ کند حاج آقا (ثابت) در جلسه این هفته مطالب مهمی مطرح خواهد ساخت. خراسانی تقریباً هر روز وارد اطاق من می‌شد نیم‌ساعت می‌نشست و از عظمت این جلسه و حرفهای معجزه‌آسایی که در این جلسه برای اولین بار زده خواهد شد بحث میکرد. بعد سراغ دیگری میرفت و همین حرفها را تکرار میکرد این حرفها مرا یاد تبلیغات زیادی که در مرکز در رابطه با معجزات ولایت فقیه در عصر اتم و کامپیوتر و اینترنت و فضا گفته می‌شد می‌انداخت. منم با توجه باینکه شنیدم ثابت اخیراً نزد پزشک بوده و در مقابل بیماری خاصی معالجه و مداوا شده ناباورانه فکر میکردم شاید تحولی در

جسم و روح وی ایجاد شده و اینبار ما یک جلسه طبیعی و معمولی خواهیم داشت و دو کلام حرف حسابی خواهیم شنید. در آن جلسه تمامی کارکنان رسمی رژیم در استان سرحد بودند از رئیس خانه فرهنگ تا رئیس ساواما، مدرسه، سپاه، بسیج، ایرنا همه و همه بودند. من معمولاً در این جلسات در میان بقیه و کمی دورتر از ثابت می‌نشستم که ترکش حرفهای بی‌سروته وی بمن اصابت نکند و سردرد نگیرم. به اظهارات وی هم گوش نمی‌دادم در دلم غزلی از حافظ می‌خواندم یا دیباچه گلستان سعدی را از حفظ تمرین میکردم که یادم نرود. در آن جلسه به یکباره متوجه شدم خراسانی احسنت و آفرین گفته و فریاد زد برادران تکبیر و صلوات بفرستند دیدم واقعاً با دقت به اظهارات ثابت گوش می‌کنند منم از بالهای خیال و مغالزه با دیوان حافظ و گلستان سعدی پیاده شده گوش فرا دادم، دیدم واقعاً وی حرفهای جدیدی می‌زند وی گفت این یک راز سر به مهر را فقط به اطلاع آن دسته از برادران فاش می‌کنم که فکر می‌کنند علیرغم بودن یک فرد برتر و بالاتر از خود هر کاری که دلشان خواست می‌توانند انجام دهند و دنیا حساب و کتاب ندارد. وی افزود قبل از اینکه بیایم پیشاور با عده‌ایی از سفرا و سرکنسول‌ها و مقامات در خدمت سیداحمد خمینی بودیم وی بسیار مضطرب بود مرتب گریه می‌کرد و می‌گفت پدرش حضرت امام خمینی را در خواب دیده که بوی می‌گوید سیداحمد خیلی مراقب اعمال و رفتار و گفتارت باش بعداً در دنیای اموات مو را از ماست می‌کشند من سؤال و جوابم در قبر سه سال طول کشید و هنوز که هنوز است حسابم با کرام الکاتبین است. معلوم نیست نجات پیدا کنم. آدم وقتی زنده است خود را همه کاره می‌داند انگار در قدرت با خدا شریک است اما بعد که مُرد گرفتار می‌شود. ثابت نتیجه‌گیری نمود که امام با آن عظمت حس نموده بعضی از فرامین یک قدرت بالاتر از خود یعنی خدا را اطاعت نکرده و به آن روزگار افتاده من نیز اینجا باید از خدا بعنوان تنها قدرت مافوقم اطاعت کنم اما مابقی یعنی شماها بعنوان قدرت مادون من باید ابزار کار من جهت ادای بهتر خدمت من به پروردگار باشید؟! این مقدمه و مؤخره اصلاً با هم جور در نمی‌آمد در نتیجه عده‌ایی بوی اعتراض کرده عقاید خود را گفتند آخر سر هم آریاپور گفت شما حق نداشتید یک راز بکلی سری را در این جلسه فاش کنید و افزود حاج آقا سیداحمد بعداً گفته‌اند آنشب تب داشتند و هذیان گفته‌اند مگر نمی‌دانید اگر بچه حزب‌اللهی‌ها بفهمند امام با آن تقدس سه سال اسیر و گرفتار قبر بوده و آخر سر هم رستگار نشده اند چه بلائی بر سر این نظام مقدس و مقام معظم رهبری (خامنه‌ایی) می‌آورند؟ و پا شد که جلسه را ترک نماید ثابت بدنبال وی دویده شروع به روبوسی وی نموده خواست توضیحاتی بدهد که در همین موقع تلفن زنگ زد و ثابت گوشی را دست من داد و گفت با شما کار دارند. آن لحظه نزدیک‌های یک بامداد بود و تازه بحث داغ شده بود در نتیجه در پاسخ همسرم که می‌پرسید پس چرا جلسه‌تان اینهمه طولانی

شده مجبور شدم فیلم بازی کنم و بگویم نگران نباشید از این سروصداها معمولاً آنطرف
حیاط شنیده میشود شاید گربه ایی چیزی باشد الان خودم را میرسانم و بلافاصله راه
افتادم. من آنشب با این ترفند خودم را نجات دادم اما بقیه در دام ثابت و آریاپور گیر
افتاده تا ساعت ۵/۷ صبح روز بعد در بحث و جدال ایندو گرفتار آمدند. آنشب جنگ
لفظی بین ثابت و آریاپور مغلوبه شده از آن پس هر دوی اینها شمشیرها را از رو بسته و
کاملاً رو در روی همدیگر قرار گرفتند.

بخش ششم (4) ماموریت دائم در پاکستان

در میان محافل دیپلماتیک استان سرحد که عمدتاً دیپلمات‌های سازمان ملل و کشورهای افغانستان، آلمان، آمریکا و انگلستان بودند ثابت علاقمند شد با دیپلمات آلمانی در محل بنام بلیدورن ملاقات کند معمولاً در این گونه موارد میزبان تا درب ورودی ساختمان به استقبال میهمان خود رفته ویرا تا اطاق پذیرایی راهنمایی می‌کند ولی ثابت علیرغم توضیحات من درین مورد بجای خود مرا برای استقبال، مأمور نموده و وقتی بلیدورن وارد اطاق وی شد بدون اینکه از پشت میز کارش بلند شود بوی تعارف نمود در مقابل میز وی روی صندلی بنشیند و در تمام این مدت نیز بصورت استاد و شاگرد با وی رفتار نمود و اولین باری بود که من نفهمیدم ایندو نفر بهم‌دیگر چه گفتند چون وی کمی آلمانی می‌دانست. ولی از نوع خداحافظی و چهره برافروخته بلیدورن فهمیدم ازین ملاقات بسیار رنجیده خاطر است. وی از جمله دوستان من در محافل دیپلماتیک بوده بطور نوبتی هر هفته با یکدیگر ملاقات می‌کردیم. یک هفته من بدفتر کار وی میرفتم و هفته بعد وی در دفتر کار من حاضر می‌شد، و انصافاً هم اطلاعات خوبی از محافل دیپلماتیک پاکستان می‌آورد. چون هفته‌ایی یکبار در جلسه سفارتشان در اسلام‌آباد شرکت می‌کرد. و هرچند وقت یکبار نیز از مناطق مختلف افغانستان بازدید می‌نمود. اما آریاپور و رجایی و بعضی مواقع ثابت چون انگلیسی بلد نبودند از این ملاقات‌ها نگران و ناراضی بودند. در یکی از این ملاقات‌ها بلیدورن بطور خیلی سربسته بمن تفهیم نمود که ثابت در ملاقات آنروز از وی بخاطر رفتار دولت متبوعش با وی هنگام تصدی نمایندگی برلن غربی گلایه نموده است. (من بعداً نیز درین مورد تحقیقاتم بجائی نرسید و در عین حال صورت خوشی نداشت که از یک بیگانه در مورد هموطنم ولو هر کس که باشد تحقیق و بررسی یا جاسوسی نمایم فقط همین را می‌دانستم که وی بعنوان عنصر نامطلوب از آلمان اخراج شده است).

یکبار دیگر جلسه هفتگی نسبتاً مهمی با مقدمات قبلی و بهمان شیوه‌ایی که قبلاً شرح داده شد تشکیل و در پی ساعتها مذاکره آخر سر متوجه شدیم بانک مرکزی به کاغذهای مخصوص دسترسی پیدا کرده و با استفاده از آنها قریب به چهار، پنج میلیارد دلار تقلبی (اسکناس صددلاری) چاپ کرده که با دلار حقیقی موندنی‌زند و تاریخ چاپ این دلارها هم ۱۹۹۲ بوده و برادران باید متوجه باشند چنین دلارهایی را به ایران نبرند و با دلارهای واقعی در پاکستان خرد کنند و برای اینکه کسی پی به واقعیت امر نبرد، شایسته است ابتدا این دلارها را به روپیه پاکستان تبدیل نموده سپس بعد از مدتی مجدداً آن روپیه‌ها را به دلار واقعی مبدل سازیم. که البته هر کسی درین خصوص چند روپیه‌ایی متضرر می‌شود. اما بهتر از آنستکه دلار تقلبی به کشور وارد شود من از آن روز به بعد شاهد بودم که چه پولهای هنگفتی در بازار صرافان پیشاور خرید و فروش شده سپس دسته دسته پولهای خریداری شده به ایران ارسال می‌شود. در این جلسه نیز آریاپور در مورد سری بودن این مسئله هشدار داده و از اینکه چنین مسئله مهمی در یک جلسه عمومی بحث شده بشدت انتقاد نمود و برای اینکه رد گم کند افزود چنین مسئله‌ایی شایعه بوده و صحت ندارد اما

روزهای بعد همه متوجه بودند که چگونه وی با عجله بودجه سری خود واصله از مرکز را بهمان سبک گفته شده از سوی ثابت در بازار به دلار واقعی تبدیل می‌سازد.

به جرأت می‌توانم قسم بخورم که ثابت و خراسانی در حالی وارد مأموریت پاکستان شدند که آه در بساط نداشتند و در حالی آنجا را ترک گفتند که ظرف یکسال میلیاردی شده بودند.

بخصوص ثابت بسیار فربه‌تر از خراسانی بمرکز بازگشت. چند نمونه از شاهکارهای آنچنانی ثابت عبارتند از: قرار بود اتومبیل تشریفات نمایندگی بفروش رفته بجای آن اتومبیل بنز نو و شیک‌تری از آلمان خریداری شود. لازم به یادآوری است که اتومبیل‌های نمایندگی ایران در خارج بدون پرداخت گمرک و مالیات خریداری شده پس از گذشت دوره معین (در پاکستان ۵ سال) می‌توان آنها را به چند برابر قیمت در بازار آزاد تبدیل به احسن نمود. از شانس ثابت به محض ورود وی به نمایندگی نوبت فروش اتومبیل تشریفات نمایندگی رسید و وی به کمک ابوالحسن آنرا به چند برابر قیمت فروخت اما صورت‌جلسه‌ایی که به تهران ارسال شد حاکی از رقم ناچیزی بود که عنوان فروش لوازم اسقاطی بخود گرفت. جریان هم از این قرار بود که در فاصله انجام معامله و تحویل آن به خریدار تماماً سپر عقبی اتومبیل بنز نمایندگی به دیواری در حومه شهر زده شد تا بهانه‌ایی برای تصادفی و اسقاطی ذکر کردن اتومبیل در صورت‌جلسه فروش باشد. اما خریدار با توجه به بیمه‌بودن اتومبیل اولاً خسارت لازم را از بیمه گرفت و ثانیاً با رقم اندکی آنرا تعمیر نمود و در ازای این سود مختصر موافقت نمود سند مربوطه را امضاء نماید. ثابت بعد با موافقت مرکز در مورد سفارش قبلی خرید اتومبیل تغییراتی داده و بعد با دست‌بردن در سند آنرا بخاطر این تغییرات جزئی به چند برابر قیمت معمولی تغییر رقم داده از هر دو معامله سود کلانی به جیب زد.

واسطه این اعمال ابوالحسن منشی محلی نمایندگی بود و چون چند هزار روپیه نیز نصیب وی میگردد وی آنروزها اصلاً در محل کارش حاضر نشد و به سراغ معاملات فوق رفت. ثابت در یک اقدام دیگر با فرا خواندن صاحب ملک اقامتگاه بوی اعلام نمود میخواهد آنرا پس بدهد و جای مناسب‌تری اجاره کند و وقتی قرار مدارهای لازم را با وی گذاشت به مرکز نامه نوشت که صاحبخانه در نظر دارد ملکش را پس بگیرد مگر اینکه کرایه‌اش اضافه شده و بصورت یکساله پرداخت شود. عوامل ثابت هم در مرکز بلافاصله پاسخ مثبت دادند. وی همچون نجفی به یکباره اجاره بهای محل اقامتگاه را چند برابر افزایش داده اما در واقع رقم بسیار کمتری از سابق به صاحب ملک پرداخت نموده ویرا وادار به امضای اسناد مربوطه نمود. و من به یکباره متوجه شدم مرکز اجاره بهای یکساله را معادل یک میلیون روپیه حواله نموده است. و این در حالی بود که می‌توانستیم با این پول ده خانه بسیار زیباتر و مجلل‌تر از محل اقامتگاه اجاره نمائیم.. ثابت بودجه کلانی نیز برای تعمیرات اقامتگاه و ساختمان نمایندگی دریافت کرد که همه را بالا کشید از سوی دیگر من شخصا شاهد بودم که ثابت بودجه سری نمایندگی را که معمولاً رقم میلیونی بود (دلار) کلاً بالا کشید. این پول به بعضی از رهبران احزاب پاکستانی و افغانی و نیز مدرسه عارف حسین و بعضی مراکز دیگر پرداخت می‌شد. ثابت برای کارسازی و تهیه بودجه این قبیل کارها از منابع

محلی، مبادرت به فروش ویزا نموده از هر پاسپورتی ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ روپیه دریافت نمود. عامل اینکار ابتدا خراسانی بود که در پی اعتراض مرکز و یا شکایت عده‌ایی از ارباب رجوع ادامه دزدیها را بعهدہ یکی دیگر از کارکنان رسمی و تعدادی دیگر از کارکنان محلی گذاشت و وظیفه ایندسته از کارکنان محلی سخت و دشوار بود چون مستقیماً درگیر مسئله بودند. آنها مجبور بودند به درخواست کننده ویزا بگویند برای اینکه با درخواستش موافقت شود باید مقداری پول لای پاسپورت گذاشته آنرا تحویل احمدی متصدی امور کنسولی نمایند. ثابت پول‌های حاصله از فروش روادید را که میلیونها روپیه می‌شد خرج اشخاص و اماکن و مسائلی که بودجه سری بآنها تعلق می‌گرفت نمود. یکبار یک نفر آدم متشخص به قسمت کنسولی مراجعه و در مقابل درخواست پول آنچنانی شروع به سر و صدا کرده یکباره در قسمت کنسولی جنگ تن به تن رخ می‌دهد و کارکنان محلی مزبور با هموطن پاکستانی خود درگیر می‌شوند. آن شخص علیرغم عذرخواهی‌های بعدی و صدور ویزای رایگان ول کن معامله نشده به مقامات محلی و همچنین تهران شکایت می‌کند حاصل اینکار اعزام هیأتی از تهران بود که منجر به برکناری کارکنان محلی و تعویض پُست احمدی از کنسولی به اداری و مالی گردید. و چون ثابت قبلاً بودجه سری را طی سفری، به تهران برده و سرمایه‌گذاری یا جاسازی کرده بود در نتیجه مانده بود پول بعضی از افرادی که بطور ماهیانه مراجعه و حق حساب دریافت میکردند تا انقلاب ولی فقیه را صادر کنند چگونه پرداخت نماید. وی سرانجام در این اواخر چاره کار را این دید که این پولها را پرداخت ننماید. از جمله شخصی بنام مولوی رفیع‌الله مؤذن رهبر یکی از احزاب کوچک پشتون و طرفدار ج.ا. ایران همه ماهه چهار هزار روپیه از کنسولگری میگرفت که بار اول ثابت به بهانه‌ایی ویرا به حضور نپذیرفت و از من خواهش کرد از جیب خودم این پول را پرداخت کنم تا بعداً کارسازی شود. بار دوم ویرا بحضور پذیرفت ولی اظهار داشت بودجه لازم از مرکز واصل نشده ماه بعد مراجعه کند پول دو ماه را یکجا بگیرد ماه سوم و ماههای بعد نیز این مولوی مراجعه نموده و ناکام برگشت که آخر سر مجبور شد برای هزینه زندگی و اداره خانواده‌اش به طالبان رجوع نموده با آنها همکاری نماید و چون اخبار و اطلاعات زیادی از ایران و مسائل آن و حزب وحدت شیعه داشت خیلی ترقی نموده بعنوان وزیر امور مذهبی طالبان منصوب گردیده عملاً رو در روی ارباب سابق خود قرار گرفت. از جمله افرادی که از نمایندگی پول می‌گرفتند بعضی از رهبران جهادی تاجیکستان بودند که ثابت قضیه را بشوخی برگزار کرده به یک نحوی دل آنها را بدست آورد که مثلاً بعداً همه را یکجا پرداخت خواهد نمود. آخر سر وقتی فشارها تشدید شد دوباره مجبور گردید احمدی را به سر کار قبلی بازگردانده، فروش ویزا را که کسب کار بسیار پر منفعتی بود از سر گیرد. وی تا آنجا پیش رفت که بعضی از دستگاههای ماهواره اعم از آنتن و گیرنده مربوطه را که زمان شیرخدایی و روحی صفت به کارکنان محلی اعطا شده بود که باصطلاح برنامه‌های تلویزیون ایران را بگیرند از آنها پس گرفته و بمراکزی که قرار بود توسط وی و بدستور مرکز خریداری و نصب گردد تحویل نمود. وی علیرغم تعمیرات قبلی ساختمان

اداری و در پی ارسال گزارشی بمرکز که ساختمان کلنگی نمایندگی در حال فرو ریختن است بودجه کلانی برای تعمیرات اساسی و عمده دریافت و سپس به چند تعمیر جزئی اکتفاء نموده و بعد نیز معلوم نشد آنهمه بودجه اختصاصی به تعمیرات چه شد و به کجا رفت. وی تقریباً تمامی کولرها و وسائل تهویه متبوع نمایندگی و محل اقامتگاه را از رده خارج نموده با دریافت بودجه فراوان وسایل نو خریداری نمود. که بعد هم معلوم نشد وسایل و تجهیزات قبلی چطور به فروش رفت و آیا به مزایده دولتی و رسمی گذاشته شد یا خیر؟ و آخر سر پول حاصله از این کار چه شد. آنچه مسلم است گستاخی بیش از حد ثابت و وّلع سیری ناپذیر وی برای غارت اموال عمومی متعلق به مردم ایران باعث گردید تقریباً همه کارکنان رسمی و غیررسمی و حتی ارباب رجوع محلی و عادی نمایندگی متوجه وقایعی که در کنسولگری می‌گذرد بشود. وی تمامی این کارها را بکمک دستیار خود خراسانی و ابوالحسن کارمند محلی نمایندگی انجام می‌داد. بعد از این دزدیهای کلان بود که خراسانی هم حاضر شد خانه‌ایی اجاره کرده و رزیدانس سرکنسول را تخلیه نماید و اتومبیل دست دومی نیز بخرد و ابوالحسن نیز خانه‌ایی خرید و اتومبیلی که از اتومبیل بعضی از کارکنان رسمی بهتر بود.

اما وّلع سیری ناپذیر ثابت علیرغم اختلاس آنهمه دلار و روپیه برای خود و اربابانش در مرکز باعث شد وی به بهانه‌های واهی تعدادی از کارکنان محلی را که حقوق نسبتاً بالاتری نسبت به سایرین داشتند اخراج نموده بدون اعلام این مسئله بمرکز پول‌های حاصله از این اخراج کارکنان را همه ماهه در اختیار مراکزی که مجبور بود از محل بودجه سری بدهد بگذارد. وی چندین بار از منهم پول دستی قرض کرده و حتی دستور داد در اختیار تعدادی از ارباب رجوع (رابطین خوب ما) بگذارم تا بعداً در مقابل رسیدی که داشتیم کارسازی نماید اما هرگز این پولها را تأذیه ننمود. وی از سایر کارکنان نیز مبالغی قرض کرده بود که در پی سفر بازگشت ناپذیرش به مرکز و اعزام بازرسان از مرکز جهت تحقیق و بررسی قضایا علنی گردید. این بازرسان بنا بدرخواست آریاپور و رجائی در غیاب ثابت عازم پیشاور شده بودند که گزارش اینها باعث شد ثابت در مرکز ماندگار گردیده پرونده‌اش به دادگاه اداری احاله شود و من هرگز نفهمیدم پس از آن چه اتفاقی افتاد. وی به کمک آریاپور باعث قتل عبدالعلی مزاری رهبر حزب وحدت شیعه افغانستان نیز شد. اینجا بود که من متوجه شدم بسیاری از اختلافات حزب‌الهی‌ها عمدتاً روی محور مسائل مالی و پیش‌یا افتاده بوده در مورد مسائل استراتژیک و مهم باهم اتحاد داشته شیوه مشترکی را اتخاذ می‌نمایند. حجت‌الاسلام عبدالعلی مزاری رهبر حزب شیعی وحدت افغانستان علاوه بر تسلیحاتی که از رژیم تهران دریافت میکرد فقط برای پرداخت حقوق پرسنل زیردست خود یعنی سربازان و افسران تحت امر، سالیانه پانصد هزار دلار بودجه لازم داشت که این پول از دفتر مقام رهبری توسط نماینده ویژه اعزامی وی پرداخت می‌شد. گویا در آخرین باری که این پول بوی پرداخت می‌شود نماینده خامنه‌ایی بوی می‌گوید مدتی است برای دست‌بوسی رهبر به تهران نرفته و بهتر است سری به تهران بزنند و طی دیداری از خامنه‌ایی از وی تشکر و قدردانی

نموده و در اثنای برگزاری سمیناری در مرکز مطالبی بگوید که دولت بتواند تبلیغاتی نموده موجبات جذب سایر ملل اطراف از جمله تاجیک‌ها و غیره را به مقام ولایت فقیه فراهم نماید. وی اینبار برخلاف دفعات گذشته زیربار نرفته در یک حالت عصبی پاسخ میدهد ما نوکر کسی نیستیم که هر وقت و بی وقت احضار نمود پا برهنه و سر برهنه شرفیاف شویم ما نوکر ملت خود هستیم از طرفی مگر آقا موقعیت زمانی و مکانی ما را که بین نیروهای ربانی و اکبری و طالبان در حومه کابل گیر کردیم نمی‌داند. این گفته به رهبر گران می‌آید و دستور میدهد به حساب این آدم گستاخ برسند. بخصوص اینکه در اجرای سیاست موازی و دوگانه وزارت خارجه رژیم، آترناتیوی قبلاً ساخته و پرداخته شده و تحت عنوان حزب وحدت شاخه حجت‌الاسلام اکبری در کابل جزو نیروهای ائتلافی ربانی در قدرت حاکمه شریک می‌باشد. در این اوضاع و احوال یک قشر در وزارت خارجه با توجه به خدمات قبلی وی خواهان حفظ حیات مزاری و عده ایی دیگر خواهان مرگ وی بودند قشر دوم که در رأس آن طیف آریا بود (از ساواما) برای اینکار سراغ یک افغانی بنام ملا فقیر احمد می‌روند. این ملا در زمان بحبویه جنگ ایران و عراق هشت فرزند موشک استیگر به ایران می‌فرود شد ولی حزب‌اللهی‌ها پول آنرا بالا می‌کشند و این فرد قسم می‌خورد تا انتقامش را از ج.ا. ایران نگیرد آرام و قرار نداشته باشد. در نتیجه درست در روزهاییکه مزاری و نیروهایش بین نیروهای ربانی و اکبری از شمال و نیروهای طالبان در جنوب و منطقه باغ و قصر امان‌الله‌خان ساندویچ شده و کم‌کم به محاصره در می‌آیند به سراغ نمایندگی آمده ابتدا توسط یکی از دستیاران خود بنام ملا ملنگ و سپس شخصاً طی چندین ملاقات با ثابت به ظاهر اعلام می‌کند کلید نجات حزب وحدت مزاری در حومه کابل در دست وی بوده و وی با توجه به ارتباطاتی که با ملا محمد عمر یک چشم رهبر طالبان دارد می‌تواند ابتداء زمینه تسلیم مزاری به طالبان و سپس همکاری با آنان جهت سرنگونی ربانی و آخر سر شرکت در قدرت با طالبان را فراهم نماید. من آنروزها بشدت درگیر این مسئله بودم و اطمینان داشتیم که در صورت تسلیم مزاری و نیروهایش که عمدتاً با زن و فرزندانشان در حومه کابل گیر افتاده بودند به طالبان، آنها بوی رحم نکرده کوچک و بزرگ را از دم تیغ خواهند گذراند. اما ثابت گوشش باین حرفها نبود حتی یکبار بی‌گدار به آب زده در غیاب ثابت به بروردی معاون وقت حوزه آسیا و اقیانوسیه وزارت خارجه تلفنی گفتم به ملا فقیر احمد و ملا ملنگ نباید اطمینان کرد و مزاری باید تسلیم ربانی شود. ولی برادران دست به یکی کرده سرانجام برای اینکه دستور رهبر اجراء و سزای گستاخی مزاری به رهبر داده شود در پاسخ التماس‌های وی از آنسوی بی‌سیم که می‌گفت می‌خواهد تسلیم ربانی و نیروهای حزب وحدت گروه اکبری گردد بوی دستور اکید داده شد در راستای پیروزی اسلام و مسلمین و حفظ آینده شیعیان افغانستان و شرکت در قدرت با طالبان حتماً تسلیم طالبان گردد. وی ناگزیر همین کار را کرده طالبان ابتداء وی و ۱۳۰ نفر همراه وی و سپس تعداد زیادی از نیروهای ویرا قتل عام می‌کنند و تمام اموال و تسلیحات حزب وحدت در مقر مرکزی آنان واقع در منطقه باغ امان‌الله‌خان و موسسه سابق علوم اجتماعی روسیه را تصاحب و

زمینه را برای قدرت گرفتن خود در کابل فراهم می‌سازند. من در غیاب ثابت که بمرکز رفته بود با جانشین وی بنام رجائی جهت دیدار با یکی از رهبران حزب وحدت مقیم پیشاور بنام دکتر طالب عازم حیات آباد پیشاور شدیم دکتر طالب در آن جلسه بشدت به نماینده رژیم ج.ا. ایران حمله نموده و سخنان عبرت آمیز، مردانه و زیبایی زد که باعث شد نماینده رژیم مثل موش در مقابل این افغانی شرافتمند مچاله شود. وی علناً و آشکارا ج.ا. ایران را عامل بدبختی و نابودی ملت افغانستان و بخصوص شیعیان آن کشور و قوم هزاره نام برد و افزود، بجای شما حتی اگر به پاکستانها پناه می‌بردیم مردانه‌تر از شما با ما رفتار میکردند و اکنون حال و وضع مان بسیار بهتر از این اوضاع رقت بار و غم انگیز فعلی بود و در خاتمه افزود شما بروید نوکری طالبان را بکنید و سراغ ما دیگر نیائید که شماها نفرین شده هستید و نمی‌خواهیم شومی شما دامن ما و سایر رهبران ما را بگیرد، شماها مسلمان نیستید تظاهر به اسلام می‌کنید بزرگترین دشمن اسلام و مسلمین شماها هستید شماها قوم ولالظالین هستید. بهر حال آنروز حرفهایی را که یک عمر میخواستیم بطور رو در رو با این برادران بزنم اما جرأت نکردم از زبان یک افغانی شجاع و قهرمان شنیدم و فهمیدم که رژیم تهران هیچ پایگاهی در آینده تحولات افغانستان نخواهد داشت مگر قدرت بار دیگر دست مردم ایران افتاده و بدین وسیله آثار شوم تبلیغات آزار دهنده و مسموم صدور انقلاب ولایت فقیه و دو بهم‌زنی‌های قومی و مذهبی برای همیشه از اذهان زدوده شود. کریم خلیلی نیز که بعد از مزاری به رهبری حزب وحدت منصوب شده بود در پی دعوت به رزیدانس رفتار مشابهی بعمل آورده تأکید نمود رفتار غلط بعضی از برادران ایرانی کم اطلاع و ناآگاه راجع به مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی باعث شد قوم هزاره که در طول تاریخ و علیرغم سرکوبهای مکرر هرگز شکست نخورده بود با شکست و اضمحلال روبرو شود.

بگذریم، در زمان سرکنسولی ثابت تلکس‌های واصله حاکی از آن بود که دولت ج.ا. ایران بعلت پرشدن ظرفیت دیگر چندان علاقه‌ایی برای خرید رادیوم و اورانیوم ندارد بلکه عمده علاقه و اشتیاقش را بر خرید ماده دیگری بنام پلاتینیوم متمرکز نموده است یکبار خرم مشاور ارشد وزیر خارجه و یکی از پشتیبانان پرنفوذ ثابت در مرکز به تنهایی جهت بازدید وارد پیشاور شد، باتفاق ثابت وی را به منطقه بازار آزاد فروش مواد مخدر و اسلحه بردیم وی مطابق معمول هر بازدید کننده رژیم از این منطقه ابتداء چند تا از آن هفت تیرهای خودکار مانند را خریداری نموده سپس سراغ مواد مخدر رفته و از استقبال و برخورد گرم بعضی از قاچاقچیان معروف و عمده این بازارها متوجه شدم جریان قاچاق مواد مخدر توسط عوامل رژیم ازین منطقه به غرب جهت تحصیل پول بادآورده برای هزینه‌های بودجه سری در اروپا و آمریکا بمنظور سرکوب ایرانیان آزادیخواه کماکان ادامه دارد. ثابت بهیچ عنوان به مسائل افغانستان و سایر مسایل سیاسی منطقه علاقه‌ایی نداشت و تقریباً تمامی کارهای مربوط به تهیه گزارشات کتبی و ارسال تلکس‌های محرمانه و غیره را بعهده من گذاشته و عمدتاً حوصله‌ایی برای مطالعه این گزارشات نیز نداشت. هیچ مطالعه‌ایی هم در خصوص مسائل افغانستان و رهبران آن و سایر رهبران یا احزاب ذینفوذ و

مهم منطقه بعمل نیآورده و بقول همکاران درین خصوص نیز صفر کیلومتر بود. بخاطر همین نیز مجبور بود بمن اطمینان نماید یا کارها را دست من بسپارد البته برای حفظ ظاهر خراسانی و عبدالمنافی دو نفر از کارکنان دیگر را وادار ساخته بود ترجمه روزنامه‌های اردو و پشتوزبان محلی را که توسط کارکنان محلی انجام می‌گرفت برای ویراستاری نزد من آورده سپس باسم خود بمرکز ارسال نمایند. کثرت مراجعه این دو تن برای این کار باعث شد به ثابت معترض باشم که این مزاحمت‌ها موجب گردیده من کار ملاقات با اتباع خارجی را که ثابت اکراه داشت انجام دهد نیمه‌کاره گذاشته یا چند ملاقات را ملغی نمایم یا آنها را وادار به نشستن در اطراف پذیرائی و انتظار طولانی نمایم و گاه با اعتراض آنان مواجه شوم. اصولاً آدم‌های تنبل و هیچ‌کاره که از حاصل کار و دسترنج دیگران و به هزینه ملت زندگی می‌کنند و مثل آخوندها فکرشان برای تداوم این پیشه همیشگی خوب کار می‌کند ثابت یا بخاطر کار زیاد من با ارباب رجوع فراوان و یا بهر علت دیگر سرانجام بآن دو دستور داد مزاحم من نشده سعی کنند خودشان کمی کار کنند آنها نیز سراغ یک کارمند محلی بسیار کارگشته و فارسی‌دان سابق که بدستور نجفی سابق الذکر اخراج شده بود رفته و با پرداخت دو هزار روپیه در ماه بوی از وی خواهش کرده بودند برای آنها گزارش بنویسد. ظاهراً این کار از زمان نجفی شروع شده و وی گزارش‌های این فرد را که فرد اندیشمندی بود بنام خود بمرکز ارسال می‌نموده است. حالا من نمی‌دانم اینها چطور باین قضیه پی‌برده سراغ وی رفته بودند تا از مخصمه گزارش نویسی که بعلت کم‌سوادى از عهده آن بر نمی‌آمدند رهایی یابند. الطاف میرحسین کارمند محلی تحصیل کرده و با سوادى بود که در زمان شاه با استخدام نمایندگی ایران در پیشاور در آمده بتدریج تا آنجا پیش رفته بود که زبان فارسی را با لهجه ایرانی حرف می‌زد و ترجمه‌های نشریات محلی را با انشای سلیس فارسی و خطی خوش دیکته می‌کرد. وی بعنوان تنها کارمند محلی باقیمانده از زمان شاه بسیار مورد احترام مقامات محلی و روسای احزاب و شخصیت‌های ذینفوذ ایالت نیز بود. همین کار دست وی داده نجفی که نمی‌توانست هیچکس را برتر از خود ببیند تا روزی که در پیشاور مأموریت داشت از وجود وی استفاده نمود و درست در روزهای آخر مأموریتش کارمند محلی مزبور را به بهانه واهی عدم احترام به مافوق اخراج می‌نماید. وی بیش از این در یک گفتگوی دوستانه با من از اینکه بهر حال بطور غیرمستقیم دارد با نمایندگی دوباره همکاری می‌کند اظهار خوشحالی کرده بود.

یکروز تعدادی از اعضای شورای مرکزی اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه‌های ایران جهت بازدید از منطقه و سپس سفر به چین از راه زمینی بالاخص بازدید از استان مسلمان‌نشین سینک یانک وارد پیشاور شدند. من مأموریت پیدا کردم قرار ملاقاتی بین آنان و رئیس دانشگاه پیشاور و رؤسای دانشکده‌ها و تعدادی از دانشجویان بگذارم. رئیس دانشگاه نیز این قرار ملاقات را تبدیل به دعوت ناهار نمود من هم در پایان متقابلاً آنها را به ناهار دعوت کردم. دانشجویان نیز بسیار از این دعوت خوشحال بودند اما تا قضیه را در حضور دو نفر از رهبران آنها

که بعداً وارد مبارزات سیاسی گردیده و بسیار معروف شدند با ثابت در میان گذاشتن اطمینان خود که توی هم رفته اظهار داشت نمایندگی بودجه‌ایی برای اینکارها ندارد ناگزیر دانشجویان مجبور شدند خودشان از پول سفرشان مقداری را جهت پذیرایی از مدعوین دانشگاهی خود صرف نموده و از سفر به چین منصرف شوند. متأسفانه چون ثابت اجازه نداد از مدعوین در محل اقامتگاه پذیرائی شود ناگزیر آنها را به مسجد نمایندگی برده روی زمین نشسته و ناهار محقر را در همانجا صرف نمودند یکی از رهبران دانشجویان که قبلاً ۲۴ ساعتی را در محل اقامتگاه و با ثابت بسر برده بود در یک درددل دوستانه بمن گفت ثابت یادش رفته بود قبله محل اقامتگاه کدام طرفی است و طی این مدت هم ما ندیدیم نماز بخواند. وی در حالی که از بعضی رهبران نظام و تعدادی از رؤسای نمایندگیهای خارج از کشور و کارکنان حزب الهی انتقاد میکرد افسوس می‌خورد که آنها خیلی زود آلوده مسائل مالی و اختلاس و ثروت اندوزی شده و فاسد گردیدند و وقتی فهمید من فارغ‌التحصیل دانشکده حقوق بوده‌ام، افزود تعدادی از دانشجویان این دانشکده چند وقت پیش بعنوان کارآموز قضایی به دادگستری رفته بودند که با مشاهده رشوه‌گیری علنی و بی‌سوادی بعضی از قضات که عمدتاً آخوند بودند و آرای متضادی برای دعاوی مشابه، صادر می‌کردند، به دانشکده بازگشته برای همیشه از اشتغال در شغل‌های قضاوت و وکالت منصرف و به مبارزات سیاسی علاقمند شدند.

دانشجویان یاد شده که بخاطر مسائل مالی با اتوبوس عازم این تور تابستانی شده بودند قرار بود یک هفته در پيشاور بمانند و از مناطق مختلف آن از جمله مناطق بازار آزاد و قبایل آزاد بازدید نمایند که به علت درگیری با ثابت منصرف شده راه اسلام‌آباد را در پیش گرفتند، و بعلاوه داستانهایی که از شقاوت و بی‌رحمی ثابت به آخوندزاده سفیر جدید رژیم در اسلام‌آباد گفته بودند وی بعدها هر موقع مرا می‌دید بعنوان آقای سنگ زیرین آسیاب و کیسه بوکس خطاب می‌کرد و ظاهراً دانشجویان مزبور چنین لقبی را بمن داده بودند. اظهارات دانشجوی مزبور مبنی بر نماز نخواندن ثابت مرا به یاد سفری به دهلی نو انداخت که عید نوروز دو سال پیش از آن تاریخ باتفاق روحی صفت و خانواده‌هایمان ترتیب دادیم. سرکنسول ایران در حیدرآباد هند نیز که فردی بنام عادل بود و لباس روحانی داشت (آخر سر هم نفهمیدم درجه‌اش چیست. شیخ است یا آیت‌الله و غیره) باتفاق خانواده‌اش در محل اقامتگاه سفیر (رحیم‌پور رئیس سابق من در اداره پنجم آسیای غربی بعنوان سفیر رژیم در دهلی منصوب شده بود) دیدیم. رحیم‌پور سنگ تمام گذاشته و مینی‌بوس مدرسه نمایندگی را با پلاک سیاسی و راننده محلی در اختیار ما گذاشت. بین راه پسر ۱۶-۱۵ ساله آخوند مزبور نوارهای پاپ گوش می‌داد و بسیار هم اهل بزق و برقص بود و هر بار از مینی‌بوس پیاده می‌شدیم همچنان در حال گوش‌دادن به واکمن یک قرص کمر حسابی می‌داد. من اصلاً متوجه قضایا نبودم ولی همسرم شب بمن گفت زن و بچه آخوند مزبور نماز نمی‌خوانند مشکل شرعی هم ندارند منم تازه یادم افتاد علیرغم سفر از قبل از ظهر تا غروب، هیچکدام از برادران نماز که حین سفر قصر و دو رکعتی است نخواندند. در تمامی طول

این سفر که از آگرا و تاج محل شروع شده تا الله آباد و جمشیدپور ادامه یافته و به راجستان و چند منطقه زیبای دیگر منتهی شد، نماز و دعا تعطیل شده در مقابل بتدریج نوار موزیک پاپ از واکمن پسرک به ضبط و پخش صوت مینی بوس منتقل شده و ما تمامی راه را مجبور شدیم موزیک پاپ گوش بدهیم. گاه نیز آخوند مزبور شخصاً داوطلب شنیدن یک موزیک هندی که از رادیو پخش می شد می گردید که ما هم مستفیض می شدیم. البته سرکنسول آخوند یک کلام انگلیسی نمی دانست اما پسرش مختصر چیزهایی می فهمید و از اشعار آنچنانی خواننده هم بسیار لذت میبرد و گاه نیز همچون ادی مورفی هنرپیشه آمریکایی در حالی که به واکمن گوش می داد ادای خواننده را در آورده و به صدای بلند آواز می خواند. اما همین آخوند به محض بازگشت به دهلی و محل اقامت سفیر بلافاصله ساعت مچی اش را باز کرده مطابق عادت حزب الهی ها که قبل از حرکت بسوی نماز، ساعت و دستبند فلزی و سیکو نشان خود را در دست با سروصدا می چرخانند و با دست دیگر تسبیح درشت واستخوانی خود را می گردانند و زیر لب صلوات می فرستند رو به رحیم پور کرده گفت آیا دستشویی خلوت است تا وضوئی گرفته نمازی برگزار کنیم، از اینکه طی این مدت (منتظر بودم بگوید نماز نخواندیم و دلمان برای یک نماز درست و حسابی لک زده، اما وی گفت) نماز قصر خواندیم و مسافر بودیم، خسته شدیم میخواهیم، یک نماز جماعت درست و حسابی بخوانیم. (البته ما هنوز تا بازگشت به محل مأموریتمان مسافر بودیم ولی آخوند مزبور متوجه این مسئله نبود) سفیر و ماها نیز مجبور شدیم پشت سر آقا نماز بخوانیم. من در دل گفتم چون امام فتوی داده در مواقعی که مصلحت اسلام و مسلمین ایجاب کند می توان نماز و روزه و حتی دین و مذهب و غیره را تعطیل نمود، شاید نماز خواندن ما توی راه صورت خوشی نداشته و یا ممکن بود کفار (هندوها) قصد سوئی به جان آقا داشته و به یکی دیگر از ستون های فراوان و غیرقابل شمارش دین آسیب برسد، اینست که در همان جلسه و بعد از نماز در گوشه از آخوند یاد شده پرسیدم؛ حاج آقا علت اینکه ما هیچکدام توی راه نماز نخواندیم بخاطر فتوای حضرت امام بود یا چیز دیگری در کار بود. وی در حالیکه انگشت سبابه اش را به نشانه ساکت باش روی لبهایش می گذاشت گفت: هر دو؟! و من دیگر جرأت نکردم بیرسم منظور از هر دو یعنی چه؟! بهر حال آخوند شوخی بود و ما که در ابتدای سفر بخاطر همسفر بودن با وی و خانواده اش بسیار ناراحت و نگران بودیم و سفر و تعطیلات نوروز خود را سوخته و تلف شده تصور می کردیم از اینکه طی راه کاری به کار ما نداشت و از سلام و صلوات و تکبیر و شعار و ازین قضایا خبری نبود بسیار خوشحال بودیم و رحیم پور از اینکه باصطلاح همه مسافران چاق و چله شده، صورتشان گل انداخته است تعجب می کرد. البته حق السکوت راننده محلی سفارت نیز با یک دستخوش هزار رویه ایی که معادل حقوق ماهیانه اش بود توسط آخوند مزبور پرداخت گردید، و تازه بعد از این سفر و اظهارات دانشجوی مزبور در پیشاور بود که فهمیدم به مصداق آن شعر سعدی در گلستان: نماز و روزه و صلوات و ریش و شعار برای این درکارند تا که آخوندها نانی به کف آرند و به خلوت بخورند.

مدتی بعد از رفتن دانشجویان نوبت سمینار رؤسای نمایندگیهای خارج در مرکز که آن سال بجای اسفندماه در اواخر شهریور و اوائل مهرماه برگزار شد رسید و ثابت عازم تهران شد و دو هفته بعد با دست‌مایه‌ایی از فرامین جدید مقامات مرکز از ولایتی و هاشمی گرفته تا خامنه‌ایی به پیشاور بازگشته جهت دیکته آنها به همکاران جلسه اضطراری تشکیل داد. وی از ذکر اسامی خودداری نموده اظهارات عناصر رده بالای رژیم را خلاصه نمود، که اینجا با توجه به تکراری بودن بعضی از آنها به چند مورد بسیار مهم اشاره می‌کنم:

- فراریان، عناصر وابسته به قدرت‌های خارجی بوده و اربابان از وجود آنها جهت فشار و اعمال نفوذ علیه نظام استفاده می‌کنند. استراتژی نظام در این خصوص همچون سابق ایجاد اختلاف بین آنان و تشکیل گروههای موازی یا تجزیه آنان به گروههای کوچک چند یا تک سلولی است. تاکتیک حصول به این مقاصد نیز در دستور العمل شماره ۱/۱۱۴ به نمایندگیها ارسال شده است. (متأسفانه هر کار کردم و علیرغم اینکه مدتی خودم سرپرست موقت نمایندگی بودم و به برخی از اسناد مهم دسترسی داشتم نتوانستم باین دستور العمل دسترسی پیدا کنم).

- تعداد عوامل مفسد و مُرند و مُحارب به ۱۹۲ تن کاهش یافته برادران مشغول آخرین بررسی‌ها هستند و بعداً نتیجه نهایی اعلام و آخرین لیست‌ها به نمایندگی‌های مهم ارسال می‌شود. (من در یک فرصت طلایی برای چند لحظه‌ایی و در حضور ثابت این لیست را در اطاق اقدام دیدم وی از من پرسید چند نفر از آنها را می‌شناسم و من بنظرم رسید هیچ چهره مشهور و معروفی در آن لیست نیست یا حداقل من نشناختم، بگفته ثابت برخورد با این قبیل افراد مشابه برخورد با سلمان رشدی خواهد بود. اما حکومت لیست آدمهای سرشناس را حذف کرده و تعیین تکلیف آنها را به بعد موکول ساخته و در مقطع فعلی بخاطر انتقاد شدید محافل بین‌المللی این قبیل مسائل را موقتاً بعهدہ تعویق انداخته است. به گفته وی در حال حاضر نظام دیگر به ستاره‌ها کار ندارد و با آنها کار دارد که کسی آنها را نمی‌شناسد و در حال ستاره‌شدن می‌باشند. وی افزود اغلب آن اسامی جزو کمیته دفاع از رشدی بوده یا در نشریات خارجی علیه نظام قلمفرسائی داشته یا مسئول نشریات درجه دو و سه یا چاپخانه‌هایی هستند که تازه راه افتاده و کُتب ضالّه که بیشتر رنگ و بوی مذهبی دارد چاپ می‌کنند و لطماتی که به نظام می‌زنند جبران‌ناپذیر است).

(سال بعد خبر ترور جانگداز استاد نازنینم دکتر رضا مظلومان را شنیدم و از طریق رادیوهای خارجی متوجه شدم وی اسم خود را عوض کرده و اسم جدید وی یکی از اسامی اول لیست مزبور است که به ترتیب حروف الفبای فارسی تنظیم شده است و من متأسفانه نمی‌دانستم استاد سابق من در دانشکده حقوق در درس جامعه‌شناسی کیفری مسئول یک نشریه با گرایشات زردشتی با اسم و مشخصات جدید بوده است).

- برادران در هلند ابتکار جالبی بخرج داده‌اند از جمله لیستی از اسامی و مشخصات ضدانقلابیون و فراریان تهیه کرده سپس در جریان تظاهرات مقابل سفارت با دوربین‌های مخفی از آنها فیلم برداری شده و برخی از عوامل فعال و برجسته آنها شناسایی شده‌اند. اکنون برای هر

کدام از آنها پرونده‌ایی در سفارت تهیه شده و نوع فعالیت‌ها و ارتباطات آنها با گروه‌ها و احزاب بطور خلاصه و بشکل کدگذاری در اوراق و کارت‌های مربوطه قید میگردد قرار است در همه نمایندگان اینکار انجام یا تکمیل شود.

- مقام ریاست جمهوری (هاشمی) دستور دادند ایرانیها از هر قشر و طبقه تشویق شوند سفری به ایران نمایند بعد از دو الی سه سال اسامی و لیست کامپیوتری پروازها به مقامات خارجی کشور متوقف‌فیه ارائه و سعی خواهد شد بآنها اثبات شود ایران امن‌ترین کشور دنیا بوده اینهم مدرکش، حالا که آنها باین راحتی بایران رفت و آمد می کنند چرا کماکان به عنوان پناهنده شناخته شوند و از تسهیلات این دولتها استفاده کنند سعی داریم بعضی از این عوامل را پس از مدتی از اینجا مانده و از آنجا رانده نمائیم تا ناگزیر شوند داوطلبانه در خدمت نظام باشند.

- برادر ولایتی با استناد به گزارش یکی از رؤسای نمایندگان در اروپا باصطلاح دکترین طعمه را بکار بردند که دشمن سعی دارد نظام الهی ما را با درِ باغ سبز نشان دادن باصطلاح گرفتار طعمه نماید مثلاً آمریکا و حتی اسرائیل در محافل دیپلماتیک صحبت از اعاده بدهیهای خود در زمان شاه به ایران می کنند بشرطی که ما با آنان وارد مذاکره بشویم میخواهند ما را در دام بیاندازند و آبروی ما را نزد نیروهای انقلابی در سرتاسر دنیا از بین ببرند. خوشبختانه این ترفند کشف و خشی شده است.

- برادران رمز گفتند تلکس‌های محرمانه رمز که مخابره می‌شوند بعد از مدتی توسط آمریکائی‌ها و دستگاههای پیشرفته کامپیوتری کشف می‌شوند لذا قرار شده از این پس عمدتاً اخبار تا حد محرمانه و تحلیل‌ها تا حد خیلی محرمانه مخابره شوند و گزارشات یا اخبار و تحلیل‌های سری و بکلی سری توسط پیک نفر به تهران و بالعکس حمل گردد.

- توصیه ما به برادران این است که سعی کنند دشمن در انزوا قرار بگیرد زیاد در مورد آن بزرگنمایی و تبلیغ نشود تا بتدریج اسم آن از رسانه‌های گروهی حذف شود البته این گفته باین معنی نیست که دشمن حقیر و ناچیز شمرده شود.

- سعی کنید در اثنای انتخابات محل اعم از مجلس و شهرداریهای محل متوقف‌فیه فعال باشید (مفهوم این دستور و علت آنرا متوجه نشدم احتمالاً باید منظورشان این باشد که مثلاً در چنین انتخاباتی علیه کاندیداهای مخالف رژیم شایعه پراکنی یا شانتاژ نمایند).

- سعی کنید با انجمن‌های دیگر شیعه یا انجمن‌های سنی غیروابسته به دربار سعودی همکاری نزدیک تا حد اتحاد داشته باشید.

- دنیا دنیای تبلیغات است همه چیز شده تبلیغات. هماهنگ یک چیزی را بزرگ با یک چیزی را کوچک می‌کنند. عمیق‌تر و دقیق‌تر برخورد شود. برادران مواظب باشید مبادا با ضد تبلیغ کسی را بزرگ و چهره کنند مخالفین نظام قبل از چهره شدن باید بسزای خود برسند. دشمن با بزرگ و چهره کردن بعضی از عناصر ضدانقلاب مشکلات عدیده‌ایی برای نظام ما ایجاد کرده است. اینها را نه می‌توان تنبیه نمود و نه می‌توان مانع‌شان شد، مهار آن‌ها برای بچه

حزب الهی‌های ما مشکل شده، سازمان‌های ضداسلامی حقوق بشر هم در کمین این کارها نشسته‌اند. باید خیلی مراقب بود و زیرکانه عمل کرد. باید ارتباط بسیار خوبی با آدم‌های استخوان‌دار اعم از غیرمسلمان، اهل تسنن و غیره داشته باشید تا به کمک اینها آن فتنه‌ها را خنثی کنید.

- حالا که سیاست پشتیبانی جایگزین سیاست فلسطینی شده باید سعی شود از عناصر ناراضی از مصالحه اعراب و رژیم صهیونیستی و نیز از وجود برادران بُسنی و افغان و دیگران اعم از سپاه پوست و تیره پوست و غیره در راستای منافع نظام حداکثر بهره‌برداری بعمل آید. مقام معظم رهبری فرمودند هر چقدر بخواهیم درین مورد می‌توانیم خرج بکنیم.

- برادران، دنیای خانه و اهل بیت خانه محدود است ظرفیت ندارند لذا نباید مطالب را با اهل خانه در میان گذاشت در بعضی جاها حرفهایی با اهل خانه زده شده و اشتباهاتی رخ داده و لطماتی وارد آمده که باید جلوگیری شود. در رابطه با منطقه خودمان، نصرالله بابر وزیر کشور کابینه خانم بوتو، ژنرال حمید گل رئیس سابق ضداطلاعات ارتش پاکستان، ریچارد اسمیت سرکنسول آمریکا در پيشاور و خانم رابین رافائل معاون منطقه‌ای وزارت خارجه آمریکا به اتفاق مبتکر طرح طالبان افغانی بوده و از وجود عوامل ناراضی همچون پسران مولوی منصور (این شخص رهبر حزب انقلاب اسلامی افغانستان و یکی از معدود رهبران پشتون بود که از طرفداران سرسخت رژیم تهران بشمار میرفت همزمان با شکل‌گیری حکومت مجاهدین در کابل توسط عوامل حکمتیار ترور شد و در پی نزدیکی حکمتیار به رژیم تهران پسران منصور به طالبان پیوستند تا باصطلاح انتقام پدرشان را از رژیم تهران بگیرند) و عوامل سپاه صحابه طرفدار سعودیها استفاده کرده تشکل آمریکایی سعودی طالبان را بوجود آورده‌اند تا حکومت طرفدار ما در کابل را سرنگون سازند از نظر مقام معظم رهبری این عوامل از مفسدین درجه اول هستند. (البته روزنامه‌های طرفدار آمریکا در پاکستان سعی میکردند طالبان را آمریکایی نام ببرند تا رژیم از نزدیک شدن به آنها خودداری نماید. متأسفانه درین مورد نیز مثل هزاران مورد دیگر رژیم با سیاست انحرافی دشمنی با آمریکا و همه تقصیرها را بگردن آمریکا و اسرائیل انداختن از سیاست رئالیستی و عقلانی دور شده سیاست خارجی کشور را مبتنی بر پیش‌داوریهای نادرست و کاملاً برعکس مبتنی ساخت بیشتر این پیش‌داوریها مبتنی بر شعار و وهم و خیال بود البته دولت پاکستان نیز دست به ابتکار جالبی برای انحراف تحلیل‌ها و نتیجه‌گیریهای مقامات رژیم و بخصوص کارشناسان سیاسی مقیم پاکستان زد از جمله در طول شکل‌گیری نهضت طالبان برای انحراف توجه زعمای رژیم از موقوف قضیه ملا محمد گل در منطقه قبایل را بوجود آورد و مدعی شد وی شورش نموده و افکار جالبی ارائه نموده که نزدیک به افکار بنیانگذار ج.ا. ایران است این قضیه برای سفیر و سرکنسول‌های رژیم مسئله جالبی بود در نتیجه زمانی متوجه شدند نهضتی بنام طالبان شکل گرفته که دیگر دیر شده بود).

- در مرکز لزوم بازنگری مجدد با دوستان شیعه منطقه مطرح شد، صحبت از دوستان جدید بود

و مختص نبودن همه کمک‌ها به شیعیان و اینکه فدرالیسم در افغانستان تا چد حد بنفع ما است و چرا مزاری و دوستم خواهان سیستم فدرال بودند.

- حدود ۲۵۰ پاسپورت سیاسی برای بیگانگانی که در خدمت ما هستند صادر شده است اکثر آنها کماکان در خدمت نظام هستند اما عده‌ایی عوامل مشکوک بین آنها پیدا شده که باید شناسایی و پاسپورتشان اخذ شود. (رژیم برای بعضی اشخاص خارجی از جمله تعدادی از افغانها، تاجیک‌ها، حزب‌الله لبنان و نیز تعدادی از تروریست‌های بین‌المللی پاسپورت سیاسی که عمدتاً باید در اختیار دیپلمات‌ها باشد صادر نموده تا هنگام سفر از مصونیت سیاسی برخوردار بوده در انجام وظایف محوله با مشکل بازدید بدنی و تفتیش وسایل همراه مواجه نشوند).

- ما از تجزیه و تقسیم بعضی از احزاب خارجی که در خدمت ما هستند از جمله حزب وحدت افغانستان دست‌آوردهایی داشتیم آنها برای انجام نظریات ما مجبور به رقابت با یکدیگر شده در نتیجه بیش از سابق در خدمت خواسته‌های نظام قرار گرفتند.

- دخالت ما در مناطق بحران، عمق استراتژیک برای سیاست خارجی مان ایجاد می‌کند برای مثال تحقق صلح در خاورمیانه (اعراب و اسرائیل) و اروپا (منظور صلح بین صربها و بوسنی هرزکوبین است) باعث می‌شود ما وزنه سیاسی خود را از دست داده از بازیگران اصلی نباشیم بازیگر اصلی بودن موجب می‌گردد دنیا روی ما حساب کند.

- برادران اداره محرمانه توصیه کردند بخش عملیات برون مرزی در اطاق اقدام نمایندگیها تقویت گردد. ثابت افزود: صحبت از استراحت فعلی برای درگیری‌ای که بعداً به وقوع خواهد پیوست بود ما منتظر دستورالعملش هستیم. (اطاق اقدام در محل نمایندگیها جایی است که مأمورین ثابت مقیم خارج با مأمورین موقتی که جهت اجرای مقاصد وارد می‌شوند در آن اطاق جمع شده، و تصمیم‌های مهمی اتخاذ و وظیفه هر کس را مشخص می‌کنند. این اطاق بسیار مجهز بوده و تقریباً ورود به آن توسط عناصر غیر خودی غیرممکن است. لابد خواننده بخاطر دارد که یکبار در اطاق اقدام نمایندگی پیشاور راجع به سرنگونی یک هواپیما تصمیم گرفته شد).

- یکی از برادران می‌گفت اگر دکترین حاکمیت فردی استالین و حاکمیت محدود برژنف و حاکمیت دسته‌جمعی خروشچف و گلاسنوست و پروسترایکای گورباچف در نهایت امر کمونیسم را به نفع غرب متحول ساخته در وجود فرد لیبرال و دموکرات مآبی چون یلتسین خلاصه گشت، ما نیز باید همانطور که از برنامه مشی مصالحه ملی دکتر نجیب به نفع منافع نظام استفاده نموده و عوامل خود را در کابل روی کار آورده از این موقعیت استفاده و بیش از اینها در جماهیر سابق شوروی فعال باشیم این دخالت‌ها برای ما عمق استراتژیک و بهره‌بری سیاسی ایجاد و آینده مسائل این منطقه را به نفع نظام متحول می‌نماید.

- یکی از برادران از نروژ خبری از یک جلسه خصوصی آورده بود که قرار شد سایر برادران نیز بهمین نحو عمل نموده سعی در نفوذ در برخی جلسات خصوصی نموده و اطلاعات ذیقیمت را به مرکز مخابره کنند. ظاهراً یک پروفیسور در نروژ دکترینی آورده و باصطلاح به جدایی مناطقی

چون ناگورنه قره‌باغ _ چچن و در مورد ما کردستان صحه گذاشته است. (منظور ثابت احتمالاً پروفیسور کارل یاکوبسن استاد روابط بین‌المللی نروژ و صاحب دکترین حقوق بین‌الملل خود مختاری است که حقوق اقوامی را که خواهان خودمختاری هستند، به رسمیت شناخته است. - یکی از علل طولانی شدن جنگ داخلی در افغانستان کمک پاکستان و ما به گروه‌های مختلف مجاهدین است هدف ما از اینکار (یعنی تداوم جنگ داخلی افغانستان) استفاده ازین فرصت جهت حصول به بازارهای پکر و دست نخورده جماهیر آسیای میانه و تبدیل بندر امام خمینی در خلیج فارس به یک بندر بین‌المللی جهت صدور کالا به جماهیر مزبور می‌باشد. پاکستانیها نیز قصد دارند مانع اینکار شده و بجای آن از جاده‌های قندهار و هرات جهت صادرات و واردات کالا به جماهیر آسیای میانه و بالعکس و در نتیجه رونق اقتصادی خود استفاده کنند. قرار شد هلال احمر جمهوری اسلامی ایران و بعضی نهادهای دیگر که مسائل حفاظتی و امنیتی نظام را بعهده دارند همکاری نموده متفقاً دست به اقداماتی بزنند که هر نوع شبهه جنگ‌خواهی ما در افغانستان از بین برود. قرار است در ادامه برنامه‌های قبلی در داخل افغانستان و هم در مناطق مهاجرنشین پاکستان برخی تسهیلات بهداشتی، رفاهی، دارویی، غذایی در اختیار افغانه گذاشته شود و برای تبلیغات همه جانبه نیز درین مورد اقدام شود.

- ثابت افزود برادران هند گزارشی دادند که مورد توجه قرار گرفت. ظاهراً علت تضییقات به زبان فارسی در شبه قاره ترس آنها از صدور انقلاب اسلامی در میان شیعیان بوده در نتیجه قرار شد اقداماتی در این مورد بعمل آمده و از تبلیغ مستقیم جلوگیری شود. (یکی از مقامات ایران دوست و دلسوز پاکستانی در یک گفتگوی خصوصی در دانشگاه پیشاور بمن گفت لطمه‌ایی که رژیم ج.ا. ایران بعلت عملکرد ناشیانه، تهاجمی و ضدایرانی به فرهنگ اصیل و زبان ایرانی در منطقه زد، غیر قابل جبران است. قبلاً زبان فارسی زبان درباری، علمی و محافل روشنفکری و ادبی پاکستان بود و هر صاحب سواد سعی میکرد در سخنرانی‌هایش و حتی مبارزات انتخاباتی چند شعر فارسی بخواند و باین مسئله افتخار می‌کرد ضمناً بیشتر از ۳۰٪ مردم این کشور هم فارسی زبان بودند و در منازل خود فارسی حرف می‌زدند اما بعضی اقدامات وزارت ارشاد و عملکرد مأمورین نمایندگیهای رژیم باعث شد حرف‌زدن به فارسی یا اشاره به آن نوعی جرم و جنایت و نشانه وابستگی به رژیم ترور و وحشت تهران تلقی شود).

- ثابت افزود قرار شد تبلیغات مستقیم و همچنین اقدامات مستقیم کاملاً ملغی شده از این پس هر اقدامی که در راستای منافع عالیّه نظام انجام می‌گیرد توسط رابطین دوم و سوم و چهارم و کاملاً غیرمستقیم انجام گیرد تا اگر چیزی هم علنی شد کسی نفهمد منبع امر کجا است. (این اظهارات ثابت آئمووقع کمی مبهم بود اما انفجار یک اتومبیل محتوی بمب در تأسیسات نظامی آمریکا در عربستان که حدود دو ماه بعد از این جلسه انجام گرفت و شادی و شُغف و جشن و سرور و میهمانی برادران را در پی داشت مفهوم اظهارات فوق را روشن‌تر نمود).

- ثابت در آخر افزود یکی از برادران به نقل از منابع ضدانقلاب متنی را قرائت کرد و افزود

بیان مکرر این قبیل مسائل آنهم از زبان خود آنها باعث میشود بعضی عوامل که مخالف سیاست ضدصهیونیستی ما هستند دچار شک و تردید شده از پیچ و مهره گذاشتن جلو پای ما منصرف شوند آن جمله این بود و ما هم باید ازین پس در حوزه مأموریت خود ازین کارها بکنیم:... طبق قرارداد الجزایر در روزهای آخر خرداد ۱۳۵۵ خط میانه رود (اروند رود) خط مرزی دو کشور ایران و عراق اعلام شد. انعقاد قرارداد الجزایر از نظر اسرائیل مردود شناخته شد زیرا بارزانی و بطور کلی اکراد از فعالیت علیه صدام باز ماندند و اسرائیلی‌ها گفتند که از پشت به آنها خنجر زده شده است. بعداً جلسه مشابهی در اسلام‌آباد تشکیل شده و آخوند زاده سفیر رژیم دو مطلب زیر را به مطالب قبلی افزود.

- قرار است دانشگاه امام جعفر صادق دانشجوی خارجی بپذیرد و بتدریج تبدیل به یکی از دانشگاههای معتبر منطقه گردد. بهتر است هرچند وقت یکبار دانشجویان خارج را دعوت کنید بروند و از دانشگاه جعفر صادق بازدید کنند. دانشگاه دارای کتابخانه و خوابگاه مجهز هم هست و معارف اسلامی یاد می‌دهد. فعلاً هم تعداد ده بورسیه برای دانشجویان پاکستانی در نظر گرفته شده اینها بعداً از ابزار ما بوده و به نظام وفادار خواهند بود.

- یکی از برادران از دانشگاه هاروارد گزارش جالبی فرستادند گفته‌اند قرن نوزدهم قرن فروپاشی حکومت‌های ملی قرن بیستم قرن برخورد ایدئولوژیها بوده قرن آینده قرن برخورد تمدن‌ها خواهد بود که شامل هفت تمدن عمده می‌باشد: مسیح، اسلام، کنفوسیوس چین، شنتوی ژاپن، فرهنگ و تمدن لاتین و آمریکای جنوبی. ظاهراً تأکید بر این است که برخورد تمدن‌ها از برخورد ایدئولوژیها خطرناک‌تر خواهد بود. در نتیجه باید مراقب بود و اطلاعات خود را در این مورد تکمیل نمود. برادرانی که زبان خارجی می‌دانند درین مورد مطالعه نموده گزارشی تهیه و بمرکز و اسلام‌آباد ارسال نمایند. (لازم به یادآوری است که هامیلتون از گروگانهای سابق سفارت آمریکا در تهران و استاد فعلی دانشگاه هاروارد اخیراً کتابی در این مورد نوشته که احتمالاً در زمان آخوندزاده یا بحث این موضوع در آنزمان بخاطر این بوده که هامیلتون قبل از چاپ کتابش آنرا بصورت جزوه درسی تدریس میکرده است و من آنموقع متوجه نشدم منظور ازین اظهارات چیست اما چون خیلی بر اهمیت آن تأکید شد در یادداشت‌های روزانه‌ام نوشتم. اکنون همه می‌دانند که در آخرین اجلاس مجمع عمومی (۱۹۹۸) بحث گفتگوی تمدن‌ها بهمین خاطر بعنوان دکترین خاتمی رئیس‌جمهور رژیم مطرح و تصویب شده است).

بخش ششم (قسمت آخر) ماموریت دائم در پاکستان

ثابت بعد از جلسات مزبور از همکاران خواست بمدت یکهفته مزاحم وی نشده بگذارند وی به کارهای عقب افتاده مالی رسیدگی نماید و طی این مدت همراه با حسابدار نمایندگی بنام خدایی و خراسانی سابق الذکر هر روز دفتر کارش را بمدت یکهفته از درون قفل میکرد و اسناد مالی را باتفاق تنظیم و امضاء می نمودند این قضیه نشان می داد تمام اعمال و رفتار و اختلاس های وی از اموال عمومی بمرکز گزارش شده و وی مورد سؤال واقع گردیده و عنقریب بازرسان میرسند. در نتیجه بسیار سراسیمه و نگران بود تا همه چیز را شسته و رفته نشان دهد اما بعد از سفر بدون بازگشت ثابت به تهران و اعزام تیم بازرسی جهت رسیدگی به اعمال وی از آنها شنیدم طی این مدت نامبرده بکمک خراسانی و خدایی اسناد جعلی تهیه، امضاء و صورت جلسه می کرده است. ثابت مقداری نیز بمن بدهکار بود که نمی دانم بازرسان از کجا متوجه این قضیه شده بودند. ظاهراً جرایم ثابت خیلی سنگین بوده و یکی از برادران درگوشی بمن گفت صدور بی رویه روادید باعث شده عده ایی از دشمنان قسم خورده نظام از اهل تسنن پاکستان با استفاده از خرید چنین روادیدی به ایران رفته و فاجعه بمب گذاری در مشهد مقدس را فراهم نمایند بطوریکه آقای هاشمی (رئیس جمهور وقت رژیم) مجبور میشود دستور دهد قضیه را بشکل دیگری نشان دهند تا بعداً انتقام این افراد در محل (پاکستان) از آنها گرفته شود و لابد هموطنان بخاطر دارند که جوانی در حال احتضار را جلو دوربین تلویزیون آوردند که قبل از مرگ باصطلاح اقرار کند عامل بمب گذاری در مشهد بوده و بعد هم با به تصویر کشیدن صحنه های آنچنانی آنها از تلویزیون سرتاسری باز اشک تمساح ریختند. بهر حال بگذریم، ثابت گرچه جمع اعداد بود ولی گاه در محفل خانوادگی یا در بعضی از جلسات خصوصی و دو نفره برخی اسرار نهفته رژیم را بر ملا می نمود. بعضی مواقع نیز بخاطر اینکه دل مأمور رمز نمایندگی وابسته به سازمان امنیت رژیم را بدست آورد بوی دستور می داد فقط تلکس های محرمانه و نه بالاتر را در اختیار من بگذارد یا در بعضی مواقع که مصلحت اش اقتضاء میکرد پنبه مرا نزد آریاپور میزد. (درین مواقع وی با آریاپور در اطاقش خلوت میکرد. در را از درون می بستند و هرچه دل تنگشان میخواست درباره دیگران می گفتند. وی در جلساتی هم که با من داشت تقریباً از همه بد می گفت و ضمن تمجید از من دور از انصاف می دانست که تنها یک نفر در نمایندگی کار کرده بقیه بعنوان سیاهی لشکر حقوق بگیرند. اطمینان داشتیم در ملاقات های خانوادگی و خصوصی با دیگران نیز مرا طاغوتی، لیبرال و ضدانقلاب نام می برد. با وجود این هرچه بود من از این موقعیت ها برای تکمیل آرشو خصوصی خود و اطلاعات شفاهی ام حداکثر استفاده را میکردم. گرچه از لحاظ شخصیتی و روانی بیمار و از لحاظ مالی و اخلاقی بسیار فاسد بود،

اما بجز آن می توانم قسم بخورم طی حدود یکسالی که سر کنسول رژیم در پشاور بود دستش بخون کسی آلوده نشد. وی یکبار تا حد جنون پیش رفته کم مانده بود در وسط سالن تشریفات نمایندگی بسوی آریاپور اسلحه بکشد، اما با فرار آریاپور قضیه باصطلاح بخیر گذشت جریان از این قرار بود که آریاپور بنابه وظایفی که از سوی وزارت اطلاعات و امنیت رژیم بعهدہ وی واگذار شده بود در مورد هر کسی و همه چیز تحقیق و گزارش می کرد. از نظر وی همچون گل تفکر سیستم، همه مقصر بودند مگر خلاف آن ثابت می شد. وی چندین سال بود که در مورد کوچکترین حرکات من و خانواده ام تحقیق میکرد. علاوه بر کنترل تلفن و نصب میکروفن مخفی در منزل ما بعداً فهمیدم باین امر نیز بسنده نکرده، حتی با صاحبخانه دوم من در تماس بوده و از وی که خانه اش همجوار خانه من بود خواسته در مقابل مبلغ ناچیزی یا اعطای ویزا بوی و خانواده اش یا دوستانش، من و خانواده ام را کنترل نموده کوچکترین حرکات و رفت و آمدهای ما را به وی گزارش دهد. فرزندانم همیشه شاکی بودند که آریاپور یا عواملش بمدرسه یا کالج آنها رفته و در مورد رعایت حجاب اسلامی و مسایلی از این قبیل تحقیق نموده اند. یا همسر من که در مدرسه ایرانی تدریس میکرد همیشه تحت تعقیب وی و عواملش بود که کجا می رود و چکار می کند. ثابت بعد از ورود به پشاور و آغاز کارش در نمایندگی از من خواست دخترش را در همان دبیرستان انگلیسی زبان بین المللی که قبلاً دخترم از آنجا فارغ التحصیل و سپس وارد دانشکده پزشکی جناح کالج شده بود ثبت نام کنم. دختر ثابت همچون پدرش زیاد مذهبی نبوده در محوطه دبیرستان بدون حجاب هم رنگ همکلاس های پاکستانی اش می شد. یکبار ظاهراً تلکسی از مرکز واصل می شود که رئیس نمایندگی باید به دخترش رعایت حجاب اسلامی را تفهیم و گوشزد نماید، و چون پس از تحقیق فهمید چه کسی بدون مشورت با وی این مسائل را به مرکز گزارش کرده از کوره دررفته در همان محوطه نمایندگی به آریاپور پر خاش و توهین نموده فریاد زد دختر من، دختر ناصری نیست که بعلت زدن عکس یک فوتبالیست در کمد لباس اطاق خوابش باعث شدی پدر وی را به مرکز فرا خوانده و حکم خاتمه مأموریت برایش صادر نمایند. علیرغم این طرز برخورد ثابت با آریاپور، اصولاً رفتار وی با همسر و فرزند دخترش بسیار ارباب رعیتی و تحقیر آمیز بود بطوریکه از اعمال و رفتار همسر و دختر وی می شد عمق نفرت آنها را از سرپرست خانواده فهمید. ثابت از جمله مردان آسیائی بود که به پدرسالاری مطلق عقیده داشته جنسیت را برتر از فهم و شعور و انسانیت می دانند، در نتیجه پسر هفت، هشت ساله وی سمّت جانشین وی در منزل را بعهدہ داشت. پسرک آشکارا احترام خواهر و مادر خود را نگه نمی داشت. شخص ثابت نیز نمی توانست تحقیر و ناچیز شمردن همسر و دخترش را از دیده ها پنهان نماید. اما همین فرد بخاطر دخترش آنچنان بلوایی در اداره علیه آریاپور راه انداخت که انگار آریاپور مرتکب جنایت بزرگی

شده است، و به کارکنان محلی دستور داد از آن پس به آریاپور و عواملش سرویس ندهند. در نتیجه نامبرده بمدت محدودی بایکوت شده مجبور گردید مدتی بساط اداری خود را در منزل پهن کند، یا وقتی مأمور رمز نمایندگی علیرغم دستورات صریح مرکز در یک روز تعطیلی زن و فرزندش را به اداره و اطاق رمز و اقدام برده با باز گذاشتن دستگاه کاغذ خردکنی (بعضی از اسناد غیرمهم توسط این دستگاه خرد شده و سپس در کوره پخت محوطه نمایندگی سوزانده می‌شد، اما اسناد مهمتر هر سه ماه یکبار توسط دو نفر پیک اعزامی از مرکز طبقه‌بندی و بمرکز ارسال می‌گردید). باعث قطع انگشتان دست دختر خردسالش شد او را دیگر به اداره راه نداد و مرکز را وادار کرد بخاطر خطای مزبور مأمور رمز را احضار و به مأموریتش خاتمه دهند. این مأمور نیز در پی بازگشت به مرکز یکی از مدعیان ثابت شده و پرونده ویرا سنگین‌تر و حجیم‌تر نمود. ثابت در جلسات اداری و در حضور آریاپور مأمور واواک و نوری مأمور سپاه معمولاً از نهضت آزادی و جبهه ملی بد می‌گفت، اما روزی که بازرگان در نیمه دوم سال ۱۳۷۴ مرحوم شد اولین کسی که دفتر یادبود وی را در نمایندگی امضاء کرد شخص ثابت بود. در همان سال بدستور مرکز اسم ژنرال نصرالله بابر و مادام رابین رافائل یک مقام آمریکائی که هرچند وقت یکبار از پاکستان بازدید می‌نمود بعنوان مبتکر طرح روی کار آمدن طالبان در افغانستان در لیست سپاه ترور قرار گرفته در جلسه‌ی راجع باین مسئله تصمیم گرفته شد، ثابت کاملاً با آریاپور در طرح و برنامه‌ریزی ترور موافق بوده با حرارت در مباحث اظهار نظر نموده درباره اینکه سربازان گمنام امام‌زمان با بخطر انداختن جان خود باعث حفظ کبان اسلام در منطقه و محو و نابودی دشمنان اسلام میگردند سخنرانی غرآبی نمود. (یکی از رهبران احزاب محلی بعداً این قضیه را به نصرالله بابر وزیر کشور پاکستان اطلاع داده مانع از سفر هوایی مقام آمریکائی به پیشاور جهت بازدید از اردوگاههای جدید مهاجرین افغانی شد). اما همین ثابت در یک جلسه که آریاپور بشدت بمن بخاطر شرکت در جلسه‌ای که همسر ریچارد اسمیت سرکنسول آمریکا از دست حکمران محل جایزه دوم پرورش گل‌های معطر را دریافت نموده و مطبوعات محل عکس مرا نیز در حال دست‌زدن و لبخند بخاطر این مراسم چاپ کرده، معترض و خواهان تکذیب کتبی من و اعتراض به نشریه مزبور بود، به آریاپور حمله نموده ویرا فاقد کوچکترین ذوق سیاسی و تبلیغاتی نام برده جانانه از من دفاع و سایرین را نیز جهت شرکت در چنین محافلی تشویق نمود. (کارت دعوت برای جلسه مزبور بنام ثابت بود اما وی از من خواهش نمود بجای وی در آن جلسه شرکت نمایم) ثابت علیرغم تذکرات مرکز جهت دوستی و نزدیکی با نماینده سازمان ملل، در بازدیدی که باتفاق اختر ابراهیم نماینده دبیرکل سازمان ملل در مسئله افغانستان از مراکز افغانی در مناطق قبایلی و همچنین از جلال‌آباد افغانستان بعمل آورد، در حضور من شخصاً به نماینده دبیرکل بی‌احترامی نموده وی و

دولت متبوعش (ظاهراً وی مصری بود) را متهم به نوکری یهودیها کرد و خالد اسلامبولی قاتل انور سادات مبتکر صلح اعراب و اسرائیل را بمراتب برتر و بالاتر از حسنی مبارک رئیس جمهور مصر و سایر رهبران عرب دانست. اختر ابراهیمی نیز که علیرغم سر باز زدن من از ترجمه این مطالب بعلت اینکه مختصر فارسی می دانست، مأموریت خود جهت بازدید از اردوگاههای اطراف جلال آباد را ناتمام گذاشته با قهر و غضب آنجا را ترک نمود. بالعکس وی علیرغم دستور سّری مرکز (مبنی بر کم محلی به حاجی قدیر والی جلال آباد) بمدت دو روز بعنوان میهمان خصوصی وی در جلال آباد بسر برده به حکمران جلال آباد قول احداث دانشکده پزشکی، کمک به تکمیل اداره رادیو و تلویزیون... و غیره را داده اجازه داد از مراسم تودیع که حاجی قدیر را در حال اهدای یک تخته قالی نفیس دستباف به ثابت و من نشان می داد عکس و تفصیلات تهیه نموده در مطبوعات محل قضیه را اگر اندیسمان کرده بزرگتر از آنچه بود نشان دهند. این حرکت مورد اعتراض مرکز قرار گرفت، اما ثابت با دهها دلیل و برهان مرکز را مجاب نمود که هر دو حرکت وی منطقی و بجا بوده است. وقتی در یکی از جلسات خصوصی که همزمان با سومین سه شنبه ماه سپتامبر و آغاز اجلاس سالیانه مجمع عمومی بود با اشاره به اولین اعلامیه حقوق بشر که توسط کوروش بزرگ و در پی آزادی یهودیان بابل اعلام و اکنون سنگ نبشته آن سند افتخار قوم ایرانی در مجمع ملی است و توسط شاه ایران به سازمان ملل اهداء گردیده به نوعی به تضاد بنیادی در سیاست خارجی رژیم اشاره نموده تلویحا افزودم که نسل جدید (نمی توانستم بگویم زعمای رژیم) عقب مانده تر از شاه خود در ۲۵۰۰ سال پیش می باشند و با تلاش یهوده در راه چیزهای محال از جمله نابودی اسرائیل آب به آسیاب دشمنان واقعی ملیت ایرانی می ریزند و نسلی را برای همیشه در مقابل یک قوم، شرمنده می کنند. ثابت خیلی آشکار و علنی اعتراف نمود که اصول سیاست خارجی ایران مبنی بر صدور انقلاب و سیاست فلسطینی و ضد اسرائیلی و ضد آمریکائی آن تبدیل به بزرگترین بن بست رژیم در تنظیم روابطش با خارج شده است، اما در عین حال بخاطر حفظ حیات و تداوم فعالیت برخی از گروههای تروریستی علیرغم بودجه ۴۵۰ میلیون دلاری که همه ساله خرج آنها می شود ادامه این سیاست را ناگزیر و منطقی و تنها چاره منحصر به فرد خواند و افزود با تغییر این سیاست فاتحه رژیم خوانده خواهد شد و یک حکومت اسلامی تجربه و توان بازی و نوسازی سیاسی در روابطش با خارج و جهان حرب (بمعنی جنگ و منظور جهان غیر اسلام است) را ندارد. بگفته ثابت رژیم همه ساله یک بودجه سری ۲۵۰ تا ۴۵۰ میلیون دلاری را به صدور انقلاب از جمله کمک به حزب الله، حماس و باصطلاح تمامی مجاهدین اسلام در سرتاسر دنیا اختصاص می دهند. این پول به غیر از خرجها و بودجه های اضطراری است که بر حسب مورد مثلاً در الجزایر، ترکیه، و بحرین و... برای روی کار آمدن اسلاميون مصرف می کند و نیز علاوه

بر بودجه ۴۵ تا ۵۰ میلیونی (دلار) است که همه ساله آنرا خرج اختلاف بین احزاب و گروههای اپوزیسیون خارج به طُرُق خیلی پیچیده و حساب شده و با استفاده از طرفندها و دستورالعمل‌هایی که از سازمان امنیت رژیم‌هایی چون سوریه، لیبی، فلسطین و... فرا گرفته‌اند می‌نماید. ثابت در عین حال با اشاره به لیست ۱۹۲ نفره مرتدین که حکم ارتداد علیه آنها صادر شده، عقیده داشت حکومت اسلامی باید همه کسانی را که در خارج یک نشریه ضد انقلاب اسلامی را اداره می‌کنند یا بطور علنی و آشکار از دین برگشته و روی آن تبلیغ و علیه اسلام سم‌پاسی می‌کنند معدوم نماید و اظهار امیدواری میکرد سرانجام با نابودی آنها که آتش‌بیار معرکه هستند مابقی ایرانیان پولدار و دانشمند حتی اگر رهبران احزاب ملّی‌گرا هم باشند بتوانند به نحوی از انحاء به خدمت رژیم درآمده و ایرانی‌های داخل مرز از خدمات آنها بهره‌مند گردند. وی عقیده داشت با ترور این اشخاص که بزعیم وی چندان سرشناس و معروف نیستند یا ایرانیان داخل کشور شناختی از آنها ندارند رهبران اپوزیسیون رژیم که معروف و صاحب‌چهره در خارج‌اند و همین مسئله باعث مصون‌ماندن آنها گردیده (زیرا شهرت و آوازه آنها باعث دردسرهایی از لحاظ انتقاد و تبلیغ مجامع حقوق بشر علیه رژیم میگردد) دچار ترس و واهمه شده، فلج‌شدن موقتی مبارزات سیاسی آنها در خارج، باعث ایجاد زنگ تفریح و استراحتی برای عوامل حزب‌الله جهت تجدید انرژی و سازمان و امکانات در خارج میگردد و اینکه با تداوم این قبیل تاکتیک‌ها سرانجام عمر آنها بسر آمده نسل بعدی بعلت نداشتن معروفیت و عدم شناخت مردم ایران از آنها دیگر خطر عمده‌ایی علیه نظام بشمار نخواهد رفت. ثابت بعلت وابستگی‌اش به خرم‌مشاور ارشد وزیر خارجه هر موقع تلکس یا دستورالعملی به امضای محمود واعظی معاون بین‌المللی وزیر خارجه می‌رسید وی را به باد فحش و ناسزا میگرفت و اینکه وی حق خرم را خورده و می‌بایست شخص خرم معاون بین‌المللی وزیر خارجه می‌شد. بگفته ثابت محمود واعظی یک کارمند ساده مخابرات بوده که بعد از انقلاب به انقلابیون پیوسته و در اثر چاپلوسی و ثناگویی تا معاونت وزیر خارجه و مسئولیت خرید مواد اتمی پیش‌رفته است (تمام تلکس‌های سری مربوط به خرید مواد اتمی اعم از رادیوم و اورانیوم و بعدها پلاتونیوم به امضای واعظی بود). ثابت هیچیک از مقامات وزارت خارجه را بجز خرم قبول و باور نداشت از جمله در سفر مهدی آخوندزاده سفیر رژیم در اسلام‌آباد به منطقه عمداً بوی کم محلی نمود. اصولاً رسم است وقتی سفیر یک کشوری از حوزه نمایندگیهای کنسولی بازدید می‌کند کنسول یا سرکنسول آن حوزه وظیفه دارد مراتب را به مقامات محل اطلاع داده برنامه ملاقات‌ها و میهمانی‌ها و پذیرایی‌ها را تنظیم، از لحاظ ابعاد تبلیغاتی این سفر اقدامات لازم بعمل آورده همزمان با دید و بازدیدها و مذاکرات، صورت ملاقات‌ها را تهیه و بطور کلی اخبار اغلب رویدادهای این سفر را هم با تلکس آنی و هم با گزارشی کتبی به مرکز ارسال نماید. ثابت آنروزها

بطور کلی درب اطاق رمز را بسته و علیرغم صورت مذاکراتی که من از دیدار سفیر با مقامات محلی تهیه می‌کردم هیچکدام از آنها را جز یک مورد بخصوص و آنهم در چند سطر به مرکز ارسال ننمود. و آنهم در کمال تعجب من موردی بود که در ملاقات آخوندزاده با ژنرال اسحاق خان رئیس جمهور سابق پاکستان رخ داد. ثابت آن قسمت از اظهارات اسحاق خان را که در مورد رفع مشکلات ماهیگیران پاکستانی در خلیج گواتر واقع در دریای عمان با توجه به تقسیم‌بندی جدید آبهای دریایی و فلات قاره زیر آن آنها ایراد شده بود از صورت مذاکراتی که به تفصیل نوشته بودم در آورده آنرا کلیشه نموده بدون اظهار نظر بمرکز (از جمله رونوشتی نیز به آقای خرم) ارسال نمود.

اسحاق خان در آن جلسه خوشحال بود از اینکه رژیم تهران با اعطای چند صد متر مربع از اراضی ایران به پاکستان یک مشکل دیرین و بزرگ پاکستان را که عبارت از تجاوز ماهیگیران پاکستانی به آبهای داخلی ایران از روی سهو و اجبار و با توجه به محیط جغرافیایی بود برای همیشه حل و فصل نموده است. (این مصالحه یا قرارداد مرزی غیرقانونی است زیرا هیچیک از مراحل قانونی از جمله مراجعه به آرای عمومی را طی نکرده در صورت اعاده حاکمیت به مردم ایران هر لحظه می‌توان آنرا لغو نمود). ثابت افسوس می‌خورد که چرا مسئول هلال احمر جمهوری اسلامی ایران نیست و عقیده داشت عمده ثروت ایران در اختیار بنیاد مستضعفین به مسئولیت رفیق دوست و نیز هلال احمر بوده و همه رؤسای بخش‌های مختلف این دو نهاد از نزدیکان خامنه‌ای بوده و میلیاردی می‌باشند. وی هر موقع هواپیماهای سی ۱۲۰ ارتش بنام هلال احمر مقداری محموله گندم به پیشاور، جلال آباد، مزارشریف یا کابل و دوشنبه حمل می‌کرد به شوخی می‌گفت. آقایان فلانی و فلانی با این سفر میلیاردی شدند و هیچ پروائی نداشت از اینکه بگوید آدمی باید از فرصت‌ها برای ساختن آینده خود استفاده نماید و اینکه از کجا معلوم بعدها چنین فرصتی نصیب آدمی شود. اما هرگز نمی‌اندیشید که مثلاً این فرصت‌ها به چه بهائی می‌تواند برای مردم ایران تمام شود، وی در تقسیم غنائم انقلاب خود را ذینفع و سهامدار و محق می‌دانست. مگر نه این بود که وی بعد از پیروزی انقلاب کنسولگری ایران در برلن غربی را اشغال و سپس به سرپرستی آن گمارده می‌شود. وی در عین حال از اینکه مجاهدین تاجیک علیرغم اصرار تهران جهت کمک تسلیحاتی و نظامی به آنها خواهان میانجیگری تهران بین دوشنبه و مجاهدین تاجیک می‌باشند خوشحال بوده آنرا به تفکر خرم مشاور وزیر که قبلاً سفیر در پکن بوده نزدیک می‌دانست و می‌افزود با مصالحه مجاهدین تاجیک با حکومت دوشنبه که عمدتاً در پاکستان و افغانستان مکان و مأوا دارند ابزار تاکتیکی مهمی جهت حصول به هدف استراتژیک بزرگتر یعنی دخالت در مسائل آسیای میانه جهت ایجاد عمق استراتژیک بوجود می‌آید.

ثابت و خرم (که بعلت چهار سال سفارت در پکن نمک‌گیر چینی‌ها شده بود) باصطلاح

از جمله روشنفکران چپ رژیم بودند که آمریکا و شوروی را دشمن خلق‌های ایران دانسته در مقابل خواهان اتحاد اقتصادی، نظامی با چینی‌ها بودند، و بهمین منظور نیز عمدتاً تلاش میکردند حوادث منطقه بخصوص افغانستان و تاجیکستان در مسیری قرار گیرد که با اتحاد کشورهای حوزه مزبور با چین بلوک مقتدر جدیدی بوجود آمده بتدریج با استفاده از تکنولوژی ژاپن که در شانگهای و هنگ‌کنگ در حال شکل‌گیری بود نظم نوین روابط بین‌الملل در جهت عکس‌خواسته‌ها و دستورالعمل‌های متخصصین روابط بین‌الملل غرب متحول شود در مورد تاجیکستان نیز در همین راستا اظهار نظر می‌کرد. در واقع وی ناخودآگاه اظهارات خرم را در جلسات خصوصی که با وی داشت منعکس می‌نمود. وی در مورد محافل روشنفکری داخلی از جمله دکتر عبدالکریم سروش که حرفهای متفاوتی از حزب‌اللهی‌ها و رهبران رژیم در مورد اسلام می‌زد عقیده داشت این محافل یا تماماً سوپاپ اطمینان رژیم هستند یا رژیم سعی می‌کند از وجود آنها بعنوان سوپاپ اطمینان خود بعنوان ضد ضربات وارده به رژیم استفاده نماید. به گفته وی رژیم تجربیات بدی از کسانیکه معروف شده و آوازه بین‌المللی پیدا کرده اند داشته در نتیجه نهایت کوشش رژیم حذف این عناصر در همان مراحل اولیه شکوفائی است. اما وقتی ببیند کار از کار گذشته و کسی بیش از حد مقرر و مجاز معرفت پیدا کرده چاره‌ایی ندارد از وجود او بعنوان سوپاپ اطمینان برای مقوله‌هایی چون حقوق بشر و چانه‌زدن‌های سیاسی با غرب جهت اخذ امتیاز استفاده نماید. ثابت یکر روز مرا به اطاق خود فرا خوانده با یک افغانی پشتون و مقیم منطقه قبایل آشنا و تأکید نمود همراه وی به منطقه قبایل رفته و در مراسمی که تدارک دیده شده شرکت نموده عکس و فیلم تهیه، آنرا طی گزارشی بمرکز ارسال نمائیم. همین کار هم شد و من باتفاق آن فرد پاکستانی که روزنامه قلبی چاپ میکرد درین مراسم شرکت کردیم. این مراسم عبارت بود از یک عکس خمینی، پرچم ج.ا. ایران در کنار یک میز و چند صندلی زوار دررفته و مجموعاً چهار یا پنج نفر آدمی که آنجا جمع شده و مدعی بودند حزبی بنام پختونخواه (ملی_مائویست) به هواداری از انقلاب اسلامی ایران و با ارشادات سرکنسول رژیم تأسیس نموده‌اند. این مراسم مضحک با عکس و تفصیلات فراوان با چند صد نسخه نشریه کذایی بمرکز ارسال و توسط آقای خرم مشاور وزیر مورد تمجید و تشویق فراوان قرار گرفت. شان پاچا رهبر این باصطلاح میکرو حزب پشتون تنها کسی بود که ثابت حاضر می‌شد از محل بودجه سری مبلغی بوی پرداخت نماید. شان پاچا علیرغم اینکه یک مقدار گرایشات مائوئیستی داشت اما به محافل آمریکایی نیز رفت و آمد می‌نمود و گاه اخبار و اطلاعات جالبی نیز با خود می‌آورد. و هم او بود که در روزهای آخر اقامتم در پشاور و در حالیکه بوی محرز شده بود دیگر ثابت بر نمی‌گردد و رجائی نیز ویرا به نمایندگی راه نمی‌داد پیغام آورد سرکنسول آمریکا حاضر است اتومبیل مرا به قیمت مناسبی خریداری نماید، و

باین ترتیب بطور ضمنی و غیرمستقیم تفهیم نمود که آمریکائی‌ها از آنچه در نمایندگی و علیه من می‌گذرد اطلاع دارند و اینکه می‌توانم در صورت مواجه شدن با کوچکترین خطری همسر و فرزندانم را سوار اتومبیلم نموده وارد نمایندگی آمریکا شوم تا آنها نیز با در اختیار گذاشتن تسهیلات و امکاناتی راه را برای پناهندگی سیاسی من و نجاتم از آن مخمسه هموار نمایند. شان پاچا یکبار نیز با توافق معاونش دکتر نقابت در یکی از روزهای تعطیل و در آخرین روزهای اقامتم بمنزلم آمده پیشنهاد فوق را تکرار نمود. حتی اینبار رقم درشت تری نیز برای باصلاح بهای اتومبیلم ذکر نمود. □ آنروزها بدستور رجائی و برخلاف زمان ثابت دیگر وی را به نمایندگی راه نمی‌دادند. او مستمراً ماهیانه اش قطع شده بود و همه این تغییر روش‌ها را زیر سر رجائی مسئول جدید نمایندگی می‌دید و لابد از کارکنان محلی نیز مسائلی شنیده بود. در نتیجه بسیار سعی میکرد مرا از آن مخمسه نجات دهد. □ من به تقدیر و سرنوشت و این قبیل چیزها اصلاً عقیده ندارم و معتقدم هر کسی با توجه به عوامل زیادی که آخرین آنها محیط اجتماعی است می‌تواند مسیر زندگی خود را انتخاب نموده یا بعداً آنرا تغییر دهد. اما نمی‌دانم چرا بعضی مواقع در طول مسیر زندگی ام ناخودآگاه با وقایعی مواجه شده‌ام که بعداً حس کردم بصورت حساب شده و با دقتی ریاضی به وجود آمده است. از جمله یکروز تعطیل در سال آخر مأموریتم در منزل سرگرم نظافت درون اتومبیلم بودم که زنگ در را زدند. قبلاً گفتم پیشاور آخر دنیا و یک منطقه فراموش شده و نقطه تلاقی و برخورد چند تمدن رو به اضمحلال کهن و قدیمی و بهمین مناسبت منطقه بسیار خطرناکی است. هر بار زنگ در به صدا می‌آمد ناخودآگاه دل‌نگران می‌شدم که تکند حادثه‌ایی پشت در، در انتظار وقوع است. نگهبان و مستخدم و دربان داشتم اما آنروز بی‌اراده خودم در را باز کردم. شاید اگر نگهبان بود در را باز نمی‌کرد یا اگر باز میکرد حادثه‌ایی که شرح میدهم شکل دیگری رخ می‌داد بهر حال پشت درب یک افغانی ژولیده و از رمق افتاده و رنگ و رو پریده ولی در عین حال محکم و استوار را دیدم که قیافه‌اش بنظرم خیلی آشنا می‌آمد، یک بسته بزرگ مستطیل شکل نیز بهمراه داشت، معلوم شد قبلاً نیز مراجعه کرده ولی نگهبان یا مستخدم منزل در را باز نکرده یا وی را راه نداده و علیرغم اصرار وی قضیه را بمن اطلاع نداده‌اند. با توجه به اینکه بموجب یک دستورالعمل حفاظتی توقف اتومبیل در بین راه و بنا به خواسته اشخاص ثالث نیز ممنوع بوده، علیرغم اینکه وی قبلاً نیز سعی کرده بود چندین بار جلو اتومبیلم را بگیرد اما من باین مسئله توجهی ننموده و براه خود ادامه داده بودم در نتیجه وی نیز ناگزیر در پی جستجوی فراوان سرانجام منزل ما را پیدا و چندین بار مراجعه و ناکام گردیده بود. البته من خیلی شرمندهام از اینکه اعتراف کنم بعلت مراجعه بیشمار این قبیل انسانهای محروم و بی‌پناه با توجه باینکه کاری از من ساخته نبود و همچنین بخاطر مسائل امنیتی و نظر باینکه آمار جرم و جنایت در پیشاور بسیار بالا

است دستور داده بودم کسی را راه ندهند مگر اینکه من قبلاً اطلاع دهم قرار است در فلان روز و ساعت کسی بیاید. وی تا مرا دید بسیار خوشحال شده افزود بالاخره معجزه شد و خودتان در را باز کردید و چون حس کرد درست ویرا بجا نیاورده‌ام در حالیکه بسته را تحویل من می‌داد افزود تقدیم با تمام وجودم و اخلاصم. دستورالعمل دیگری داشتیم که هرگز بسته و این قبیل چیزهای مشکوک را باز نکنیم اما در چهره این مرد بینوا آن قدر خلوص و محبت و فقر و فاقه دیدم که بدون آن که این دستوره‌های امنیتی را در نظر بگیرم گفتم چیست؟ گفت باز کنید مثل اینکه حس کرد کمی اکراه دارم و مرد ده هستم در نتیجه خود بسته را گرفته و باز کرد و از میان آن تابلوی زیبایی درآورد و آنرا روبروی من گرفت. باز همه نورافکن‌های ذهنم روشن شد. عبدالقادر هنرمند و نقاش افغانی را شناختم. من وقتی کابل بودم ویرا در نمایشگاهی دیده بودم و این تابلو را نیز چهار هزار افغانی (به پول آن زمان) خریده بودم ولی یادم رفته بود در پایان بازدید آنرا با خود ببرم. تابلوی بسیار زیبایی بود که اگر یک هنرمند غربی آنرا می‌کشید به بهای گزافی آنرا می‌خریدند ولی من فقط آنرا سی دلار خریده بودم. □ تصویر مردی بود که با تمام وجود فریاد می‌کشید اما بعضی به بزرگی سنگ، گلو و دهان وی را پر کرده بود و آن مرد با چشمهای بسیار حزین و غمگین و در عین حال خشمگین و از حدقه درآمده‌اش به آئینه مقابل اشاره میکرد که روی آن بجای تصویر آن مرد سنگ بزرگی به تصویر کشیده روی آن نوشته شده بود: زندگی:

زندگی هنگامه فریادها است.

سرگذشت درگذشت یادها است.

زندگی مرگ با تدبیر نیست.

زندگی آن فریاد نهفته در گلو هم نیست.

زندگی داده‌های سوخته در سینه تنگ هم نیست.

زندگی افسانه‌ایی رندانه در کویرهای پرملال نازندگی است.

زندگی اصلاً بازنده‌گی است.

و من بازیگری فروآویخته به تاچم

که سر انگشت چرخ بازیگر

چه سخت، چه دشوار

می‌چرخاند مرا...

از اینکه این مرد هنرمند را اینهمه وقت دم در تگه داشته بودم شرمنده شدم و بلافاصله وی را به منزل دعوت کردم. خجالت می‌کشید وارد شود زیرا سراپای وی بوی فقر و فاقه می‌داد بخصوص از اینکه تقریباً پابرهنه آرام و قرار نداشت. گفت بعد از فروپاشی حکومت دکتر نجیب کمونیست، افغان‌کشی توسط حاکمان مجاهد و مسلمان آغاز گردید.

اکثر کارگزاران و کارکنان حکومت قبلی عین برگ خزان در گوشه و کنار شهر با رگبار گلوله درو شده از بین رفتند. مجاهدین حتی به هنرمندان نیز رحم نکردند، و من چاره‌ایی ندیدم جز این که دست زن و بچه‌ام را گرفته از آن مخمصه بگریزم. توی راه نزدیک مرز یک پسرک تنها و بی کس و بی پناه مریض و در حال تب و مرگ را دیدم که والدینش یا آشنایانش به خیال اینکه مرده ویرا بحال خود رها کرده و رفته بودند ویرا نیز با خود برداشته و سرانجام با هزار مکافات به پاکستان آمدم. اکنون در بیابانهای اطراف کمپ ناصر باغ منتظریم نوبت ما برسد. یک روز شما را در اردوگاه مزبور دیدم و شناختم به کنسولگری مراجعه کردم ولی راهم ندادند با هر مشکلی بود دوباره خود را به کابل رسانده تنها چیزی که اینبار با خود آوردم همین تابلوی نقاشی بود از آن روز این تابلو را بعنوان امانتی هر جا که رفتم با خود بردم تا بلکه سرانجام روزی شما را ببینم و از زیر دین شما در بیایم. خانه ما در پشت حیاط خلوت یک مجموعه کامل جهت استفاده مستخدمین منزل داشت که بصورت مترو که درآمده کسی از آن استفاده نمی کرد بلافاصله آنرا در اختیار عبدالقادر و خانواده‌اش گذاشتم که شامل همسر، پدرزن پیر و معلول، دو دختر بچه خردسال، و همان پسرک بی کس و بی پناه می شدند. اینها کم کم سامان گرفته و زندگی نسبتاً مناسبی فراهم نمودند خود عبدالقادر نیز بعنوان مسئول خرید خانواده من تقریباً تمام کارهای خرید منزل را انجام می داد شب‌ها نیز محافظ منزل بوده همچون سرباز دلیری از آن مجموعه نگهبانی و محافظت میکرد. اواخر مأموریتیم با توجه باینکه آریاپور و رجائی عرصه را برای من و خانواده‌ام تنگ کرده بودند هر لحظه منتظر بودم واقعه سوئی رخ بدهد چون سرکوب و تخریب یکساله ثابت در آن نمایندگی و سپس عدم بازگشت وی از مرکز یک مجموعه ویران، متشنج، بی صاحب، بی حساب و کتاب، عصبی و در حال فروپاشی بجای گذارده بود که گاه فکر می کنم زنده بودیم در آن شرایط و با آن افراد خطرناک و سادیستی معجره‌ایی بیش نبوده است. گفتم هر کدام از ماها یک هفت تیر پرسنلی داشتیم تا باصطلاح، در مواقع اضطراری در مقابل تهاجم افراد ثالث از خود دفاع نمائیم. من با توجه به اوضاع و احوال نمایندگی و جو ترور و وحشتی که ایجاد شده بود شب‌ها هفت تیر را به عبدالقادر می دادم که با اطمینان بیشتری از خانه مراقبت نماید. همایون پسرک دهساله نیز شبها مقابل منزل ما در بیرون محوطه می خوابید یا نمی دانم بیدار بود و مراقب هرگونه حرکت و جنبش مرموزی از سوی کوچه و آن طرف‌ها بود. یک شب با صدای رگبار گلوله و صدای هفت تیر بیدار شده ناخودآگاه به حیاط رفته عبدالقادر را دیدم که به مهاجمین حمله کرده مانع پائین آمدن آنها از دیوار منزل شده است. گویا همایون نیمه‌های شب ناگهان با شنیدن صدای مشکوک متوجه می شود دو نفر ریشو از دیوار خانه سرک می کشند تا این سوی دیوار بپرند. آرام از جایش بلند شده خود را به عبدالقادر در آنسوی ساختمان و در حیاط خلوت رسانده قضیه را آرام بوی

توضیح می‌دهد. عبدالقادر نیز هفت تیر را برداشته از همانجا شلیک کنان خود را به محوطه مقابل ساختمان می‌رساند و زمانی میرسد که آنها دوباره از اینسوی حیاط به روی دیوار پریده و متواری شده‌اند و عجیب اینکه آنروزها درست مصادف با ایامی بود که سربازان کار حفاظت از منزل مرا تعطیل کرده بی‌کار خود رفته بودند. فردای آنروز قضیه را به رجائی و آریاپور گفتم تا به پلیس و مقامات محل از جمله تشریفات محل که شعبه‌ایی از تشریفات وزارت خارجه پاکستان در آن ایالت بود اطلاع دهند اما از طرز برخورد آنها فهمیدم که این حمله به دستور خود آنها صورت گرفته است. روزی که بعد از چند ماه پیشاور را برای همیشه به مقصد اروپا ترک می‌کردم نمی‌دانم چرا و بچه علّت پول و پله‌ایی مناسب در اختیار عبدالقادر نگذاشتم که بتواند، اندوخته‌ای برای او و خانواده‌اش باشد. اکنون در غربت تبعید یکی از دردهای روحی و فشارهای عصبی و وجدانی من از زندگی گشته‌ام همین مسئله است که چرا من نصف پس اندازم را بآنها ندادم و تنها به پرداخت یکی دو ماه حقوق ماهیانه و اعطای مقداری وسایل ناچیز زندگی بآنها قناعت کردم. متأسفانه آدمها در برخی لحظات قدر انسانهایی را که در زندگی‌شان مؤثر بوده اند نمی‌دانند و وقتی به فکر و یاد آنها می‌افتند که دیگر خیلی دیر شده است. من دیگر از سرنوشت عبدالقادر و خانواده‌اش اطلاعی بدست نی‌آوردم وی روز آخر اربابه‌ایی چهارچرخ تدارک دیده وسایل منزل خود را روی آن چیده و در حالیکه از جدایی از ما غمگین بود اظهار داشت دیگر ماندن در پیشاور فایده ندارد. قصد دارد با هویتی جدید عازم کابل شود و زندگی هنرمندانه‌اش را اگر حاکمان جدید بگذارند از سر گیرد. از صمیم قلب برای وی آرزوی موفقیت کردم. عبدالقادر انسانی فرهیخته و اندیشمند بود و من درس‌های زیادی از وی یاد گرفتم و افسوس‌ها خوردم که چرا اغلب انسانها در این کُره خاکی در جایگاه واقعی خود قرار نگرفته‌اند و چه انسانهای ارزشمندی در اعماق اجتماع غرق می‌شوند و چرا تاریخ بشریت با آتش و خون نوشته شده است. وی بخاطر ظلم‌هایی که بوی و خانواده و هموطنانش رفته بود کلاً منکر خدا بود و همه مسائل بشری را در شرایط و اوضاع و احوال طبقاتی جستجو میکرد وی عقیده داشت کمونیسم یک مکتب انسانی است اما هرگز صحیح پیاده نشده است. یکبار که از کنار حیاط خلوت می‌گذشتم وی را در حال نماز دیدم. از چند وقت پیش ویرا می‌دیدم که تسبیحی گرفته و دانه‌های آنرا مثل حزب‌اللهی‌ها می‌شمارد و زیر لب نیز ورد می‌خواند. صبر کردم نمازش تمام شد گفتم قبول باشد گفت به احترام شما اینکار را می‌کنم چون شما را باور دارم گفتم شاید خدایی باشد، به فارسی هم می‌خوانم و باین شکل نیت می‌کنم که: اگر هستی چون فلانی را باور دارم این نماز را با توجه به این اطمینان قبول کن. و درد دل می‌کنم. از وقتی اینکار را شروع کردم جسماً و روحاً حالم بهتر شده و استعدادهای قبلی‌ام احیاء شده است. گفتم لابد دعا کردی یک بوم رنگ و وسایل نقاشی خوب و

درست و حسابی داشته باشی خدا هم آنرا اجابت کرده و پشت ماشین ام هست برویم برداریم. گفتم تسبیح هم که می چرخانی و دعا هم که می خوانی گفت اگر اسمش را بشود دعا گذاشت بلی. گفتم پس چه میگویی گفت با هر دانه تسبیح می گویم: سلام بر زندگی، زندگی زیبا است. من خوشبختم، همسرم را دوست دارم، همایون بی کس و بی پناه را دوست دارم. همسایه ام را دوست دارم، از بچه هام راضی ام. رنگ سبز را می پرستم، عاشق بوی خاکم. و اگر خدایی باشد باید خیلی بی فکر و خیال باشد. بشر را تنها گذاشته سراغ کار خود رفته است؟! گفتم عبدالقادر تو نه تنها نقاش که شاعر هم هستی گفت هر انسان درد کشیده ایی سخنانش عطر آگین است... اکنون در غربت تبعید با یاد عبدالقادر گاه بهمان شکل تسبیحی به دست گرفته و به زندگی سلام و صبح بخیر می گویم و سعی می کنم سخنان عطر آگین بگویم.

قبلاً نوشتم شخصی بنام رجائی بعنوان معاون کنسولگری منصوب شده از همان بدو ورود در راستای تقسیم قدرت اختلافاتی با ثابت پیدا کرده جنگ و گریز پنهان اینها به مجادله علنی ورد و بدل کردن حرفهای ناروا و ناپسند به همدیگر در محوطه کنسولگری و در مقابل کارکنان محلی و ارباب رجوع، تبدیل شده بود.

خراسانی ملیجک ثابت نیز انواع و اقسام شایعات را علیه وی راه انداخته کار بجائی رسید که نگهبانان، درب را بروی وی باز نکرده یا گاه به محوطه نمایندگی و اطاق کارش نیز راه نمی دادند. البته اوائل ثابت سعی میکرد از وجود وی برای تهیه گزارش و بالا بردن آمار عملکرد نمایندگی که هر سه ماه یکبار توسط روابط عمومی مرکز بررسی و سپس طی جداولی امتیازاتی به نمایندگیهای خارج قائل می شدند استفاده نماید. اما متأسفانه اولین گزارش و حتی یک تلکس سه سطری وی بعلت سواد ابتدایی آنچنان مملو از غلط املائی و انشائی یا نامفهوم بود که ثابت حتی علیرغم اینکه حزب الهی ها معمولاً هوای همدیگر را در مقابل ما قدیمی ها داشتند نتوانست خود را کنترل نموده و در حضور رجائی از من خواست آن دو نوشته وی را اصلاح کنم. رجائی بعد از مدتی بطور کلی از رفت و آمد به نمایندگی خودداری نموده برای خود در منزل مسکونی خود من برایش پیدا و اجاره کرده و نزدیک منزل ما بود دفتر و دستگی درست کرد و بطور مستقل و جدا از نمایندگی با همپالگی های خود در مرکز مکالمه تلفنی یا مکاتبه می نمود و کارهای باصطلاح محرمانه اش را نیز با استفاده از کوربه سیاسی (پست سیاسی) آریابور مسئول امنیتی نمایندگی بمرکز ارسال می نمود. رجائی حتی آن چند روز اول بعد از سفر بی بازگشت ثابت و خانواده اش بمرکز را نیز در نمایندگی حاضر نشد اما یکروز وارد کنسولگری شده درب اطاق رئیس نمایندگی را بزور باز کرده پشت میز ثابت نشسته همه را باین اطاق احضار نموده در حالیکه رنگ و رویش پریده و لبهایش می لرزید و جملات را نمی توانست درست و کامل ادا کند اطلاع داد ثابت در مرکز زندانی شده و از این

پس وی رئیس نمایندگی بوده و همه باید مو به مو از دستورات وی اطاعت کنند و مطیع اوامر وی و خط مشی جدید نمایندگی باشند. شاید باور کردن این مسئله محال باشد اما از میان آن جمع تنها کسی که به سبک حزب الهی ها تکبیر گفت و صلوات فرستاد و متعاقباً تبریک و تهنیت گفته سپس افزود من می دانستم ما با چه حرام زاده ای سروکار داریم اما از روی ناچاری دم فرو بسته و بروی خود نمی آوردیم و اضافه کرد چهره و رفتار رجائی ویرا به یاد شهید رجائی مظلوم می اندازد... همان خراسانی معروف و ملیجک ثابت بود که فی البداهه و فی المجلس مقام شامخ ملیجکی رجائی را نیز عهده دار شد. بقدری این حرکت خراسانی مضحک و در عین حال زننده و مسخره بود که حتی ابوالحسن منشی محلی نمایندگی نیز نتوانست خود را کنترل نموده و به صدای بلند تا حد ریشه رفتن و آب از چشمها جاری شدن خندید تا جایی که همه کسانی که در اطاق بودند به خنده افتادند. من نتوانستم این صحنه غم انگیز رقت آور و در عین حال غیر قابل باور و بُهت انگیز را تحمل کنم از همان کنار در به اطاق خود باز گشتم. اما همین اقدام باعث شد علیرغم بیطرفی مطلق من در دعوای ثابت با وی کینه آن جلسه را تا آخر بدل گرفته بطور بیمارگونه ای شروع به ایداء و اذیت من نماید. دومین اقدام رجائی بستن موقتی درب کتابخانه نمایندگی بخاطر پاکسازی و کتاب سوزان بود که طی آن اغلب کتابهایی که شیر خدایی تهیه نموده و مورد مراجعه بسیار اتم از پاکستانی و افغانی و ایرانی بود از بین رفته و بجای آن دهها جلد آثار ملاً مجلسی همان ملای دربار شاهسلطان حسین که باعث سرنگونی حکومت صفویه بدست افغانه گردید و همچنین دهها کتاب راجع به شرح زندگی و اظهارات شیخ فضل الله نوری آخوندی که علیه انقلاب مشروطیت مردم ایران جبهه گرفت و از استبداد مطلقه حمایت نمود و نیز رساله خمینی و اظهارات وی در دهها جلد جایگزین گردید. از آن پس در آن باصطلاح کتابخانه مگس هم پر نمی زد و رجائی و آریابور مجبور شدند آنرا تبدیل به نهارخانه نمایند و هر روز ساعتها آنجا بساط پهن کرده سورچرانی و شکمچرانی میکردند و دل پیچ در پیچشان را ازعزا در میآوردند. □ شرح اقداماتی که رجائی بعمل آورد ملال انگیز بوده اینجا همینقدر باید بگویم عدم علاقه ثابت به مسائل سیاسی بخصوص بی اطلاعی وی از تحولات دو دهه اخیر افغانستان و یا آنچه در منطقه و حول و حوش آن می گذشت باعث شده بود عمده توجه وی روی مسائل جانبی و پیش پا افتاده و جمع آوری پول از هر راه ممکن متمرکز شود. وی هر بار نیز میخواست ابراز وجود و علاقه ای نموده اظهار نظری در مورد مسائل سیاسی بنماید بعلت اشتباه و غیر منطقی و غیر مستدل بودن تحلیل و نظریه اش مورد بازخواست یا سؤال مرکز و سفارت رژیم در اسلام آباد قرار می گرفت من یکی از این تلکس ها را که مربوط به آغاز مأموریت ثابت در پیشاور است بعنوان نمونه با خود دارم که در آن با شماره ۴۹۰ مورخ ۲۰/۲/۷۲ آمده است: (لطفاً منبع یا منابع اطلاعات ارسالی و نیز

استدلال‌هاییکه در تحلیل این اطلاعات بکار گرفته شده را در اسرع وقت اعلامند تا مورد بحث و بررسی قرار گیرد.) ثابت در پی وصول تلکس‌های این چنانی مرا وادار می‌کرد به یک نحوی آنها را رفع و رجوع نمایم، این است که با اطمینان کامل عمده مسئولیت‌های مربوط به تهیه گزارش سیاسی و تلکس‌های خبری و اطلاعاتی از مسائل و رخدادهای سیاسی و فرهنگی منطقه و حوزه مسئولیت نمایندگی را بعهده من واگذار نموده و بهمین خاطر علیرغم تمدید قبلی مأموریت من از سه سال به چهار سال بکمک عوامل خود در مرکز آنرا مجدداً برای یکسال دیگر تمدید نموده بود. علاقه سیری‌ناپذیر و بیمارگونه وی به جمع‌آوری و پس‌انداز ارز خارجی و عمدتاً دلار باعث شده بود بعضی وظایف که در حیظه مسئولیت مقام ولایت فقیه و اجرای فتاوی وی در راستای حذف و تنبیه کسانیکه باصطلاح مرتد شده و یا علیه نظام فعالیت می‌نمایند یا عملکردشان به نظام آسیب میرساند قرار می‌گرفت، برای مدتی کم رنگ گردیده یا بعهده فراموشی سپرده شود. اما به محض بازگشت وی بمرکز و تصدی امور توسط رجائی بعنوان مسئول موقت نمایندگی باین قبیل کارها شتاب بیشتری داده شد. وی ابتدا نمایندگی را درست در اختیار نماینده ساوا اما یعنی کمیته مشترک وزارت اطلاعات و امنیت رژیم باضافه بخش امنیت و ضداطلاعات سپاه و نماینده سپاه پاسداران انقلاب گذاشته با استظهار به حمایت و پشت‌گرمی آنها شروع به خرابکاری و پنبه‌زنی علیه ثابت که اکنون در مرکز دستش بجائی بند نبود نمود. در نتیجه با فعال شدن نمایندگان این دو ارگان تخریب و ضدالهی و انسانی در آن نمایندگی حوادث مربوط به مفقودالایر شدن تعدادی از مخالفین رژیم سرعت بیشتری به خود گرفت. از جمله یک زوج ایرانی که در حال مراجعه به نمایندگی شکار آریاپور شده بودند همچون قطره‌ایی به زمین فرو روند و دیگر اثری از آنها دیده نشد و سپس شایع شد آنها عازم کشور ثالثی شده یا به مرکز بازگشته‌اند. یا شخصی بنام جمعیت‌الله از نزدیکان دکتر عبدالله نورستانی عضو کابینه دولت در محاصره ربانی توسط طالبان و نیز عضو دفتر مرکزی شورای تفاهم و وحدت ملی برهبری سیداسحاق گیلانی که بمدت دو سال از دوستان محلی و نزدیک من بوده و اخبار و اطلاعات ذیقیمتی از محافل و مجامع پیشاور برایم می‌آورد بیکباره سربسته شد. مراجعه همسر و فرزند وی و نیز شخص سید اسحاق رهبر شورا به نمایندگی نیز معلوم شد نامبرده آخرین بار همراه آریاپور مشاهده شده است. یا یک ایرانی دیگر که سالها مقیم پیشاور بوده اما آریاپور و همپالگی‌های وی عقیده داشتند بهایی گردیده بیکباره مفقود شد. اصولاً در کشورهای پیشرفته و مترقی یک تار مو یا یک تماس دست با چیزی پس از دهها سال و از طریق (دی ان ا) می‌تواند بعنوان مدرک جرم شناخته شود. اما پیشاور بعلت حضور اغلب گروههای جهادی و همچنین مرکزیت بازارهای آزاد خرید و فروش مواد مخدر و اسلحه و زد و خوردها و اختلافات بعضی از سران قبایل آزاد پشتون با یکدیگر یا حکومت محلی

و مرکزی منطقه ناامنی بشمار میرود. پیداشدن اجساد انسانهای بیگناه در گوشه و کنار شهر و حومه آن امری عادی بوده و هیچ کس هم نبود و نیست که این مسائل را پیگیری نماید در نتیجه بطور باورناکردنی آمار این قبیل جرائم در آن محدوده زمانی بمراتب افزایش یافت، این قضیه نشان می‌داد اگر رأس هرم قدرت در هر ارگانی از رژیم با مسئول ساواما و سپاه در آن بخش متحد شوند دمار از روزگار مردم در آورده نمی‌گذارند کسی نفس بکشد، این قضیه را تعمیم بدهید تا برسید به هاشمی رفسنجانی و خامنه‌ای که بقول ثابت که گاه در جلسات خصوصی و خانوادگی برخی مسائل سری را هم ناخودآگاه و غیرعمدی افشاء میکرد تمامی دستورهای ترور و نابودی مخالفین در خارج را مشترکاً بعنوان رأس هرم قدرت صادر و امضاء می‌کنند. بگفته ثابت خمینی دستور داده هفته‌ای یکبار هاشمی، خامنه‌ای و روسای قوه قضائیه و مقننه و فرمانده سپاه باضافه مهدوی کنی و عسکر اولادی و رئیس شورای نگهبان شام را با هم صرف نموده و راجع باین مسائل تصمیم بگیرند. اجرای تصمیم‌ها را به هاشمی واگذار کنند. مابقی نیز باید با فراهم آوردن ابزار ابتکار و تسهیلات لازم ویرا پشتیبانی نمایند. ثابت مدعی بود شخصا در جلسه‌ای که بعضی از رؤسای نمایندگیها نیز بودند از هاشمی رفسنجانی شنیده که غریبها مدعی اند برای اینکه مردم ایران علیه قدرت حاکم انقلاب و شورش نکنند باید گرسنه و گرفتار مسائل روزمره باشند بالعکس اعراب باید سیر باشند تا بفکر مثلا حمله به ایران همچون ۱۴ قرن پیش نیافتند. ثابت حتی یکبار هاشمی رفسنجانی را به عنوان مسئول مستقیم و مقام تصمیم گیرنده و دستور دهنده‌ی تقریبا تمام ترورهایی که در داخل و خارج از کشور انجام می‌گیرد نام برد و در عین حال متذکر شد که نامبرده حکم نمایندگی دائم وی در دفتر سازمان ملل - ژنو را که یکبار از طرف وزارت خارجه پیشنهاد گردیده بوده بعلت نداشتن لیسانس و نیمه‌کاره شدن تحصیلات‌اش در آلمان پس از پیروزی انقلاب امضاء ننموده است.

□ گفتم در پی سفر بی‌بازگشت ثابت به مرکز رجائی نمایندگی را در بست در اختیار نماینده ساواما گذاشت با وجود این من نمی‌توانم همه آن رویدادها را باین جمع ولو نامیمون و نامبارک نسبت دهم. من در هیچیک از حوادث مزبور شاهد عینی نبودم و نمی‌دانم تا چه حد می‌بایست به حوادثی که پیرامون من می‌گذشت با سوءظن می‌نگریستم در عین حال بعضی مواقع قلم شرم دارد از فجایعی که بیشتر غیر واقعی می‌نمایند بنویسد. یا برخی رویدادها آنچنان چندش آور است که آدمی نمی‌خواهد آنرا واقعی بیندارد. یا حداقل دلش می‌خواهد آنرا یک کابوس شبانه تصور نماید و با هزار دلیل می‌خواهد بخود بیاوراند که من اشتباه کرده‌ام و چنین چیزی در عالم واقع هرگز رخ نداده است. از جمله من هنوز حرف آن کارمند محلی را که گفت یک ایرانی ناآشنا و غریب وارد دفتر ابوالحسن منشی محلی نمایندگی شده و بعد به بخش آریاپور واقع در

طبقه دوم نمایندگی راهنمایی شده ولی هیچکس نه آنروز و نه روزهای بعد پائین آمدن وی و یا بیرون رفتن وی از محل نمایندگی را ندیده و بالعکس دو تن دیگر از کارکنان محلی بوی گفته‌اند از دستشویی طبقه بالا که بطور آزاد و نه روبسته به فاضل آب حیاط ضلع جنوبی که راهرویی باریک بطرف دستشویی‌های بیرون محوطه ساختمان دارد آب کف آلوده آغشته بخون زیادی دیده‌اند که مقداری نیز به در و دیوار آن محوطه پاشیده شده بوده است. و بعداً مأمورین ساوامای نمایندگی شخصاً آنجا را شسته و پاک نموده‌اند. و یا اینکه در ساعات آخر شب نگهبانها کوفتن شی یا اشیاء و آلات سنگین به درب و دیوار یکی از اطاقهای طبقه بالا را شنیده‌اند. اما نمی‌دانم چرا من آنروز نمی‌خواستم یا نمی‌توانستم این حرفها را باور کنم. تعدادی از کارکنان محلی درد دلهایشان را با من در میان می‌گذاشتند من هم بطور غیرمستقیم سعی میکردم تا احد امکان مشکلات آنها را برطرف نمایم بهمین مناسبت نوعی صمیمت و حسن نیت عاطفی هم فیما بین ما حکمفرما بود. شاید هم بخاطر اینکه ظاهر من با بقیه فرق داشت بمن اطمینان بیشتری داشتند با وجود این و علیرغم همه اینها نمی‌دانم چرا من آنروزها خیلی ساده از کنار قضیه فوق گذشتم؟ و برخلاف همیشه حتی با یادداشت‌های روزانه‌ام که این خاطرات را از آنها خلاصه می‌کنم به تعارف برگزار کردم. انگار آن فضای مرگ بر دفتر یادداشت‌م نیز سایه انداخته بعضی روزها اصلاً چیزی ننوشته‌ام و گاه اگر هم چیزی نوشته‌ام جملات ناقص، ناتمام بی‌ربط و نامفهوم بوده شرح اغلب حوادث را آغاز ننموده به پایان رسانده‌ام قلم من آنروزها به خون تپیده و بخاک افتاده، شرمگین و مجروح نوشتن آن فجایع را بر نمی‌تاییده است. □ اکنون که به حوادث آن ایام فکر می‌کنم یا دفتر خاطراتم را ورق می‌زنم احساس می‌کنم در نوعی از بُهت و در عین حال وحشت بسر می‌بردم. باید اعتراف کنم من از حمله برادران در آن شب کذایی به منزلم سخت ترسیده بودم، حفظ ذات و بقای خود و خانواده‌ام و تلاش برای فرار از آن مخمصه مرا تا حد انسانی ترسو، زبون و حقیر کرده بود و شاید هم وقایع را خشن‌تر از آن می‌دیدم که بشود کاری کرد. اما هرچه که هست اکنون بزرگترین دل‌مشغولی زندگی‌ام در تبعید بیداری وجدانم بعد از این حیرانی و سرگشته‌گی و بهانه‌ها است که بسیار رنجم می‌دهد و هر لحظه نهبیم می‌زند که تو بهر کیفیتی می‌توانستی یک کاری بکنی، میتوانستی جلو برخی فجایع را بگیری ولی ترسیدی و لنگ انداختی و زمین‌کُشتی را دو دستی تحویل حریف دادی و بجای آن ننگ و بدنامی و شکست را پذیرا شده عذاب وجدانت را جاودانه و همیشگی ساختی. راستی اگر بعد از اطلاع از آنچه که رخ داده بود به طبقه بالا رفته و درب اطاق کار آریاپور را زده و در صورت باز شدن در بلافاصله وارد شده یا خود بزور آنرا باز کرده و وارد می‌شدی چه اتفاقی می‌افتاد؟ مگر آنها می‌توانستند همان لحظه در مقابل آنهمه نگهبان و کارمند محلی و ارباب رجوع سربه‌نیست کنند؟ آیا تو مصداق این شعر سیاوش

کسرائی نشدی: □ من در صدف، تنها □ با قطره‌ای باران □ پیوسته می‌آمیختم □ غافل که خاموشانه می‌خشکد □ در پشت دیوار دلیم، دریا □ بگذریم، در آنروزهای تلخ و سنگین تقریباً هر هفته یک هیأتی برای بازدید و بررسی اوضاع و احوال نمایندگی و همچنین رسیدگی بحساب و کتاب نمایندگی وارد می‌شدند. من تعداد این هیئت‌ها را ظرف مدت محدودی تا ۲۶ و ۲۷ هیأت چند نفره هم نوشته‌ام. حتی یکی از این بازرسان شخص شیرخدایی سرکنسول سابق همان نمایندگی بود که آنروزها بعنوان مشاور بروجدی معاون وقت حوزه آسیا واقیانوسیه منصوب گردیده بود. وی با توجه به شناختی که از من داشت بعد از اینکه با همه کارکنان دیدار و با آنها سؤال و جواب نمود باصطلاح برای جمع‌بندی آنچه که دیده و شنیده بود به دیدار منتم آمده در کمال تعجب من هیچ سئوالی از عملکرد ثابت یا رخدادهای بعدی نمایندگی ننموده فقط به گفتن این جمله بسنده نمود که هم ثابت و هم آریاپور و رجائی و هم مأمور رمزی که ثابت باعث احضار وی بمرکز و ناتمام ماندن مأموریتش گردید مقصر بوده‌اند. ظاهراً وی باین نتیجه رسیده بود که من کاره‌ایی نبوده کوچکترین سهمی در قضایای فوق نداشته و نامحرم بوده‌ام و دعوا مثل همیشه دعوای قدرت بوده و تقسیم میراث ملی مردم ایران بین عده‌ایی خودفروخته و بی‌وجدان که از رنگ و بوی ایرانی فقط نامش را دارند و بس. لذا شیرخدایی به همین ملاقات چند دقیقه‌ایی اکتفاء نموده علیرغم مشاهده رنگ و روی پریده‌ام باین جمله بسنده نمود که کمی پیر و چاق شده‌ام و وقتی پاسخ شنید جور ایام و غم‌باد است گفت در مرکز همدیگر را می‌بینیم و پُست خوبی برایت در نظر گرفته شده تا تلافی اینروزها درآید و فرصت نداد قسمتی از جنایات برادران را شرح دهم و خداحافظی نمود. من از اینکه آدم نسبتاً وارسته‌ایی چون شیرخدایی چنین ساده و معمولی از کنار آنهمه فجایع و جنایاتی که در نمایندگی رُخ داده بود گذشت بسیار دلخور بودم و بعنوان آخرین نامه خلاصه‌ایی از آنچه که در نمایندگی گذشته بود برای وی نوشته توسط رابطی بمرکز ارسال نمودم، و از آن پس نیز تصمیم قطعی گرفتم بهر کیفیتی که شده و بهر قیمتی که تمام شود اینبار برای همیشه جلای وطن نموده مادامی که بانیان سیاست خون و جنون آن سرزمین اهورایی را دستخوش ترس و ترور و وحشت و تاریکی و تباهی نموده‌اند به کشورم باز نگردم یا برای تغییر آن وضع بهر اقدامی که لازم باشد دست بزنم. بهرحال همانطور که پیش‌بینی می‌شد رفت و آمد و بازدید این هیئت‌ها هیچ چیز را عوض نکرد اتفاقاً بعضی از آنها که از همپالگی‌های آریاپور و از سربازان گمنام امام زمان بودند زمین را خالی، حریف را دور، فرصت را برای اجرای نیات پلید خود مهیا دیده در اجرای سیاست خون و جنون با رجائی و آریاپور تشریک مساعی نمودند. در فاصله زمانی اندکی بسیاری از گروهها و انجمن‌ها را از هم پاشیده عده‌ایی از مخالفین را سر به نیست نموده، نوکران و عاملین

خود یعنی دشمنان خلق‌های منطقه را چاق و چله نمودند. بعضی از اشخاص و گروه‌های فرصت‌طلب نیز چون قارچ از زمین سبز شده جزو جیره‌بگیران جدید ساواما گردیدند. □ اینجا پسندیده است بنویسم در چنین ایام تاریکی فقط یکبار ستاره‌ایی بدرخشید و شمع محفل شد، آنهم زمانی بود که از میان آنهمه هیئت‌های واصله از مرکز که پیام‌آور سیاست ترور و مرگ و سیاهی بودند یکی از اساتید دانشگاه تهران بعنوان پژوهشگر جهت مذاکرات با مقامات دانشگاه پیشاور بمنظور تبادل اطلاعات در زمینه علم و دانش و بهترین نحوه تدریس وارد پیشاور شد. وی تنها ستاره‌ایی بود که در تمام ایام حکومت تاریک رجائی آریاپور در نمایندگی مزبور مدتی ولو اندک سوسوئی زده با رفتنش بار دیگر تاریکی مطلق آن محیط سرشار از حزب‌الهی کور دل و تاریک‌اندیش را فرا گرفت. وی که در همان دوره اقامت کوتاه مدتش در پیشاور از رفتار و کردار و گفتار رجائی به وحشت افتاده بود در یک گفتگوی خصوصی ضمن اینکه از مسئول بودن چنین افراد نادانی در آن نمایندگی مهم بسیار متأسف بود بعلت دیدار قبلی‌اش از اغلب کشورها و دانشگاه‌های جهان در مقابل این پرسش من که بهترین کشور یا سرزمین یا دانشگاه و مردمی که طی سفرش دیده کدام است پاسخ داد: سوسیال دموکرات‌ها در کشورهای اسکانداوی مصداق جامعه موعود بی‌طبقه (اما غیر توحیدی) را پیاده نموده‌اند بطوریکه درین کشورها فاصله طبقه پولدار و ثروتمند با طبقه کمتر پولدار اندک بوده و صحنه‌های غم‌انگیز ناشی از تضاد طبقاتی بهیچوجه دیده نمی‌شود و در واقع سوسیالیزم حقیقی درین سرزمین‌ها پیاده شده است. بگفته این استاد مکتب کمونیزم هر چند همچون سایر مکاتب انسانی یا بسان اسلام و سایر ادیان توحیدی یک مکتب انسانی و بشر دوستانه است اما همانند ادیان مزبور هیچوقت خوب پیاده نشده و اکنون بشریت کمتر شاهد رفاه و آبادانی و خوشبختی مردمان کشورهای کمونیستی یا اسلامی است و اینکه بشر زمانی موفق گردید دریچه خوشبختی را بروی خود بگشاید که رفورم لوتری در دین مسیح آغاز و بشریت به زندگی علمی، عقلایی و تجربی و زمینی و نه الهی و سماوی و امدادهای غیبی گرایش پیدا نمود و تمدن بشری و بخصوص پیشرفت کشورهای مزبور مدیون مشاهده و تجربه و علم و عقل و سازمان و مدیریت اصولی و نظم و تربیت و تبلیغ است. و باین ترتیب دیگر زمان دین و مذهب و گرایش‌های ماوراءالطبیعه و وعده و وعیدها و ندهای آسمانی بسر رسیده و مردم ما نیز جهت حصول به جامعه برتر و رفاه و بهزیستی نیز باید به طبیعت و چگونگی استفاده بهینه از آن با استفاده از آخرین پیشرفت‌های علمی، تجربی فنی و البته با احترام به محیط زیست و حفظ آن گرایش پیدا نموده از دام تزویر و ریاهمایی و به‌نوسازی سیاسی گرایش یابند. بهر حال این استاد رفت و من ماندم و خرابیهایی که ثابت بوجود آورده بود و تباهی‌هایی که جانشین وی در نظر داشت بیار آورد اما ناگزیرم اینجا اعتراف کنم ثابت هر عیبی هم که داشت یک حسن هم داشت که

در بین حزب‌الهی‌ها حکم کیمیا را دارد. □ اصولاً حزب‌الهی‌ها آدم‌های تمیز و مرتبی نیستند و کمتر بهداشت و این قبیل مسائل را مراعات می‌کنند و بعلت ضعف و کمبود شخصیت نیز با آدم‌های شبیه به خود مراوده می‌نمایند و از برخورد با آدم‌های آگاه و فرهیخته واهمه دارند. ثابت از لحاظ رعایت تمیزی و نظافت محوطه نمایندگی یا محل رزیدانس (اقامتگاه) بسیار وسواس داشت آدمی را یاد زمان شیرخدایی می‌انداخت همه چیز تمیز و شسته و رفته و در جای خود بود این نظم و تمیزی و زیبایی بیرونی نوعی پاکی روح و روان ایجاد می‌نمود. اما رجائی که طبیعتاً شخصیتی پست و حقیر داشت در اندک مدتی محوطه کنسولگری را تبدیل به زباله‌دانی نمود، بچه‌هایش در طول روز در اطاق رئیس نمایندگی شیر یا خط می‌انداختند یا فوتبال و والیبال بازی میکردند همه جا آثار انگشت و دست این بچه‌ها و بچه‌های حزب‌الهی‌های دیگر بود که عقده زمان ثابت را جبران کرده تا دلشان خواست آنجا را به گند و کثافت کشاندند. در زمان ثابت هیچ بچه‌ایی حق نداشت وارد محوطه نمایندگی شود. وی تعداد زیادی از ملاقاتها را بعلت ژولیده بودن طرف لغو می‌کرد. اما رجائی تمام آن چهره‌های سوخته و باطل و دور انداخته شده بعد از روی کار آمدن طالبان از سوی آمریکا و پاکستان و عربستان را در استخدام گرفته محل نمایندگی و اقامتگاه را تبدیل به عرصه جولانگاه این عناصر مزدور و یا باج‌گیر نمود. گفتم وی از ملاقات با شخصیت‌های مهم وحشت داشت در نتیجه تشریفات مربوط به ملاقات با مقامات محلی از جمله سر وزیر و استاندار و رئیس مجلس و روسای احزاب و غیره انجام نگرفت و چون مرکز خواهان این ملاقات‌ها بود گزارش‌های قلابی بمرکز ارسال شد. اما ملاقات با برخی شخصیت‌های افغانی از جمله کریم خلیلی رهبر جدید حزب وحدت و دکتر طالب سخنگوی این حزب در پشاور پاکستان را ناگزیر شد انجام دهد اما هر دوی این افراد بالاخص دکتر طالب بشدت به وی و سیاست ج.ا. ایران در نابودی قوم هزاره و عملکرد غلطشان در تنها گذاشتن و دم تیغ نهادن آنها بعنوان یک هدف ارزان و آسان برای طالبان حمله نموده تلویحاً اشاره نمود مسئولیت مهم دادن به آدم‌های بیسواد و لاشعور نتیجه‌ایی جز با دم شیر بازی کردن و قتل عام یک قوم تاریخی در پی نداشته و نخواهد داشت. من آنروز واقعاً از اظهارات بسیار شیوا و قهرمانانه این افغانی دردمند لذت برده و امیدوار شدم به اینکه هنوز هستند کسانی از این قوم که تمام بازی را به رژیم تهران نباخته و همه چیز خود را در اختیار بی‌خردان رژیم تهران نگذاشته‌اند و می‌توانند از صفر شروع کرده بار دیگر جایگاه واقعی خود را در میان هموطنان خود پیدا نمایند. رجائی که فردی ضعیف‌النفس و تحقیر شده بود از تلکس و گزارشی که بعد از این دیدار تهیه کرده بودم وحشت کرده از آن پس دیگر مرا به ملاقاتهای خود با دیگران نبرد. بالعکس از آن پس درد کهنه و قدیمی آریاپور و هم پالکی‌های وی در رابطه با سفرم به ناتیگلی در روز تاسوعا و عاشورای دو سال قبل

مجدداً سرباز کرده علی شد. وی باز در دیدارهای دوجانبه سئوالاتی از این سفر می نمود. حتی یکبار پا را از اینهم فراتر نهاده رسماً سئوال نمود که آیا از آن جلسه ایی که در مورد مخالفین نظام و سفر هوایی آنها از پیشاور به کابل برگزار شد با خانواده ام یا کسی دیگر حرفی زده ام یا خیر و وقتی پاسخ منفی شنید و اینکه من این قضیه را فراموش کرده بودم افزود ولی چرا بعداً نپرسیدی به چه علت آن مأموریت انجام نشد و اصولاً چرا در این مورد کنجکاوی نکردی، منکه با تمامی وجودم سعی میکردم خود را کنترل کنم پاسخ دادم چرا بیخود چیزی را که به من ربط ندارد بزرگ نموده یا درد کهنه ایی را بیشتر بزخم وی با اشاره به طپش قلبم و نفس های تند و بلندم گفتم بلکه کاملاً معلومه که این قضیه برایتان مهم نبوده که اینطور به نفس نفس افتاده اید. پاسخ دادم دلیلش اینستکه من از دست این سئوالها، شک و تردیدها و بی اطمینانی ها حوصله ام سر رفته است. آیا حق ندارم عصبانی بشوم. جمله آخر را کمی بلندتر و با عصبانیت ادا کرده و افزودم شما یکبار درین مورد فرجی را محکوم کرده ویرا روانه ایران ساختید اکنون این حرفهای مسخره را بمن میزنید منکه فرجی نیستم جا بزخم. وی که جا خورده بود مثل همه حزب الهی ها که از قاطعیت طرف مقابل جا میزنند گفت معذرت می خواهم و پا شد و اطاق را ترک نمود. یا وقتی هیئتی از مرکز می آمد رجائی از من می خواست آنها را به هتل ببرم و اعضای این هیئت ها که بین دو تا چند نفر در نوسان و عمدتاً دوستان و یاران نزدیک رجائی آریاپور و نوری (مأمور سپاه) در مرکز بودند بین راه یا با استفاده از کوچکترین فرصتی راجع بآن سفر کذایی کنجکاوی می نمودند. حتی یکبار یکی از آنها غیرمستقیم و با شرح داستانی در مورد یک شخص ثالث تهدید نمود که اگر زیرزمین بروم یا با آسمان پرواز کنم در صورت افشای این راز به حسابم رسیدگی خواهند نمود. احیای مجدد درد کهنه ایی که کم کم فراموش شده بود هشدار بود برای من و دل نگرانی از حادثه تلخی که ممکن بود در شرف وقوع باشد.

Report to people

(Political & diplomatic remembrance)

Ali Akbar Omid Mehr



بر روی سنگ مرمر ابوعللا معری از قول وی نوشته اند:

«آن گمانی که پند کرد و نکردم اینست»

۱۳۵۱- دریافت لیسانس حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه تهران

۱۳۵۳- دریافت فوق لیسانس روابط بین الملل از مرکز مطالعات

روابط بین الملل وابسته به دانشکده حقوق دانشگاه تهران

۱۳۵۴- کارشناس امور حقوقی دانشگاه تهران

۱۳۵۴- وکیل دادگستری

۱۳۵۵- معاون فرماندار بیرانشهر

۱۳۵۶- معاون فرماندار میاندوآب

۱۳۷۵ تا ۱۳۷۵- کارشناس سیاسی و دیپلمات وزارت امور خارجه

آبادیه ۱۳۷۵- جلای وطن، تعبد و پناهنده سیاسی

تهرپور ۱۳۷۷- دبیر مؤسسه زبانهای شرق دور و آسیا

قسمتی از صورت مذاکرات ژنرال بازنشسته اسحاق خان رئیس جمهور
اسبق پاکستان با آخوندزاده سفیر جمهوری اسلامی ایران در اسلام آباد
پاکستان (۱۳۷۴):

«خوشحالم دولت شما با اعطای قسمت کوچکی از اراضی خود در
خلیج گواتر به پاکستان برای همیشه مسئله تردد قایق ماهیگیران
پاکستانی به آبهای فلات قاره ایران را حل و فصل نموده در مقابل
آن نوید می دهم کشور بزرگ شما در تولید اولین بمب اتمی اسلامی
در پاکستان شریک بوده و عنقریب به کمک مهندسین مجرب دو
کشور برادر و مسلمان صاحب این تکنولوژی جدید عصر حاضر
خواهد شد.»